بعون رنگین کن فرمای صحن ریاض رضوان خندان نمای بستان جهان
میمنت مآل سعادت نشان کتاب مستطاب متضمن حالات عظمت اشتمال حضرت رسالت
یعنی
مدارج النبوت
جلد دوم
تصنیف افضل الفضلا اعلم العلما فرید العصر مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره
در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بهار افزای جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفالت جد او عبد المطلب و موت وی و اعانت ابوطالب عم او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت او را و ابتلاءات و تزوج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت این اشرار بران سید ابرار صلی الله علیه وسلم و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه طیبه بصحت و سلامت و درین قسم چهار باب ست

باب اول در ذکر نسب شریف و حمل و ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه خلق عالم و آدم نور محمدیست صلی الله علیه وسلم چنانکه در حدیث صحیح وارد شده که اول ما خلق الله نوری و سائر مکونات علوی و سفلی ازان نور و ازان جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک و انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت ازان وحدت و بروز و ظهور مخلوقات ازان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل نزد محققین و محدثین بصحت نرسیده و حدیث اول ما خلق الله القلم نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده است

وکان عرشه علی الماء و در بعضی احادیث تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق قلم پیشتر از عرش نیست
آمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت قلم چه نویسم گفت
بنویس ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و گفته اند که آن عرش
الٰهی و ارواح است و خلق نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آن سابق است بهمین وجه تواند که مراد از ما کان
صفات و احوال آن بوده باشد که اول و آن عالم ثابت است و از ما یکون آنچه در آخر ظاهر گردد در دنیا و نبوت
آنحضرت ثابت بود در آن عالم چنانچه فرمود کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد و در حدیث دیگر آمده انی عند الله
و خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته مشهور بر زبانها و آدم بین الماء والطین است اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین
ثابت نرسیده و اما معنی وی راست و برهمین تقدیر مراد قبل خلق آدم است و اگرچه در علم آلهی نبوت تمامه
انبیا ثابت و کائن بود ولیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا
مکتوب است و بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن عالم مربی ارواح انبیا و مفیض
علوم الٰهیه بود بایشان چنانکه در نشاة دنیا مبعوث و مرسل بود بسائر بنی آدم پس وی صلی الله
علیه وسلم نبی و رسل بود در آن عالم بنفس و خارج نه در علم آلهی فقط و تواند که اشارت نحن السابقون
الآخرون بهمین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشاة میثاق نیز باین صفت بوده اگرچه وجود آن نشاة و
استخراج ذرایت ظهر آدم بعد از نفخ روح است در جسد آدم چنانکه اکثر احادیث بران دال است ولیکن
استخراج ذره آنحضرت از ظهر او مقدم است بر استخراج ذرائر دیگر والله عالم و در اخبار آمده است که چون
مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام امر کرد او را پروردگار تعالی که
نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این
کیست که پوشید نور وی انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آرید بوی
میگردانم شما را انبیا گفتند ایمان آوردیم یا رب بوی و به نبوت وی پس گفت رب العزت جل جلاله
گواه شدم بر شما و اینست معنی قول حق سبحانه تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
وحکمة الآیة و ذکر تفسیر این آیه سابقا در فضائل شریف گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبی الانبیا است و ظاهر گردد این معنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیهم علیه وسلم
و همچنین در شب اسرا امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد مجی او در زمن آدم و نوح و ابراهیم

و موسی و عیسی صلوة الله علیه وسلم واجب میگشت بر ایشان و بر امم ایشان ایمان بوی و نصرت وی
و این گرفته است حقتعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که بنویسد بر ساق عرش
و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله
محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد ازان نوشت هرچه کائن ست تا روز قیامت چنانکه آمده است جف القلم
بما هو کائن و چون خلق کرده شد آدم حقتعالی ورا ابو محمد کنیت نهاد و آورده اند که چون از آدم آن لغزش واقع شد گفت خدایا
اقاله کن مرا ازین لغزش بخدمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان
که خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در انجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول
الله دانستم که گرامی ترین خلائق نزد تو او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس
ندا آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست و نام او در آسمان احمد ست و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا
نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطفیل او آفریده ام و در حدیث سلمان در فضل آنحضرت آمده که جبرئیل
فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم
و پیدا نکردم هیچ آفریده را گرامی تر بر خود از تو و پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم
ایشان را کرامت ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس
نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می درخشید از جبین وی پس ازان
سرایت کرد در تمام اعضای وی و تعلیم کرد حقتعالی ببرکت این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد
ملائکه را بسجود وی و اینجا که دو قول ست جمعی گویند مراد بملائکه در قول وی سبحانه و اذ قلنا
للملائکة ابلیس و لشکر اوست از ملائکه که در زمین بودند و مامور بسجود ایشان اند و ایشان میگویند
که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان ها و جن را ساکن
زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد ازان بغی و ظلم بنیاد نهادند الله تعالی
لشکری را از ملائکه برای هلاک و استیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار
استتار ایشان از اعین یا بجهت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه ابلیس را ازین قسم ملائکه میدانند
و کان من الجن که در قرآن مجید واقع است باین معنی ست و ابلیس پیشوا و مهتر شد و اعلم این طائفه از
ملائکه بود پس جن را که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه ها و جزائر دریا گریختند و این

[illegible] زمین [illegible] گرفته حق تعالی [illegible] آسمان دنیا
[illegible] ابلیس [illegible] مباحث [illegible]
[illegible] امر [illegible] ایشان ابلیس بود [illegible]
[illegible] الاجابة من کتب التفاسیر والتواریخ و قول صحیح آنست که مخاطب بامر سجده ملائکه آسمان
و زمین بودند و این قول موافق ظاهر نظم قرآن و صاحب مواهب [illegible] از امام جعفر صادق
سلام الله علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام نقل میکنند که اول کسیکه سجده کرد آدم
را جبرئیل علیه السلام بود پس میکائیل پس اسرافیل پس عزرائیل پس ملائکه مقربین و فرمود فسجد
الملائکة کلهم اجمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند الفتی از جنس خود میخواست که باوی انس گیرد
و راه خود [illegible] در حق بسته گرد و در وی شهوت جمع آمد [illegible] حق تعالی بروی خوابی برگماشت و در آن خواب
از استخوان ضلع یسری وی حوا آفرید و وی را حوا از آنجهت گویند که مخلوق از حی شد و چون دید آدم حوا را دراز
کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملائکه آهسته باش ای آدم تا نکاح کنی او را و مهر بدهی مهر او را گفت
مهر وی چیست گفتند درود فرستی بر محمد سه بار و در روایتی بیست بار آمده پس تزویج کرد حضرت عزت آدم را
با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد برد ابلیس بر آدم و در وسواس انداخت و بر آورد او را از
بهشت القصه تا معلوم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان شد و بانواع مشقت دنیوی مبتلا شد
و چنین آمده است که آدم چون بزمین آمد هفتصد سال سر خود پیش افگنده بود و بر نمیداشت بسوی آسمان
و بانوحه گریست و نمی ایستاد اشکهای او و مسعودی گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند
و دموع آدم بیشتر از آنها شد و در اخبار آمده که رویانید خدای تعالی از دموع آدم عود رطب و زنجبیل
و صندل و انواع طیب و گریست حوا و رسید از اشک وی قرنفل و افاوی بعد از آن حضرت حق ملهم
شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او شد اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و سیر
و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و استشفاع بسید رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند و این
قول منافی و مقابل آن اقوال دیگر نیست توبه و استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او جنت و وسوسه ابلیس و بر آمدن آدم از جنت در انهست و مشتمل

تا آدم چون با خویش گمراه و گفت که چه بوده است او را ابان همچنین روایت کرده شده است
و در نسب انبیا علیهم السلام آنچه باید که توقف کنیم از ما فوق عدنان از جهت وجود تخلیط و بعضا
تغییر الفاظ آن و قلت وجود فایده در آن و لهذا نهی کرده شد به آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صاحب
روضة الاحباب ما فوق عدنان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی تن ذکر کرده و چون
اعتماد نیست بران و مخالف است با قول علما ذکر نکردیم تا آنرا والله اعلم اکنون احوال بعضی از آبای نبی که
مشهور و معلوم و متفق علیها اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شیبه است و تسمیه وی بآن بجهت آنست که
در وقت ولادت در سر وی مویهای سفید بود و شیبة الحمد نیز گویند از جهت کثرت افعال حمیده که حمد و ثنا میکردند
مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول نقیه است و کنیت وی کرده کنیت
وی ابو الحارث است باسم اکبر اولاد او که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعبد المطلب در روی وجوه
گفته اند و مشهور آنست که پدر وی هاشم یک وقتی بمدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی
پسری حاصل شد و چون مطلب برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید حسن الصورة و حسن الشمائل
گفت این پسر از که می نماید و بکه میماند از کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را
بر داشت و بر شتر خود در ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت و هیئت شکسته و مردم می پرسیدند که این
کیست می گفت این عبد من است از این جهت او را عبد المطلب خوانند و بعضی گفته اند که چون هاشم
از عالم برفت وصیت کرد مطلب که در باب این عبد خود را که در یثرب است کنایه کرد از پسرش که در مدینه
بود از ین جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد
وی می گفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت
یتیمان میکردند و این عادت مستمره است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخواندند نعم اینجا
همچنین واقع شده و لفظ دستور قاعده و کلیت با مطلب به و چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه
بعبد المطلب قرار یافت و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت برای وی مفوض شده اهل مکه تمامه مطیع
و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام مینمودند و بود عبد المطلب که فایح میشد از وی رایحه
مشک اذخر و نور رسول الله روشن بود در غره وی و چون ایشانرا حادثه پیش آمد بجبل ثبیر

بفتح شین و کسر میم و سکون تحتانیه که نام جبلی ست بمکه که بر وی می‌رفتند و بیاد حضرت عزت تسبیح
می‌ساختند و در ایام قحط باران بسوی او استسقا میکردند و ببرکت نور محمدی که در جبین عالی وی بود یافت
مراد ایشان بکفایت میرسید و از کعب احبار آمده که چون نور آنحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را
دریافت روزی در حجر بکسر حا و سکون جیم که نام موضعیست از کعبه مکرمه بخواب کرده بود و چون بیدار شد
مکحول مدهون که پوشیده است حله بهیه بها و جلال و جمال را متحیر ماند که این از کجاست و که کرده است
اینحال را بسوی قیس گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها اذن
کرده است مر این غلام را که تزویج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزویج یا خبر داده نداء از غیب که کاهنان
از عادی آن میکردند پس تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر
اولاد عبد المطلب است پس مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است
و چون قدوم کرد ابرهه ملک یمن از جانب اصحمه نجاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام
رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه قریش نرسید این بیت را پروردگاریست
نگاه میدارد آنرا ما حافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ این بیتیم پس آمد ابرهه و راند شتران و گوسفندان
قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار صد ناقه پس سوار شد عبد المطلب با قریش و برآمد بر جبل ثبیر
پس گردید دائره نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب مانند هلال و منحت شد شعاع آن در بیت الحرام
مانند چراغ که روشن کرده و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید
بتحقیق کفایت کرده شدید شما این هم را بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر که باشد ظفر برای ما
پس برگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابرهه مردی را تا هزیمت دهد حبش را و چون در آمد
در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بیهوش گشت و آواز کرد مثل آواز گاوی
که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجده کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی
حقا و روایتست که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای هدم بیت بحضور
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجده کرد فیل و نبود عادت آن فیل که سجده کند ملک
ابرهه را چنانکه سجده میکنند فیلان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که
در پشت تست ای عبد المطلب و برنخاست این فیل هر چند زدند و زور نمودند پس برگشتند بجانب یمن

پس فرستاد حق تعالی طیرا ابابیل را از دریا با هر یک سه سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مقدار عدس
نمیرسید این سنگ ریزه بهیچ یکی ازیشان مگر آنکه می افتاد بر زمین و رسید آبله بوی و جسدش در می گداخت
انگشتان او پاره پاره و روان شد ازان زرد آب و ریم و خون و شگافت دل وی العیاذ بالله من
غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم
از معجزات را ارهاصات گویند که بمعنی تأسیس و بنیاد نهادن است و سایه کردن ابر بر آنحضرت
نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه قسم ست قسمی که پیش از نبوت ظهور
یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت ست و عجب از صاحب مواهب
که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی ازان حادث نشد و جواب داده که ارهاصات پیش از
نبوت بود از برای تأسیس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و ثابت و متأکد گشت بدلائل حاجت
نیست بارهاص چه هدم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب تعصب در فعل عبد الله
بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عائشه شنیده و کرده برغم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و لهذا
چون بعبد الملک حدیث عائشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش چند بار عمارت کعبه تجدید
یافته یکی ازان در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ می کشید
و آن بقصد اصلاح بود نه افساد چنانکه اصحاب فیل میخواستند و اما هاشم نام او عمرو ست و هاشم
ازینجهت گفتند که هشم بمعنی نان ریزه کردن ست و اول کسیکه ثرید کرده خورانید قوم خود را در ایام قحط او
بود و او را عمرو العلی نیز می گفتند بجهت علو مرتبه وی و بسی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود
و هاشم چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی ست رضی الله عنه و نفیله و صیفی و عبد المطلب که
جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و او را اولاد نماند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او
مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی ست و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله
پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی امام شافعی ست و گویند هاشم و عبد شمس توامان بوده اند و پیشانیهای هم
چسپیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد بشمشیر روهای ایشان از یکدیگر جدا کردند ازینجهت
میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان ست کذا فی روضة الاحباب و مشهور میان مردم آنست

رفت چهار می برود سپید بود آخر تیغ شمشیر جدا کرد و اما قصی تصغیر قصی بمعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد از
قوم خود در بلاد قضاعه و بعد از آنکه باز رواشد بوی با مدادرفا طلب علما او را مجمع هم می گفتند که جمع کرد قبائل قریش
که در شهرها و نواحی متفرق شده بودند و چون قصی با مکه آمد آنها را از دست خزاعه انتزاع کرد و جمع
کرد ایشان را باز بمکه و گویند دارالندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی پیش آمدی بدین موضع در آن
خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی صحبت کردن و ندی و نادی و ندیه بمعنی مجلس است
از اینجاست و نام قصی زید بود و اما کلاب یا مصدر است بمعنی مکالبه بمعنی منازعت و بمعنی صحت کالبت
العدو مکالبة از هذه حاصة یا بمعنی جمع کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع
اعرابی را پرسیده شد که شما چرا نام میکنند پسران خود را بنامهای بدشکل کلب و ذیب و غلامان خود را
بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام
کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما مرة بن کعب اول کسی است که جمع کرد یوم عروبه را و عروبه بفتح
عین نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد ایشان را
ببعثت پیغمبر آخر الزمان و آگاه میگردانید ایشان را که وی از اولاد منست و امر میکرد ایشان را
با تباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است
شعر یا لیتنی شاهد فحواء دعوته * اذا قریش تبغی الحق خذلانا * اما لوی بن غالب تصغیر لای
و لای بمعنی شدت و سختی در عیش آید و اما فهر جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب او ست و بوی
نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فهر نیست آنرا قریشی نگویند بلکه کنانی گویند و اکثر بر آنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه قریش وجوه متعدده
گفته اند مشهور آنست که قریش نام دابه ایست که بزرگ است میخورد ماهیان را و نمیخورد او را هیچ
دابه و عالی و غالب می آمد بر همه دواب دریا و غالب نمی آمد هیچ دابه بر وی و در صراح از بعضی شعرا
متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
شده بودند و تقرش جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و قرش
بمعنی کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم بحج می آمدند این قوم تفتیش حال فقرا مینمودند
و ایشان را چیزی میدادند و تقریش بمعنی تفتیش است فی الصراح تقریش بر خاییدن و افراش

سعی کردن است و قصی کسی است که نام او عامر یا عمرو بود و با جهت او را مدرکه گفتند که بدو اعادت عجب
جمع کرد شیء و دیده و دریافت نزار و بگرفت پیش اعداء که لقب کرد و بآن مشهور گشت و بعضی گویند جهت آن
وی را مدرکه گفتند که هر چه شرف که ابا و اجداد داشتند وی همه را جمع کرد و دریافت و بر همه تقصیتا که
کرده است در حسب الغه الاعجمیه که لی بود الا جاجب و احتمال دارد که برای این قبل باشد و حقیقت باشد و الله اعلم
و اما الیاس اول کسی است که بهدی فرستاد شتران را بجهت حرام و در قاموس گفته که وی اول کسی است که
رسید او را یاس و گفته که یعنی سیل و آورده اند که وی در صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می شنید صلی الله علیه وسلم
بحج و اما مضر وی اول کسی است که نهاد حدا را برای ابل و بود خوش آوازترین مردم در زمان خود و بر
دین اسلام بود بر ملت ابراهیم علیه السّلام اما نزار از نزر بمعنی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و
نذر کرد پدر روی بنور محمد که میان دو چشم وی بود خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و سایه
را گفت این همه اندک است در حق این مولود پس تسمیه کرده شد نزار از جهت این و کنیت او ابو ربیعه است
و اما معد بن عدنان را دو پسر بود و سعد بن عدنان که از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسب شریف
بالاتر بجز وجه روایات صحیحه و اهل انساب را در آن اختلاف است چنانکه معلوم شد و حکمت است آن
اختصاص وحی نیز نکرد و آنحضرت نیز نخواست آنرا **فصل** چون کشایش و اقتضای عبدالمطلب را

فصل

از شر ابرهه و رجوع کرد ابرهه خائب و خاسر خواب میکرد عبدالمطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم
و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان
اگر راست افتد این خواب تو هر آئینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آرند بوی اهل آسمان
و زمین پیدا میگردد و در مردم علامتی آشکارا پس تزوج کرد عبدالمطلب فاطمه را و باردار شد
فاطمه بعبدالله ذبیح والد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تسمیه عبدالله بذبیح مشهور و مستور است
و سبب آن حفر عبدالمطلب چاه زمزم است بعد از انباشته شدن او و اگر با وی قصه حفره و حدوث
او را نیز ذکر کنیم اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل را صلوة الرحمن علیهما از هاجر بفتح جیم اسمعیل
علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی تابان است ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و طبیعت
وی تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را
پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست که ابراهیم هاجره و اسمعیل را بیرون

و بجائی برد که در انجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود
بخاطر جوی ساره پس هاجره و اسماعیل را برداشت و بر زمینی برد که اکنون حرم مکه است و ایشان را نزد
خانه کعبه در ان موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجره و اسمعیل نهاد و گفته اند
بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس هاجره از ان خرما و آب میخورد و شیر میداد چون خرما و آب تمام شد
و تشنگی بر ایشان غلبه کرد تا بحدیکه اسمعیل از تشنگی بخاک می غلطید هاجره بحکم اضطرار برخاست و بکوه
صفا رفت و لحظه بایستاد تا کسی بنظر آید او بر سر آبی پیدا گردد و پس از ان فرود آمد و بجانب کوه مروه
رفت و بر آمد و لحظه بران بایستاد و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه می
میکرد و در نوبت اخیر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بر مروه بر آمد آوازی شنید گوش بان
آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسمعیل در موضع زمزم
ایستاده است پس جبرئیل بپاشنه پای خود زمین را بشگافت و چشمه آب پیدا شد پس هاجره ترسید
از انکه آب نماند گرد آن چشمه نمود از حوضی ساخت تا آب در انجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع
بود که هاجره آب دران گرد کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم رحمت کناد خدا تعالی مادر اسمعیل را اگر
میگذاشت زمزم را و گرد نمی کرد چشمه آب میبود روان بروی زمین و ترحم باین روش در زبان عرب
بجهت ضعف رای کنند دلالت بر آن که نمی بایست کرد پس هاجره و اسمعیل از ان آب می نوشیدند
هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرسنگی را و این از خواص آب زمزم ست که بجای شراب و طعام هر دو باشد
چنانکه شیر طعام این آب نیز طعم شیر شتر میداد هاجره و اسمعیل چندگاه برین حال بودند تا قوم جرهم
از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نما
می یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام
گاه گاه باجازت ساره بر براق سوار از شام بتفقد ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد
و بمکه می آمد و وقت قیلوله باز به ساره میرسید تا زمانی که پیش حقتعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس
بمعاونت اسمعیل در موضع تل سرخ که در اول هاجره و اسمعیل را در آنجا گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد
و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حقتعالی خانه از بهشت فرستاده بود از یاقوت دو در داشت
از زمرد سبز یکی شرقی و دیگر غربی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این و بروایتی حقتعالی خطاب فرمود

تا آدم که در زمین حرم خانه بسازد و گرد آن طواف کند چنانکه ملائکه را میدیدی که طواف می کنند در آسمان گرد عرش پس آدم علیه السلام هر سال از هند بطواف آن خانه می آمد از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند الی آخر ما جاءنا من قصص فی هذه الباب و قصه و در نیجا ذکر حال زمزم و سبب انباشته شدن زمزم و پیدا شدن وی در زمان عبد المطلب و حفر او مر آنرا و سببیت آن مر تسمیه عبد الله را بذبیح است آورده اند که اسمعیل علیه السلام در حیات خود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت و بعد از وی نابت که اسن اولاد وی بود قائم مقام گشت و بعد از مرور زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاد و بملاحظه نسب مصاهره که باسماعیل علیه السلام داشتند مصالحت آنجا مید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفته بودر اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی برینحال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت بنیاد ظلم و فساد نهادند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و هدیها که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند و میفرستادند برای خود برمی داشتند قبائل عرب که در نواحی بودند در مقام هلاک و استیصال ایشان ایستادند جرهم را طاقت مقاومت نماند و رو بگریز نهادند و بجانب یمن رفتند و آن عمرو بن حارث بباعث حجر اسود را از رکن خانه بر کند و صورت که آهو بره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده بود و انرا غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بانباشت و با زمین هموار ساخت و نشانهای انرا طمس و محو کرد و از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه معظمه کردند حق تعالی زحمتی که عرب انرا عدسه گویند بر ایشان برگماشت بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند از انگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از ان روز باز منطمس و ناپیدا بود چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب درآوردند که زمزم را پیدا باید کرد و محل ان مشتبه بود که کجاست پس باشارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حفر کند قریش ازان مانع آمدند و سفهای ایشان او را ابنیا وایذا کردند و در موضع زمزم دو بت بود که نام آنها اساف و نایله بود قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پسر خود که دران زمان داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانهای

ظاهر شدند گرفتند وان اسلحه و دو آهو بره که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس چاه زمزم تمام شد و آب
پیدا شد و این تفاخر چاه عبد المطلب بود و نذر کرد که چون حقتعالی او را ده پسر دهد و همه بحد بلوغ رسند
و اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حقتعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند روزی
نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده میگوید وفا کن نذر خود یا عبد المطلب برای پروردگار
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان چون نفس وی بمسامحه بدان دشوار آمد ذبح کرد کبشی را و طعام
کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس باز بخواب رفت و دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس بیدار شد
قربان کرد گاو وی را باز بخواب رفت و دید که میگویند قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد شتری را
باز بخواب رفت و دید او را میگویند بزرگتر ازان پس پرسید بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران
که نذر کرده ذبح وی پس سخت غمناک شد و جمع کرد اولاد را و گفت ایشان صورت حال را ایشان
گفتند تیار و مستعدیم اگر همه را ذبح کنی راضیم عبد المطلب از اطاعت پسران شاد گشت و گفت
قرعه میاندازم چون قرعه میزدند بنام عبد الله بر آمد و بود وی احب اولاد بنزد پدر بجهت آنکه نور محمدی
در جبین وی بود و بود وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز پس گرفت عبد المطلب دست
عبد الله را و گرفت کارد را و آورد او را نزد اساف و نائله که دو صنم بود نزد کعبه و قربان کرده میشد نزد
ایشان و چون قوم قریش برین حال واقف شدند مانع آمدند و نگذاشتند عبد المطلب را که اینکار کند
خصوصا اخوال وی از بنی مخزوم و اولاد دلالت کردند بر زنی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان
دیگر ممتاز بود و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند گفتند که پیش آن
کاهنه باید رفت و قصه را بروی عرض باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بروی آن زن گفت امروز بروید
فردا بیائید تا ببینم که قرین من جن درین قضیه چه اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند پرسید
که دیت مرد نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر دارید و میان وی
و شتران قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتران بیاید بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر دیگر
بیفزائید و همچنین قرعه بیندازید تا زمانیکه قرعه بنام شتران بر آید آن زمان بدانید که پروردگار تعالی راضی
شد که آن شتران فدای اوست و صاحب شما خلاص یافت عبد المطلب و جمله قریش همه بازگشتند پس [illegible]
که حضور اساف و نائله بود آوردند شتر مقابل عبد الله داشتند و قرعه انداختند تا شتر بصد رسید آن زمان

قرعه بر صد شتر افتاد و منخذول عبدالمطلب قرار نمی یافت تا مکرر قرعه بر شتران می افتاد پس عبدالمطلب را
اطمینان حاصل شد حمد خدا بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد پس ذبح کرد صد شتر وخالص عام
و وحوش و طیور را سیر گردانید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود و چون
دور اسلام شد شارع نیز آنرا مقرر داشت و ازینجهت آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین
و مراد بدو ذبیح عبدالله و اسمعیل را داشت و صاحب مواهب گفته که زمخشری این را در کشاف روایت
کرده و نیز حاکم در مستدرک از معویه بن ابی سفیان آورده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و هلاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن
بر من از آنچه غنیمت داده است ترا پروردگار تو یا ابن الذبیحین پس تبسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بروی
تنبیه قول مشهور میان جمهور آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام است و بعضی علما بر آنند که نام
اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الذبیحین آن باشد که اطلاق اب بر عم
آمده است چنانکه در قول وی سبحانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خواندند
و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم را ابن او گفتند که عم اوست و ابن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود
لهذا قربانیها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا والمروه و رمی جمرات در مکه است جهت تذکیر
شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود قربانی و نحر نیز در شام میبود و نیز قرآن مجید
ذبیح را حلیم خوانده حلیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد نفس خود را برای ذبح از جهت طاعت پروردگار
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاریست که مولود اول محبوبتر میباشد و چون تعلق گرفت
قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بامر کردن بذبح وی و ولادت اسمعیل مقدم است
بر ولادت اسحاق و این توجیهات و تشبیهات اهی است که افادت میکنند چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب
حکایت می آرد که عمر بن عبدالعزیز پرسید مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی از
دو پسر ابراهیم امر کرده شد بذبح وی پس گفت آن یهود والله یا امیر المومنین یهود میدانند که وی
اسمعیل است لیکن ایشان حسد میکنند شما را ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

از خدا تعالی و انکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل
خود می آرد که قول بآنکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کتاب بعضی
از علمای مشایخ مذکور و مسطور است والله اعلم **وصل** و چون آوازهٔ حسن و جمال عبد الله اشتهار
گشت و این قضیهٔ ذبح و فدا سبب زیادهٔ اشتهار گشت زنان قریش عاشق و طالب جمال وی گشته
و بسیار دوست میداشتند و آوارگی از جانب خود مینمودند و حق سبحانه او را در پردهٔ عفت و عصمت
محفوظ داشت و اهل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر الزمان از صلب عبد الله بود
قصد هلاک او داشتند و بر او در مقام اهلاک وی می ایستادند و از قصد اهلاک وی او را ... آنها
و آثار غریبه و عجیبه مشاهده میکردند و خائب و خاسر میگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعة
کثیر از اهل کتاب شمشیرها آخته از جانب شام بقصد عبد الله رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه
است در صحبت بود نیز در آن صحرا بود دید که سواران چند که با اهل این عالم نمی مانستند در آمدند از غیب
ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و وهب بن مناف چون این حال مشاهده کرد بخانه آمد و
با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه را که دختر او بود بعبد الله بن عبد المطلب بزنی دهم و ... پیغام
بعضی دوستان خود بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را تزویج کند
بشخصی منسوب که در شرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آمنه جامع همه این صفات
با این صفات یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و آورده اند که عبد الله برزنی از زنان بنی اسد گذشت
که نزد کعبه ایستاده بود که نام او رقیقه بصیغهٔ تصغیر بنت نوفل بود و بروایتی ... ... چون نظر کرد
بر روی عبد الله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که نحر کرده شده است از تو بر من اگر با من همبستر
عفت و حیا دامن گیر عبد الله شد از آن ابا آورد و از وی درگذشت و زنی دیگر از خثعمیه بود که از علم
کهانت بهرهٔ تمام داشت و متموله بود وی نیز عبد الله را خواست که بمال فریبد بهمان حرف که
آن زن دیگر گفته بود بگفت عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل بروم و مهمی را برآرم و بیایم
و چون بمنزل رفت با آمنه صحبت داشت و نور محمدی از وی بآمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم حامله گشت و این در ایام منا بود چنانکه باید و وقتی دیگر عبد الله چون بر آن زن گذشت آن زن
در روی عبد الله آن نور نیافت و با وی گفت بعد از آن که برگشتی با ... ...

وصل
در بیان حسن و جمال
عبد الله

با جلال خود آمنه بنت وهب صحبت داشتم آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو
دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس
خود را بر عبد الله خواهر ورقه بن نوفل بود که برادرزاده عم خدیجه بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او
لیلی عدویه بود و تواند که از همه این زنان عرض بوجود آمده باشد **وصل** بدانکه استقرار نطفه زکیه مصطفویه
و ایداع ذره محمدیه در صدف رحم آمنه رض در ایام حج بر قول اصح در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود از جهت
امام احمد حنبل رحمة الله علیه لیلة الجمعه را افضل از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادت
و حسنات این شب بر عالمیان و مومنان مفاض و منزل شده و هیچ شبی نشده تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر بهمین جهت
شب میلاد را افضل از شب قدر داند از تدبیری نبود و قد صرح به العلماء رحمهم الله و در اخبار آمده که در این شب
در ملک و ملکوت ندا در دادند که عالم را بانوار قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در اهتزاز و ابتهاج
آمدند و بخازن بهشت امر شد که فردوس اعلی بگشاید و عالم را بفوائح روائح معطر گرداند و جمیع طبقات
سموات و اقطاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمنه قرار یافت و خود چون نشود که
مصدر تمامه خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبدا خلق عالم و اصل اصول بنی آدم قریب بعالم
ظهور میرسد و تمامه عوالم را منور و مشرف و مسرور میگرداند و مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین
منکوس افتادند چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند و نماند هیچ تختی از تختهای
ملوک دنیا مگر آنکه سرنگون شده و نماند در آن شب هیچ سرای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه
در آمد در او نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب و بودند
قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چارپایان همه لاغر گشتند پس فرستاد
خدا تعالی باران را بر آنها و سبز و شاداب ساختند درختان را و روی نمود ذوق و سرور و نعمت و حضور
تا نام نهادند این سال سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بودند
و ندید مادر او درد او نه بی ذوقی دل را چنانکه عادت نساء میباشد در زمان حمل و از آمنه منقول است
که فرمود واقف نگشتم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله را میباشد ولیکن انقدر بود که
حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم میشود و جمع کرده است ابو نعیم میان
دو روایت که در ابتداء علوق ثقل داشت و نزد استمرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود معتاد است

کذا فی المواهب و نیز روایت کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالات حمل آمنه رسول الله
صلی الله علیه وسلم آن بود که هر چارپائی که مر قریش را بود نطق کرد و آن شب گفت حمل کرده شد رسول
سوگند پروردگار کعبه وی امام تمام دنیاست و چراغ اهل اوست [illegible]
نیز نطق کرده اند این کلمه و فرمود آمنه آمد مرا این ندا و من میان نوم و یقظه بودم [illegible]
آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این امت و در روایتی به بهترین انام [illegible]
و گفت ... زنانهای حمل ندائی می شنیدم از آسمان و زمین که بشارت [illegible]
مر او را بو القاسم چون مبارک صلی الله علیه وسلم و وی شد ید ضعیف ست و نیز گفته آمنه که محمد ...
ایشان بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که همه عالم از آن نور روشن گشت و دیدم کوشکهای
... بصری بضم با و سکون صاد شهریست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت شریف نیز نقل
کرده اند و آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزندی
دیگر نبود و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند
در مهد بود و بیست و هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال ست و وفات عبدالله
در مدینه است و بود با قریش در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود
از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب
از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای
طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در دار نابغه و بعضی گفته اند در ابوا
بفتح همزه موضعی ست قریب مدینه و مشهور در مردم اینست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت چون وفات یافت عبدالله گفتند ملائکه الهنا و سیدنا یتیم شد محمد پیغمبر تو و حبیب تو فرمود
خداوند تعالی من او را حافظ و نصیرم و کفیل و هم صلوات سلام فرستید بر وی و برکات خواهید
مر او را و دعا کنید مر او را صلوات الله و ملائکته و النبیین و المرسلین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب و برکاته و سلامه **وصل** سبحان الله چون دیده حمل و کوکبه آن که
مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف اوست صلی الله علیه وسلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل
وقت ظهور سعادات و زمان بروز برکات ست چه خواهد بود تعالی الله و جل جلاله با آنکه جمیع ...

روضة الاحباب

و تواریخ بر آنند که تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عام الفیل بود و بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این
قول اصح اقوال ست و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علما دعوی اتفاق بر این قول نموده
و دوازدهم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدو شبی که گذشته بود ازوی و بعضی بهشت شبی که گذشته بود
و اختیار بسیاری از علما برینست و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول اشهر و اکثر ست و عمل اهل مکه برین ست
در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب و خواندن مولود و آنچه از آداب و اوضاع
آنست در شب دوازدهم و در روز دوشنبه بوده و ابتدای وحی و هجرت و رسیدن بمدینه و فتح مکه و وفات هم روز
دوشنبه بوده و ولادت در وقت صبح صادق بود و پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح غین معجمه و سکون
فا و آن سه کوکب صغیر ست از منازل قمر و در مواهب لدنیه گفته که مولد پیغمبران همه علیهم السلام اکثرین ست
اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بجهت قرب
شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدر الدین زرکشی نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت
شریف در روز بود و آنکه در تدلی نجوم و تساقط کواکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل نتوان کرد زیرا که
زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم در نهار باشد والله اعلم
و بعضی از منجمین ماهر این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در روضة الاحباب
آنرا بیان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم متشرف بزمان نیست بلکه زمان متشرف
باوست چنانکه اماکن و همین ست حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در اشهر مشهوره متبرکه است و برکت
چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است
و خلق آدم در وست و در وی ساعتی ست که هر که دعا در ان ساعت کند مستجاب گردد و لیکن بجا
میرسد وی بساعتی که ولادت سید المرسلین در وست و صاحب مواهب گفته که نگردانید حق سبحانه
در روز دوشنبه که یوم مولد اوست صلی الله علیه وسلم از تکلیف بعبادت چنانکه در روز جمعه که خلق آدم
در وست از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه وسلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود وی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین انتهی اگرچه صوم درین یوم بملاحظه شرف و کرامت ولادت شریف
در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز دوشنبه روزه میداشت و از سبب
آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز رواه مسلم

روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در مر ظهران که نام موضعی ست قریب بمکه در مرّ الظهران وادی
ساکن بود راهبی بود از اهل شام که نام او عیص بود ومی گفت که نزدیک ست که تولد کند در شما ای اهل مکه
مولودی که اطاعت کنند او را عرب ومالک گردد ملک عجم را او این زمان ولادت شریف اوست هر مولودی
که پیدا میشد از احوال او می پرسید وچون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد آمد عبد المطلب
نزد آن راهب وخبر داد بولادت آنحضرت گفت عیص بلی این زائیده شد در شما آن مولودست که حدیث
میکردم من شما را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت محمد گفت والله بتحقیق بودم که میخواستم در میان
شما بود این مولود را بسه خصلت که می شناسیم آنرا بدان یکی طلوع نجم وی دیشب دوم ولادت او روز
دوشنبه سیوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم واز عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود یک یهودی
که تجارت میکرد وچون آمد آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد
در میان شما امشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد امشب پیغمبر این امت احمد در میان دو کتف
وی علامتی ست در وی موهای است مجتمع مانند عرف فرس پس آوردند یهودی را نزد مادرش
وگفت بیرون آر برمن پسر خود را پس برهنه کردند پشت او را ودید یهودی آن علامت را وبیهوش
افتاد و [illegible] وگفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل رواه الحاکم وابونعیم از حسان بن ثابت آورده اند
که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت ساله یا هشت ساله ودر می یافتم قصه را
که می شنوم یهودی را که فریاد میکند در بامدادی قوم خود را پس میگویند آنها چه شده ترا که فریاد میکنی میگوید
آن گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند
که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ودیدم من نوری که خانه وسرای جمله
نورانی گشت ودیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم که می افتند برمن وخانه تمام پر انوار شد
ودر احادیث صحیحه شهره آمده که گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن شد بدان قصور شام ودیدم
من آنها را واز حلیمه مرضعه آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از من شهابی که روشن شد بآن زمین تا
دیدم من قصور شام را وزائیدن من او را لطیف که نبود با وی چرک واین صریح ست در آنکه ولادت از
طریق معتاد بود که سائر زنان را میباشد وحدیث دیگر نیز که در وی آمده فاخذنی المخاض که بمعنی درد زه است
نیز ظاهر در آن ست وعبد الرحمن بن عوف از والده خود که شفا نام دارد روایت میکند که گفت هنگامیکه

ولادت کرد آمنه افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که می گوید یرحمک الله گفت شفا و
روشن گشت ما بین مشرق و مغرب تا دیدم بعض قصور شام را و در آن نخ رود در روایتی آمده قصور روم و در روایت
قصور شام اصح است که شام بلاد آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولد وی مکه و هجرت وی
یثرب و ملک وی بالشام و امداد وی شده است اسم الشام تا بیت مقدس و احادیث در فضل شام بسیار آمده و میگوید
شفا ترسی و لرزه بر من افتاد و بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که کجا بردی
او را دیگری در جواب او میگوید بجانب مغربش بردم و تمام بقاع متبرکه اش رسانیدم و از جانب چپ نیز نوری
پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به بقاع متبرکه اش
رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد بطهارت و برکت و میگوید شفا
که همیشه بود این حدیث در دل من تا مبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا از جمله سابقان اسلام
گشتم و نیز تحدیث میکند آمنه و میگوید آمد مرا این نداء در منام هنگامی که گذشت از حمل من شش ماه و گفت
مرا ای آمنه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی او را نام کن احمد و محمد و پنهان دار حال خود
و از ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه به محمد از آمنه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آمنه چون گرفت مرا آنچه میگیرد زنان
را از درد زه ولادت و من تنها بودم در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در زمین
افگند مرا پس دیدم که بازوی مرغی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر درد که می یافتم
آنرا پس از آن می نگرم که شربتی سفید است پس خوردم آن را و قراری یافتم پس دیدم نوری
بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از بنات عبد مناف اند تعجب کردم
که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن یکی از آن که من آسیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم
بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر
و ترساننده تر از آواز پیش در اثنای این حال می بینم دیبای سفید که دراز کشیده شده است میان
آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان ابریقها
از نقره پس دیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا تا آنکه پوشید حجره مرا منقارهای ایشان از زمرد و بازوهای ایشان
یاقوت و بر داشت خدا تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم سه علم

یکی در مشرق زده است و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را پس دیدم او را
در سجده برداشته هر دو انگشت سبابه را بسوی آسمان مانند متضرع و متبهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید
او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنوم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض
و مغارب آن و در آرید او را در دریا تا بشناسد اهل او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که او ماحی است
محو کنند آنجا شرک را و در حدیث دیگر آمده که آمنه میگوید که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
دیدم ابری بزرگ را که نورانی است شنیده میشود در وی آواز شیهه اسپان و بهم زدن بازوها و سخنان
مردان تا پوشید آن ابر او را و غائب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید
محمد را در تمام زمین و عرض کنند او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و طیور و وحوش و بدهید او را
خلق آدم و معرفت شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضاء اسحق و فصاحت
صالح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و
صوت داود و حب دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید او را در دریای
اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد ازان گشاده شد آن ابر از من پس پیچیده شد محمد در حریر پاره سبز
پیچیدنی سخت میچکید ازان پاره حریر آب مانند چشمه و میگوید گوینده زهی زهی بر گماشته شد محمد بر تمام
دنیا باقی نماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه در آید و مطیع گردد در قبضه وی پس نظر کردم بروی گویا
ماه بهاست و بوییده میشد از وی بوی مشک اذفر و سه نفر اند در دست یکی ابریق است از نقره
و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حریر سفید پس بیرون آورد خاتم که خیره
میگردد در وی ابصار ناظران پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد میان کتف مبارک وی بآن خاتم
و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی و بسپرد بمن و نقل است از
عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه مائل شد
بمقام ابراهیم و بسجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی
ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید کعبه را
آگاه باشید که حقتعالی کعبه را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که بیرون
خانهٔ کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود ندا آمد

که زائیده شد از آمنه محمد و فرود آمد بروی سحاب رحمت و بدانکه جمهور اهل سیر بر آنند که آن سرور ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد آن از انس رضی الله عنه روایت است که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزت عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و ندید هیچکس عورت
مرا و این اشارتیست بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوق در تکمیل صفت
آنحضرت دخلی نداشته باشد و نیز تا عیبی بوی لاحق نشود و بعضی از متاخرین این را انکار نموده
و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته که سخن در صحت است
متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار بمعنی لغوی کرده و ابن قیم گفته که این از خصائص
آنحضرت نیست بلکه اکثر مردم برین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سیر آورده اند که جبرئیل
علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که عبد المطلب
در روز سابع از ولادت آنحضرت ختنه کرده و مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند که ختان
سنت است یا واجب اول مذهب ابو حنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی
مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد حصر و احصار
در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و اشهر و اظهر و اعجب آن جنبیدن و لرزیدن ایوان کسری و افتادن
چهارده کنگره اوست و بعضی علما عدد چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از پادشاهی
چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت
امیر المؤمنین عثمان کذا فی المواهب و در روضة الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله
خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب او در زمین و روان شدن رودخانه که آنرا وادی
سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و مردن آتشکده فارسیان که تا هزار سال
گرم بود کسری از این احوال بسیار فزع و خائف شد چندگاه تجلد و دلیری نمود و از مردم اخفا
می نمود و قاضی قضاة شهر وی که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند سرکش اسپان
عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند و بدان تعبیر چنان نمودند که در بلاد عجم
حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال
بر کاهنان فرستاد خصوصاً بر سطیح که علم کهانت از همه ماهرتر بود و حال وی از عجائب و غرائب

هرگسیا میسکه از برکه مشش ترگردید الحمدلله که از دنیا و دین حقی را همه از دولت آن شاه میسر گردید

وصل اول کسیکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب بضم مثلثه و فتح واو و سکون تحتانیه و موحده و در آخر دا این ثویبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشارت رسانید با بولهب که در خانه عبدالله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد و امر کرد که او را شیر دهد و حقتعالی باین شادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد و در روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در حدیث آمده است و درینجا سند است مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهة آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملوست بمحبت و سرور و بذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه اتباع نگردد و در اسلام ثویبه اختلاف است بعضی محدثین او را از صحابیات شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه مطهره برای وی جامه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شد در سال هشتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون در غزوهٔ فتح مکه تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی هست هیچکس نیافتند کذا فی روضة الاحباب و آن ثویبه حمزه بن عبدالمطلب را نیز شیر داده و ازین جهة میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابتست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر آمنه خورد و چند روز او را شیر ثویبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بحلم و وقار و سعادت موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بعذوبت آن و اعتدال هوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است دران از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج از حد حصر و احصا ست مختصری ازان رقمزده کلک بیان میگردد و در مواهب لدنیه می آرد که ابن اسحق و ابن راهویه و ابو یعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه می آرند که گفت قدوم آوردم بمکه در زمره از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشانرا و دران سال قحط باران بود که قطره از آسمان

نمی‌یافتیم و ما را ماده‌خری بود که از لاغری راه نمی‌توانست رفت و ماده‌شتری که یک قطره شیر
نمی‌داد ... من صبی و زوج من بود و حال ما از عسرت بنوعی بود که نه شب خواب بود و نه روز ... و
چون آن قوم بمکه رسیدند اطفال را برای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون می‌شنیدند
که یتیم است اقبال نمی‌کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفت رضیعی را غیر من که نیافتم غیر آنحضرت و گفتم
به زوج خود والله من خوش ندارم که برگردم از مکه و رضیعی با خود نبرم میروم بسوی این یتیم و برمیدارم
او را پس رفتم و دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفیدتر از شیر و فایح میگردد
از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و او را غطیط است و غطیط
خرخر ... در خواب و عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می‌آمد و در لغت
این آواز از وی در خواب می‌آمد و این علامت استغراق و انقطاع ... نفس است و محمود است
... پس بجهت حسن و جمال او نخواستم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال او ... پس نزدیک
شدم و آهسته نهادم دست خود را بر سینه مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را
و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من میدیدم
آنرا پس بوسه دادم میان دو چشم وی و بر کنار خود نشاندم تا شیر دهم پستان راست در دهان مبارک
وی دادم پس آشامید شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم نگرفت و نخورد ابن عباس گفت
حق تعالی در ابتدای حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شریکی
است که پسر حلیمه باشد حلیمه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای
برادر رضاعی خود نگاه داشتی پس بردم او را در جای باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال
مبارک او شد و سجده رفت و رفت بر ماده شتر خود که دریافت دید که پر شده است پستانهای وی
از شیر بعد از آنکه یکقطره شیر در پستانهای وی نبود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدم من سیراب
شدیم و خواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی‌برد از گرسنگی و پریشانی و گفت
زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا اگر فتن این ذات مبارک را نمی‌بینی چه خیر و برکت حاصل شد
ما را ازین ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در فزونی خواهد بود و گفت حلیمه پس شبی چند در مکه
نزد ما بود شبی می‌بینیم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس

شوهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز
باز که این پسر متولد شده احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس وداع
کردند مردم پیش و بیگیرانید و داع کردم من آمنه را و سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود
و چست و چالاک شد دراز گوش من و بلند برکشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبه رسید سجده کرد و سه
سجده و برداشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد چار پایهای قوم ما و مردم تعجب می کردند
ازان و می گفتند زنانی که با من بودند یا بنت ابی ذویب این همه دراز گوش است که تو سوار بودی بران
و آمدی با ما همی اندر رفتنت و بر میداشت ترا و نمیتوانست درست و راست براه رفت پس میگفتم
من و الله این همان دراز گوش است که خدای تعالی به برکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند
و الله این را شانی عظیم ست گفت حلیمه میشنودم من دراز گوش خود را که میگوید آری و الله مرا شانی
عظیم ست مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر گشته بودم فربه گردانید مرا عجب از شما ای زنان بنی سعد که در
غفلتید آیا در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین
و حبیب رب العالمین است و گفت حلیمه که در راه از چپ و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنی
شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گلهای گوسپند که بران میگذشتم گوسفندان پیش می آمدند
میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین ست و بهترین فرزندان آدم
است و هیچ منزل فرود نمی آمدیم الا که حق تعالی سبز و خورم میگردانید آنرا با وجود آنکه قحط سال بود
چون بمنازل بنی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر ازان نیست و میرفت گوسفندان
من بچراگاه و می آمدند وقت شام و سیر و سیراب و پر شیر پس میدوشیدیم آنها را و می نوشیدیم شیر را
و نتاج دادند و قوم ما براعیان خود می گفتند چرا شما نیز بچراگاهی که راعیان بنت ابی ذویب می چرانند
نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات در خانه ما از کجا ست این برکت و نشاط از چراگاه و عیب
و علف زار دیگر ست پس راعیان قوم همراه راعیان ما میچرانیدند تا پروردگار تعالی در اغنام و اموال
ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه وسلم در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات شامل حال ما
شد و اینهمه از برکت وجود شریف وی میدانستم گفت حلیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم ازوی که
میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله بکرة و اصیلا و شنیدم ازوی که در دل

بشب میفرمود لا اله الا الله قدوس نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و سخن کردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مهد با قمر و اشارت کردن بجانب قمر و میل کردن قمر بجانبی که اشارت میکرد و جنبانیدن
ملائکه گهوارهٔ او را در معجزات مذکور ست و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامهٔ خود بول و غائط نکردی چنانکه
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستمی که دهان
مبارک وی را از شیر پاک کنم با شست و شوی هم از غیب بر من پیشی میکردند و اگر عورت وی ظاهر شدی
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده
شدی و چون برفتار آمد کودکان را دید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی
منع میکرد و گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند و مثل این حال از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل
کرده اند و ازینجا معلوم میشود که آنچه در بعضے قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال
بازی میکرد خطاست مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که بظاهر چنان نماید که با ایشان
بازی میکند و در اول کتاب طرفی ازین گذشته است و حلیمه میگوید که محمد نوعی نشو و نما می یافت که هیچ
کودکان نداشت در روزی چنان بالیدی که دیگری در ماهی و در ماهی چنانکه دیگری در سالی و هر شب
نوری چون آفتاب بروی فرود آمدی و وی را بپوشید و باز منجلی میشد و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و
بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بدخلقی نداشت
و ابتدا بیمین میکرد و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و من از هیبت او شوهر را نزدیک خود
نگذاشتمی تا دو سال بروی تمام شد و میگوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود و من غافل
شده روزی دور رفت با شیما که اخت رضاعی و حاضنهٔ وی بود در روزی گرم پس بیرون بر آمدم بجستن
وی تا یافتم او را همراه شیما و گفتم چرا بردی او را در هوای گرم گفت در نیافتم او گرمی دیدم ابری را که
بر سر وی سایه کرد و گشت هر جا که وی گشت تا رسید تا اینجا الحدیث و ازینجا معلوم میشود که سایه کردن
ابر او را اول زمان خردی بود اما میگویند که دائم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد
و نبوده مگر نزد احتیاج و قضیهٔ شق صدر شریف و غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد
و آنچنان بود که روزی آنحضرت بحلیمه گفت که یا اماه چرا مرا با برادران من که بچراگاه بیرون میروند
همره نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه موی مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید

وجامه پوشانید و گردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا برکند
و بینداخت و گفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت
و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیم روز شد دید ضمره پسر حلیمه دویده می آید و می گرید و فریاد میکند
که یا اماه یا ابتاه دریابید محمد را ما باهم ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان ما در ربود
و بسر کوه برد و بخوابانید و شکم مبارک وی بشگافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهرش
بدویدند چون بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه میکند چون ما را دید تبسمی کرد
و سر و چشمش ببوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن اوس
آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم بودم من مسترضع در بنی لیث بن بکر ناگاه بودم روزی
در وادی با همزادگان خود از کودکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشتی است از طلا که پر کرده
شده است ابرف و در روایتی در دست یکی ابریق از فضه و در دست دیگر طشتی از زمرد سبز پر از برف
پس گرفتند مرا از میان یاران من و گریخته رفتند ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن
پس انداخت مرا بزمین انداختنی نرم و بشگافت ما بین مفرق صدر مرا تا منتهای عانه من و میدیدم آنرا
و نیافتم از ان هیچ دردی پس بیرون آورد احشاء بطن مرا و بشست بآن برف و نیک بشست باز
بجای خود نهاد پس برخاست مرد دوم و گفت بآن مرد نخستین یکسو شو پس در آورد دست خود را
در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بشگافت آنرا و بیرون آورد از وی
مضغه سیاه را و در روایتی نکته سیاه را و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو و
پر ساخت بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از ان بسکینه کرده اند پیشتر اشارت کرد
بدست خود چپ و راست گویا میگرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گردد در وی دیده
پس مهر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا
پس یافتم سردی و خوشی آن مهر با روزگاری دراز و همچنین ست لفظ مواهب که گفت فوجدت
برد ذلک الخاتم فی صدری و از عبارت روضة الاحباب که گفته است خوشی و خنکی آنرا هنوز در عروق
و مفاصل خود می یابم ظاهر میشود که وجدان برد در مدت عمر او. والله اعلم در روایتی آمده است

چون

چون احشاء مرا باشست بست با دیگری گفت که آب تگرگ بیار پس بهر دو آب سر را بشستند و این روایت
مناسب است که انچه در دعای ماثوره آمده است اللهم اغسل عنی خطایای بماء الثلج والبرد و فی روایتی بالماء
والثلج والبرد مقصود شمول انواع مطهرات است پس دیگری گفت که برخیز نزد شما که کار خود کرده پس گذرانید
دست خود را میان مفرق صدر من تا منتهای عانه والتیام شد آن شگاف پس برخیزانیدند مرا نرم نرم پس
بچسپانیدند مرا بسینهای خود و بوسه دادند سر مرا و میان دو چشم من و گفتند مترس ای دوست خدا اگر
بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن میشود چشم تو و شاد می شوی تو پس برهمین جا گذاشتند
و سیر نمودند و در آمدند در آسمان و من می بینم ایشان را و در حدیث انس در بیان حلیه شریف آمده است که علامت
بر سینه و شکم آنسرور صلی الله علیه وسلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که غسل
قلب مخصوص بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست و عام است مر همه انبیا را که حصه شیطان از ایشان
منفی است و باید دانست که شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص بزمان صغر که پیش حلیمه بود
نیست بلکه متعدد واقع شده یکی درین وقت که شش ساله بود در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفرده ذکر کرده اند
و ما آنرا در شرح مشکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقاً شده است حلیمه
گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این پسر را بجد وی
برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حلیمه گوید پس ویرا برگرفتم و متوجه مکه شریفه شدم چون بحوالی مکه
رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویرا ندیدم و هرچند از وی نشان جستم
نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده می گفتم وا محمداه وا ولداه ناگاه دیدم که پیری عصای در دست
نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبد المطلب
که من شیر داده بودم او را و آورده بودم که ویرا بمادرش بسپارم از من گم شده است گفت گریه مکن
و غم مخور ترا دلالت کنم بکسی که میداند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای
تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وای
بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و همه شکسته و نگونسار شدند پیر
بنزد هبل برد و گرد وی طواف کرد و قصه مرا عرض کرد هبل بر روی افتاد و تمام بتان سرنگون شدند

وصدای از جوف ایشان بیرون آمد که ای پیر دور شو از پیش ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که هلاک او و سلاطین جان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای وی را ضائع نگذارد و در همه حال نگاهبان اوست حلیمه گوید پس پیش عبد المطلب آمدم چون نظر وی بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که جز غمناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بگو تبر و جهی چون بمکه رسیدم او را در جای نشاندم که قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب پس سائر قریش او را اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبد المطلب و قریش همه سوار شدند و بتفحص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه وسلم و از اعلی مکه تا اسفل جستند و نیافتند پس عبد المطلب بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که هاتفی از غیب میگوید که ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدای هست که او را فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده بگو که محمد کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته است عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد و وی نیز همراه شد تا رسیدند بوادی تهامه آنحضرت را دیدند در پای درختی خرما نشسته و ورق های آنرا میچیند عبد المطلب گفت من انت یا غلام فرمود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبد المطلب پس آنحضرت را پیش زین خود نشاندند و بمکه آورده بشادمانی طلای بسیار و شتران بشمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و بقبیله بنی سعد باز گردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بمکه و خدا داند که درین چه سر بود و بعضی مفسران کریمه و وجدک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و باین نظر که گذشت قضیه شق صدر پیش از آوردن حلیمه است آنحضرت را بمکه و در روایتی آورده که حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده حریص بود در آنکه مدتی دیگر پیش وی باشد با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا او را بقبیله خویش باز برم آمنه بآن راضی نشد حلیمه او را بقبیله بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر شریف درین نوبت واقع شد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت را بمکه و سپردن وی بآمنه و ام ایمن که کنیزک عبد الله بن عبد المطلب بود و بمیراث بآنحضرت رسیده بود حضانت و دایگی

و خدمت آنحضرت میکرد و از مواهب لدنیه معلوم میشود که حضانت ام ایمن او را بعد از موت آمنه بود
و ام ایمن میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد
شدی یک شربت زمزم خوردی و تا شب هیچ طلب نکردی و بسیار بود که طعام چاشت ما بروی عرض کردیمی
می گفت مرا رغبت طعام نیست **باب دوم** در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امداد
و اعانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم را همراه ابو طالب بجانب شام و شناختن بحیرا نبوت
او را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر بنای کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار سال را
یا پنجسال یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال گفته اند و اصح اقوال شش سال است یا هفت
سال آمنه آنحضرت را با ام ایمن بمدینه برد بدید احوال پدر او از بنی النجار بمدینه بود و یکماه آنجا بسر بردند
بعد از آن بمکه بازگشتند و چون بابواء که موضعی است قریب بمدینه رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا
او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آمنه در حجون است بمکه در جانب معلا و بعضی گفته اند که تواند
که بعد از دفن در ابواء بمکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب لدنیه میگوید
که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد میکرد اموری که در اقامت بمدینه همراه
مادر خود دیده بود و چون نظر بسرا میکرد میگفت درین منزل نزول کرده بود مادر من و میگفتند قومی
از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر این امت است و این دار هجرت
اوست یاد دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد از اسما بنت رهم که گفت حاضر شدم
آمنه مادر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در علتی که مرد در آن و محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود پنج ساله
بر سر او و بعد از موت آمنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبد المطلب شد تا از همه فرزندان
دوست تر میداشت و معزز و مکرم میداشت او را و هرگز بی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت
در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از
خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب
که بگذارید پسر مرا بنشیند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه رسد
از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با عبد المطلب
میگفتند که این فرزند را نیکو نگهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم وی بقدمی که [illegible]

در مقام ابراهیم ست و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش تهنیت سیف ذی یزن بجانب یمن رفت
و وی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب فضائل در
خبر دادن امم سالفه از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدوم آوردن
وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال متتابع کشید با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفت و بهمای باران برد و باران
عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده بود و بقولی
صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابوطالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهده کفالت آنحضرت
در آورده و اگرچه زبیر بن عبد المطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله و ابوطالب
زیادت محبت و ارتباط بود وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایت نماید و ازان متمسک طائفه است
که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبد المطلب هشت ساله بود و نه و ده و شش نیز
گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
ابوطالب را اختیار کرد و ابوطالب باقصی الغایة و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور
نبوت و بعد ازان بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد
و درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابوطالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از انجمله
یکی اینست **بیت** وشق له من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * وحسان بن ثابت این بیت را
تضمین کرده است و گفته **شعر** الم تر ان الله ارسل عبده * بآیاته والله اعلی وامجد * وشق له
من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * کذا فی روضة الاحباب و در عهد کفالت ابوطالب
نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود ابن عساکر از عرفط آورده که گفت قدوم آوردم مکه را و دران قحط سالی
بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابوطالب برای استسقا پس برآمد ابوطالب و حال آنکه گرد وی کودکان
از قریش میان ایشان بود کودکی مثل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی برافتاده باشد پس
گرفت او را ابوطالب و بچسپانید پشت او را بکعبه پس اشارت کرد آن کودک بانگشت خود بجانب
آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آمد قطعهای ابر از هر جانب و بهم نشستند
و باریدن گرفت تا روان شد رودها و پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابوطالب در مدح آنحضرت

شعر: وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * و این بیت از قصیده ایست که گفت
ابوطالب در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده بر هشتاد بیت ذکر کرده
و گفته است که این ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند و بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تنفر کردند
از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را و درین ابیات هجو و مذمت قریش کرده و انکار عداوت قریش
مراد را ترغیب نموده باطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه وسلم و ابن التین گفته که درین
ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیرا بفتح موحده
و کسر مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر مقصور که نام او جرجیس بود و غیر وی از شان وی صلی الله علیه وسلم
و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشاء ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و باین تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدم
علی بن حمزه بصری را کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابوطالب و زعم کرده که وی مسلمان بود
و بر اسلام رفته است از عالم و حشویه زعم کرده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بر دعوی
خود بچیزی که نیست دلالت دران انتهی کلامه ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر عدم
قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات بر سر وی
رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید
از وی کلمه شهادت و بحضرت برسانید پس گفت اسلم عمک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم والله اعلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید بصری بضم با
و سکون صاد که از بلاد شام است و درین سفر قصه بحیرای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود بشناخت و این بحیرا از احبار
نصاری بود و بزهد و ورع موصوف و ممتاز بود در قریه که نزدیک بصری بود صومعه داشت مدتهای مدید
گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش از ان راه میگذشت
و در انجا نزول میکرد از صومعه بر آمدی آنحضرت را بنشانهای که میدانست بجستی و چون نشانهای
نیافتی باز بصومعه رفتی یکباری قافله قریش آمده بود و چون نگاه کرد دید که ابر پاره بر ایشان سایه انداخته
همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بر بالای آن درخت

آمده ایستاد بحیرا از مشاهدهٔ اینحال متحیر و متعجب بماند پس بحیرا برای ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود و در زیر درختی بحیرا چون منزل گاه نگاه کرد دید آن ابر پاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابر پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آمد و آمده است که چون قافله بعقبه جبل آمد بحیرا از هر شجر و مدر شنید که میگویند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانهٔ مبارک آنحضرت مهر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد بحیرا بآنحضرت و تصدیق نمود و اقرار کرد بنبوت وی پس وی یکی از ان کسانیست که ایمان آوردند بآنحضرت پیش از نبوت مثل حبیب نجار در قصهٔ اصحاب القریه وغیره و ابومنده و ابونعیم او را در صحابه ذکر کرده اند و این مبنی ست بران قول که معتبر در تعریف صحابی روایه است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر ورقه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم اصحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر ست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمده بودند بحیرا بدلائل و اضحهٔ نبوت آنحضرت بایشان اشارت کرد و گفت کاین کودک آنکس ست که در توریت و انجیل و زبور وصف این خوانده اید و گفت چون خدای تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغیر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا وصیت کرد ابوطالب را بمحافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین او ناسخ همه ادیان و او را بشام مبر که یهود دشمن او یند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفروخت و بمکه بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهور ست و ترمذی از آن تحسین کرده حاکم تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکرؓ درین سفر همراه آنحضرت نبود صلی الله علیه وسلم و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکرؓ خردتر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ ابن حجر در اصابه گفت انتهی رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ پس حمل کرده شود بر آنکه مدرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب وهم بعضی از روات بعلم صحبت ابوبکر با آنحضرت چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن منده از ابن عباس بسندی ضعیف

روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در سفر شام برای
تجارت و وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بیست ساله بود تا آنکه نزول کردند منزلی که
در وی درخت کنار بود و نشست در سایهٔ وی و رفت ابوبکر بسوی راهبی که نام وی بحیرا بود تا چیزی بپرسد
از وی پس گفت آن راهب کیست این مردی که در سایهٔ درخت نشسته است گفت ابوبکر این محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب است گفت راهب این مرد بخدا سوگند پیغمبر است زیرا که در خبر آمده است که
ننشیند در سایهٔ این درخت بعد از عیسی علیه السلام مگر محمد علیه السلام پس افتاد در قلب ابی بکر تصدیق
آنحضرت و چون مبعوث شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری دیگر خواهد بود
غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدهٔ ملائکه و معجزه ملازم حال برکات
مآل بود و ابوطالب بمشاهدهٔ اینحالات او را نزد کاهنان و طبیبان مے برد و ایشان خبر میدادند که این
احوال از وساوس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم بار دیگر بجانب شام
برای تجارت رفت با اموال خدیجه بمضاربت گرفت قول بر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا
[illegible] مال نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد
[illegible] جمعی از مردان قریش را اموال بمضاربت میدهد و بتجارت میفرستد اگر بیا نچه خود را عرض کنی
[illegible] هر آئینه ترا مالی بدهد که بران تجارت کنی شاید که آن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه
[illegible] میخواست که مالی باو بسپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافت و خود آنحضرت را تا
[illegible] پیش از ظهور نبوت [illegible] امین [illegible] پس خدیجه به پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی
و مال مرا ببری و حقتعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میسره نام داشت و یکی از خویشان خود را که خزیمه نام او بود در خدمت
آنحضرت کرد و در این سفر نیز چون ببصری رسیدند در صومعهٔ نسطورا که راهب بود آنحضرت در پای
درختی نشسته بود نسطورا چون دید گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره
[illegible] بار خشک و چوبهای آن بوسیده شده برگها فرو ریخته بود بنشستن آنحضرت در زیر وی سرسبز
و میوه دار شد و گرد اگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا بلات
و عزی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود تکلنگ اینک دور شو از من که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده

دیگران تردد دشوار باشد بر من ازین چنانکه بحیرا نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بروی رد کرده و در دست
نسطورا صحیفه بود دران نگاه میکرد و میگفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست القصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متاع خود را در بصری فروخت و دو برابر دیگران سود یافت و باقی قافله نیز برکت صحبت
سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت ظهر بود و خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ
بر سر آنسرور سایه کرده و در روضة الاحباب همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آنسرور
صلی الله علیه وسلم سایه کرده اند و خود ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان لاجرم حاجتی بسایه کردن
مرغان هست و میسره غلام خدیجه و خزیمه خویش وی آنچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده
بودند خبر بخدیجه شرح دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل
کامل و حزم و کفایت و فهم و کیاست از جملهٔ اشراف و انسب نسای قریش خود و مالی وافر داشت و جمیع
اشراف قریش حریص و مولع بودند بنکاح وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه نفیسه را
خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکدخدای دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را
بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر
زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرف کفاءت که مؤنات کدخدای ترا کفایت کند رغبت نمائی
فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر بفرمائی ویرا درین راغب
و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت عظیم بر خود داشته
قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت
نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی اعمام دیگر و ابوبکر رضی الله عنه و سایر معارف هم حاضر آمدند بمنزل خدیجه و نکاح کردند
و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب
میگوید که صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود بلکه عمرو بن اسد بود والله اعلم و ابوطالب خطبه
بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و سپاس مر آن خدائی را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل
گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانه را بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا
فرمود که هر کس بآنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستیکه این پسر برادر من

که محمد بن عبد الله جوانی ست که موازنه کرده نشود با وی هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید برآن
مرد اگرچه در مال او قلت هست و مال سایه ایست زایل و امریست حائل و محمد کسی ست که بتحقیق خوب
شناسید شما قرابت و خویشی او را با ما و بتحقیق وی خواستگاری میکند خدیجه بنت خویلد را دیگر وانچه او را
بیست شتر یا از مال من و وی را بخدا سوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در روضة
الاحباب می آرد چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش
آنکه حمد مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی یا ابا طالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو
برشمردی پس مائیم سادات عرب و پیشوایان ایشان و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل هیچ عشیره منکر فضیلت شما
نتوانند شد و هیچ یکی از مردمان فخر و شرف شما را رد نتواند کرد و بتحقیق رغبت کردیم با وصلت و پیوند با شما
ای معشر قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال ابوطالب
گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد
نیز گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنی دادم پس از طرفین
ایجاب و قبول متحقق گشت کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از بعضی روایت نقل کرده که مهر خدیجه
دوازده اوقیه بود و نش و اوقیه چهل درهم است پس بااین روایت پانصد درهم باشد و نش بمعنی
نصف اوقیه و در وجه تطبیق این دو روایت با روایت خطبه ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت
شتر بچه در آن زمان پانصد درهم باشد یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد والله اعلم و در روضة الاحباب
می آرد که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی تا اشتری
از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین وصلت
شادمان شد همیشه شاد دارد خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب نیز فرح بسیار نمود و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عائلا فاغنی
این تفسیر کرده که وی تعالی غنی گردانید آنحضرت را بمال خدیجه و این اعتبار ظاهر ست و همین سبب
و الا آنحضرت اغنی الاغنیا است و کونین در نظر همت وی محتقر ست صلی الله علیه وسلم کما یجب و یرضی
و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را تجدید نمودند که بسبب در آمدن سیل در وی راه یافته بود و از سر بنای نو
کردند مردی بود باقوم نام که از روم آمده بود و در فن بنای استاد بود او را فرمودند که بنا کند و قریش همه

سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ میکشید و ایشان ازارهای خود را کشیده بر دوشها
نهاده بودند تا از درشتی سنگها آزار نکشند و کشف عورت در زمان جاهلیت شائع بود و این عادت
تا اسلام مستمر گشت و آنحضرت همچنین میکرد عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بجهت
آسانی سنگ چون خواست که ازار بردارد و بر دوش نهد عورت وی ظاهر شد از پای در افتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک یعنی بپوش عورت خود گویند
این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندیده و آورده‌اند
که در استوا کردن حجر اسود بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد هر قبیله مدعی آن شد
که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از مسجد حرام برآید او را
حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای
مطهر خود را انبساط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد تا
بجای کار آورند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خود
استوا کرد و خانه را بر شش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده‌اند که بنای خانه
نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم
خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم ساختند بعد از ان عبد الله
بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنیده و حجاج که امیر الامرای عبد الملک بن مروان
بود نقض بنای وی کرد و تغیر داده این بنا هنوز باقیست نقل است که هارون رشید خواست که بنای حجاج
براندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام
مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و تا بوصیف
یکی بتغیر نپردازند و تخریب نکنند کلام اجمال درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است
و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من
میدانم خود را و می بینم چیزی را غیر تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را بر ارض
خانه کعبه در جای وی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد
آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی عمدا آنکه گرفته بود او را پیش از زمین

وقول وی سبحانه انا انزلناه فی لیلة القدر گمان برند به بدو وحی در رمضان چه اول چیزی که از کلام
حق جل وعلا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم به نبوت وی نزول قرآن ست وچون فرمود نزول قرآن
در رمضان ست ثابت گردد که ابتدای وحی در رمضان باشد واکثر مفسران بر آنند که مراد باین نزول
قرآن ست از لوح محفوظ بآسمان دنیا چه مروی ست که قرآن بیکبار جمله در رمضان در شب قدر از
لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز آنجا بحسب مصالح ووقائع بدفعات ونجوم در بیست وسه سال نازل
شده ونزول قرآن بحسب وقائع غیر ترتیب اوست در لوح محفوظ که الان در مصاحف بران ترتیب است
بر مثال کتاب فقه مثلا که مسائل دران مذکور ست بترتیب خاص ومردم از آنجا مسائل می بر آرند
مقدم ومؤخر بحسب هر حادثه که وقوع می یابد وبدو وحی نزد بعضی در شهر رجب است واین قول غریب است
وآمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم
خلوت وگوشه گیری از خلق پس بخلوت می نشست در کوه حرا بکسر حاء مهمله ممدوده ومقصوره آنرا جبل
نور گویند واز آنجا دیده بجمال کعبه روشن میکرد وعبادت میکرد ومتوجه بجانب قرب ومستغرق می
واختلاف کرده اند دران که عبادت وی دران خلوت بتفکر بود یا بذکر مختار آنست که بذکر بود وعلی بیان
وعمل میکرد بشریعت ابراهیم علیه السلام یا بهرچه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرائع انبیا یا باستحسان
عقل وی میبرد یا خود از خانه توشه را وچون تمام می شد نامی کشید دل بجانب اهل خانه خود ومی آمد
وبر میداشت توشه چند روزه ومشغول میشد ودر بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال
یکبار از مکه بیرون آمدی ویکماه در غار حرا بخلوت نشستی وچون ایام وحی نزدیک رسید التزام
واکثار کرد در خلوت وعبادت تا ناگهان در آمد بروی حق ووارد گشت وحی ونازل شد قرآن مجید
وخیال نکنند که ظهور نبوت وورود وحی اثر مجاهده وریاضت وعبادت بود زیرا که نبوت محض
موهبت وعنایت ست وکسب عمل را دران مدخلی نیست شعر تبارک الله ما وحی بمکتسب ولا
نبی علی غیب بمتهم * نعم ولایت نسبتی وسنی ست که کسب وریاضت را دران مدخلی وتاثیری هست
که بوی کشف بعضی عوالم ومشاهده بعضی روحانیات والهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت
قرب خاص ونسبتی مخصوص ست که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس ست که او را جبرئیل امین
گویند بمحض اصطفا واجتبا بآن حاصل میگردد وچون آمد او را فرشته بوحی گفت مژده باد ترا اے محمد

من جبرئیلم و خدا مرا بتو فرستاده است و تو رسول خدائی بدین امت بر جن و انس دعوت کن بقول
لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده نیستم و خواندن ندانم یعنی امیم که خواندن
و نوشتن نیاموخته ام پس در برگرفت جبرئیل مرا و بفشرد مرا چندانکه طاقت من با وی بود لفظ حدیث
حتی بلغ منی الجهد [illegible] و معنی اوست و همین تصحیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل
آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیستم باز در برگرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم
پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم سوم بار بگرفت و بفشرد و گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعیذ
بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق الخ
یعنی تو بحول و قوت خود نخوانی بلکه بمدد و تقویت آنکه پروردگار و معلم تو است بخوانی و این در برگرفتن و بفشردن
ظرفی بود از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوت تا منتهی بقبول وحی
و فارغ از شغل ما سوای آن گردد و نیز اشارت است بثقل این قول که القا کرده میشود بروی چنانکه
آمده است انا سنلقی علیک قولا ثقیلا و اشارتست آنکه از قبیل تخیل و وسواس نیست چه تخیل
و وسواس را تاثیر و تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از برای تاکید و تقریر و مبالغه است کذا قیل
و [illegible] آنحضرت است [illegible] ما انا بقاری که خواندن امی کلامی را بتعلیم و تلقین
غیر [illegible] و با وجود آن [illegible] و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکتابت
و خواندن از روی مکتوب دارد این قدر از [illegible] و نسبت آن مقام [illegible] باشد اما شراح
حدیث حمل بر امیت کرده اند و در [illegible] آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد آن سرور
فرمود [illegible] که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه [illegible] که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون
آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه [illegible] چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را
بخود ضم کرد و بفشرد و الی آخر الکلام و این بمعنی مناسب است با امیت بعد از آن جبرئیل پای
بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دست تا بمرفق
هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد و غالبا تعلیم فقه

پس نامه از حریر مرصع بجواهر بیرون آورد منه سفر السعادت ۱۲

خصوصاً در امثال این فعل سهل و اسهل بود از تعلیم قولی پس آنحضرت نیز وضو کرد [illegible]
و یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و [illegible]
اقتدی شد آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت که وضو کردن و نماز گزاردن چنین است و بعد از آن [illegible]
پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد آنحضرت بمکه در حالی که نمیگذشت بحجر و مدر و شجر مگر آنکه میگفت السلام
علیک یا رسول الله پس آنحضرت بازگشت در حال آنکه می لرزید قلب شریف وی و بوادر وی و بوادر گوشت
پاره ایست که میان دوش و گردن میباشد و آن در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاو و گوسفند مشاهده
می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زملونی زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را
اند جهت بر بدن مبارک گلیمی و ریختند بر روی آب تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد [illegible] و خدیجه را [illegible]
ترسیدم من بر نفس خود تا در بلیه نیفتم و گفت خدیجه [illegible] سوگند بخدا که خدای تعالی [illegible]
نیفگند و خزی و محزون نگرداند و ترا [illegible] بدرستی که تو صله رحم بجای
می آری و بار عیال میکشی [illegible]
حق نه باطل و جای میدهی یتیم را و راست میگوئی و امانت [illegible]
و نیکوئی میکنی با فقیران و غریبان و نیک خوئی میکنی [illegible] و در روایتی آمده [illegible]
و خوش آزاری و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همتی یعنی [illegible] این احوال [illegible]
هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را [illegible]
و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحقائق امور و صدق احوال و در روایت دیگر آمده
که آمد بر خدیجه و خبر داد از حال خود و بیهوش گشت خدیجه از غایت فرح پس برد خدیجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
بهر تائید و تقویت حال بسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین و کیش قوم خود
و رسوم جاهلیت بر آمده بدین نصاری در آمده موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و می نوشت
از انجیل بزبان عربی بسیار و زبان عبرانی را نیز میدانست او بود شیخ کبیر اعمی پس گفت خدیجه ای
ابن عم من بشنو از برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را برادرزاده ورقه خواند این عرف
عرب است یکدیگر برابر برادر و برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این در رفع سن
عبدالله بود والد شریف آنحضرت پس گفت ورقه چه می بینی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

وخبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است که بر موسی نازل میشد بشارت باد ترا ای محمد
که تو رسول خدائی گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد و که رسولی بعد من بیاید ... خواهند
کرد ترا امر بجهاد و زود باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار ای کاش من در زمان دعوت تو جوان
و توانا بودمی که بیرون آرند ترا قوم تو ازینجا فرمود آنحضرت آیا بیرون کنند مرا قریش گفت ورقه آری
نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بر آن جاری است
که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشتند او را کافران اگر دریابد مرا
روز تو یاری دهم ترا یاری دادنی قوی پس دیر نشد که ورقه وفات یافت در زمان ظهور دعوت
دریافت وی از ایمان آرندگان و تصدیق کنندگان آنحضرت است و زمان نبوت را دریافت
زیرا که بعد بود و آنکه پیش از وجود و ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان آورده بوی صلی الله علیه وسلم
آورده مثل حبیب نجار وغیره بلکه خصوصیت باشخاص چه چیست تمامه رسل و انبیا و امم ایشان بآنحضرت
ایمان آورده اند آنکه ورقه را صحابی توان گفت نا بر تعریف صحابی که کرده اند من رای النبی مومنا
بما و قف است بودی و ظهور دعوت دران شرط نکرده اند ولیکن در مشکات حدیثی آورده که خدیجه
پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر وی
جامهای سفید است و این علامت ایمانست و درینجا توقفی واقع میشود که چون وی متعین مومن شد
احتیاج باستدلال و علامت به ایمان چه چیست مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضة الاحباب
حدیثی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامهای سبز است زیرا که وی ایمان آورد بمن و تصدیق
کرد مرا و مراد بقسیس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشانرا گویند در دین و علم و در
مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول من اسلم او ست و ابن منده او را صحابه ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و
استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصائر لازم است تا راهی بمقصود
نمایند و ازینجاست تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود
بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم کذا ذکره
بعض العلماء الصوفیة تنبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب نیز آورده دران ست که آمدن
آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات
صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد و بردن خدیجه آنحضرت
نزد ورقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا بحصول
علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری در آنحضرت بآنکه جبرئیل ملک است
نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری بآنکه متکلم با وی
خدای و مرسل وی پروردگار ست تعالی شانه نه غیر او چنانچه اکثر برانند و خواه بنظر و استدلال بظهور
معجزات بر دست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کردی سبحانه معجزات بر دست محمد که شناختیم باو ایمان
صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از دخول حرا پیش از ان آوازها می شنید
که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله و هیچکس را نمی دید و در روایتی آمده است که پیش از
نزول وحی پانزده سال آواز می شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و با آن
شادی می بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح
میساخت و از هر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در
ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از ان جبرئیل فرود آمد و وحی آورد و
صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که با وی میست
وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام گردد هیچ سخن نمیگوید
مگر یک کلمه و دو کلمه و همچنین در میکائیل نیز گفته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی و سه زمانه
بیست و نه سال بطریق مرافقت و متانت ملازم وی بود ولیکن بروی اظهار نمینمود و وحی نمیگذارد
و گذاردن وحی کار او ست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این اسرار تردد و الهام و اشتباه و ابهام
را مجال احتمال باشد پس بعد این رجف فواد و ترس و هول از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت آن بیتاب گشت و
واگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار مستعد استقاضه آن انوار ساختند پس و
مانوس و مالوف با نعالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی و باستهلاک انجامیدی

و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل اینحال خواهد بود و بمعنی حمل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت
و صعوبت ادای این امانت تصور کرد و نیست طاقت او را شکست و ترسید بر نفس خود که در زیر این
بار هلاک گردد از هیبت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل
گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه جن و شیطان و مشتاق بود بر آنحضرت
که او را مجنون گویند و کاهن خوانند نظر بسیاق قصه که ذکر کرده اند نادرست است چه این خوف و
هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار
حاصل است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه
داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است
درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد ورقه برای دفع شک و ریب و تحصیل
اصل علم و یقین نبود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و وضوح حجت بظهور محبت که حکم نور علی نور دارد
و اگر از نظر بحال خدیجه در اندوه جهت دارد چه او باستدلال بوجود صفات کمال که منافی طرد
و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریان وهم و احتمال غیر نیز شاید و خلی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فحاشا و کلا چنانچه تقریر کردیم
و اگر آنحضرت را گفته ورقه و تسلیه وضوحی و عیانی حاصل شد چنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید و موجب تهیای برای تصدیق
و ایمان گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را نیکو باید ایستاد در مقام و نظر بابهام
عبارت قوم از راه نباید رفت والتائید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی
گفته که همین صواب است که بران جماهیر از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل است و نزول یا ایها المدثر بعد فترت
وحی چنانکه بیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد بعد از اقرأ و یا ایها المدثر و
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعذ بالله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن

یا محمد پس گفت استعیذ باللّٰه من الشیطان الرجیم وگفت بگو بسم اللّٰه الرحمن الرحیم بعد ازان گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکره صاحب المواهب اللدنیه دیگر بدانکه علما ذکر کرده اند که فترت وحی بعد
ازانچه گفته شد لیکن گفته اند که مدت فترت سه سال بود و جزم کرده است باین ابن اسحاق و در مواهب لدنیه
گفته که امام احمد در تاریخ شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین
سنه بود پس قرین شد بنبوت او اسرافیل سه سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد
قرآن بر زبان وی چون سه سال گذشت قرین شد بنبوت او جبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن
بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل دران ایام به پیغمبر نمیشد و برای تسکین میداد
فاما قرآن نازل نمیشد و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را
از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل بر وی ظاهر میشد و وی را گفت یا محمد انک رسول اللّٰه حقا و میگفت
من دوست ویم در اثنا رفتن آواز آمد آنحضرت دید آنحضرت جبرئیل را میان آسمان و زمین بر کرسی
نشسته دید و از آنجا برخاست و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی بار اول در قصه
غار حرا گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر آنگاه وحی متتابع و متوالی شد و بعضی
گفته اند که نبوت آنحضرت مقدم است بر رسالت وی صلی اللّٰه علیه وسلم و بر مذهب محدثین در نبوت
تبلیغ و انذار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل
وی نازل شد و آن نبوت است بعد ازان نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این
رسالت است وصل بدانکه علما وحی را مراتب عدیده ذکر کرده اند اول رویای صالحه چنانکه در حدیث
عائشه آمده رضی اللّٰه عنها که اول ما بدی به رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم الرؤیا الصادقة و فی
روایة ایضا و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود
و در نبوت آنحضرت سخن است واللّٰه اعلم ثانی آنچنان بود که القا میکرد آنرا جبرئیل در قلب شریف
نبوی علیه السلام بی آنکه ببیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس دمید در دل من که هرگز نمیرد
هیچ نفسی تا بتمامه و تمام نگیرد رزق خود را و استیفا نکند آنرا الحدیث روایت کرده است این حدیث را
حاکم و صحیح کرده آنرا ثالث آنکه متمثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا باز
میگرفت آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی اللّٰه عنه می آمد که صحابی بود از قبیله بنی کلب

وصل

خوش روی در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه بتجارت می برآمد زنان محمل نشین نظاره می کردند او را و در تحقیق تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلام ست اهل ناظر اشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل در صورت دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جثه شریف میبود که مر آنرا ست صد جناح ست که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبود و نه جسد او و اگر درین جسد میبود که در صورت دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس آیا می مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله و بی روح میر نیست دور و واجب اندیشه از عینی که شارح بخاری ست حنفی المذهب گفت دور نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال مع جسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد با جواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح امری واجب نیست عقلا بلکه بعادت ست که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر بنی آدم نیز چنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جائز است عقلا داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری ست که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل است بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بران صورت علمیه صفاتی که مر او راست نموده خود را بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس تا بان صفات نبوده که انیده جبرئیل در مقام خود ثابت و کائن ست بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه بجای خود نشسته بصورتی که داشت و اینصورت متمثل نه عین جبرئیل است زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر او ست زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل ست که باینصورت برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم میگویند و بهمین طریق ست تمثل روحانیات بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیاء بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز درای مفهوم نمیشود از ان کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت سرد و گاهی می برزمین نشستی که سوار می بود بران و تحقیق وحی آمد یکباری همچنین آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود

پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند. و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم
من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را شدت
سختی میرسید عرق سخت مثل دانهای از نقره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس گران
می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پای خود هرگز
و چون نازل شد بروی سورهٔ مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقهٔ وی صلی الله علیه وسلم و نقل
در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغییر می یافت رنگ روی
تابان او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد سر مبارک وی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد
و چون کشاده میشد بر میداشت سر را و محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاه
ملکیت جبرئیل ع بر آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میربود و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل
غالب می آمد و او را بصورت بشر میساخت و این در صورت وعد و بشارت میبود و اول در صورت
وعید و نذارت خامس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مر او را ششصد بازو بود
پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سورة النجم مذکور ست و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم
سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات
خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله و بی وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را
علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه باوی آشکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق سموات
ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است که گوید دید آنحضرت پروردگار
خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی و تقدس را
در منام و تکلم کرد باوی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت پس نهاد
هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یافتم سرد انامل او را در سینه و پر سید از من فیم یختصم الملاء
الاعلی الحدیث بطوله و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صائب بود نیز از اقسام
وحی داشته اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب
میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
نمیشد بر خطا تنبیه کرده میشد بران چنانکه در قصهٔ اساری بدر مذکور ست و صاحب مواهب لدنیه

گفته که حلیمی گفته که سعی کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل و شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل ... است و آنچه ذکر کرده شد
والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست
و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل
و دو بار و بر عیسی چهار صد بار و بر یحیی ده بار صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل
صاحب المواهب والله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و تعلیم
نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت
بود در بامداد و دو رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار و در فتح الباری
گفته که بود آنحضرت که نماز میگذارد پیش از قصه اسرا و همچنین اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده
شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی یا نه بعضی گفته اند که فرض بود نماز
پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی و حجت برین قول حقتعالی است و سبح بحمد ربک قبل
طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید
پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سورهٔ مزمل مذکور است پس تر نسخ کرد
آنرا در آخر این سوره پس نسخ کرد همه را بایجاب صلوة خمس لیلة الاسرای **وصل** اختلاف کرده اند
اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند اول من امن علی الاطلاق
ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر داد او را از نزول وحی
ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و اسبق ابو بکر
صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و نخعی و غیرهم والتابعین
و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علما و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه دران اوان صبی بود چه نرسیده بود بحد بلوغ
و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طراً صبیاً ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی دران زمان
ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از ان کسانی که
رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

وزید بن ارقم و همین ست قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضے گفته اند اول من اسلم ورقه بن
نوفل ست و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابو بکر
ست و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله
عنهم والله اعلم و ابن عبد البر ادعا کرده است اتفاق برانکه اول من اسلم علی ست ولیکن خرد بود
پنهان داشت اسلام را از خوف ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید
میکند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا ابو بکر بچهار چیز
که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا بافشاء اسلام و قدم هجرت و مصاحبت در غار و اقامت صلوٰة و اظهار
آن و من در شعب بودم اخفا میکردم آنرا بعد از آن اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر
بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله بدعوت ابی بکر صدیق
مر ایشانرا باسلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد و ارقم بن عبد الاسد بعد از نه کس
دار ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد
گفته اول زنیکه ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین **وصل** تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
باخفاء این امر و صبر بران پس آنحضرت بخفیه دعوت میکرد تا نازل شد این آیت کریمه فاصدع
بما تؤمر و اعرض عن المشرکین است یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن
دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن ست و اصل صدع ابانت
و تمیز ست و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر باجتهاد در امر دعوت
محکم بربست و قریش با آنحضرت متعرض نمیشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد آلهه ایشانرا و حکم
کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام
آزار و اضرار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه وسلم مگر کسیکه در کار
وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود و پس حمایت کرد
او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حاجز ایستاد میان وی و ایشان پس
سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در فتنه اندازند و را از دین وی و منع کرد حقتعالے
ایشان را از رسول خود بعم وی ابی طالب و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت
و قرابت متفق در رعایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب
دعوت میکرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب قاصد ایذا آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسیار دادند آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر میل کنند ناقه بغیر بچه خود می سپارم او را
بشما و بعد از آن چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمیتوانند رسید ایشان
بسوی تو تا آنکه در دفین پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس تنگی و شاد باش و خنک باد بدان چشم تو
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و بتحقیق راست گفتی و هستی تو در آنجا امین و اظهار کردی
دینی را که البته دینی ست از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه ملامت مردم و ترس دشنام
ایشان هر آئینه می یافتی مرا گشاده دل و قبول کننده این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
طواف میکرد بر مردم و میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شریک نگردانید بوی چیزی را و ابولهب در پس آنحضرت می گفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی میآئید و بعضی از کفار قریش
آنحضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می در آید قبائل عرب از اکناف و اطراف
خواهند آمد چون آوازه او را شنیده اند لاجرم پیش وی خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بوی بگروند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بنقصتی و مذمتی گردانید تا دلهای مردم از وے
منصرف گردد و بوی رغبت نکنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید بن مغیره که اعقل و اسن ایشان
بود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نسبتی ندارد قبائل عرب کذب
نیاینده شما در گفتگو بر آئید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانیم که وی بوسوسه جنون
نمیماند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شاعر نمیماند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد با این طهارت
و لطافت که حال اوست با سحر که ارباب آن پلید و نجس باشند مناسبتی ندارد ولید گفت که کلامے

که محمد آورده است او را حلاوتی و طلاوتی ست که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را تصرفی
و تاثیری در قلوب و نفوس است که جدائی می افگند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن از این جهت
مناسبتی و مشابهتی بسحر دارد اگر بگویند اگرچه فائده نخواهد داشت پس حقتعالی در باب ولید بن
مغیره در قرآن فرستاد که انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الآیات وگاهی یکی ازین کافران
میبود که خاک بر سر آنحضرت می افگند و خون بر روی می انداخت و دیگری خارها در راه وی می افگند
و سنگ بر بدن مبارک وی میزد رباعی سیمین بدنی کش ز گل آزار شود * وز سایهٔ سنبل رخش
افگار شود * بنگر چه رسد بر دلش از غم که رهش * از دست ستمگران پر از خار شود * ولی سپر میکردند
گردن شریف او را در حالی که آنحضرت در سجده میبود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خنقه
کرده یکی او را خنقه سخت پس بایستاد ابوبکر و در میان افتاد و برهاند پس کشیدند سر و ریش ابوبکر را
تا افتاد اکثر مویهای او و بشکستند سر او را و در روایتی آمده که چندان نعلین بر سر و روی او زدند که
بیهوش افتاد و میگفت ابوبکر اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
و این قول مومن آل فرعون ست که میگفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمر می آرد که گفت در اثنای آنکه ایستاده ایم ما با رسول خدا در صحن کعبه ناگاه روی آورد عقبه
بن ابی معیط بضم میم و فتح عین مهمله و سکون تحتانیه و طاء مهمله در آخر لعنة الله علیه پس پیچیده جامهٔ خود را
در گردن مبارک آنحضرت و کشید و خفه کرد آنرا خفه کردن سخت پس آمد ابوبکر و گرفت دوش آن
مدهوش را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون رجلاً ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابوبکر
افضل ست از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتصار کرد بنصرت لسانی و ابوبکر انتصار کرد بزبان و
دست و قول و فعل میگویند که امیر المومنین علی قایل میشد درینباب بشجاعت ابوبکر رضی الله و قصهٔ
غریب درینباب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میکرد روزی نزد کعبه قریش
در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بنگرید بسوی این مرائی گفت کدام یکی از شما باشد که
برود بر شتری که ذبح کرده شده است در فلان قبیله و بیارد شکنبه را و بنهاد آنرا در میان دو شانه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر بر نداشت از سجده و ایشان بخندیدند چنانکه
بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهره رضی الله عنها و در انداخت آن شکنبه را از پشت شریف

ودشنام کرد این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد برایشان گفت اللهم علیک بقریش پس از آن بخصوص نیز بر چندی از ایشان که ابوجهل وشقیای دیگر باشند دعا کرد همه ایشان هلاک شدند روز بدر وانداخته شدند در چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید صبر بسیار کرد آنحضرت ودرگذرانید ولیکن چون از حد درگذشت وبی ادبی در نماز کردند ووقت دررسید واز درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نعوذ بالله من غضب الحلیم ع حلم حق گرچه مواساها کند لیک چون از حد بگذرد رسوا کند گفته اند علما درین حدیث ارباب فقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفتند که عروض نجاست واصابت آن در اثنای نماز منع میکند صحت آن را وبعضی گفته اند که شکنبه یا بول کال همه نجس نیست وآنکه نووی گفته که آنحضرت ندانست که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس مستمر وثابت ماند در سجود بگمان وجود طهارت چنانکه داشت ودانسته شود بدین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم گفته اند اگر نماز نفل بود ظاهر همین است اعاده لازم نیست واگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند ودرین سخن است که اگر اعاده کرده بودی نقل کرده شدی وحال آنکه نقل کرده نشده است ونیز تقریر آنحضرت بر نماز ناتمام بعید است والله اعلم **وصل** وهمچنان که کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت میکردند فقرا صحابه وضعفا را نیز تعذیب مینمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام ومیپوشانیدند ایشانرا زرههای آهنی ومی افگندند در آفتاب ومی انداختند ودر گردن بلال رسن میبستند وبدست خردان میگردانیدند اورا در شعاب مکه وبازی میکردند بوی ومیکشیدند اورا تا آنکه پیدا میشد اثر زخم ریسمان در گردن وی وامیه بن خلف جمحی که مولای او بود اورا ببطحای مکه بردی ودر ریگ گرم برهنه بخوابانیدی وسنگ با آفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی وخام میکردند اورا در درون پوست میته ومی انداختند در آفتاب ومیکوفتند بچوبهای ومیگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس وی وفرج کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب میکردند اورا همچنین ورسیدند ابوبکر بروی وبخرید واورا آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خریدن بلال یا ابابکر گفت یا رسول الله اورا همان زمان آزاد کردم وعمار بن یاسر وپدر ومادر اورا انواع تعذیب میکردند روزی ایشانرا در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت ودید که ایشان با

عذاب میکنند میفرمود اصبروا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابوجهل لعین دشنه در فرج سمیه ام عمار زد و بکشت
و پدر او را نیز کشتند و اول کسیکه در دین اسلام کشته شدند ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین
آورده اند که قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت صلعم علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از سه چیز
اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا مردی مفتون است بپرسید از آن جوانمردان که در زمان سابق
در طلب دین برآمده مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید از آن مرد که گشت گرد ربع مسکون را یعنی
ذوالقرنین و بپرسید از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت صلعم فردا بیایید جواب آنرا بگوییم
و ان شاء الله نگفت بدین سبب درنگ آمد وحی نازل گشت قول وی سبحانه ولا تقولن لشیء انی فاعل
ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین پس بخواند
آنحضرت بر ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی
است یا جبرئیل یا صنفی از ملائکه که تنها صف بسته باشند روز قیامت که در قول وی تعالی یوم یقوم
الروح والملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس بعضی گفته اند
و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امر ربی آنست
که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را معرفت حقیقت آن راه نیست و حق
آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع گردانیده است حبیب خود را صلی الله علیه وسلم
بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گرداند این قوم را و بعضی از
علما در علم ساعت نیز مثل همچنین گفته اند والله اعلم و اشارت میکند باین معنی قول حق سبحانه و
ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم
این حقیقت و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا دانا نیستن و خبر نا دادن از آن بوده نه دانستن
و نه آگاه بودن از آن و لهذا گفته اند یهود اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین رحمه الله بنور العلم
الیقین و چگونه جرات کند مومن عارف که نفی علم بحقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین
صلی الله علیه وسلم کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی
فتح مبین از علوم اولین و آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جامعه وی قطره ایست
از دریا و ذره از بیضا فافهم و بالله التوفیق **وصل** و چون جور و جفای کفار بر صحابه رسید ابرار

از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را بہجرت کردن بسوی حبشہ کہ محل امن و امان بود و دست ستم دران دیار از غربا کوتاہ بود و این در ماہ رجب بود در سنہ خمس از نبوت پس یازدہ مرد و بقولی دوازدہ و چہار زن و بقولی پنج پنہانی از مکہ بدر رفتند و بعضی مردان با اہل بعضی بی اہل و رکنار دریا پیادہ رفتند و از آنجا بکشتی نشستند و بطرف حبشہ روان شدند پس چند گاہ در حبشہ و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی بادشاہ حبشہ را گویند و نام این نجاشی اصحمہ بود نخستین کسیکہ با اہل برآمد عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ بود با زوجہ خود رقیہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برآمد و چون خبر سلامت ایشان در کشید ملالتی بحال آن سرور راہ یافت پس زنی پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را کہ زوجہ خود را بر حمار زہی سوار کردہ میرفت پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدرستی عثمان اول کسی ست کہ ہجرت کرد با زوجہ خود بعد از لوط پیغمبر علیہ السلام و چون صحابہ بحبشہ رسیدند در جوار نجاشی ایمن نشستند و بعد از مدتی شنیدن خبر کاذب کہ بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت از حبشہ بیرون آمدند و چون بنواحی مکہ رسیدند و معلوم کردند کہ آن صلح اعتباری نداشت و کفار ہمچنان در صدد ایذای مسلمانان اند ہر یکی از مہاجران در جوار کسی بمکہ در آمدہ بعد از چند گاہ باذن آنحضرت باز بجانب حبشہ روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشہ بدر آمدند و تا آن سرور بمکہ بود از مسلمانان ہر کہ از کفار ایذا میدید بحبشہ ہجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار اینجماعہ را در حبشہ معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با ہدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را رد کند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجدہ کردند و تحفہا گذرانیدند و خوش آمدہا گفتند پس ابا آورد نجاشی ازان و گفت لائق نباشد کہ قومی در بلاد من نزول کردہ و پناہ بمن آوردہ باشند ایشان را بدشمنان بسپارم و فرمود مسلمانان را بیارند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجدہ تحیت چنانکہ رسم حبشہ بود نکردند مردمان نجاشی گفتند چرا سجدہ نکردید جعفر بن ابو طالب کہ از مہاجران حبشہ بود گفت ما سجدہ نمیکنیم غیر از پروردگار خود را پیغمبر ما را چنین فرمودہ است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام باوکد وجوہ و ابلاغ آن کرد و نجاشی را از کلام جعفر ہیبتی در دل افتاد و گفت ازان کلام کہ بوی نازل شدہ چیزی بخوان جعفر اوائل سورہ مریم را بخواند نجاشی و ہر کہ با وی بود از اساقفہ ہمہ بگریستند و گفتند بخدا سوگند

ایشان بکلام خدا و گفتند که همو نوری نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم
که محمد رسول خداست و وی آنکس است که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او و بعد ازین هدایای
قریش را به ایشان رد کرد و ایشان را با نایب و خاسر از مجلس بیرون آوردند **وصل** در اثنای بیان
مسلمانان که بحبشه رفته بودند ایشان مهاجران حبشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و اهل قریش از حبشه بمکه باز آمدند و بازگشتند تفصیلش آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
روزی در مقام ابراهیم نشسته بود سوره والنجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افرایتم اللات
والعزی و مناة الثالثة الاخری شیطان دران میان مجال یافت و بگوش مشرکان رسانید تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند
مشرکان نیز موافقت کردند و بسجده رفتند و در مسجد الحرام هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی نهاد و سجده کرد و گفت همین بس مشرکان شاد گشتند و گفتند
محمد الهه ما را یاد کرد و مدح نمود و برای ایشان اثبات شفاعت کرد و ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و ایشان را
خالق و رازق و محیی و ممیت نمیدانیم چون محمد درین امر با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست
از ایذاء او و یاران وی برداشتیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا افشا گردانید و چون بمهاجران
حبشه رسید ایشان بظن صدق این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع اینواقعه موجب حزن و ملال خاطر
آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم حق تعالی از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیت فرود فرستاد
وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع کافران رسید گفت محمد پشیمان گشت از آنچه
با ما کرده بود از منزلت الهه ما نزد خدا ما نیز از آن صلح برگشتیم باز بر سر ایذای مسلمانان آمدند و مهاجران
بحبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق
تکلم کرده است قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا
بر وجه شافی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطل است و از وضع زنادقه است و
بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت

در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمداً و نه سهواً خصوصاً وقتی که باشد آن چیز مغایر چیزی را که آورده است
آنرا از توحید و حال آنکه وی معصوم است و بیهقی گفته است که آن قصه غیر ثابت است از جهت نقل و روایت
و تکلم کرده است در روات آن همه مطعون اند و روایت کرده است بخاری در صحیح خود که آنحضرت خواند سورهٔ
والنجم را و سجده کرد در آن و سجده کردند با وی مسلمان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی حدیث غرانیق و روایت کرده اند
این را ارباب صحاح بطرق کثیره و نیست دران حدیث غرانیق و شک نیست که اگر تجویز کند بر حضرت
رسالت تعظیم اوثان کافر گردد و پس دانستیم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است و
گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصل مر آنرا انتهی چنین گفته اند جمهور علما و محققین و بعضی جمعی
از ایشان مثل ابوحاتم و طبری و ابن المنذر و ابن اسحق و موسی بن عقبه و ابومعشر و غیرهم بطرقی که
با اکثر آن ضعیف و واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند روایت کرده اند و از مجموع با قطع نظر از
صحت ظاهر میگردد که از برای این جمله اصلی هست و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توجیه و اخراج آن از ظاهر
تا از این محذورات که ذکر کرده شد بر آید و محققین سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات مسالک بعیده
که نه موجب تشفی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حالتی که عارض شد مر او را سنه بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم
گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض
این سخن را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که
شیطان بالجاء مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر
از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر این
باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الهه خود را
و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بذهن شریف آنحضرت و ماند در حافظه وی
صلی الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهواً و رد کرده است این را قاضی و سزاوار است
بر رد و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قراءت بقول و تعالی و منات الثالثة الاخری ترسیدند
مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام و خلط
کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بود در لغو قرآن و نسبت کرده شد

نسبت وی بشیطان از جهت بودن او حامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین ست که شامل
شیاطین انس است گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترتیل میکرد در قرات و توقفها و سکتها میکرد
بر وقف آیات پس متعهد شد شیطان ان سکنات و نطق کرد بآن کلمات محاکی و مشابه نغمه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسیکه نزدیک بود بسوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت
و اشاعت کرد آنرا او گفته است صاحب مواهب لدنیه که این احسن وجوه است و استحسان کرده است
آنرا قاضی عیاض و بعد وی ابن العربی از اعاظم علماء مالکیه است و گفته است که خبر داده خدا تعالی در این آیت که
سنت الله جاری شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان در وی
از پیش خود کلمه اولی این نص است دران که شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تکلم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلالت
قدر وی و وسعت علم وی و شدت ساعد وی در نظر پس تصویب کرده است این را انتهی اگر گفته شود
این توجیهات و تاویلات بر تقدیر فرض ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل از چه معنی
آیت چیست و مراد با القای شیطان چه و نسخ آن و احکام آیات کدام است جواب آنست که تمنی بر تقدیر
ثبوت قصه بمعنی قرات ست و امنیت بمعنی قرات آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه تمنی است
بمعنی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجانب دنیا نمودن
و خواطر نوعی از وسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء
علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قوله صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی و استغفر الله محمول
بر آن است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گرداند ایشان را
بدان و موجب تانیس و تالیف ایشان گردد و نرم گرداند دلهای ایشان را و تغیر ازان با القای
شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگرداند این القا را و پاک میگرداند ساحت عز و کمال
را با رشاد و تنبیه بچیزی که زائل میگرداند ازو و اثبات مینماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر
آخرت چنانکه فرمود و یحکم الله آیاته وی را جل و علا در آن حکمتهاست که جز وی کسی نداند ملخص
کلام بیضاوی است و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند
بر جواز سهو بر انبیاء و تطرق وسوسه با ایشان صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین والله اعلم تا آورده اند

که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود بسوی حبشه در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی بکلام قوم
است نمی‌یابم خطاب ترنشست که در ثانی باشد والله اعلم و از روضة الاحباب معلوم میشود که آن در سال
سیوم بود و پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم
در شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه در روی قیروان بود پس باز گردانیدند ابوبکر را چون ببرک الغماد
رسید که نام موضعی است در جنوب مکه در جار رسید قبیله قاره مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه
و تخفیف نون و بضم دال و غین و تشدید نون نیز گویند پس جای داد ایشمرد ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود
از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خانه خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و
نماز میگذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرائت قرآن
که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند نساء مشرکان و داره و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را
و تعجب میکردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که هیچ کس را از صحابه شرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام
مخفی بود علانیه مسجدی ساخت و قرآن میخواند و عبادت میکرد پس ترسیدند مشایخ قریش از [illegible]
و گفتند مر ابن دغنه را میترسیم که مفتون شوند بوی نساء ما و ابنای ما باز دار ایشمرد را ازین کار اگر دوست
دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه کند و اگر سجده است که آشکارا کند نقض کن عهدی که با وی
کردی و او را در جوار خود گرفته تا عهد ترا نشکنیم چون شنید ابوبکر این حکایت گفت با ابن دغنه رد کردم
جوار ترا و راضی شدم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری **وصل** در سال ششم اسلام آورد
عم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه وسلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرتناک جوانی در قریش
و سخت تر بروی شکیمه پس غالب و قوی شد رسول خدا باسلام بر قریش آورده اند که روزی ابوجهل
لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و وی از شکار آمده بود و طواف میکرد
پس باستماع این خبر بغضب در آمد و از همانجا نزد ابوجهل رفت و کمان بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل
زد و سر شوم او را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین اویم
و از همانجا نزد حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال پنجم بود والله اعلم اسلام
آورد عمر ابن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز الاسلام
بعمرو بن هشام و بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابی جهل که نام او عمرو

بن هشام بود یا بعمر بن الخطاب و این دو تن اشد و اقوی بودند در قوم و چون ابو جهل ازان بی بهره
ختم الله علی قلوبهم و سواء علیهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اجابت دعا در راه او راه نداشت و در حق
عمر بعضی جابها که حقیقت آن در نهان یافت و موقوف بر وقت بود مستجاب شد و مشهور آنست که عدد
مسلمانان بهان روز بسی و نه رسیده بود و بعمر بن الخطاب عدد اربعین تمام شد و در وقت زیارت که مدینه
مطیبه بود وی رضی الله عنه سلام میرسید میگویند السلام علیک یا من کمل الله به الاربعین و در مواهب لدنیه
میگوید که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب است تا هجرت اسلام وی رضی الله عنه تاخیر یافت
و قیاس با نفسی که بسیار مقدم بود مقارن زمان اسلام ابوبکر رضی الله عنه مگر حکمت در ان اظهار
قوت دین بود باسلام وی و وجود عدد اربعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد والله اعلم و هرگز در
مدت کفر از عمر ایذای و جفای و ناسزای نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحاب رضی الله عنهم
واقع شده رضی الله عنه و در نقل اسلام وی بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و شاید که
واقع و صحیح باشد و از روات هر که بهر چه وقوف یافته روایت کرده والله اعلم در مواهب لدنیه گفته است
که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید مرا اسلام خواهر من و خواهر وی در تحت سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس
آمدم بخواهر خود از برای دشمنی نفس خود تحقیق رسیده است مرا که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده
باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانان را که دین آبا را گذاشته بدین اسلام میل کرده بودند صابی میگفتند میگوید
پس زدم من او را پس روان شد از وی خون و چون دید خون را گریست خواهر من و گفت هر چه میخواهی
بکن بتحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آمدم در درون خانه در حالتی که خشمناک بودم ناگاه می بینم کتابی را
در گوشه خانه که نوشته شده است در وی بسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم
و ملبه بدیدم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند سبح لله ما فی السموات والارض
و هو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر والظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول حق تعالی آمنوا بالله و رسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان تکبیری بر آوردند از جهت استبشار و خوشحالی
بانچه شنیدند از من کلمهٔ شهادت را پس آمدند در رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه که مشغول که بود

مرا دوار ارقم است که آنحضرت چند گاه در آنجا مختفی بود پس در آمدم بر آنحضرت و حال آنکه گرفته اند
دو مرد هر دو بازوی مرا و چون نزدیک شدم بآنحضرت فرمود که بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم
میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثیاب مرا و کشید مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای
ابن خطاب خدایا هدایت کن دل او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس تکبیر آوردند
تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و بود هر مردی که اسلام می آورد اخفا میکرد و الآن علانیه شد پس
بیرون آمدم و رفتم بر مردی که عادت وی بود که نهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من صابی شدم
پس بلند برداشت آن مرد آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم
که میزدند مرا و میزدم من ایشان را پس گفت خال من [illegible] است که خال عمر بن الخطاب بود چیست
این شور و غوغا گفتند ابن خطاب است که در دین اسلام در آمده است پس ایستاد خال من بر حجره
اشارت کرد بآستین و گفت آگاه باشید بتحقیق امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم
از من و همچنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده است که شد تنها کرد و جنگها کرد آن شقی
ابن الخطاب تا پس نیامد زبون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم مردم
و میزدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را والحمد لله و در روایتی آمده که چون بمسکن
خواهر و داماد رسید آواز قرات ایشان بگوش وی رسید و ایشان سورهٔ طه میخواندند و آن را
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجس است شرک داری این
کتابی است که در وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سورهٔ طه تا
بخواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر در گریه شد
و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت او این است سزاوار آنست که نپرستند غیر او را
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد وی بروم پس نزد
آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا در را بگشایند پس سید عالم
صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را و بروایتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر
بسلام آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده ما را از روزگار تو بر آرم چون عمر این سخن از حضرت شنید
از هیبت نبوت غش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و بروی در افکند و گفت اشهد ان لا اله الا الله

رانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر بر آوردند چنانکه غلغله تکبیر ایشان بجمع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا میپرستند و تو دین حق را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شدند عمر آن جماعه را بضرب حرب از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه وسلم در خانهٔ کعبه در آمده دو رکعت نماز با صحاب بگذارد و کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین درین وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یا محمد بتحقیق استبشار نمودند اهل آسمان باسلام عمر رواه ابن ماجه

وصل

و در سال ششم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و نشو اسلام در قبائل نائرهٔ حسد و عداوت ایشان بلند شد و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند ولیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود نتوانستند انجا تعرض و تطاول کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزادهٔ خود را با ما بسپار و یا جنگ ما را آماده باش تا یکی از آنکه از ما نیست شود ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند اکنون تو بر نفس خود ببخشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای عم تو خیال کرده که در حمایت تو اینکار میکنم حامی مرا پروردگار است امر کرده است با ینکار تا این مهم بآخر نرسد دست از ینکار نمیدارم و از پای ننشینم اگر مرا تقویت کنی و بمن موافقت نمائی سعادت تست و الا عون ربانی و تائید آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخنان آنحضرت رقتی عظیم پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه که تا من زنده باشم نتوانند که بر تو دست یابند و شعری درین باب بگفت که مضمونش اینست بخدا سوگند که هرگز نمیتوانند بسوی تو رسید بجمع خود تا من در زیر خاک دفن کرده نشوم آشکارا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش و خنک باد چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و بنو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند و همه بحکم عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت جاهلیت در شعب خود آنحضرت را در آوردند الا ابولهب اگرچه از بنی هاشم بود در آمده موافقت نکرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مصاحبت و مکالمت ننمایند و قطع

وقطع رحم نمودند و نگذارند که دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و اهل اسواق را بدان داشتند که هیچ چیز بدست
ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطراف چیزی میخریدند از ان نیز منع میکردند
و خود به بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهدنامه نوشتند و مهر کرده در خانهٔ کعبه بیاویختند که صلح
نشود میان ایشان مگر به قتل محمد صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد
انعم ما قال من قال **بیت** یار گو دوست شو و جمله جهان دشمن باش ❊ بخت گو پشت کن و روی زمین
لشکر گیر ❊ یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و این واقعه در هلال محرم
بود سال هفتم از نبوت و سه سال همبرین منوال گذشت و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه
از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند شفقت و رفق دامن گیر حال ایشان شد
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه را پاره کنند و بعد
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند ابوطالب گفت
محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را از ان محو کرده
و نام خدا و رسول را گذاشته کردی درین اخبار کاذب برآمد با وی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق
باشد همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان
او لجاج کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا
علی من ظلمنا و قطع ارحامنا واستحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد تا
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند
تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این معدت در سال دهم از بعثت واقع
شده و همدرین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این خبر بعرب
رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد
که ما نیز غالب آئیم بر شما و مراد برادران خود فارس داشتند باعتبار آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و برادران
مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و بر ملت نصرانیت اند مسلمانان ازین سخن ملول گشتند پس
حق تعالی این آیت فرستاد الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین

خبر داد وی بمعنی که اگرچه امسال مغلوب گشتند روم بدست فارس سرانجام است که غالب آیند
در چند سال بر ایشان پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه باعتماد خبر الٰهی تعالیٰ گفت مر قریش را خنک
گرداند خدای تعالیٰ چشمان شما را یعنی شاد نگرداند شما را بخدا سوگند هر آئینه غالب میگرداند حق تعالیٰ روم را
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد و مراهنه بست با وی که تا سه سال اگر
رومیان بر فارسیان غلبه یابند ده شتر جوان بدهم والا تو دهی پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت آمد و
قصه باز عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بیفزای و در مدت نیز زیاد کن و این بجهت آنست که بضع
تا عدد نهست از سه تا ده و چون حقتعالیٰ مبهم فرمود و تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه کنند
شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابوبکر رضی الله عنه مدت را نه سال قرار داد و شتر را
صد و از یکدیگر ضمان گرفتند پس در روز بدر یا در حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان ظفر یافتند
و روایت روز حدیبیه اظهر مینماید بجهت آنکه از زمان نزول آیت که سال دهم از بعثت است تا صلح
حدیبیه که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود پس ابابکر رضی الله عنه صد شتر از ابی یا از
ضمان وی بستند کذا فی روضة الاحباب و بعضا وی گفته که از ورثه ابی گرفت وابی در غزوه احد بجهنم
رفته بود و آورده اند که چون ابوبکر رضی الله عنه صد شتر مراهنت را نزد آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق
کن این شتر را و غالباً امر بتصدیق بجای شکرانه حصول این نعمت بود یا بجهت شبهه که در مال حرام است
است و بعضی علما گفته اند که قصه مراهنه ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قمار بود و نزد امام ابی حنیفه
و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جائز ست در دار حرب میان مسلمانان و کفار فقد بر بدانکه
درین آیت دو قراءتست یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و مبنی بر این قراءتست آنچه تقریر
کرده شده و قراءت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و بنای این قراءت بر آنست
که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بدست مسلمانان در سن تاسعه از نزول این آیت
غزا کردند مسلمانان و فتح کردند بعضی بلاد ایشان را و اضافت علیهم بر قراءت اول از قبیل اضافت مصدر
است بسوی مفعول و بر قراءت ثانی بسوی فاعل **وصل** و هم درین سال یعنی در سال دهم ابوطالب

وصل

وفات یافت و در مواهب لدنیه گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز مر
عمر رسول صلی الله علیه وسلم ابوطالب و بعضی گفته در نصف از شوال از سنه عاشره و بعضی گفته

پنجاه

پیش از هجرت بسه سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم میگفت مر او را نزد موت وی ای عم بگو لا اله الا الله کلمه که فرود آرم ترا بآن کلمه شفاعت
روز قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من
اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس بیصبری از موت هر آئینه می گفتم آنرا
و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا تشنیع
نمایند بعد از من و بگویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات خواند مضمونش اینست
که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آئینه بتحقیق راستی گفتی تو و هستی تو در آن
امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است اگر نه ترس ملامت
و عار از دشنام مردم بودی هر آئینه می یافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا پس باز آورد تقریر
که از ملت آبا و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی و گفت لا ابوطالب بر ملت اشیاخ
خود میرد و آمده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه
بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید بنصرت
و تأیید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السائب آورده که گفت چون حاضر شد
ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را
و گفت ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بمحمد خیر
زیرا که وی امین است در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت میکنم
بدان بتحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت
ترس ملامت و بخدا سوگند گویا من بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان وی و اطراف
و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلمه او را و بزرگ میدارند
امر او را پس گشتند رؤس قریش و اکابر ایشان نگونسار و گشت سرای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند
عظیم ترین ایشان بروی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر
و بهره مند تر نزد وی و بتحقیق خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود و صاف گردانیدند برای وی
دل خود را و دادند او را اطاعت و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مر گروه او را

حمایت کنندگان بخدا سوگند سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را اگر رشد یابد و کار او بسامان گردد
نگیرد هیچ یکی سیرت او را اگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا بقی و اجل مرا تاخیری هر آئینه
باز دارم آفات را و دفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و با جمله اعانت و امداد و حمایت
و رعایت و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم
و اشعار و انبا بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب
میگویند که وی اقرار کرده بود و تصدیق کرد بدل با اذعان و قبول اطاعت از وی بوجود نیامده و معتبر تصدیقی است قرار
مقارن با اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و
اخبار روی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورده نزدیک بوقت موت
و گفته که چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنباند لبهای خود را پس گوش
نهاد عباس بسوی او و گفت با آنحضرت یا ابن اخی والله بتحقیق گفت برادر من کلمه را که امر کردی تو
او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است عرض
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملت عبد المطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت رسول
خدا والله هر آئینه استغفار میکنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیت ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است
در ابوطالب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب میکرد
از جهت تو آیا هیچ نفع میکند مر او را فرمود نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را
در ضحضاح نار که میرسد شتالنگ او را میجوشد از وی دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان
میکند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت آسان و سبکترین مردم در عذاب
روز قیامت ابوطالب است مر او را باشند نعال از آتش است که میجوشد از آن دماغ وی و این در
زمان است که آمده است که عملهای نیک کفار سبب تخفیف عذاب است و در روضة الاحباب نیز
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمدم نزد آنحضرت
و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد و فرمود برو غسل ده و تجهیز و تکفین کن

گفتم یا رسول الله انه مات مشرکاً فرمود برو بپوش او را در زمین و این نیز فرموده غفر الله له ورحمه ونیز آورده
که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت و میفرمود ای عم من صله رحم بجا آوردی
و در حق من تقصیر نکردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و با جمله قضیه ابوطالب خالی از غرابت نیست
و همچنین آنچه آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب هم بر ملت
عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و فرمود آنحضرت عبد المطلب و قوم وی همه در آتش اند و متاخرین
اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بوده اند از دنس شرک و کفار باری کم از ان
نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرف نگاه دارند والله عالم و بعد از فوت ابوطالب سه روز یا پنج روز
وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال
و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون
آمدی و کفار بنیاد جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت
سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه است بود و عائشه بکر شش ساله و زفاف
عائشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی بعد ازین چند گاه
ابولهب که عم آنحضرت بحکم بود عصبیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد و چون
شنید که آنحضرت میگوید که جای عبد المطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و عزم
دعوت قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند از انجا بقبیله قحطان رفت
اهل جای وا ندادند آخر پشیمان گشتند از انجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر
ملازم او بود و مهمه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بچه‌دان خود را برگماشتند
که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ مے
انداختند و پایهای مبارک او علیه السلام خون آلود میساختند و در روایتی آمده چون سنگها او را از پا می انداخت می افتاد
بر زمین و می نشست پس میگرفتند هر دو بازوی او را و بر پا میداشتند و چون میرفت باز سنگ
می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی میساخت تا سرش شکسته می شد بیت
نور اغیار و از دیوار سنگ یار می آید + بلای دردمندان از در و دیوار می آید + از ینجا معلوم میگردد

که طریق حق و منصب نبوت چه وعروه شدید است البلاء علی قدر الولاء الانبیا اشد بلاء ثم الامثل
فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عایشه رضی الله عنها آمده که پرسید وی رضی الله عنها از آنحضرت که
آیا آمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بر بلاها و شده تر از او بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را
بر ابن عبد یالیل ابن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس
روان شدم و حال آنکه مهموم و مغموم و بیخود بودم پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم
سر خود را ناگهان ابر پاره ایست که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان در وی جبرئیل است
پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حقتعالی بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو جواب
ترا و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله اوست
تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی حقتعالی
شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها عالم حواله منست و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار
تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که برهم زنم بر ایشان اخشبین را که نام دو کوه است که مکه
درمیان آن آبادان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیخواهم
بلکه امید دارم که بیرون آرد خدا تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند خدا را و
شریک نگرداند بوی چیزی را و ابن عبد یالیل از اکابر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام
موضعی است که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت
آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم **وصل**
و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود
در سر راه بباغی رسید که از آن عتبه و شیبه بود چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده
کردند رگ رحم ایشان در جنبش در آمد خوشه از انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد
آنحضرت فرستادند چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه
کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله نشنیدم این کلام را از اهل این بلده پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من نصرانی ام از نینوی گفت

وصل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را
واز کجا می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر منست وپیغمبر ست مانند من گفت عداس نام تو
چیست گفت نام من محمد است گفت دیر ست که من نام تو دیده ام ونعت ترا از توریت دانسته که ترا
خدا تعالی با اهل مکه بفرستد وایشان انقیاد تو نکنند واز میان خود اخراج نمایند وعاقبت نصرت ترا
باشد ودین تو همه روی زمین را بگیرد وپس بوسه داد عداس هر دو دست آنحضرت را وهر دو پای
مبارک آنحضرت را ومسلمان شد ویکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حال ضعف وناتوانی
وانکسار بال خواند که ضعیفان ودرماندگان وبیچارگان امت را بدان تلقین وتعلیم نمود این دعاست
اللهم انی اشکوا الیک ضعف قوتی وقلة حیلتی وهوانی عند المخلوقین انت ارحم الراحمین وانت
رب المستضعفین وزنی الی من یکلنی الی عدو بعید یتجهمنی وملکته امری ان لم یکن بک بی غضب فلا ابالی
ولکن عافیتک اوسع انی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة
ان ینزل بی غضبک ویحل علی سخطک لک العتبیٰ حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بک ودر روایتی
آمده که چون مرد ابوطالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیاده بسوی طائف ودعوت کرد
اهل طائف را باسلام پس اجابت نکردند او را ومهموم ومحزون آمد زیر درخت سایه نشست وگذارد
دو رکعت را وفرمود اللهم انی اشکوا الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث وسیر مذکورست ترجمه
آنست که در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت وناله میکنم بدرگاه تو از
ضعف وقلت حیلت خود واز مذلت وخواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین وتو پروردگار هر ضعیف
ومسکینی وپروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بد روی که چون مرا می بیند روی خود را ترش کند
او را مالک امر گردانی اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو اوسع است
پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست وباصلاح آورنده کار آخرت ودنیاست
از آنکه سخط وغضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة
الا بک نیست حول وقوت مگر بتو وچون رسید آنحضرت ببطن نخله که نام موضعی است بر مسافت
یکشب از مکه مطهره همانجا توقف نمود تا شب درآمد وچون قیام نمود برای نماز شب هفت نفر ودر روایتی
نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز می خواند که کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت بآنست تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را بایمان
دعوت فرمود و ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند
یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از
ابن مسعود و ابن عباس چیزی می آرد که تقاضا میکند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نشدن پیش
آنحضرت و مشعر نشد بحضور ایشان درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و پس ازین رجوع
کردند بسوی قوم خود و بعد ازان قدوم آوردند اقوام و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از
فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده تا دیده مسلمان شدند و آورده اند که درختی از درختهای
حرم مکه نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات شریف تو می آیند در
حجون و این نام جایی است در اعلای مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون بشعب حجون
رسید با انگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دائره بیرون منهی
تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بروایتی دوازده هزار
و بقولی ششصد هزار از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز دعوت
کرد جمله مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
درختی که در آن وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و
آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپاهای خود
پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان فرمود با ایشان
هیچ استخوان نباشد که ذکر کنند بران نام خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافر تر از آنچه باید
هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مشحون شود ازان دانها برای دواب ایشان و ازینجاست که نهی
واقع است از استنجا کردن با استخوان و سرگین و چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بمکه
یکایک نیامد تا اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهای طائف و ثقیف که گذشته بود شماتت
نورزند و بدستور ثقیفیان عمل نکنند پس آنحضرت بقبائل قریش برای طلب جار و امان کس فرستاد

هیچکس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بوی رسید اجابت نمود پس بمکه در آمد
و متوجه حجر اسود شد و طواف خانه کعبه از او با انتظار تعظیم و تشریف بجا می آورد و دو رکعت نماز
بگذارد صلی الله علیه وسلم **وصل** در آمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان بشعا
ب عقبه و هجرت و رسیدن بمدینه بعثت و رسالت و الا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج در عقبه منا
ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
کرد و قرآن بر ایشان خواند و گفت خدا تعالی امر برسالت فرستاده است اگر متابعت من کنید بسعادت
دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده
چون سخن آن سرور شنیدند و جمال با کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن
پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار و مبادی بیان هجرت بیاید و در سال
دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریفه مفصلا سابقا در باب فضائل
آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده
است که خدیجه نماز گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و تحقیق آنست
شده است که در مبادی احوال وحی نماز در اول روز و آخر آن فرض بود اما فرضیت خمس و معراج
سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال دهم شد چنانکه معلوم شد

باب چهارم

در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و از بعثت ثالث عشر قدوم سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمدینه مطهره که مبدء و مفتاح ابواب تمامه خیرات و برکات است
بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جهل و عداوت قریش نافرجام همیشه حسن انتظار
در راه تسبیب الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مؤید و ناصر دین اسلام و معارض و
مصادم اعادی دین باشند بدین نیت در مجامع و مواسم که قبائل عرب در آنجا جمع می شدند
حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت
در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب همه در ادراک این سعادت و دریافت این دولت متوقف
و متردد می بودند می گفتند قوم مرد از همه بوی نزدیکتر اند و باحوال وی داناتر تا ایشان متابعت

وصل

دعوت نمود آمدند دیگر را اسلام وقت چند توقف و تردد نباشد ثم آشنایی با این حال بعضی از قبیله
بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاضد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ایشان را با اسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت کنید
با این مرد بخدا سوگند عهد با این مرد بهتر است از آن حلفی و عهدی که بقریش میبندید و این کار مهم تر است
از آن مردی دیگر که رئیس قوم بود ویرا ازین سعادت مانع آمد و گفت ببینید که چه میشود دیگران
نیز از ترس وی سکوت ورزیدند هم از مخالفت قریش و هم از بیعت اسلام در توقف داشته بمدینه عود نمودند
و ایاس بن معاذ رخت حیات بدار آخرت برد و قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت
حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا برسالت خلق فرستاده
است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تثبیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت
دین نمائید بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود با آن خبر میدادند و می ترسانیدند
ما را که ما مرد فرموده است که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک
گردانیم ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا بسعادت دنیا و آخرت برسید
و یهود را از شما دست قدرت کوتاه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید انام علیه الصلوة والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی
نزدیک عقبه که در جبل منا است واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است
و الآن درین مکان مسجدی بنا یافته است که بحضور آن و استحضار قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه
بدلهای غریبان مشتاق می آورد و باعث بر دعا و تضرع و ابتهال میگردد و اصحاب
عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و سعد بن زراره و جابر بن عبد الله از ایشانند چون این جماعه
بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوت و مجالس مدینه بذکر شریف
وی معطر و منور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و قبلی پنج نفر و عباده بن الصامت و عویم

بن ساعده از ایشان اند آمده نزدیک همان عقبه بشرف بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد
قیس زرقی از این جماعت مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در مکه و باز آمد
بمدینه همراه وی صلی الله علیه وسلم و او را مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعت
مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نماید و
هم درین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره واقع شد و مصعب بن عمیر بساعدت این قوم باظهار دعوت
اسلام و افشاء شرائع احکام مشغول شد تا روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان
تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه وسلم میکرد خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم و پسر
خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه در دست کرده در ان بستان رسید
بیامد و بایستاد و تشدد و تکبر که رسم رؤسا و اکابر میباشد نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید که بیچارگان را
از راه می برد در سرای ما بیاید و بابیت و سخنان که هرگز کسی نشنیده است بگوید اگر بعد ازین گرد این
موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام و التیام جماعتی که صورت یافته بود بگفته او برهم خورد
روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب همان موضع بدعوت اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند
باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند آمد و اگرچه با انکار پیش آمد اما نه آن مرتبه از شدت و حدت که دی روز داشت
اسعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اول بشنو که این مرد چه میگوید
اگر بد میگوید و براه ضلالت میرود تو بهتر از آن چیزی بیار و براه راست تر از آن نما و اگر نیک میگوید
و براه هدایت است چرا او را میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری گفت چه میگوید بگو
مصعب بن عمیر این سوره برخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا
لعلکم تعقلون وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین وکم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای در آمد و متغیر
شد اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد ولیکن نور ایمان در باطن وی جای گرفت تا رجوع بقوم خود
آورد و تمامه بنی عبد الاشهل را برخواند باسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله
علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بجناب رسالت با جمعی
کثیر از انصار مصحوب قافله حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد

وبروایتی هفتصد نفر از اوس وخزرج در موسم حج بمکه معظمه آمدند وسعادت ملاقات سید کائنات
دریافتند وجمعی ازیشان بقول هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مرد ودو زن وعده اجتماع واصحاب
دراوسط ایام لیالی تشریق بعقبه مذکوره دادند چون شب میعاد دررسید بعد از گذشتن دو ثلث
ازمیان مشرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند بجبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع
جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشستند آنحضرت نیز با عم خود عباس بن عبد المطلب
که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود ولیکن بجهت شفقت واهتمام بحال آنحضرت درمواضع مذکور
بیامد وبقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند واین قوم را بشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام درمیان ما در چه درجه از شرف وعزت است چندیکه
اورا منع کردیم سخن ما نشنید واز اجتماع واتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت وفای شما باوی
مصمم ومحقق است وعهد موافقت مستحکم ومؤکد وشما بر نفس خود اعتماد دارید که باوی وفا خواهید
کرد بآنچه وعده میکنید فهو المراد والا هم درحال بگوئید تا باز پشیمان نشوید وما را در مقام صداقت بعهد
خود بیارید گفتند شنیدیم ودانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی هر عهدی که برای
خود برای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
بخواند ونصیحت فرمود که عهد خدا اینست که عبادت او کنید وهیچ چیز را باوی شریک نگردانید
وعهد من اینست که در تبلیغ رسالت نصرت واعانت من کنید وهرکه ازین امر مانع آید بجهاد وقتال
باوی از پا نشینید وفرمود بیعت کنید با من برآنکه هرچه گویم بشنوید ومتابع وفرمانبردار او باشید
درحالت نشاط ودرحال کسل وانفاق کنید اموال خود را در راه خدا درحال تنگی وفراخی وبجا آرید
امر معروف ونهی منکر وبگوئید سخن حق را ونترسید از هیچ ملامت کننده را وبرآنکه مرا یاری دهید و
چون به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها وفرزندان واهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول
الله تو میدانی که ما اهل جنگ وکار ما حرب وقتال است ولیکن میان ما ویهود روابط وسوابق
حلف وعهد درمیان است اکنون آن همه قطع میکنیم آنچنان نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
وغلبه دهد بازگردی بقوم خود وما را تنها بگذاری آنحضرت تبسم فرمود وگفت چنین نخواهد بود من
از شما وشما از من جان با جان وتن با تن حیات من با شما بود وممات من نیز با شما وقبر من نیز

و شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کنید با شما و صلح کنم با کسیکه صلح کنند با شما و گفتند
یا رسول الله اگر هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال ما فدای تو شود جزای آن چیست فرمود جزای
آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع بسم الله یا رسول الله ابسط یدک فقد بایعناک
و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة درینجا ست این را عقبه
کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بمقتضای کلام قوم مناسب تسمیه
او ست بعقبه ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت بسه ماه و بعد از وی قصه هجرت
وقوع یافت و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از ان آنحضرت میان ایشان دوازده
نقبا اختیار کرد که ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا
و اثنا عشر اکابر و روسای انصار اند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بفرمایی تمام
مشرکان را که امروز بمنا جمع اند تحت تیغ بی دریغ در کشیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ بر کشم
و با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس دعوت
نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با ما برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست
هر چه فرماید بجان ما بنده فرمان بریم فرمود هنوز حکم را من از مکه صادر نشده است و مقامی از برای
هجرت من تعین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اشارت فرمود برائیم این بگفت و انصار را وداع
کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور و ذوق و سرور است
جانها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور باد ؎ باش تا بیش جمال تو بهار دگر ست تا یک گل
از صد نشکفت ست گلستان ترا * و چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شده ست حسرت
بر سینه زدند و خاک مذلت بر سر ریختند **وصل** چون قبائل انصار بعد از توکید عهد و قرار متوجه دیار
خود شدند حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب حضرت جل جلاله
شد تا اختیار هجرت و تعین وقت و مقام هجرت او گردد اول مقامی نمودند که صفات آن در دی
سه موضع مشترک بود و آن هجر که از بلاد بحرین است و قنسرین از ارض شام و یثرب که مدینه [illegible]
بعد از ان مدینه بمزیت انکشاف و ظهور تمیز و تعین مخصوص گشت و ما را که حکمت تخصیص و تعیین [illegible]
از آنها مشترک و ابهام زیادت اکرام و اهتمام و حصول زیادتی شان و اعتنا مراد بود چنانکه [illegible]

وصل

متعدد و مقامات متنوعه مینماینده و تعبیر میگردانند یا چون این ارادت در منام بود در صفای مرآت
بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی رو نمود والله اعلم و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود
در خواب دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن
خود مدینه بود و مرویست که بایاران فرمود بمن نموده اند زمین هجرت شما زمین نخلستان که میان دو کوه است
یعنی مدینه کذا فی روضة الاحباب و هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در توقف بود ولیکن بعضی
اصحاب را بجانب مدینه مطهره رخصت فرمود و بعد از مرور ایام اکثر اصحاب کرام متوجه مدینه مکرمه
گشتند مثل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربیعه در بیست سوار از صحابه کبار
و حمزه بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و
عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و در معارج النبوت
میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست
گرفته و تیرها بر داشته روی بکعبه معظمه نهاد و حال آنکه قریش در فناء کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه
در آمده طواف کعبه هفت بار بآرام و قرار بجا آورده و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز
بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ناخوش باد روزگار این طائفه که سنگ پاره ها را خدای
خود میدانند و فرمود هر که میخواهد پسر خود را یتیم بگذارد و زوجه خویش را بیوه سازد گو بیا در عقب من
پس هیچ کس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی مرتضی
رضی الله عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قالوا و ما آنکه مراد آنست که اعیان
صحابه و اکابر و مشاهیر ایشان غیر از علی مرتضی و صدیق باوی کسی نماند والا در روایت آمده است
که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان مکه ضعفاء صحابه را که با آنحضرت نتوانستند برآمد آزار میکردند و بانواع
عقوبات گرفتار میساختند نیز قرآن مجید بدان ناطق است که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا
من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز خواست که نهیت اسباب
سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن دهند بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده
که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که بگرداند خدا تعالی مرا درین سفر مصاحبی پس در طمع افتاد
ابوبکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام مصالح

احوال احساس کردند وانتقال وارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز خواهد برآمد روی بشقاوت وعناد در امضای همه شر وفساد آوردند وسر گروه ایشان
دران زمن ابوجهل لعین بود وشیاطین دیگر نیز روی یار شدند وابلیس لعین نیز قرین حال ایشان
شد وبصورت پیری نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج وتغریب
آنحضرت دیدند وبعضی در حبس وسجن وبعضی در قتل واهلاک چنانکه آیت کریمه واذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از خبث حال این
اشقیا خبر میدهد وابوجهل گفت که مجلس از پنج قبیله باید پیدا کرد ویکبارگی شمشیرها بر محمد بزنند وبنی هاشم
را طلب قصاص ازین قبائل متفرقه متعذر باشد پیر نجدی این همه رایها را تخفیف داد وتحسین
رای ابوجهل را اختیار داشت پس آنحضرت بعد از مشاهده اینحال قصد هجرت کرد که سنت انبیاست
سلام الله علیهم اجمعین واز ابن عباس مرویست که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت باین آیت بود
وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ودر روایت
آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد وفرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة وآورده اند که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت آنحضرت
وصحابه بجانب مدینه ووفات یافتن ومدفون شدن وی در مدینه وآن در روضة الاحباب آورده است
وچون آنحضرت خواست که وقت صباح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه او در
بخوابد تا مشرکان در مقام اشتباه والتباس در آمده از حقیقت حال آگاه نشوند واصل باعث
برگذاشتن علی مرتضی ودائع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت ومشاهده امانت نزد آنحضرت
میگذاشتند وآنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب
آنحضرت وپوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین
کسیکه فروخت وفدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا وگویند که کریمه ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد درین باب نازل شده ودرین باب
شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الثری *
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر * رسول الله خاف ان یمکروا به * فنجاه ذو الطول الاله من المکر *

در مواهب این دو بیت ذکر کرده و در روضة الاحباب دو بیت دیگر بر آورده که ست وبات
رسول الله في الغار آمنا ◦ موقى وفي حفظ الاله وفي ستر ◦ وبت اراعيهم وما يثبتونني وقد وطنت نفسي على
القتل والاسر و این بیت بشارت بر رفعت ابی بکر صدیق است با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب
... و نهایت است و علما را درین مقام تعقل است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کامل تر و
قوی تر است شجاعت علی مرتضی که با تعقل جان خود را ایثار کرد و فدا ساخت یا شجاعت و جرأت ابوبکر
صدیق که همراه آنحضرت رفت در مهالک عظیم افتاد که هیچ کس از وی همدم شریک نبود بعضی گویند که این
قوی تر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده و قصد هلاک بر در ایستاده بودند آنجا احتمال
است و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرود و گویند که اینجا نیز قریش قدرت نداشتند
که بر سر پسر ابوطالب که رئیس و شریف بنی هاشم بود بیفتند و دریغ ندارند و در روضة الاحباب آورده
که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت
مرتضی علی میفرمود که شجاعتهای ما در معرکهای جنگ است که بیم هلاک از هر دو جانب است اما آنکه
ابوبکر این سفرهای تعویش با وجود غایت جهل و شدت عداوت ایشان در می افتد و همیشه با ایشان
دست و گریبان میگردد و ملاحظه نمیکند صعب است والله اعلم بالصواب پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از در دولتخانه سر مبارک برهنه کشیده بر آمد پس گرفت حقتعالی ابصار ایشانرا از وی
و ندید هیچ یکی از ایشان او را و بر گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بروی ایشان و افتاد این خاک
بر سر هر یکی از انها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی واذا قرأت القرآن جعلنا
بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و بر آمد از پیش ایشان و
در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که نرسید هیچ یکی از انها را ازین خاک مگر آنکه
کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت بر آمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است
میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از آن شما باشد و بهشت ببینید و اگر
متابعت نمی کنند در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود
آری همچنین میگویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن
کفی از خاک بر گرفت و بینداخت همدرین اثنا شخصی بر جماعه کفار گذرنده آمد که اینجا چه استاده اید

و انتظار که داری گفتند منتظر محمدیم تا محمد را بکشیم گفت خدای بی بهره کند شما را این نه محمد بود که او
پیش چشم شما بر آمد و بر سر همه خاک ریخت ابوجهل و کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب
را دیدند گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت
بیرون آمدن از مکه معظمه روی بجانب او کرد و در موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بمکه گفت والله
بتحقیق تو محبوب‌ترین زمین خدائی نزد من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردندم از تو
بیرون نمی آمدم من و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل کنند مکه را بر مدینه جمعی دیگر قائل
اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از اینجا بر آورده و آنجا برده و مقیم گردانید
و مهبط انوار آثار و انوار و فتوحات و غنیمت ساخت و این بحثی ست در میان علما که در جذب
القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینه مطهره است تفضیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده و تفضیل
مدینه بر مکه راجح ساخته شده است فلینظر ثمه پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابو بکر صدیق رض
در روایت عایشه آمده که در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه ابو بکر در نیمروز گرما آمد رسول الله متقنع در ساعتی
که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابو بکر رض پدر و مادرم فدای وی باد نیاورده است او را درین ساعت
مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه گفت ابو بکر نیست یا رسول
الله هیچ کسی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابو بکر را با هجرت ابو بکر گفت یا رسول الله ابو بکر نیز در صحبت
باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه رض دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد
و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که حمل عایشه بر گریه شادی تعجب
حال بود که عایشه رض بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر
حضرت سید ابرار نیز در میان بود والله اعلم و ابو بکر رض دو شتر بود که بچهارصد درم و در روایتی
بهشتصد خریده بود بحث چهار ماه آنها را علف داده فربه ساخته نگاه داشته بود و هر دو پیش آورد تا یکی را آنحضرت
قبول نماید فرمود قبول کردم ولیکن بثمن لا ابتاع پس بهشتصد درم آن ناقه را از ابو بکر صدیق بخرید
و ما را که حکمت در خریدن ناقه از ابو بکر صدیق با وجود نهایت صدق ولا و غایت اتحاد سابقه انفاق ابو بکر
اموال کثیر را بر آنحضرت آن بود که نخواست که در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جوید چنانکه صلاة
اشارت آیت لا یشرک بعبادة ربه احدا در آن ناظر است و نام این ناقه بقول صحیح قصوا بود و

قبول جعالہ یعنی اجرت کردہ بودند مر شخصی را از بنی دیل کہ نام او عبد اللہ بن اریقط بضم ہمزہ و فتح را و سکون تحتانیہ
و کسر قاف بود و در کار ہدایت و رہنمائی ماہر و با امانت و حفظ اسرار مشہور بود بجہت راہبری اجیر
گرفتند با ایشان وعدہ سہ روز بر دو شتر را بجبل ثور حاضر آورد و وی در دین کفر بود و لا اعلم ہیچ گفتہ
کہ اسلام وی معلوم نشدہ است واللہ اعلم و در آمدن آنحضرت از مکہ بعد از بیعت عقبہ بہ دو ماہ
بود و چند روز و بعضی دو نیم ماہ گفتہ و بعضی سہ ماہ گفتہ یا قریب آن غرہ ربیع الاول روز پنجشنبہ
و اصح آنست کہ روز دوشنبہ بود و وجہ جمع بین القولین آن تواند بود کہ ابتدای خروج از مکہ روز
پنجشنبہ باشد و از غار روز دوشنبہ یا بعکس و این وجہ موافق است بروایت بسیار کذا ذکرہ ابن اسحاق
بن جریر رحمۃ اللہ علیہ و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس برآمد آنحضرت و ابوبکر شبا شب
از راہ دریچہ کہ در عقب خانہ ابوبکر بود و الان آن مکان کہ دریچہ نیز دران ساختہ اند ایستادہ
است زیارت و تبرک بسوی غار روان شدند عائشہ میگوید کہ با تعجیل تمام کار سازی سفر کردیم و
سفرہ ترتیب دادیم و بندی کہ سفرہ را بآن محکم سازیم نبود اسما بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما نطاق
خود را یعنی کمربند او و عادت نساء عرب است کہ زنان کمربندی بالائی ازار برمی بندند دو نیم کرد
بیک نیم ازان دہان انبان را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست ازین جہت او را ذات النطاقین
گویند و عبد اللہ بن ابی بکر را کہ جوانی دانا و ہشیار بود مقرر کردند کہ روز در میان قریش باشد و
شب بغار ثور آید و خبر کفار میرسانیدہ باشد و گویند ابوبکر پنجہزار درہم در خانہ داشت با خود برگرفت
و وی رضی اللہ عنہ در راہ گاہی پیش میرفت و گاہی پس تا مترصد کمین گاہ باشد و آمدہ است کہ در
راہ پایہای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر صدیق او را بر دوش خود داشت و بہ غار رسانید و
نخست خود در غار در آمد تا آفتی و مکروہی بآنحضرت نرسد و ہوام دران غار مسکن داشتند بعض بدرون
رفت و نشست و احتیاط کرد و حجرہ تاریک بود ہر سوراخی کہ یافت قطعہ از جامہ خود کہ بہ قیمتی نغز پارہ
میساخت و سوراخ بآن مضبوط میکرد یک سوراخ ماند کہ جامہ آن وفا نکرد پاشنہ پای خود را بآن محکم
گردانید پس گفت یا رسول اللہ در آی حضرت در آمد و سر مبارک بر زانوی ابوبکر نہادہ بخواب رفت
و مارہا کہ در آنجا ابوبکر را میگزیدند دم نمیزد و نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردد و لیکن اشکہا از رخسار
ابوبکر روان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان اللہ معنا

حق سبحانه سکینه انزال فرمود آرامی بدل وی پیدا آمد و بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند
رسانید چه روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم بسوی پایهای مبارک رسول خدا که چکیده
بودند خون گریه کردم دانستم که آنحضرت عادت بر رنج محنت و جفا ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم
موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان معی ربی سیهدین
و چون ابابکر شکایت از طلب قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم لا تحزن ان الله معنا پس
واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود و پس تر شهود کرد در معیت حق با ایشان گشت شهود
موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید ما صلی الله علیه
وسلم اول بر الوهیت حق پس تر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود اتم
و اکمل و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه
السلام مر بنی اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس
موسی مخصوص گردانید شهود معیت را بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما متعدی گردانید از وی
نور شهود و تصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای که نازل
گشت بر وی سکینه والا ثابت نمیماند ابوبکر تحت اعبا و این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت
ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتهی گفته بنده مسکین نور الله
قلبه بنور الصدق و الیقین که همچنین منوال است حال طلب موسی علیه السلام رؤیت را برای خود
بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رؤیت حضرت رسول ما فرمود ارنا حقائق الاشیاء کما هی
بلفظ جمع که اتباعان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب رؤیت حقائق اشیا کرد و نه
گفت ارنی ذاتک از جهت رعایت کمال تعرف و تادب و حقیقت الحقائق حق تعالی است و این نیز کمال
معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد حقتعالی درخت مغیلان
بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت و هم در آنجا بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود
که خانه بافت و در مواهب لدنیه آورده که کبوتران حرم از نسل آن جفت کبوترانند که به برکت دعا
آنحضرت تا روز قیامت از اصطیاد و استهلاک محفوظ خواهند بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج
کرد بر داود علیه السلام هنگامی که طلب کرد او را جالوت و بار دیگر بر پیغمبر ما در غار صلی الله علیه وسلم

و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر چون باشند کافران ما را اگر یکی از ایشان بجانب پاهای خود نگرد هر آینه
ما را ببیند آنحضرت چه گمان داری ای ابابکر بآن دو کس که خدا سوم ایشان است مراد ذات شریف خدا
و ابوبکر را وحشت پس کافران گشتند که اگر محمد در غار در آمده بودی بیضهٔ کبوتر شکسته شدی و تار عنکبوت
ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از مدت عمر محمد روئیده و اینجا پیش از زیر در آمدن محمد
آنکه ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین غار است و قایفان را که ایشان بطلب تفحص آنحضرت گماشته
بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که محمد از اینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از
اعظم معجزات است و اشد و اقوی است از تحصین و تحفظ بمعانی حصون و مضاعفت دروع کما قال
شعر وقایة الله اغنت عن مضاعفة ٭ من الدروع و عن عال من الاطم ٭ تا معلوم گردد که لشکر
آمدن بر خلاف لشکر پادشاهی است که بچیزهای ضعیف مانند بیضه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت
میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت کفار و تعمیهٔ ایشان بود از تفحص و تفتیش با جزم بودن آنحضرت درینجا
یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب بود و بعضی دوازده روز گفته و نشاء
این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بر آمدن روز پنجشنبه اگر این پنجشنبه همان است
که تا دوشنبه سه شبانروز میشود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز میگردد والله اعلم و در
صحیح مشهور سه شبانروز است و عبدالله بن ابی بکر بیتوتت میکرد نزد ایشان بر در غار و صبح
میکرد با قریش در مکه گویا شب کرده در آن آنچه میدید و می شنید از احوال و اخبار قریش میرسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه مولی ابوبکر بود که گوسفند می چرانید در آنجا
هر شب شیری میرسانید که تعشی میکردند بدان و بخاطر قاصر این سطور میرسید که وضع درین غار بلا هیچ
واقع شده است که دخول و انحدار در آن ممکن و میسر است چنانکه مشاهده میگردد اما خروج از آن
میسر نیست با وجود نسج عنکبوت و تبیض حمام و حیلولت شجر پس درین شبها خروج برای وضوء و
استنجا چه میکرده باشند مگر باحتیاج آن وقوع نمی یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشد و الان
در طرف مدخل دری گشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد از آن مردم از بالای جبل
و نیز خروج گشاده اند چنانکه در بعضی کتب تاریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شد جبرئیل علیه السلام پر زد و دری بر آورد و هیچکس از ارباب حدیث و شیوخ آنرا نمی

چنان کرده باشد و این ضعیف چون بزیارت آن غار مشرف شد در میان جا صخره‌ای بود جسیم طویل العرض
گفته شد که نشست وی و آنجا بود پس گفت وی بسم الله و درو خواند بی تکلف و تحاشی در آمد ازین فقیر
بی تعشیم سجده آورد از بلند سر بر زد و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بعرش اعلای برای ارائت آیات کبری بردند و دیگر روز آنست که از خوف کفار
بطریق استتار زمین در غار پنهان نمودند و متصل همین خیال الهام کرده شد که هیچ تفاوت نبود میان
شهود که در آنجا بود و اینجا نیز بود بی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود و شهود ذات یکیست
بیت گهی بر طارم اعلی نشینیم * دمی بر پشت پای خود نبینیم * والله اعلم پس شب در میان
محل انوار و اسرار نبوت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تحصیل زیارت حضرت سید الانام علیه
افضل الصلوات و السلام آنجا از اول روز تا آخر به عاد صلوة و سلام گذرانید والحمد لله حسیب و صلی
چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت مزد رفیق اجیر گرفته
بودند و وعده کرده بود که بعد سه روز شتران در غار بیارد آن شتران را نیز حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی
ابی بکر نیز آمد آنحضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت و عبدالله
و عامر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که چون
آفتاب گرم شد ابوبکر برای تقیل آنحضرت جای جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دار جای
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و دران صحرا چوپانی
دید که گوسفند میچرانید ازوی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی دران ریخت تا خنک گردد
و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی دروی بیندازند و بنوشند پس شیر پیش حضرت
آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا میگویند که چون روا باشد که
ابوبکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم و اذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود
که رعاة خود را اذن میکردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد میداده باشند یا صاحب راعی آشنای
ابوبکر بود و وی میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و محتمل که ثمن آن داده باشد و راعی مأذون
باشد در بیع آن والله اعلم اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها میگوید که چون مختفی شد امر رسول الله صلی الله
علیه و سلم آمدند ما را جمعی از قریش که در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان

گفت کجاست پدر تو گفتم واللہ نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش
خبیث و طپانچه زد بر رخسارهٔ من که بیرون افتاد گوشوارهٔ من و واقعهٔ عجیبهٔ غریبه که درین راه واقع شد
آنست که نزول کردند بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود و افتاده و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله
جلده که بر در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم
از وی خرما و شیر و گوشت طلبید تا بخورد و چیزی از آن پیش او نیافتند و گفت امسال در میان ما قحط و
ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی میکردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشهٔ خیمه وی
شاتی در غایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و بچرا گاه نرفته گفت احتباس
وجهد ساخته است او را لاغری و جدا ماندگی از غنم فرمود آنحضرت آیا شیر دارد این شاة گفت این شاة لاغرتر
و نزارتر است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت نعم پدر و مادر من
فدای تو باد اگر می بینی او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را در پای دیگر و آورد
دست مبارک خود را به پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوندا برکت ده ام معبد
را در شاة وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پاهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیر و پر شدند
پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد آوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید اهل خیمه را تا سیراب شدند
بعد از آن داد همراهان خود را آنگاه خود بیاشامید باز دوشید بار دیگر یکبار بیاشامیدند و ظروف خانه هم پر شدند
پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسید هژده سال بلکه بیست
تا تمام زیاده که در زمان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه قحطی شد و خلق بسیار هلاک شدند و میدوشید
آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد اکثم بن الجون
که میراند شاتهای لاغر را که میل میکردند بزمین از نهایت لاغری و نبود در استخوان های آنها مغز پس دید در
خانه ظروف مملو از شیر گفت از کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیردار و بودند شاتها
شیردار در چراگاه دور گفت ام معبد لا واللہ گذشت بما مردی مبارک که صفت و حال وی چنین
و چنین است خوشروی و خوشخوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمائل و ذکر کرد حلیهٔ شریف
آنحضرت را بزبانی فصیح و بیانی صحیح پس گفت ابو معبد واللہ اینست آنکه بود صاحب قریش که وی را
میخواندند و گوینده است نام و آوازهٔ وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس میکردم صحبت او را

بعینی

واحتیاط بجا آورم خدمت او را امید دارم که بر هم بوی و ملحق شوم بوی آورده اند که پیشتر هجرت کرده
ام معبد زوج خود اسلام آورده بودند و تاریخ گذشته نزول آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه وسلم
و معبد از ترجمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند روز شنیدند اهل مکه هاتفی را که آواز بلند میخواند شعر
جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر ثم تروحا + فقد فاز من
امسی رفیق محمد و این ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام معبد و شنیدن آنحضرت آن را و ابیات
دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر نعت آنحضرت و مدح ابوبکر و در شرح سعادت و سیر
جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکورند و مثل این واقعه ام معبد با غلامی که شتران را میچرانید ثابت است آنحضرت
آن را دوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقائع که در راه هجرت واقع شده واقعه سراقه
بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آن چنان است که قریش ندا درداده بودند
در مردم که هر که محمد را و صاحب او را بکشد و یا اسیر کند صد شتر برای وی باشد پس کسی را
تعرض سراقه فرستادند که این کار بکند پس سراقه میگوید که به اسب خود سوار شدم و شتافتم تا نزدیک
بایشان رسیدم اسب من بسر درآمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و برآمدم تا چنان نزدیک
شدم که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو
بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها
از زمین برآرد تا چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب
من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفنا شره بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب من تا بزانو فرو
رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود مرا با شما هیچ کار نیست و شرط کردم که
هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه قوائم
اسب من از زمین برآمد پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول نمودند و گفتند ما را هیچ حاجت
نیست بتو و هیچ نخواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری و هنوز وقت اسلام سراقه نرسیده بود
و چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از تهیه خود آمده مسلمان شد و آورده اند که چون سراقه
نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب ما در رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا
و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را

و گفت سراقه پس دانستم که غالب خواهد شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض کردم بر ایشان
متاعی و قبول نکردند و آنرا دیگر واقعها بوده بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سید
انبیا صلی الله علیه وسلم بشرف مدینه مشرف شد و قرب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر
از قوم خود باشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بودند و وعده صد شتر
بجا انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله وسلامه علیه برآمده بود و آنحضرت فرمود
تو چه کسی چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاؤل که عادت شریف بر آن
جاری بود از ماده اشتقاق آن که برودت ست و مبنی ست از سلامت و سکون و جمعیت با ابوبکر
فرمود قد برد امرنا وصلح یعنی خوشی و خنکی شد کار ما را که آخر روی بصلاحیت دارد باز فرمود از کدام قبیل
گفت از بنی اسلم فرمود سلمنا خیر و سلامت ست فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود اصبت
سهمک یا فتی سهم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه
کسی فرمود منم محمد بن عبد الله رسول الله بریده بمجرد شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جماعه که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف
شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در وقت در آمدن مدینه لوای با تو باشد پس بریده عمامه
خود را از سر بر آورده به نیزه بربست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه وسلم روان شد التماس کرد
که یا رسول الله منزل کدام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی نزد که خواهی
آمد اگر منزل بنده خود فرود آئی فرمود ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همان باشد تا کجا برد
نظم رشته در گردنم افگنده دوست ٭ می برد هر جا که خاطر خواه اوست ٭ هیچ دره نیست در
کوی تو مشتاقان شیدا را ٭ خم زلفت بقلاب محبت میکشد ما را ٭ و بعضی از اصحاب که اهل
نصاب آنحضرت تجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین
صلی الله علیه وسلم افتاد جامهای سفید برای آنحضرت و برای ابوبکر صدیق هدیه نمودند وصل
چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار صلی الله علیه وسلم شنیده بودند هر بامداد بر بلندیهای مدینه
آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند و چون آفتاب گرم میشد بجانها برمیگشتند
روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود در مقام معهود

ایستاده و نظرش بر کوکبه قدوم جماعتی افتاد دریافت که آنحضرت ست که قدوم می آرد و قبیلهٔ انصار
کنند یکی بود آواز درداد که اینک مقصد مقصود شما رسید مسلمانان سلاحهای خود را برداشته باستقبال
اجلال آنسرور بر آمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و جوانان و کودکان
و زنان و مردان و خورد و بزرگ میگفتند جاء رسول الله و جاء نبی الله و خوش نیز بعادتی بوازند بانگ
میکردند و داد فرح و سرور میدادند و آورده اند که جماعهٔ از دختران بنی النجار بشادمانی قدوم سید ابرار
دف زنان بر آمدند میگفتند ؎ نحن جوار من بنی النجار ٭ یا حبذا محمد من جار ٭ و قبیلهٔ بنو النجار را نسبت
قرابتی هم از جانب آنحضرت ثابت ست پس فرمود آنحضرت آیا دوست میدارید شما مرا ای قبائل انصار
گفتند بلی یا رسول الله فرمود والله من نیز شما را دوست میدارم و مخدرات قبائل انصار بر سر کوچها و بر
درها و بر بامها بر آمده میخواندند ؎ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا
لله داع ٭ و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است
از انس رضی الله عنه که گفت من در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت
بمدینهٔ منوره در آمد و در و دیوار بنور طلعت او روشن شد همچنانکه آفتاب طلوع کند و آنروز که رحلت
عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب بنشیند و وصول بمدینهٔ مطهره روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول ست برؤیت هلال و بدوازدهم جزم کرده است
نووی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام صحت دور است و برآمدن
از مکه در بست و هفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق ست میان علماء سیر که روز
در آمدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آن که چندم ماه بود و از غرائب
روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و ابتدای بعثت وی و هجرت
و قدوم بمدینهٔ مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و بیش ارباب سیر ابتدای
کتابت تاریخ هم در روز وصول مدینه بود بامر رسول خدا ولیکن مشهور در مردم آنست که مبداء
اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب
ولایت مآب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در منزل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه

بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی
رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک
خویش بپایهای وی مالید و در زمان صحت یافت انتهی و این مثل آنست که در غزوهٔ خیبر چشم وی رضی الله عنه
درد میکرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و هرگز درد چشم ندید آورده اند که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از نزول سر فرود افگنده در سایهٔ درختی نشسته بود و صمت و سکوت بر وی
غالب بود و ابوبکر صدیق بملاقات و دریافت مردم مشغول و از ازدحام و اشتیاق خلائق بسیار بود
و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بروی
میکردند و قاعدهٔ تحیت بجا می آوردند و چون آفتاب رسید و سایه گم شد ابوبکر این معنی را دریافت
برخاست و ردای خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب
میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی
صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و چند روز درین مقام اقامت
فرمود بقولی چهارده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
و قول اول صحیح ترست و بهر تقدیر روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق در بطن وادی
دران موضع که الان مسجد صغیر بنا کرده اند نماز جمعه بگزارد و خطبهٔ بلیغ در ابشار و انذار خوانده قلوب
اهل ایمان را پر انوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحلهٔ خود متوجه باطن مدینه با سکینه شد
قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذرخواهی پیش آمدند و عرض نمودند که
مبادا گرد ملال بدامن عزت و جلال سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال
ازین موضع شده فرمود من مامورم بقریهٔ که اکالة القری است و اکالة القری اکالة البلدان از اسمای
مدینهٔ مطهره است بملاحظهٔ تسلط او بر جمیع امصار و غلبهٔ او بر جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر غلبهٔ فضل و عظمت رتبهٔ او حمل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری
نام مکهٔ معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و امومت و اصالت اقتضای
محو و اضمحلال نکند و بعد از برآمدن آنحضرت متوجه آورده که هریک از قبائل انصار دیدهٔ توقع و انتظار

بر اهل بیت خود و ختم مهار ناقهٔ آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار نسبت و قرابت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جانسپاری می نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه را دعا بخیر کرده میفرمود این ناقهٔ من مامور است هر جا که نشیند و منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد ازان جانب راست ای طریق گرفته متوجه مدینه طیبه شده منتظر تعیین ناقه میبود تا کجا نشیند تا بموضعی رسید که مسجد منیف نبوی ست ناقه بی اختیار در انجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص بزمان ورود وحی میبود در گرفت پس ناقه ازان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند ازان پیشتر رفت و برگردیده و باز بهمان موضع اول نشست گویا باین نقل و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و دار ابی ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف آنحضرت درآورد و احتمال دارد والله اعلم که اختیار تعیین از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاهر میگردد و درون منزل خود برد آنحضرت فرمود المرء مع رحله یعنی منزل هر کسی آنجاست که اسباب و اشیای او در آنجا است پس هم منزل ابو ایوب بسعادت نزول تشریف مشرف گردید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت** مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد ＊ همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ＊ و ابن جوزی حکایات جوانی نبی النبی [illegible] و غیره در دلائل آورده و از سیاق کلام روضة الاحباب و غیره چنان معلوم میشود که سابق تر ازین ست و بهر تقدیر وقوع آن در قدوم آن بلدهٔ مکرمه است از ابو ایوب می آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در منزل من شرف نزول ارزانی فرموده آنحضرت پایان خانه را اختیار کرده من و والده و فرزندان من در بالاخانه ماندیم عرض داشت کردم یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالاخانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالا نشینیم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما بزیر آئیم فرمود پایان خانه ما را اصلح و اوفق و انسب است که جماعهٔ ما اینان اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالاخانه باشند و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بتضرع التماس مینمود تا آن سرور انبیا ببالاخانه برآمد و اهل ابو ایوب پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ابو ایوب بصحیح

هشت ماه بوده و در روایات کم و بیش واقع شده **قسم سوم** در ذکر وقائع سنوات هجرت که از ابتدا
آن تا مبادی مرض و وفات سید کائنات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است ذکر وقائع
هر سنه بابی علاحده خواهد بود پس در معنی این قسم نیز مرتب بوده باشد بدانکه اتفاق است اقامت آنحضرت
در مدینه ده سال بوده و علمای سیر وقائع آن ده سال را هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند
و در بعضی از وقائع اختلافی نیز آمده که در کدام سنه واقع شده و در ذکر وقائع کیفما اتفق نیز در کتب قوم تقدیمی
و تاخیری واقع شده و در مواهب ذکر لفظ سنوات مقید نشده و در معارج النبوت در هر سال واقعه دوم
و سوم و چهارم مثلا گفته اگر چه مراد از آن هم عدد باین لفظ بیان حال و مرتبه او میباشد پس باید که توقع
بهمین ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات بیان
وقائع نکرده و در روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول است رقیم بدانکه اول وقائع بعد از قدوم آنحضرت
تاسیس مسجد قباست که در اول نزول منازل بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی
الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محتمل که مرتضی علی رضی الله عنه
بعد از وصول نیز نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی
که نماز گذارد آنحضرت در وی بجماعت با اصحاب کرام و بعضی این عبارت گفته اند اول مسجدی
که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود
بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام در خانه خود بنا کرده نماز میکرد
و قرآن میخواند و نسا و صبیان قریش گرد می آمدند چنانکه سابقا مذکور شد مصدوق این میتواند بود
و نزول کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله
یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که در دین اسلام
بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز تائید
این قول وارد یافته و حق آنست که مفهوم آیت کریمه بهر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس میتواند که هر دو مصدوق مراد باشد چنانکه در کلام بعضی از علمای
حدیث اشارتی بدان رفته والله اعلم و امام احمد از روایت ابو هریره می آرد که جمعی از اصحاب نزد

آنحضرت آمد فرمود بر وی بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این دلیل آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم میبود چه جگرهای شتران کردیم در طلب او و میر ویم پس جاروب داد وی رضی الله عنه و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده دو رکعت نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس کند و اگر بدانند که درین مسجد چه سرا ابلع کرده اند چه سعیها که در زیارت آن بکنند همچنین آمده است از قول ابی هریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقائع سنه اولی اسلام

عبد الله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده بملازمت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند شنیدم که میگوید ایها الناس افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بر خویش و بیگانه سلام گوئید بجمعه و بخویشان و آشنایان بدارید یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را یعنی مواساة فقرا کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمائید وصلوا الارحام و پیوند کنید با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند دور و نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و نبرید علاقه را از ایشان وصلوا باللیل والناس نیام و نماز کنید در شب و شب خیزی کنید در حالیکه مردم خواب کنند و این اول مواعظ ایست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر جواب آن نداند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مائده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوم آنکه علت چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر بند و گاهی بمادر پس بر آنحضرت وحی آمد

بجواب این هر سه سوال بپرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب
مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که خورند اهل جنت آن زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ
و گوارا و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون
نطفهٔ هر کدام از پدر و مادر که پیشتر یا بیشتر بر رحم افتد مشابه وی گردد عبد الله بن سلام چون جواب سوال خود
شنید فریاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله یهود
قومی اند در غایت کذب و بهتان و با آنکه مرا بعلم و سیادت و ریاست مسلم میدانند و میگویند که من سید ایشان
و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون بشنوند که من ایمان آورده ام بهتان کنند
و خلاف آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن و احوال مرا
از جماعت تفتیش نمای و ببین که چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله را در جائی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و موعظت و تهدید کرد و گفت بآن خدای که جز وی خدای نیست که شما میدانید و در توریت
خوانده اید که من رسول خدا ام و خدای تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند
ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا
وابن سیدنا و اعلمنا وابن اعلمنا پیشوای و بهترین و داناترین ما و پسر داناترین ماست یعنی وی و پدران
وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند
خدای تعالی او را نگاه دارد که اسلام آرد و آنحضرت این حرف تکرار فرمود ایشان همین جواب گفتند پس
فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه
یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد شما البته میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ
میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا وابن شرنا و اجهلنا وابن اجهلنا یعنی بدترین
و پسر بدترین ما و جاهل ترین و پسر جاهل ترین ماست و همین ساعت میگفتند سیدنا وابن سیدنا
واعلمنا وابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل انصار آمد در حق
تا یهود و بعلت عداوت ایشان نسبت بآن سرور نیز ضمیمهٔ عصبیت با ایشان عداوت کوشیدند چندانکه
اقدام نمودند در هلاکت خود تقصیر نکردند چنانکه حیی بن اخطب و برادر او یاسر بن اخطب که از میان این قوم

بشدت عداوت وخبث بشریت گرفتار بودند وامثال ایشان وبعضی دیگر ازین طائفه شقیه نفاق
را حیله ووسیله جهت حطام دنیاوی وصیانت حیات فانی ساختند وفرقه از اوس وخزرج که دو قبیله از
انصار اند نیز در علت نفاق با ایشان اتفاق نمودند واکثر منافقان از یهود بودند وبعضی از احبار یهود که
علمای ایشان که سابقه رحمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود بمقتضای معرفت
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند بی تردد وتوقف گردن بطاعت
در ربقه اسلام در آورده بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبدالله بن سلام واشباه او ودر حقیقت داناتر
وشناساتر باحوال آنحضرت وحقیقت رسالت وی صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که در کتب
سماویه احوال واوصاف آنحضرت را میخواندند ومنتظر بعثت ورسالت وقدوم او بودند وپدران در
وقت موت پسران را وصیت میکردند وبشارت میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم می شناسند این یهود محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه می شناسند پسران
خود را وچون معرفت پدران مر پسرانرا علم یقینی شهودی است تشبیه داد معرفت آنحضرت را بدان ولهذا
گفت کما یعرفون ابناءهم وباوجود این علم ومعرفت بشقاوت ووبال ابدی گرفتار ماندند مصرعه
عدو که رد کند حق نماید جهالت است ؛ دیگر از وقائع که در سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است
زید بن حارثه را وابو رافع را که مولی آنسرور بود بمکه با پانصد درهم ودو شتر تا فاطمه وام کلثوم وسوده
بنت زمعه واسامه ومادر او ام ایمن را بمدینه بیارند پس اینها عمداً آوردند وعبدالله بن ابی بکر
نیز عیال پدر را برداشت وهمراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقائع سن اول که واقع شد بنای مسجد
عظیم مدینه است سابقاً معلوم شد که ناقه آنحضرت صلی الله وسلم آمد ودر موضع منبر شریف
نشست وبرخاست وقدمی چند پیش رفت وباز برگشت وتجدید مسجد نمود وآنحضرت را نیز حالت
وحی در گرفت ودر حدیث آمده است که حقتعالی امر کرد مرا که بنا کنم عریشی را بر طبق عریش موسی که بلندی
او از هفت گز زیاده نباشد وعریش خانه که بچوب وبرگ خرما بپوشند الحدیث وپیش از بنای مسجد
هر جا که وقت نماز در آمدی بگذاردی ودر آنجا فضائی بود محوطه از بنی النجار فرمود یا بنی النجار
حائط خود را [illegible] گفتند بها نمی خواهیم [illegible] آنرا مگر از خدای تعالی ودر روایتی آمده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بها بخرید آن حائط را ولیست گفتند از دو یتیم است وایشان را در آنجا مربد نخیل

ومربد موضعی که در انجا خرما خشک کنند و تمر سازند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان حائط را خریداری کرد
پس بنو النجار گفتند ما بهای آنرا ازین دو یتیم میدهیم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو یتیم
خود گفتند ما ثمن آن نمیگیریم بآنحضرت بخشیدیم آنحضرت ابا آورد ازان و ده مثقال آنرا بخرید از مال
ابو بکر که وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که طبرانی آنرا روایت کرده آنست
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که خانه همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد که بیع آن
بقعه زمینی که ترا است بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنجایش ندارد که
رایگان بدهم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف
آنحضرت آمده و داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گردد که طبائع همه در طلب خیرات و مرضیات
مختلف اند و آن انصاری فقیر بود صاحب عیال و از حضرت هم امر ایجابی واقع نشد و این جماعه
اول همه مهذب الاخلاق نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جایهای
دیگر واقع شده است والتوفیق من الله و دران موضع نخیل بودند خرابه و گورستان مشرکان پس
امر کرد که درختان را ببریدند و خرابه را هموار ساختند و گورها پست کردند و از اینجا معلوم میگردد که اگر
در موضعی بناء مسجد کنند و در انجا گورستان بود گورها را بکنند و هموار سازند و کندن و هموار ساختن
گورستان برای بناء مسجد درست است یا رب مگر آنرا تخصیص بگورستان مشرکان دارند والله
اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه مطهره هنوز آن موضع که
دران خشت زده بودند در جانب بقیع موجود متعین است پس دیوارها مسجد از خشت خام کردند
و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف دران زمان چنان
بود که اگر باران می بارید آب میچکید و گلها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد پر گل میشد و هم در
گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید
و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد
که توشه تو در آخر شربت لبن باشد و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی
تو ایشان را بجنت و میخوانند ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشید

بنا میکرد چنانکه اصحاب میکردند و چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت میکشد کار میکنند بجد
بیشتر مشغول شدند و از ایشان گفتند لئن قعدنا والنبی یعمل لذاک اذا العمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب
و تحریص صحابه میگفت و میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در روایتی کرده شده
است که آنحضرت با صحابهای خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا
واطهر و صحابه در جواب میخواندند شعر اللهم ان الخیر خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و در روایت
دیگر که ابن شهاب گفته که رسیده است بما که آن حضرت تمثل کرده به بیت شعر غیر
این و بعضی گفته اند که انچه ممتنع است بآنحضرت انشاء شعر است نه انشاد و دلیل نیست بر منع انشاء
بطریق تمثیل و طول مسجد نبوی در بناء اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب
شصت گز بعد از فتح خیبر که در سنه سابعه واقع شد تجدید بناء آن کرده و بهر دو جانب افزوده شد بعد از آن
زیادتها و تغیرها واقع شد و تکلفها و زینتها راه یافت و تمامه آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله اولین
بجانب بیت المقدس بود و بعد از آن تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقائع سنه ثانیه بیاید و در زمان
آنحضرت علامت محراب که الآن در مساجد متعارف است نبود و ابتداء آن از وقت عمر بن عبد العزیز است
که از جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف میکرد و در مواهب لدنیه میگویند که در مسجد
موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند بوی و جای باش خود میساختند آنرا مساکین که خان و مان نداشتند
و آنرا صفه میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشانرا در شب پیش خود میخواند و هر کس را
از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشانرا و ایشانرا
اضیاف الله میگفتند و طائفه را از ایشان مهمان خود میگرفت و در صحیح بخاری از حدیث ابو هریره آمده
که گفت دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر هیچ مردی از ایشان رداء الا ازاری یا گلیمی که بسته بود
از دو گردن خود که بعضی از آن تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین و گرد می آورد آنرا در وقت سجده
تا منکشف نگردد عورت وی و این عبارت ابی هریره مشعر است بآنکه اصحاب صفه بیشتر از هفتاد بودند
کذا نقل صاحب المواهب و خود چه جای سخن است در اکثریت ایشان از این عدد و تحقیق
آنست که در وقتی تا چهارصد رسیده بودند و گاهی کم می شدند بموت یا تزوج و سفر و گاهی بیشتر
می شدند و جمعی کثیر از ایشان شهید گشتند در غزوه بیر معونه و پیش از اسلام ابی هریره بودند

بعضی کتب معلوم میگردد که منبر عبارت از مسند بود که آنحضرت بنا یافته بود و بر آن نشسته خطبه میخواند
کرد و اما جانب بنا یافتن حائط قبلهٔ اول زمان خود مگر نهفتند و در مسجد شریف ستونها نبود و خطبه
میخواند آنحضرت بر تکیه چوبی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد منبر بر وی نشست آن جذع بجهت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریاد بر آورد و بنالید در کتب و احادیث مذکور است و تحقیق این است
که منبر بعد از سال بعد از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند در ابتدا بر منبری از گل
و پیش از آنکه گرفته شود منبر از چوب در احادیث صحیحه اطلاق نموده اند که تکیه میکرد بستونی چون خطبه میخواند
و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد خانها هم از خشت خام و سقف کرد و آنها را بجذوع
نخل و جرید و ازواج مطهرات در آن وقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد با عایشه و زفاف عایشه
نزدیک باتفاق اهل است که در سنه اولی بعد از نه ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال امهات
معلوم شد که در سال دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرده و عایشه در آن وقت شش ساله بود
و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت چون ما بمدینه آمدیم پدر من ابو بکر صدیق در محله
سنح بخبیب بن اساف یا بخارجه بن زید فرود آمد روزی آنحضرت بمنزل ما آمد نزد آنحضرت جمعی
از مردان و زنان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه کرد و فرق نهاد و روی من
بشست و مرا میکشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود رسانید نفس من بجهت
تنگی در پیش لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس مرا آورد مرا درون خانه دیدم که
آنسرور بر سریر نشسته است و مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی پس مردم
از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند و طعام چربی که آنرا
ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و منقولست از اسماء
بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه موجود بودم و با وی کسانی که ورا آورده بودند هیچ طعامی
حاضر نبود الا قدحی شیر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود و باقی آن بعایشه داد
وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست حبیب را رد مکن و بستان پس با شرم تمام گرفت و مقداری

وازان بیان خواهیم نمود دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مریض شدن بعضی مهاجران است از وبای مدینه
که در آن قدیم العهد بسیار بود و گفته اند زمین وی زمین وبی بود و بعد از قدوم برکت لزوم مبدل بطیبت
وصحت و سلامت شد چنانکه بیاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمی و وبا را از خدای تعالی طلبید که
در جحفه که مسکن یهودیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم تب گرفت و ابوبکر چون تب گرفت
او را تب میگفت شعر کل امرء مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * هر مرد صبح کرده
شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیکتر است از دوال نعل وی و عائشه رضی الله عنها
بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله بیهوش است خبر ندارد که چه
از زبان وی می برآید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت میکنند که ایشان را
از مکه بیاورند و بیاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و واویلا میکنند بحکم
طبیعت بشریه و شدت تب بهذیان میگویند عائشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت مکه یا بیشتر از آن و صحیح
و درست گردان هوای آنرا برای ابدان ما و برکت ده ما را در صاع و مدان و نقل کن تب مدینه بسوی
جحفه و ازینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فزع
عارض میگردد در مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر
قلب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقائع واقعه در سنه اولی
تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات بتفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
اذان را از وقائع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از وقائع آن اسلام سلمان فارسی است و را از اصفهان
گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکردند نیران را در طلب حق مسافرت کرد وی در طلب دین پس درآمد
نخست در دین نصرانیت و کتب انجیل بخواند و او را قومی از عرب فروختند بدست یهود کسی
مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت وی و بعضی گفته اند خریده او را بشرط
عتق و گفته اند که فروخته شده ده و دوازده جا تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد وقتی که قدوم آمد
آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد
پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را

کرما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فرود باز آمد بجای از طلب و بنهاد و پیش آنحضرت فرمود چیست
این ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و اصحاب ترا و فرق میان هدیه و صدقه آنست که صدقه بطریق ترحم
و بسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه بنزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش بطریق تذلل و ادب پس خوردند پس
گفت آنحضرت اصحاب را بسم الله کنید دستها بخوردن و بنگریست بیشتر نظر کرد سلمان بخاتم نبوت بشناخت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و بشناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام یهود بود و بیشتر
امر از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
دویست و پنجاه سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام را یافته است
و اول مشاهد وی خندق است و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ما
و قتیکه بیاید عدو و نزاع کردند مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود مردی قوی پس گفتند
انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از ان کسانی ست که جنت مشتاق آنهاست کما جاء
فی الحدیث و والی گردانیده او را عمر بن الخطاب بمداین و میخورد از عمل ید خود و تصدق میکرد
عطای خود را که می یافت از بیت المال و دوست میداشت فقر را و وی از اهل صفه است و مناقب
او بسیار است وفات یافت بمداین سنه خمس و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در
زمن عمر و الاول اصح و میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان ابن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
عنه بتحقیق میدانند قریش که خطاب عزیز بود در جاهلیت و لیکن عمر ابن الاسلام برادر سلمان بن
الاسلام است و از وقایع سنه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین
و انصار بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات
میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و نهم مینشد از نزول این آیت بود و اولو الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شده و در
روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود مخصوص
بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت مرو

و چه جای توقف است آنهم بحکم الهی بود و اینهمه بحکم وی تعالی شد منسوخ شدند و موجب بطلان حق هم
سابق نیست هر دو حق است چون قبله محول شد مسجد شریف مدینه را بنای دیگر شد مسجد قبا را نیز
تعمیر داد و بنفس شریف خویش همی به سنگ می کشید و از وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه زهرا با علی مرتضی
است رضی الله عنهما ولادت فاطمه زهرا علی القول الصحیح پیش از نبوت است به پنج سال و در وقتیکه قریش
بنای بیت کرد بسبب وهنی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه از هجرت در ماه
رمضان المبارک و بنا در ذی الحجه و بعضی گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته
بعد غزوه احد کذا فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی
هیجده گفته و بعضی پانزده و بود علی رضی الله عنه بست و یکساله و پنج ماه و در روایات آمده که خواستگاری
کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پس تعلل کرد آنحضرت و فرمود من انتظار وحی دارم در تزویج وی پس
خواستگاری کرد عمر او را جواب او همین کلمه در مشکوة آورده که چون خطبه کردند فاطمه را ابوبکر و عمر گفت
آنحضرت که وی صغیره است پس گفت علی را ام ایمن در روضة الاحباب گفته که گفتند بوی اهل و خواص
وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری کن دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت رد کرد خواستگاری ابوبکر و عمر را من چون امید دارم گفتند که تو
نزدیکترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابوطالبی پس شرم مکن پس آمد علی رضی الله عنه پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و سلام داد بروی پس جواب سلام وی داد آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا
نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحباً و اهلاً و زیاده نکرد
برین و روایت میکند انس رضی الله عنه که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس در گرفت
آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی و در بوده شد از خود پس کشاده شد آن حالت بحال خود آمد و گفت
یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش و گفت بدرستی خدا تعالی امر میکند ترا که تزویج
کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند
این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ پس حمد گفت مر خدا را و ثنا کرد بروی و ترغیب
کرد به نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهار صد مثقال از فضه و فرمود قبول کردی و راضی شدی
ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس گرفت آنحضرت طبقی از خرما پس پراگنده کرد میان قوم و [illegible]

ذکر نکاح حضرت فاطمه با حضرت علی رضی الله عنه

گفته اند قومی از فقها که مستحب است پراگنده کردن شکر و بادام در ضیافت عقد نکاح و هو اهب للغیره
نقل میکنند خطبه ها الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته
النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی
الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزمه الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب الخ و ذکر کرده
است جزری در حصن حصین از ابن حبان در صحیح خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را با
فاطمه در آمد در خانه گفت فاطمه را بیار برای آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت
آنحضرت آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس
پاشید آب را در میان سینه شریف وی و بر سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم ترا و او را و ذریت
او را از شیطان رانده شده پستر گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آن حضرت
پس ریخت آب آن حضرت میان شانهای او و فرمود خداوندا من پناه میدهم ترا به او و ذریت او را از
شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی دانستم آنچه میخواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم
کاسه و آوردم آب را پس گرفت آنحضرت آنرا و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی
پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم پستر گفت در آی با اهل خود بسم الله والبرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم روز نکاح فاطمه با علی بعد از عشا بسوی خانه ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن
مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از ان امر کرد
فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند از ان پستر گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم
خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی را و پاک ساختی مرا پاک گردان این هر دو را پستر فرمود مر ایشان را
بروید بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوندا بپیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در
ذریت ایشان و فراهم آر پریشانی ایشان را و نیک گردان صحبت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بعین آر

از ایشان ذریت بسیار پاک در روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج
کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گریه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت
یا رسول الله تزویج کردی با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که
برگزید خدا تعالی از زمین دو مرد را که یکی از ان دو مرد پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت
حاکم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا راضی نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان از روی سلام
و داناترین ایشان از روی علم تو بهترین نساء امت منی چنانکه مریم علیه السلام در قوم خود و در روایت
طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله
عنه پرسید که چیزی در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است ولیکن زره
را بفروش و بهای آنرا پیش من آر پس آنرا بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت
قبضه از ان بگرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صرف کند و بقیه با ام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کن
و کار سازی او کن و متاع خانه و اثاث البیت بجز یک دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و
دو بازو بند نقره و قطیفه و تکیه و قدحی و آسیایی و سبو و مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرده و مروی ست
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن
فاطمه زهرا بتقدیم رسانید و کارهای بیرون مثل شتر را آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی
یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه رض از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و خانه جاروب کرده و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی متاثر
شده و شوخ بسته و جامه او غبار گرفته بود یکبار بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی
تعلیم کنم که به از خادم باشد وقتیکه بجانب خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید
که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ ولیمه در ان زمان بیشتر از ولیمه وی گرو نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف
پیمانه شعیر و بود ولیمه وی چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و از وقائع سنه دوم
فرضیت رمضان و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه و صاحب مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است و

بعضی پیش از هجرت گفته انتهی و جمهور برین‌اند در سنه ثانیه امر جهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد و آیت
نازل شد قول حق سبحانه اُذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر آیات
که در وی امر جهاد و قتال واقع شده است و پیش ازان منع کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه بنزد وے
مضروب و مشجوج و می فرمود صبر کنید من مامور نشده ام بقتال تا هجرت کرد و ماذون شد بجهاد ازانجهت که مشرکان
بسیار بودند و قوت داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم نه حکمت پروردگار تعالی
تقدس اقتضا کرد تاخیر تشریع قتال را، چون آن حضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قوی و قائم
شدند حق سبحانه و تعالی گشت مدینه برای ایشان ماوای و ملجای و مستقل تشریع کرد جهاد با اعدای دین
و نصرت کرد ایشان را و ما النصر الا من عند الله و در اصطلاح ارباب سیر بران جاری شده که هر لشکری که دران رسول
صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود حاضر نشده بلکه
بعضی فرستاده آنرا بعث و سریه خوانند بفتح سین و را مخففه و تشدید تحتانیه و اصل اشتقاق وی از سری
بمعنی سیر و شب کردن بود و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده شود بر عدو و صاحب قاموس گفته
قطعه از جیش که بیرون می آید از جیش در عدد میتواند بود از صد یا پانصد و آنچه زیاده بر پانصد باشد
آنرا منسر گویند بمیم و نون و سین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود بر هشتصد آنرا جیش گویند و اگر زیاده بر چهار
هزار بود آنرا جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را گویند که پنج فرقه دارد مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکری مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات آنحضرت که دران بنفس نفیس
شریف خود بیرون آمده بیست و هفت است کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب بقولی بیست و یک
و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قولی که در صحیح البخاری از
زید بن ارقم روایت کرده نوزده غزوه بود ذکر نکرده است و نه غزوه ازین غزوات قتال کرده
بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و عدد سرایا چهل و سه
بود و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت کرده
ابوا بود و بعد ازوی بواط بعد ازان عشیره و ابوا بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام موضعی
است قریب بجحفه و اصل وی اوبا بود از وبا پس قلب کرده شد و ابوا نام گشت العدا و ودان بتشدید
دال نیز گویند و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته که ابوا و ودان موضع

متقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواط بالفتح یا بضم آن نام کوهی ست از کوههای
جهینه نزدیک ینبع و عشیره بشین معجمه بصیغه تصغیر و در آخر ها و در بخاری عسیره بسین مهمله نیز گفته و عشیر
بمعجمه بی ها نیز آمده و اما غزوه عسره بضم عین و سکون سین مهمله بمعنی دشواری نام غزوه تبوک است
که آخر غزوات است و مردم دران دشواریها دیدند و محنتها کشیدند و ذکر آن بیاید اکنون سه غزوه را
بهمین ترتیب ذکر کنیم با سریها که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این وقائع
در کتب اول غزوه ابواء و در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت

غزوه ابواء

صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره
که قبیله از قریش بود بیرون آمد و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و چون بابوا رسید پیشوای
بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمیری با جمع پیش آمد آنحضرت نیز بصلح راضی شد و صلحنامه نوشت و بعد
از پانزده روز بمدینه مکرمه بازگشت بعد ازان و بقولی هم از منزل ابوا و بقولی پیش از واقعه ابواء عبیدة
بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و اسن بود از آنحضرت بده سال و اسلام آورد
پیش از دخول وی صلی الله علیه و سلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بسر جمعی از قریش فرستاد
که ایشان بجهتی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه بضم همزه و بالف میان دو مثلثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قریشی مطلبی صاحب افک عایشه و مجلود دران بود و در روضة الاحباب میگوید که اول
علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بتقدیم سریه است
که سریه عبیده بن الحارث پیش از غزوه ابوا بود و الا در مواهب میگوید که در غزوه ابوا آنچه سابق است
درین غزوه نیز لوای بود و حامل لوا حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوای که عقد کرده شد
در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود والله اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود
و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت همه را بینداخت و هیچ یکی از آنها خطا نشد یا بشخصی
آمد یا بدابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد و کفار بتصور آنکه لشکر اسلام دیگر در عقب است
بترسیدند و رو بهزیمت نهادند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند و بمدینه باز گشتند و مقداد بن الاسود

و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند
با لشکر اسلام ملحق شدند و همدرین ایام که عبیده بن الحارث را فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبدالمطلب را با سی نفر از مهاجران بقصد
آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است تحقیق آنست که انصار را پیش از
غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی
حامل رایت لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد این بوده سابقاً گذشت که اول
الویه لوای عبیده بن الحارث بود و اکثر بر آنند و صاحب مواهب از ابن اسحاق نقل میکند که جمعی میگویند
که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است که سبب اشکال و اشتباه این امر در مردم
آن باشد که بعث هر دو سریه معاً بوده و قریب یکدیگر بوده پس مشتبه شد بمردم که اول کدام است و صاحب
مواهب میگوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند بعث حمزه بر سبعه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه
و میگوید احتمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معاً لیکن متاخر شده باشد خروج عبیده تا راس
ثمانیه از جهت مانعی که تقاضا کرد ارادت الله والله اعلم پس رفتند مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا
رسیدند بلشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بودند و مسلمانان سی و ابوجهل در آن میان بود پس
جانبین متهیئ قتال گشتند مجدی بضم میم و سکون جیم و دال مهمله تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین
بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابوجهل لعنة الله علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه
بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رائین
مهملتین اولهما مشدده و بینهما الف نام وادی است بحجاز قریب جحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد
کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر و عقد کرد برای او لوای ابیض که حمل کرد آنرا مقداد
بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند دیدند که پیش از وصول قافله گذشته بود پس بمدینه مراجعت نمودند
فائده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که برداشته میشود در حرب و ساخته
می شود بدان مرجع صاحب جیش و گاهی برسیدار دارد آنرا مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است جماعتی
از اهل لغت بترادف [illegible] ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس رضی الله
عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید [illegible]

طبرانی نیز همچنین آمده اند بریده و نزد ابن عدی از ابی هریره روایت کرده است ابن عدی
این را که مکتوب بود در وی لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر و متغایر است و شاید که تفرقه
میان این دو عرفی است و ابن اسحق و ابو الاسود از غزوه ذکر کرده که اول حدوث رایات در غزوه خیبر بود
و پیش از آن نمی شناختند مگر الویه را ذکر کرده این همه را صاحب مواهب لیکن بیان نکرده فرق را و از
بعضی کتب معلوم می شود که لوای علم خرد و رایت علم بزرگ و فی القاموس گفته اللواء بالمد العلم
و در صراح گفته لواء علم خرد و رایت را ذکر نکرده اند و هم در سال دوم در شهر ربیع الاول بر راس
سیزده ماه از هجرت غزوه بواط واقع شد آنحضرت علمی سفید بر دست سعد بن ابی وقاص داد و
در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن مظعون را خلیفه ساخت و با دویست
کس از صحابه از مدینه بقصد قافله قریش که امیه بن خلف جمحی در آن امیر بود و در روضة الاحباب میگوید
صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند بیرون رفتند تا بواط رسیدند و با عدا نارسیده
برگشتند بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی
و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه و بروایتی با دویست
کس و علمی داشت سفید که آنرا بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد را حاکم گردانید بر
مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت تا به موضع عشیره رسیدند و چند روز
در آنجا توقف نمودند چون تحقیق کرد که قافله ابو سفیان پیشتر گذشته بود با جمعی از بنی مدلج بضم میم و سکون
دال و جمعی که سلام و حلیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده بر وضع نموده بمدینه بازگشتند و صلحنامه با ایشان
نوشته داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که همدرین سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرده با بوتراب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد
آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی
ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت بدبخت ترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند
این میگفت و دست مبارک خود را بسر و روی وی می کشید درین دو کتاب همچنین گفته مشهور است

و قصهٔ تکنیهٔ وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که
گفت آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس از بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت زبان عرب است
که گویند و خواهند که زوج و مانند آن گویند فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شد پس غضب کرد
و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آنکس آمد و گفت
یا رسول الله هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بسوی وی آمد و دید که بپهلو
خفته و ردایش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آن حضرت این کنیت را جمع کرده با کنیت اصل وی که ابوالحسن
بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان وی [illegible] او را باین کنیت میخواندند و تنقیص
و تحقیر وی قصد میکردند و حال آنکه در وی کمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم درین سال کرز بن جابر
فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آن حضرت نیز بودند آمد و براند آنها را و برد و چون
آنحضرت را از آن خبر شد در پی تعقیب او و علی مرتضی سپرد رضی الله عنه و بر آمد و زید بن حارثه را بر مدینه مطهره
عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح سین مهمله و سکون فا
که موضعی ست در نواحی بدر میگفتند و ازینجهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد
که کرز از آنجا گذشت و بدست نیامد پس از آنجا بمدینه بازگشتند و این را نیز از غزوات شمرده اند و بعضی از
غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضة الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته آنرا غزوه طلب کرز بن
جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبدالله بن جحش وقوع یافت
که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از
کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد بن عبدالله تمیمی وغیرهم بفرستاد
و در سریه عبدالله بن جحش مسمی باامیرالمومنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه مسمی باامیرالمومنین شد امیرالمومنین
عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفاء اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود
بعنوان معنی لغوی و اصطلاحی که پیدا شد و آورده اند که آنحضرت نامه نوشته بود و بوی سپرد و امر کرد تا دو روز
بدان [illegible] نخواند چون دو روز بگذرد و بخواند خدا داند که در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبدالله

بن جحش بعد از دو روز این نامه را خواند و بران عمل کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و برکت وی با اصحاب خود تا نزول کنی که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی و باید که هیچ کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبہ بن غزوان که از همراهان او بودند شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر رفتند و تخلف نمودند و عبد الله چون بطن نخله رسید درا منزل مترصد کاروان قریش نشست ناگاه قافلهٔ قریش از جانب طائف بران موضع رسید و مویز و ادیم و دیگر متاع طائف بار داشتند و در قافله کفار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی بودند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جمادی الاخری است پس شتابی کردند که مبادا ماه رجب در آید و هتک حرمت شهر حرام لازم آید پس بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تیمی تیری بعمرو بن الحضرمی بزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله را اسیر ساختند و باقی همه گریختند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود در اسلام و اول اسیران عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بودند پس عبد الله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال بر اصحاب قسمت کرد و خمس را بجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت واقعه آگاه گشتند زبان طعن گشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساختند و خون ریختن و تاراج کردن در شهر حرام امر کرده و هتک حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود هیچ آفریده دران تصرف نکند و عبد الله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید و سرزنش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبد الله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و از کردهٔ خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کنند بر ایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیة آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام

گناه است و گناه بزرگ است ولیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از اسلام
و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مؤمنان
از مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و فتنهای که
شما از ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسر ابن کیسان پس شما
بچه روی تعییر و تشنیع بر ایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس بیرون آمد عبدالله
بن جحش با اهل سریه خود و نداد یاران قسمت کرد آن حضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بعثت [illegible]
برای اسیر خود حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که
سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم شده بسلامت نیایند ایشان را نمی گذاریم ولیکن
هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد وی مسلمان
شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا شهید گشت روز بیر معونه و
عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقائع در سال دوم از هجرت واقعه غزوه
بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب به بدر بن مخلد بن نضیر
بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا بدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند بدر اسم بیری است که در
آنجا بوده تسمیه کرده شد آن بیر بدر از جهت استدارت آن یا از وسعت دائره و صفای آب وی که بدر در وی
می نمود و این غزوه اعظم غزوات و اروی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت
روی اسلام و اوست مراد بیوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند
مسلمانان و کافران در وی و عزیز گردانید حق تعالی در وی اسلام را و اهل آنرا و شکست و پایمال ساخت
و خراب کرد بنای کفر را با وجود قلت عدد مسلمان و کثرت اعدای دین با ساز ها جنگ و خیول و جنود
اسباب خیلا و تکبر پس عزت داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی
جاه و جلال او را و رسوا کرد حزب شیطان را و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومنین
و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تقاضی غزوه [illegible] و بعضی

هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز دوشنبه و تخلف
کرده بود در مدینه ابو لبابه انصاری را و بیرون آمد با آن حضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند
پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرار ایشان در بیعت عقبه آن بود که منع کنند از آن حضرت و نگاه دارند
او را از شر اعدا در دیار خود و نگذارند کسی را که تعرض کند بجانب وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد
و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند
سیصد و پنج نفر هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار و هشت نفر دیگر بودند که بنا بر عذری حاضر نبودند و حضرت
سهم ایشان از غنیمت آن داده و اهل سیر ایشان از اهل بدر شمرده اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب
بیماری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بامر آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید
بن زید که بجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و نبود
با مسلمانان جز سه اسب و هفتاد بعیر و شش زره و هشت شمشیر و میسر نبود دو یا سه کس از مسلمانان
را شتری که سوار شوند بنوبت بدان و بود شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت
پیاده شدن حضرت میرسید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در رکاب تو پیاده میرویم میفرمود نیستید
شما قوی تر از من در پیادگی و نیستم من بی نیاز تر از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نهصد یا نهصد و پنجاه مرد جنگی
قول اول از هزار کم و از نهصد زیاده بود و با ایشان صد اسب و هفتصد بعیر با وجود شوکت و کر و فری و خیلاء و تکبر
و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادگان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه ایشان زنان
مغنیه و آلات طرب و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جاریهای مغنیات دف میزدند و سرودها
بزبان طعن اهل اسلام می کشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز شتر ده
نحر میکردند و بعد وقوع واقعه بدر نبی قصد از مسلمانان و نبی میعادی نبود قصد آنحضرت و مسلمانان مگر
تعرض قریش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمد و اموال قریش دران بود و امیر قافله
ابو سفیان بود که در سی سوار از شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند
خبر به رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با وست و عدد
اعدای قلیل است پس بیرون آئید بسوی آن شاید که سامان شما را خدا تعالی باآن و در روایتی
آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خدایا ایشان پیاده اند ایشان را سوار گردان ایشان را گرسنه اند سیر گردان

ایشان را برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیر اند توانگر گردان ایشان را از فضل خویش پس
بازگشت هیچ کس از آن سفر الا که او را اشتران و با جامها و طعامها و اموال بسیار بدست افتاد و دو نفر فرستاد
آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده
بمدینه منظمه بازگشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردم آنجا پرسید که هیچ خبری از
محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شترسوار در فلان موضع فرود آمده بودند روز دو رحلت کردند
ابوسفیان بآن موضع آمد پس انداختهای شتران را دید آنها را بشکافت ریزهای خستهای خرما در آن یافت
گفت والله این شتران علف تمر یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد اند پس از راه بگشت
و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و بتعجیل تمام رفتن گرفت و چون توجه آنحضرت و
صحابه وی شنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما دارد و بهر نوع که توانید
زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت تمام خود را بمکه رسانید
و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده اند که این کاروان عمرو
بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر عبدالمطلب خوابی
دید که شترسواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه
خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زن در میان
شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید باینکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند
سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقع وی مترتب گشت چیزی بنویسیم و بهمه اطراف و قبائل بفرستیم که شما
ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب باید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن
از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی بخون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم
که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید و گویند که بنی هاشم ازین خواب ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد
است بصدق رؤیای عاتکه پس اهل مکه بشتاب کارسازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هر کس
که در مکه بکاری می آید یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از رؤسای قریش هیچ کس توقف
نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی
نیز نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیته بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد کفار قریش بی شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی بودی چون مردم بدانند که تو تخلف کردهٔ همه تخلف میکنند و هم بهم میرسد چندان مبالغه کرد که راضی شد بر رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنة ندا کرد فوق کعبه ای اهل مکه زود زود بشوید و برآئید و گرد آرید اموال خود و کاروان خود را اگر برسند پیش از شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی و میرفتند بصد کرد و فر و غرور و تکبر با ساز و سامان و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدای تعالی وعده کرده شما را یکی از دو طایفه یا کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند با آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را قتال را تا آماده میشدیم یا برای آن و ساز میکردیم آنرا فرمود آن حضرت کاروان گذشت بر ساحل بحر این ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر گفت سخن خوب گفت بهتر بایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را بهتر بایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدن ابین تخلف نمیکند از تو هرگز هیچ مردی از انصار پس دعا بخیر کرد او را رسول خدا بهتر بایستاد مقداد بن عمرو و گفت ما با توایم یا رسول الله هر جا که روی میگوییم ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسیٰ اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه میگوییم اذهب انت وربک فقاتلا انا معکم مقاتلون سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق میرویم و جلادت می کنیم با تو هر جا که میروی اگرچه تا برک غماد میری و آن شهریست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا بخیر کرد او را بهتر فرمود آنحضرت بشارت کنید شما بر من و مقصود عطای با انصار بود و استمزاج و استکشاف حال ایشان شراح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند ما بری آئیم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو در دیار ما پس چون بدیار ما برسی تو در ذمام مائی منع میکنیم از تو و حمایت میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را از این سخن بوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی از دشمنی در نزد بوی

وحال آنکه آنحضرت در مدینه باشد وچون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد
واین احتمال عبارت است که موهم است بدان وکمال اشتیاق واستکشاف حال ایشان ست والا ظاهر
انست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن وتشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت وخدمت تو
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار ست یا رسول الله گویا ما را میخواهی ازین خطاب
وبوده آری گفت سعد وهمچنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو وتصدیق کرده ایم ترا وشاهد ایم بر آنکه
هرچه آورده تو از نزد خدا حق ست وداده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را ومواثیق خود را بسمع وطاعت
وفرمانبرداری پس برو یا رسول الله هرجا که میخواهی سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا بحق اگر ببری
تو ومی آری ما را در دریای می درآییم ما در آن وپس نمیماند از تو یکمرد از ما وبرنمی آید ما را که ملاقی شویم بدشمن
ما از صابرانیم وصادقانیم نزد لقای دشمن وشاید که خدا تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان آنچه روشن
وخنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هرجا که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت باین سخن سعد ودر نشاط در آورد
اورا این سخن وفرمود سیر کنید بر برکت خدا وبشارت باد شما را که فتح ونصرت شما راست بدرستی تحقیق خدا
وعده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم جای هلاک و
کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست
مبارک خود را بر زمین وفرمود اینست کشتن گاه فلان واینست کشتن گاه فلان اینست کشتن گاه فلان
ونام برد یکیک از کشتگان را پس درنگذشت از موضع دست آن حضرت صلی الله علیه وسلم تنبیه
وگفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که روایت کرده شده ایم
ما از طریق مسلم که این قول از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما معروف از سعد
بن معاذ است ابن اسحق وغیره وی همچنین روایت کرده اند واختلاف کرده شده است در شهود سعد بن
عباده بدر را ذکر نکرد او را ابن عقبه ونه ابن اسحق در بدریین وذکر کرده است واقدی ومداینی وابن کلبی
او را در بدریین انتهی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید وبا او شتری ست ومیگوید عتبه وشیبه وابو الحکم
بن هشام وامیه وفلان وفلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش زد وشتر را گذاشت
هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت این واقعه بابوجهل رسید

گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب نبوده باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر
فی روضة الاحباب اینجا معلوم میشود که این ملعون سر گروه ملاعین همیشه گرفتار بوده بانکار و استهزا
و نهایان نسبت بارگاه نبوت و نبوده باشد که بدانم ببینید چنانکه بزبان پلید خود گفته است که زود باشند
که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را مجروح ساخته بخاک مذلت خواری
بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشینند و سر مردار او را از تن ناپاک جدا سازد
نعوذ بالله من الشقاوة و تمرد آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد
نشوید صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و عاقلان و رای زنان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود و ایمان بحضرت
آورده بود نیز گفت که ای خواجهای من محمد رسول الله است بجنگ وی نروید و استقسام بازلام
که عادت مستمر ایشان بود نیز از آن ناهی و مانع بود اما همین ابوجهل خون گرفته سجد بود که از آن فتنه
ممتنع نمی شد و گفت ما از محاربه کردن محمد باز نیایم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم و سه روز
آنجا باشیم و شتران بکشیم و عیش کنیم و شراب بخوریم و سرود بشنویم و ذوق کنیم تا آوازهٔ عظمت و شوکت
ما باطراف قبائل عرب منتشر گردد و بعد از ین همیشه از ما بترسند و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال
یکبار آنجا جمع می شدند و این لعین بزبان قال گفت و گویا بلسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا به بدر
رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بخسپیم و بجهنم رویم تا آوازهٔ عاقبت و
شقاوت حال ما را در آفاق عالم تا روز قیامت دائم و باقی ماند و اهل عالم عبرت گیرند نعوذ بالله من
سوء العاقبة و ابوسفیان با وجود آنکه آمدن قریش را از مکه بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از
آمدن چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها خورده
بگریخت و در حین انهزام میگفت من هرگز منکرتر ازین مقام هرگز مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل
مردی نامبارک است پیشتر ارتحال کرد آنحضرت از منزل که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن آمده
نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن از آن باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم
بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا از دنو بمعنی قریب از مدینه و

تفصی بعضی بعیده از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوة دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوة قصوی بود بجانب مکه و در جانبی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایهای آدمیان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و دران جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و اثر گرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب و بعضی محدث صبح کرده پس در وسوسه انداخت ایشانرا شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما شکست گردد و در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدای تعالی بارانی که سائل آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند و مشکها را پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار (ای) و گل شد و رفت وسوسه شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول وی سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان الآیه گویند آن حضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بزمین می نهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان ست و همه را تعین میکرد چنانکه یکی از ان تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار فرموده بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریشی خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرده که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراست و محافظت آن حضرت میکردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند امروز غایت اخلاص و هواداری بجای آوردند رسول خدا مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الان در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در موضع

دیگر در جمال آثار تشریف مساعی محمدی ست پس لشکر کفار پیدا شدند و آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و
فرمود یا رب اینک قوم قریش با خیلا و تکبر رسیده‌اند میخواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرت
ام که با من وعده کرده‌ای و چون لشکر بست نشستند نیز بر آمدند گویند که قریش یکی را از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر
اسلام را نظر کند که چند است وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد مرد باشند کم و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر میدارد و منایا را یعنی
مرگها را و می بینم شتران یثرب را که بر میدارند مرگ قاتل را با ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است
چون شکسته شوید پس ماندگان را چه زندگانی بود و سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام
که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و سید ای قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر بماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را
بر گردانی گفت قبول کردم و گفت نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل برو و بگو هیچ میتوانی که برگردی و گردانی
مردم را پس نزد ابو جهل رفتم و پیام عتبه را رسانیدم ناگاه ابو جهل نیز پیدا شد و با عتبه گفت انتفخ سحرک
یعنی پر باد شد شش تو و این کنایت است از جبن و بد دلی عتبه گفت زود یاست که معلوم شود که شش که
پر باد شده و در روایتی آنکه عتبه با ابو جهل گفت مرا سرزنش میکنی ای زرد کننده بر خود گویند که ابو جهل
لعنة الله علیه نشستنگاه خود برصی داشت و به زعفران آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد تسویه
صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر اعدا نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن با صرفه
بیندازید تا تیر تمام نشود و در اینجا حکایتی غریب نادر ذکر کرده‌اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود
راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه که صحابی بود و خوش طبع خوش فهم گذشت و وی
از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استو یا سواد برابر شو راست ای سواد گفت
یا رسول الله دردم رسید بر من تعدی کردی و خدای تعالی ترا بحق فرستاد و عدالت و انصاف بدست تست
مرا قصاص ده رسول خدا صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود اقتص قصاص بگیر سواد فی الحال روی خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بدان بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم
خواستم که در آخر عمر بدن من ببدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه وسلم

پس اول کسی که از لشکر کفار بیرون آمد عتبه بن ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران حارث و عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند
شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما کاری نیست ما با بنای اعمام خود جنگ میخواهیم
و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفاء ما را از قوم ما پس فرمود عبیده بن الحارث و حمزه و علی
برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن هر سه برآمدند و در میان دو صف آمدند پس گفتند شما اکفاء
گرامی پس مبارزت کرد عبیده و او مسن قوم بود و عمر وی از هشتاد گذشته با عتبه مبارزت کرد و حمزه با شیبه
و در بعضی عکس آمده و مبارزت کرد علی با ولید بن عتبه پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز
خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بر دو ضرب پس واقع شد ضربه بر زانوی عبیده و حمل کردند حمزه و
علی بر مبارز عبیده و او را اعانت کردند و او را بر قتل وی و برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت
مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که پرسیدن وی
بجهت آن بود که مکث کرد و بالفعل جان نداد و فقها را درین صورت اختلاف است کما ذکر فی
کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله
عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که جستند ابی جهل را چون دیدند او را مانند دو جرع
از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ می گوید که من زخمی زدم بر ابوجهل
که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست من از دوشم جدا شد چنانکه از پهلوی
من آویخته شد و با وجود آن جنگ میکردم آخر تنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود آوردم
و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربی زد بر ابوجهل و بینداختش ولیکن هنوز او را
رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل
رسانیدند فرمود که کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای
خود را پاک کرده اید گفتند نه پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو کشته اید و فرمود
سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن عفان زنده بود و قاضی
عیاض از ابن وهب آورده که گفت معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی بجلدی پس انداخت
آب دهن مبارک خود را بروی پس چسپید ببدن او و بهتر شد بعد از آن تا زمن عثمان رضی الله عنه

و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سلب مر معاذ را بسبب
آن بود که وی نخست سست کرد او را بجراحت اگرچه هر دو شریک بودند در جرح و فرمودن آن حضرت
کلاکما قتله از برای خوش کردن دل دیگر بود از این حیثیت او را مشارکت است در قتل وی و الا قتل مشعر
که متعلق است بوی استحقاق سلب و آن اثخان و اخراج از حد امتناع است یافته نشد مگر از معاذ
پس تشریک شد او را معوذ معلوم گشت بنظر به سیفهای ایشان پس تر یافت او را ابن مسعود و حال آنکه
وی در رمق آخر بود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیحه آمده است که پرسید آنحضرت کیست
که برود و از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند او را پسران عفراء و سرد کرده اند
پس نشست ابن مسعود بر سینه پر کینه وی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت ابوجهل تویی اخزاک الله یا عدو الله
ابوجهل گفت زیاده برین نیست که مردی را قوم او کشتند کاشکی مرا کسی غیر دهقان کشتی و مراد به دهقان
انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگرچه ابوجهل را فرعون هذه الامة خوانده اند اما بدتر از فرعون
بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بد کرد و معترف شد و انصاف داد و این بدبخت تا دم آخر
در چنین حال که خوار و زار افتاده بود تکبر ورزید لعنة الله علیه پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت
آورد پس فرمود آن حضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز دینه و فرمود مات فرعون هذه الامة و در روایتی آنکه سجده شکر بجا آورد و از اینجاست که
بعضی فقهای قائل شده اند باستحباب سجده شکر سجده شکر نعمت متجدده و دفع بلیه مکروهه و علما را اختلاف
است در مشروعیت سجده خارج صلوة ورای سجده تلاوت مثل سجده شکر و سجده مناجات جمهور علمای
حنفیه قائل نیستند بآن و آنچه درین حدیث آمده است مراد بسجده نماز میدارند و در حدیث نیز بروایتی
آمده که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون تزاحف مردم در حرب مشاهده
کرد و کثرت کفار و قلت اصحاب خود را دید به عریش در آمد و روی بقبله آورد و دو دست بدعا برداشت و مشغول
شد بسوال و مناجات پروردگار و نبود با وی در عریش جز ابوبکر صدیق رضی الله عنه و طلبید از حق
فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوندا وفا کن و بسر بر عهدی که کردی با من و گفت خدایا اگر
هلاک میکنی این گروه اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بروی زمین و چندان مبالغه کرد
و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارک وی بیفتاد ابوبکر ردا را گرد برداشت و بدوش آنحضرت

وگفت یا رسول الله بگذار سوال و الحاح را و بس است که طلب کردی از پروردگار خویش
قریب است که وعده خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز گزارد
و ابوبکر در جانب یمین او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی رضی الله
عنه آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و هر بار می آمدم بر آن حضرت در عریش و میدیدم او را که میگوید
در سجده یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق اکبر که گرفت
آنحضرت را خواب سبکی پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبریل علیه
السلام عنان اسپ خود را گرفته و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش تحریض
کنند مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر او را باشد بدان خدا که جان محمد
در دست قدرت او ست که جنگ نکند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود
مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد
گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه نماند مگر آنکه کشته شوم بدست ایشان پس
خرما از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد تنبیه در روضة الاحباب
از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دعا همین قدر ذکر کرده و در وی
کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت
را باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت کند جانب او را و تثبیت نماید یقین او را
و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه وسلم اجل و ارفع و اجل و اعلا است و یقین وی صلی الله علیه وسلم
فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام
رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مقام خوف و شهود آنکه پروردگار تعالی و تقدس میکند هرچه
میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت شد و کمال بود نه نقص خطابی
گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابابکر اوثق بود بپروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در آنحالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه
کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب ایشان زیرا که
میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت باز آمد آنحضرت

ودانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت و طمانیت لهذا تعقیب
کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع ویولون الدبر و بود آنحضرت دران حال در مقام خوف و آن اکمل حالات
صلوٰة است جائز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در ان روز زیرا که وعده او منحصر نبود در معین در ان
واقعه و در ان روز بلکه وعده او مجمل بود گفت خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و آنکه فرمود که عبادت
کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دانست آن حضرت صلی الله علیه وسلم وی خاتم النبیین است پس اگر
هلاک گردد وی و هر که با وی است درین هنگام مبعوث نمیگردد هیچ یکی که دعوت کند بایمان و عبادت
و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند
در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند در قتال خواست که خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است
جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست که باشد امام ورای جند و قتال نکند همراه
ایشان پس همه در جد و اجتهاد بودند و نخواست آن حضرت که در راحت باشد ازین دو اجتهاد نقل
کرده است این همه را صاحب مواهب لدنیه قسطلانی و درینجا کلامی است مناسب مقام که سیدی احمد زروق
که از محققین علمای صوفیه و از مشاهیر مشایخ مغرب است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت است
که با وجود وثوق بصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بروی تعالی و علما
این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب طریقه ایمان است پس اگر وعده
اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن
موعود در ان وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک و تردد نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق
باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق عز شانه بعلم آن مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط بیان
فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت القای سطوت
ربوبیت در نظر بنده و استقبال احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات
الملک الجلیل که اول بقوم گفت ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل
و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس از ان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب
بجهت اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما

از برای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع علم وتعالی یعنی اینکه گفتم ترسناکم
نه از جهت آنکه در وعده که بعدم غلبه وتسلط اعدا بر رسل کرده وثوق ویقین ندارم بلکه بجهت نظر
باتساع علم حق وقیام بحق ادب در حضرتش واز اینجاست که گفته اند که خوف انبیا واکابر از جهت خوف
حکم لاابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم وهمچنین از شعیب علیه السلام باقومش گفته
وما یکون لنا ان نعود فیها وهرگز نبود ونسزد مارا که باز گردیم در ملت شما که کفر است در آنجا باز فرمود الا ان یشاء
ربنا وسع ربنا کل شیء علما اینجا نکته یافته شد هم از جهت نظر برجوع باتساع علم باریتعالی بود که سید رسل صلی الله
علیه وسلم در روز بدر گفت اللهم ان تهلک هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض ودر اینجا ابوبکر صدیق رض
بر سر وی صلی الله علیه وسلم آمده گفت خل یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله منجز لک ما
وعدک امام ابو عبد الله [illegible] رحمه الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم
واکمل است یعنی توهم مکنی وچه گنجایش آن توهم است که مگر در وثوق ویقین ابوبکر صدیق
بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آن حضرت در مقام تادب
نظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالیت جل شانه بود واین مقام اعلی وارفع واتم است
در معرفت صفات حق وملاحظه حقیقت ونظر ابوبکر رض بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق
واقع است وهمچنین وعده که حق جل وعلا در روز احد واحزاب وحنین ودخول مکه وپنهان داشت
خبر وبلا آنرا وورود مشکل همین معنی در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت
نزول بلا وجهاد با اعدا واقع است وسر همان است که گفته شد وبالجمله چنانکه عدم اتهام حق سبحانه
در وعده کریمش واجب است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم وهمه از نزد اوست اول بحکم
حکمتش بر دیگر بحکم قهر ودر هر دو هم قهر است وهم بر مقام معرفت حال مقربان بارگاه عزت
آنست که لا یسأل عما یفعل ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وآمده است
که هنگامی که ملتقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام ولشکر کفار برگرفت آنحضرت
مشتی از سنگریزه وبینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت الوجوه زشت شد رویهای
پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمان وی وهر دو سوراخ بینی وی چیزی از آن سنگریزها
ورو بانهزام نهادند پس کشت خدایتعالی از صنادید قریش کسی را که کشت واسیر کرد کسی را که

اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه وتعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ
رمی نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا روز حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء اللہ تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیه سبب فعل است از عباد و اسناد او بپروردگار تعالی و گردانیده اند
آنرا دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از جماعه بسوره قرآن
و اگر چنین بود برای تخصیص بفعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت ولکن اللہ صلی و ما صمت
اذ صمت ولکن اللہ صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس
این ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلی اللہ علیه وسلم نیز غلط است بلکه این
مبنی است بر آن که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خداست که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال
دیگر که کسب این از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه
آنست که ما رمیت اذ رمیت صورة ولکن اللہ رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که رمیت خلقا اذ رمیت
کسبا زیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی گویند که مراد آنست که مبدا رمی از تست
ولیکن نهایت آن که ایصال اوست بأعین ایشان از خداست و نظیر این است قول وی تعالی
فلم تقتلوهم ولکن اللہ قتلهم فافهم وباللہ التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که قتال کرد عکاشه بن
محصن اسدی روز بدر بسیف خود پس بشکست سیف در دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی اللہ
علیه وسلم پس داد او را رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم چوبکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن با این
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد بآن
تا آنکه فتح کرد بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف باعون پیشتر همیشه بود آن شمشیر در دست عکاشه
رضی اللہ عنه و شهود میکرد بآن مشاهد را با وی صلی اللہ علیه وسلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر
دست وی **وصل** از اعظم فضائل و خصائص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود با مشرکان
صاحب مواهب لدنیه میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملائکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام
دیگر اعداد امداد بود اما قتال مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عماد بن
کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف آنست که قتال ملائکه نبود مگر در روز بدر بیشتر روایت کرده است از ابن
عباس که گفت قتال نکرده اند مگر در روز بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملائکه در غیر یوم

بلکه مانند مدد بودند بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علماء و در نهایة البیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول حق سبحانه
و یوم حنین آورده اند که اختلاف است در آنکه روز حنین قتال کردند ملائکه یا نه در اینجا دو قول است
و قول جمهور آنست که نکردند ولیکن رد میکند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص رضی
در جانب یمین رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد دو مرد را که بود بر ایشان جامهای سپید که ندیدم ایشانرا
هرگز پیش از آن و نه بعد از آن یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند سخت‌ترین قتال و امام
نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بانزال ملائکه
برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال ملائکه مخصوص نبود بیوم بدر و گفت نووی که این است
صواب بخلاف آنکسی که زعم کرده اختصاص آنرا بیوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم میشود که مخصوص نیست
رویت ملائکه با نبیا بلکه میدیدند ایشانرا اصحابه و اولیا گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین آن
که ثابت شده است دیدن ابن عباس رضی الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مردی
و پرسید جبرئیل این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است گفت جبرئیل علیه السلام او سلام نکرد بر ما
پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن ابن عباس از آن حضرت که بود این مرد نشسته با تو یا رسول الله
فرمود جبرئیل علیه السلام گفت چه سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد بعلم اگر گفته شود
که دیدن در صورت خاص مخصوص است بانبیا جای آن دارد و حق آنست که دعوی خصوص است
در رویت ملک والله اعلم اکثر این آیات و احادیث که در باب قتال ملائکه روز بدر آمده نقل کنیم قال
الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بکسر دال یعنی متتابع بعضی از
آیند و بعضی در پی بعضی و بر قرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاد ایشانرا خدای تعالی
این صفت و چنین است در سورة انفال و در سورة آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من
الملائکة منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنها اند که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند با وجود اعیان
ایشان با آنها که قتال کردند هزار بودند اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی
و بعضی گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشانرا بثلثة آلاف یعنی فرستاد ثلثة آلاف را بعد از
الف پس اکثر مدد اقل شده و هم در سورة آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یأتوکم من فورهم هذا
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شی و علامت و اظهار آن

آیت آنست که خمسة آلاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند
بر شما کفار بر شما علی الفور مدد می کند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس
آورده که گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس گشتند سه هزار پس گشتند پنجهزار و از ابو قتاده آورده که گفت که مدد کرد
پروردگار تعالی روز بدر بخمسة آلاف و از ینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی بخمسة آلاف وقوع یافته است
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی وزید که به تندی آن هرگز باد
دیده نشده بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن
عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم
بر جبلی که مشرف بود بر بدر و ما در آن وقت از مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد
و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم که بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان
می آمد پس شنیدیم گوینده را که می گوید اقدم حیزوم فاما ابن عم من پس افتاده بود از دل وی شکست
و جان داد فی الحال و اما من نزدیک بود که هلاک شوم ولیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که حیزوم بفتح حاء
مهمله و سکون تحتانیه و زای مضمومه نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم
هر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد
در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها عمامهای سفید که فرو هشته
بودند اطراف آنرا میان کتفهای خود و گفت ابن عباس که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سفید و روز
حنین عمامهای سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملایکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیمای ایشان در
نواصی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملایکه روز بدر عمامهای سیاه بود و روز حنین
سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهر آنست که بعضی را چنان بود و بعضی را چنین
و ظاهر احادیث در آنست که ملائکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان
آواز هیچه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری می رفت که وی را بکشد
پیش از آن که برسد می دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمی شد ضربه ملایکه در

بدیگر در سر یا در بند و این است تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الاعناق [illegible]

کل بنان مفصل و بغوی گفته فوق الاعناق ای المذابح او الرؤس واضربوا منهم کل بنان ای
الاصابع و در کشاف گفته مراد اطراف است یعنی ببرید رقاب ایشان را و اطراف ایشان را و گفته اند که شناخته میشد
کشتگان ملائکه با آثار سیاه در اعناق و بنان و از ابن عباس آمده که مردی از انصار در عقب کافری
میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سوارے که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری
که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته پس انصاری نیز و پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم
و حال که مشاهده کرده بود عرض نمود و فرمود آن حضرت که این جماعه مدد آسمان سوم بود و نقل است که
چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه
ما را تهنیت از بهر چه می کنید که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود ما کافران را دیدیم که سر از تن
جدا میشد و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر شکل تهر بخته می افتادند دست و پا
بسته می دیدیم سر ایشان را از تن جدا میکردیم این سخن بسمع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود
ملائکه بودند که این کارها میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مباشرت و مقاتلت
هم میکردند با اصحاب و بعضی را بضرب ملائکه سر از تن جدا شد چنانکه معلوم شد و بعضی را این چنین
تا آورده اند که چون خبر فتح آن حضرت و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در
مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود و در آن زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته بمکه رفته بود ابولهب گفت ای
پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من چون رسیدیم با اصحاب محمد خشک بر جای ماندیم
و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان
سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع
غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت غیظ و غضبے که داشت مشتے
بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و عادت آنکه من
مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت
و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه در دل رفت بعد از هفت روز زحمت عدسه بر وی گماشته
تا بمرد و بود خوب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز جنازهٔ آن بماند

بعد از آن حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند و از مکه مکرمه بیرون بردند و گوری کندند و ویرا
در آنجا انداختند و سنگ در گور وی انداختند و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد
که گفت پرسیده شدم من از حکمت در قتال ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه جبرئیل علیه السلام
قادر است که بر دارد و هلاک گرداند تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که
آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
باشد و ملائکه برای مدد و عون بودند و عادت مدد جیوش است و در اینجا رعایت اسباب است که جاری
گردانیده است در بندگان خود و فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله
علی طریق الحق و الیقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت
حکمتهای نامتناهی او جل جلاله و عظم کماله ندارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال را بنور هدایت
و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر نیست دیگر اشیا که بعالم اسباب
و وضائع متعلق است و از حیطه ضبط و حصر و احصاء حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش مهاجران
و هشت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکنند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح وعده
فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه اتم حاصل
است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی اقتضای آن کرده
قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست و بیست و چهار کس
از آن هفتاد اشقیا و قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاههای بدر که پلید بود و خبیث در وی
در افگندند را انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز
در آن عرصه مقام کردی در اینجا نیز کرد روز سوم امر کرد تا راحله شریف را مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از صحابه
رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری بر آمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها
در آن انداخته بود پس ندا کرد ایشانرا بنامهای ایشان و فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان
و در بعضی روایات صحیح آمده که فرمود یا عتبه بن ربیعه یا شیبه بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام شما را آیا شاد میگرداند شما را که فرمان بردید

یافتید وعدهٔ خدا و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمانان
می بودید یا مراد بشادی ثبا غم و اندوه است بر طریقهٔ استعاره ضد بر ضد یا و فرموده است تیا نه یافتیم
حق یافتیم وعدهٔ که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای دعیاه افتادگان که تکذیب کردید مرا شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب ای آنحضرت
یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست دران ارواح فرمود آنحضرت سوگند بآن خدای که
نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم ایشان میشنوند ولیکن
ایشان جواب نمی گویند

وصل

بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور
وحصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود آواز
نعال مردم را وقتی که میگردند از دفن وی و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را
آمده که سلام کردی بر ایشان و خطاب کردی مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما
را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز ان شاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد
معقول نیست و نزدیک است که تمام کرده شود از قبیل عبث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
و در شرح هدایه گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمی شنود و تصحیح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی
سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد
مگر بر کسیکه حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت همچنین نیست و جواب داده اند ایشان از حدیث
سماع میت قرع نعال مردم را آن که این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمهٔ سوال
و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است
میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش از آن زنده گردانیدن بی سبب مقتضی
سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این
مخصوص است بآنحضرت و معجزهٔ اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشان را
تا بشنوانند ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل
بر این مجرد احتمال و تاویل است حمل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و [illegible]
عزوجل قادر است بران و سمت حواس مراد ادراک عادی است و بمجرد خلق باری تعالی [illegible]

نیز خلق میتواند کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از ارباب ضرب المثل
است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف‌تر است و قوی‌ترین
شبهات این جماعهٔ منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید
این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع
من فی القبور یعنی بدرستیکه تو ای محمد نمی‌شنوانی مردها را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند
که تأویل کرد عائشه و گفته که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که
وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آخرت و بالجمله
عائشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد او باین دو آیهٔ قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده
اند از قول عائشه و استدلال او بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در مواهب لدنیه از سهیلی
نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوص علوم آنچه زیاده
بران متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر بنصی که مثل آن باشد دلالت کند
بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیهٔ قرآنی محتمل است و معنی آیت آنست که تو نمی‌شنوانی بلکه خدای می‌شنواند و
من فی القبور کافرانند و مراد از عدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده
در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجساد
ایشان که در وی دلهای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد
بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده پس گویا
عائشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها
حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و بالجمله اخبار و آثار در سماع موتی
و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن بثبوت نه پیوسته و کلام درین مقام در شرح مشکات
مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون فرمود که مردهای
مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک ذلت کشیده در چاه انداختند پسر وی ابوحذیفه
پدر او را بان حال بدید بحکم طبیعت بر وی گران آمد تغیر کرده چهره اش پس رسول صلی الله علیه وسلم
بسوی ابوحذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا

در دل تو از دیدن حال پدر تغیر راه یافته گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام پدر نیاورده ام ولیکن پدر مردی صاحب رای و حلیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام می در آورد اکنون دیدم که ازین سعادت محروم ماند از آن اندوهگین هستم پس آنحضرت دعای خیر کرد مر او را ازین حدیث معلوم میگردد که صفات خوب و آداب و اخلاق نیکو مستقل در داعی نیست در حصول ایمان و تحقیق هدایت فضل و عطای الهی است مصرعه عشق کاریست که موقوف هدایت باشد * و نیز معلوم میشود که کراهت طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد اگر دل بر قرار خود مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همبرین حکم است و عمده فوائد حدیث این است که تصور باید کرد که یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه اکملها و افضلها چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود بانحال بر خاک ذلت می کشند و در چاه می اندازند بر اندک ملالتی و کراهتی که طبیعت وی را می باید عتاب میکنند و روی اعتذار می نماید چون حق صرف منکشف شد و مرتبه یقین رسید محبت و موانع همه مرتفع گشت العالی لا یزدانی اوصافه ایمعنے دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه وسلم بایاران خود گفته بود که من میدانم که جماعتی از بنی هاشم را از مکه معظمه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم تخصیص عباس بن عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابی نکند همین ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم و الله اگر من بوی برسم شمشیر بروی بزنم و کار وی تمام کنم این سخن بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم که منافق گشت ابو حذیفه میگوید که پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم که کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد رضی الله عنه * فصل و اما اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی الله علیه وسلم و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نشد که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند و الله اعلم و اسامی

ایشان نیز بالفعل در نظر نمی آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پای نزد آنحضرت
آوردند فرمود عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلاسل
و اغلال یعنی ایشان نمیخواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بند بسته
بدرگاه می آرد و به بهشت می درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه که وی تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را مقید بآن ساخت بدرگاه می درآرد و به بهشت می درآرد و میگویند که عباس اسلام آورده
بود قدیما ولیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث
آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آمد عباس را باید که نکشد او را زیرا که وی
بیرون آمده است باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمانم
و مرا باکراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و ظاهر با ما جنگ کردی
ترا فدیه میباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد روز بدر و استقبال کرد آنحضرت را در فتح
در ابوا و بود با وی روز فتح مکه و بوی ختم کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح
خیبر و گفته اند که نهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و
می نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مر ترا و نیز
آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد
مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت ﷺ که حساب کند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن
چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد
آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که عم تو گدائی کند از مردم
و دست دارد پیش ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت آن طلاها که در وقت بیرون آمدن از مکه
بنزد ام الفضل سپردی گفت چه میدانید ترا آنرا فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت
گواهی میدهم که صادقی هیچکس بران اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات سبق اسلام مر او اظهار آن خواهد بود که مضمر

میداشت والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال وآورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را
ابو الیسر نام داشت و مردی ضعیف و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که
همتا شانه این عباس میرسید و ابن عباس تا شانه عباس و عباس تا شانه عبد المطلب نعتی
عجیب و طویل القامت بود پس گفتند بعباس چگونه اسیر کرد ترا ابو الیسر با آن حقارت جثه و اگر بخواهی
تو سیگردانیدی تو او را بکف دست خود گفت عباس نعم همچنین است ولیکن پیش آمد نمود وی
در چشم من مانند خندمه بود و خندمه بفتح فاء معجمه و سکون نون نام کوهی است از کوهها مکه و در
روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر ابی الیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یاری داد
مرا مردی که هرگز ندیده بودم مر او را و هیئتی داشت بس عظیم فرمود آن حضرت آن ملکی بود کریم که
ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس
ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی می شنید خوابش نمی برد گفتند
یا رسول الله چه خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک
کردن بند عباس دریافت کردند عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آن حضرت
فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام
بندیان را سبک گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف
و قهر و عفو و اخذ هیچ چیزی از وی با وی نگذاشته بودند از هوای نفس و اتباع آن و میگشت
بهر سو که میگردانید او را التقدیر الهی و حکم وی تعالی بدانکه آورده شده اند اسیران نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و مشورت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه گرفت و گذاشت ابو بکر گفت باقی
دار ایشان را و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر یا رسول الله
از ایشان فدیه تا قوت گیرند بآن اصحاب تو دفرمود بعمر بن فاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی
چه کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه کفر اند و پیشوای کافران اند
و خدا تعالی بی نیاز گردانیده است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی
سپار و عباس را بحمزه ده تا گردن زنیم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و

و فرمود بدرستی خدایتعالی نرم میگرداند دلهای بعضے مردانرا تا نرم تر میگردد از شکه و سخت می گرداند دلهای بعضے را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابوبکر حال ابراهیم است که گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که تخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته شود سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین قدر را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم فدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعدد این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده و در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند و چون اصحاب رسول الله با خذ فدیه مشغول شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبرے را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا میخواهد آخرت را و اعلای دین خود را و خدا غالب است که غالب میگرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم است بانچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخیر میکند میان قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد آنجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد ازان در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آن حضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نه تباکی کنم و تکلف کنم در گریه آوردن یعنی باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختے که نزدیک بآنجا بود و روایت کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص بر اسلام اسیران بود که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا یا بجهت دیگر والله اعلم درینجا نازل شده است

این آیت ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم واگر نبودے حکمی از خدا سابق است
یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آئینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق انست
که مخطی در اجتهاد معاقب نگردد یا آن حکم که اہل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکند در انچه
نهی صریح از ان نکرده باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا
طیبا گفته اند که این تخییر و اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آن حضرت را در بعضے احکام
اجتهادات بود چنانکه درین حکم و در تحریم ماریه و عسل وگاہے خطا نیز شدی اما او را بران مقرر
نمیداشتند و تنبیه میکردند بر خطا و همچنین است حکم سائر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
کذا قالوا و اشکال آورده اند درین مقام که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را
پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بسبیل
امتحان بود چنانکه در تخییر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسا را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان دران
بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزے را که مرضی حق است یا انچه میل نفس بدانست و چون اختیار
کردند چیزے که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و توربشتی استبعاد کرده است صحت
حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزے را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز حکم بغرابت
آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتم من
وبالله التوفیق که غریب اینجا بمعنے شاذ است و اکثر انچه ترمذی میگوید بمعنی شاذ است تصریح کرده
باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری
نقل میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت
کرده اند که جبرئیل علیه السلام به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان
کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته شوند حضرت
اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه قصد ایشان بر فدیه
قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان عهد گرفت که دیگر
بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هریکی از ایشان ده کودک
از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزے داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر بدهد و امر کرد

عاصم بن ثابت را وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبه بن ابی معیط شقی که شکمبه شتر بر دوش آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آن حضرت از قضیه در آخر ماه رمضان و اول روزے از شوال فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقت ضحی وقتیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در روایتی آمده حاضر شد آنحضرت در دفن رقیه اس بنشست بر قبر او و بریخت اشک مبارک را و الله اعلم

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است قصه کتاب حاطب بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد و آمد مادر وی نزد آن حضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگریم بر وی و به بینی که میگریم فرمود آن حضرت آیا میگریے و می پنداری که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت فردوس است و نعوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان مے شمریم او کما قال گفت جبرئیل ما نیز ملائکه را که در غزوهٔ بدر حاضر شدند افضل ملائکه می شمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آن حضرت صلی الله علیه وسلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر ذوالفقار از غنایم غزوهٔ بدر بود که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضے را در غزوهٔ خندق و ذوالفقارش ازان گویند که بر پشت وی مانند فقرهای ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شدند در روز بدر همان روز رومیان بر فارسیان غالب آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی بعد از برگشتن از بدر منع میکرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین راس و تزئین لباس نماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن وی نیز سوگند خورده بود ازان که پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سر گرو

شتربانان در روز احد ابوسفیان بود نقلست که چون آن حضرت از غزوهٔ بدر بمدینه مطهره رجوع
نمود اعیان مدینه که بواسطه عذری تخلف نموده بودند در روحا که بر مسافت سی و شش میل از مدینه است
آمده بشرف استقبال مشرف شدند و عذرها بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال
متعین نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد لهذا مرویست از کعب بن
مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در هیچ غزوه جز تبوک جز آنکه تخلف کردم
در غزوهٔ بدر و عتاب کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آن حضرت مگر باراده
کاروان قریش تا ناگاه جمع کرده خدای عز و جل تعالی درمیان او و میان دشمنان بغیر میعاد
انتهی با وجود آن بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون
من المؤمنین عن بدر والخارجون الی بدر در اینجا حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد
و آن اینست که در جبال بدر موضعی است که شنیده میشود از آن موضع آوازی مثل آواز نقاره
که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آیتی است که حق تعالی علامت فتح و نصر
مومنان گردانیده در آن وادی که در وی فتح مبین و نصر عزیز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد که
در اینجا بادی میجهد که مثل این آواز از آنجا حادث میگردد والله اعلم و صاحب مواهب بجهت
اختلاطش و لعبی که با حرز آثار نبوی صلی الله علیه وسلم دارد بآن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر
کرده است و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند بآن موضع
می شنوند آواز را و بسا که منکر میشدم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت
است میخورد بوی سمهای دواب پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر پیاده
میکنند در آنجا شتران که پایهای آنها آواز نمیکنند در زمین سخت چه جای زمین ریگ و میگوید چون
منت نهاد خدای تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست
من چوبی بود دراز از شجر سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و بتحقیق فراموش کرده بودم آن خبر
را که شنیده بودم و سیر میکردم در نیمروز گفت یکی از غلامان جمالان آیا می شنوید آواز طبل را
و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد بر اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم
و بود در جو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه عارض شد از فرح و هیبت

دا از انچه خدا دانا تر است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که ریح ساکن شده بود درین چوب که
در دست من است و یافتم این آواز و حال آنکه من حریص بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را
پس انداختم چوب از دست خود و نشستم بر زمین و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز
طبل را آواز بتحقیق که شک نمیکنم که این آواز طبل است و بود این از ناحیه یمن و ما سیر میکردیم بسوی
مکه مشرفه بیشتر نزول کردیم ببدر روز شنبه پس در تمام روز بار بار به تحقیق خبر داده شدم که آن آواز
نمی شنود هر کس انتهی و محرر سطور عفا الله عنه چون بوصول آنمقام شریف مشرف شد بزیارت
عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود بر آمد عجایب مقام فتح و سمیع لطیف منور هست که بمشاهده آن
معرکه جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور یاد می آمد و متخیل میگردد و قصد دیدن این موضع
و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از
حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون وقد لا یکون چنانچه معتقد که باعث طلب و شناخت
قوی گردد و الله اعلم و چون بمکه آمد و از علما و مشائخ پرسید همان طور که مذکور شد گفتند و الله اعلم
و یک حرف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت فقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت
سید انام علیه الصلواة و السلام که در بدر بود بحکم نشانهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه
اعرابی جاهل آنجا ایستاده بود هر بار میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل
چون بسیار گفت گفتم روح لعنه الله علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبائع سرشته گفت لا لا کان قرشیا تاما
ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقائع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی
بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه و طاء مهمله است که فرستاد او را آن حضرت بر عصما بنت مروان
یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی تا بقتل آرد او را و بود آن ملعون زنی بحیا از معارف زنان یهود
و سلیطه زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذاے مینمود رسول خدا را
صلی الله علیه و سلم پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصما و در آمد در خانه وے
و بود خانه او بیرون مدینه و گرد وی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور
گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب و باز گشت و بگذارد
صبح را با آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حضرت چون او را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود

لا تنتطح فیها عنزان ہو این کلام اول از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و صاحب
سیگوید این عمیر بن عدی اعمی در مدارج النبوة میگوید که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود
و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل وعلا و دوستی رسالت پناهی صلی اللہ علیہ وسلم
شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه وتعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد
آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود چون
آن حضرت بمقر عزیز خویش رسید عمیر همان شب با عدی متوجه آن ملعونه شد و بخانه وے در آمد
و بجس لمس دریافت که اطفال اپستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القصه
و عمیر از خوف آنکه مبادا درین امر معصیت بوده باشد پرسید آن حضرت را ازین فعل هیچ بر من
واجب میشود آن حضرت فرمود لا تنتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد
بعد از ان فرمود آن حضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر اللہ و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر
بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب
نگاه کنید در عمیر بن عدی آنگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی اللہ عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و
چه کرد در طاعت خدا حضرت رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم لا تقل الاعمی ولکنه البصیر انتهی پوشیده
نماند که از سیاق عبارت مدارج معلوم میشود که عمیر این فعل را از پیش خود حسبة لله بی فرموده خدا
صلی اللہ علیہ وسلم کرد ولهذا در عنوان هم نگفت که سریه عمیر بن عدی چنانکه در روضة الاحباب گفته
واللہ اعلم و درهمین سال غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی ست واقع شده و قرقره بفتح قافین نام
زمین ملساء هموار ست و کدر بضم قاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در رنگ آن تیرگی است
سبب این غزوه آن بود که بسمع مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم
و غطفان بفتح غین معجمه وطاء در ان موضع مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه
ایشان شد و لوای ترتیب داد که آنرا بعلی مرتضی سپرد و خلیفه گردانید در مدینه سباع بن عرفطه را
و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را و چون بآن موضع رسیدند هیچکس را ندید جماعه از یاران بجانب اعدا
فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید که بچرانیدن
شتران مشغول بودند و در ان میان غلامی بود یسار نام آن حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

غزوه قرقرة الکدر

کجا اند گفت ایشان ﷺ بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمود تا منادی کردند
ایشان را بجانب مدینه بر اندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از بر آوردن خمس شتران
را بر صحابه قسمت کرد و به هر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت
یا عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران زیاده از پانصد والله اعلم و یسار در سهم آن حضرت
افتاد و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آن حضرت است و آورده اند که چون آنحضرت
نماز بامداد میگذارد و یسار را دید که با مردم در نماز هست آن حضرت را این حال از وی خوش آمد
و آزاد کرد و مدت اقامت آن حضرت دران موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این
سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقائع سال
سوم نوشته و در مواهب بعد از غزوه قرقره سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عفک یهودی و بود وی پیر کهنه سال که عمر وی بصد و بیست
سال رسیده بود و یهودی بود که تحریض میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله
علیه وسلم اشعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و بخلانید آنرا پس صیحه
کرد دشمن خدا و جان داد و در روضة الاحباب و معارج النبوة این سریه را ذکر نکرده اند و بعد از آن
غزوه قینقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانیه و تثلیث نون و ضم اشهر ست بطنی است از یهود
مدینه که مر ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر راس عشرین شهر
از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سه قسم بودند قسمی
مصالحت کرده آن حضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند بر وی دشمنان او را
اگر دشمنی هجوم آرد و مدد و نصرت آن حضرت دهند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر
و بنو قینقاع و قسمی محاربه کردند و ایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه قریش
و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوائف عرب که منتظر بودند که
عاقبت کار بچه خواهد انجامید و مآل کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت
و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان
در ظاهر اظهار دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند و هم

که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آن حضرت در شوال بعد از واقعه بدر یکماه و مروی است که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد با جماعه جنگ کرد که علم محاربه نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامه او را برداشت و گرهی بران بجانب پشت وی زد و در موهب این فعل را بان زرگر نسبت کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد برآورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را یا آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بپرهیزید و بترسید ای گروه یهود از خدای عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسید ایشان همه آن حرف نامعقول را برروی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیز گفتند پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آورد این آیت را واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو ای محمد از قوم معاهد بنقض عهد را با مارتی که لایح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء یعنی بر طریق عدم راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید در مدینه مطهره ابولبابه را و عقد کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدایتعالی در دلهای ایشان رعب را و به تنگ آمدند از حصارهای خود فرود آمدند و راضی شدند و اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و نساء و ذریت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای ایشان را برپشت بربندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی سلول منافق شفاعت گناه ایشان را درخواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و بیحیایی و بی ادبی را از حد درگذرانیده آن حضرت را در تخلیص آنها به تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده از خون آنها درگذشت و حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول در بنیاب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

و ایشان با عباده بن الصامت نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزار شد از حلف ایشان
و برآورد و ایشان نیز از منازل پس لاحق شدند باذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر را که از اراضی
شام است و بعد از زمانی به هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آن حضرت
از انها برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید
گویند در میان ایشان سی صد زره پوش بودند و حکم کرد تا خمس آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب
میگوید که این اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوه
بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و هم درین سال موت
امیه بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای دین در دل و سر داشت و کتب سابقه خوانده و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با احساس فضائل در
ذات خود هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم شنید بعلت حسد و سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه
وسلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود در حق وی فرموده آمن لسانه و کفر قلبه و در روایتی
آمن شعره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه در پنج شبی که گذشته بود از آن محمد بن اسحق گفته
در سفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده بعد از غزوه
بدر که سر مس نکند بنا بر از ادهان نکند تا انکه کشد انتقام از اصحاب محمد ﷺ پس بیرون آمد در دو صد
سوار از قریش و بروایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه ایست از مدینه مطهره بر سبیل پس سوختند
نخلی را و کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید
انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دو صد
سوار از مهاجرین و انصار و راندند ابو سفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر زاد ایشان
بود بجهت تخفیف کردن بار و گریختند و گرفتند مسلمانان سویق را ازین جهت این را غزوه سویق میگویند
و لاحق نشد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را پس رجوع کرد بمدینه مطهره و غیبت آن حضرت
درین سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در سنه ثالثه کرده اند و در ذی حجه این سال
فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت عبدالله بن الزبیر سال سوم درین سال

غزوه سویق

غزوهٔ غطفان بفتح غین معجمه وطا مهمله و این را غزوهٔ ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوهٔ انمار بفتح همزه
و سکون نون نام کرده و آن در ناحیهٔ نجد بود در دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود
که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضع ذی امر از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت
کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث محاربی و خطیب بغدادی
او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آن حضرت صلی الله
علیه وسلم مسلمانان را و بیرون آمد و چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند مسلمانان مردی
را از بنی ثعلبه و در آوردند او را بران حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس
مصاحبت گردانید او را ببلال و واقع نشد جنگ و اتفاقا بارانی باریده و جامهای آن حضرت و صحابه
تر شده بود پس بینداخت آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن
درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده است یاران
وی از وی دورند توانی که بروی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر مبارک آن حضرت آمد و بایستاد
و گفت کیست که منع میکند ترا از من امروز آن حضرت فرمود والله خدا نگاهبان منست پس جبرئیل پیدا
شد و دستی بر سینهٔ دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت ص و فرمود که منع میکند ترا از من
گفت هیچکس و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه وسلم او را بود پس
او دیر نزد قوم خود بازگشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
و بلند بالا دیدم که دست بر سر سینهٔ من زد چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام
و نازل شد آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الایة
پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه
گفت که می گویند آن در غزوهٔ ذات الرقاع بود انتهی گفتم من و بجاست توفیق که در غزوهٔ ذات الرقاع در
حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر
خود را بشاخ درخت آویخته پس اعرابی آمد و شمشیرش بگرفت و آهیخت بر سر مبارک آمد و ایستاد
پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را زیر انداخت

درینجا و در صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد
بقوم و راه راست یافتند لیکن خلقی عظیم بتمام باسلام و در غزوهٔ ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی
یکی از وقائع سنهٔ ثالثه از هجرت قصهٔ قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول
واقع شده و آنرا در مواهب سریهٔ محمد بن مسلمه نام کرده و این چنانکه این کعب بن اشرف شاعر
بود که دائم بهجو رسول خدا و مسلمانان مشغول بودی و ایذای ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه
آن حضرت تحریص کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار
ملول شد و بپرسش قریش بمکه رفت و بر کشتگان بدر گریه و مرثیها گفت و در ضمن آن تحریص کفار
کرد بجنگ آن حضرت صلی الله علیه وسلم و چون آن حضرت بمدینه قدوم آورد و اهل آنرا اخلاط یافت
پس خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان را و هرکه ایذا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس
امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت کن مرا شر ابن اشرف
را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مأمور شد نزد خدا با هلاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ را که بفرستد
بر وی گروهی را تا بکشد او را و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما که کفایت
کند از شر ابن اشرف را که آشکارا میکند عداوت ما را و هجو میکند ما را و مسلمانان را و تحریص میکند و جمع
میکند مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است بقتل وی پس خواند
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیت را الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز
در این باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه
که نام او سلکان بن سلام بود برادر کعب بن اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن
بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیسی بن جبیر و این همه از قبیلهٔ اوس بودند و در روضة الاحباب
این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی دیگر
را از موافق یا مخالف با آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود آن حضرت کیست که مستعد شود مر قتل ابن الاشرف را

بیازار دی تحقیق ایذا کرده است خدا و رسول خدا را پس بایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله
آیا دوست میداری که او را بکشم او را فرمود نعم محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل وی فریب دادن
وی بعضے مقدمات که بظاهر دروی در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست
فرمود آن حضرت بگو هرچه میخواهی و بکش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد مسلمه بر کعب و گفت
این مرد یعنے آن حضرت تحقیق سوال میکند از ما صدقه را یعنے از اموال ما صدقات از زکوة و جز
آن میگیرد و بتعب انداخته است ما را یعنے باخذ صدقات و تکالیف دیگر که تشریع کرده است و
در حدیث بخاری همچنین است و در روضة الاحباب این قدر زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه
این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلاهاست بر ما که عرب در صدد محاربه ما درآمده اند و راه تجارت ما مسدود
مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را بتعب
و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند ملول خواهید گشت از وی یعنے هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و حیرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الآن خود متابعت کرده ایم
ما او را و طلبی با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن
شادمان شد گفت محمد بن مسلمه و معاذ که مشاورت درین کار مامور بودند و ابونائله که وی نیز همراه بود
که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است
از طعام و وسق بفتح واو و سکون سین بکسر بار آن شصت صاع است و در روایتے ذکر وسق نیست
همین مقدار است استقراض میکنیم مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت
کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزے گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را
گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردان عربی یعنی زنان
میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان مبادا گرفتار شوند و تو مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا شوے
بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادب و تعلیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود
گفت پس اگر زنان را گرو نمیکنید پسران را گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد
ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بما راجع خواهد شد
ولیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنے سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی

درع است

مدروع است یعنی زره پس وعده کرد محمد بن مسلمه که بیاید او در شب پس آمد در شب و با وی ابونایله بود و وی برادر کعب بن اشرف از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آواز داد محمد بن مسلمه و ابونایله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصن و خواست که فرود آید بسوی ایشان از حصن و وی نوکدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و بسوی که بیرون میروی درین ساعت گفت هیچکس نیست مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابونایله گفت زن مرد من میشنوم آوازی را که میچکد از آن خون یعنی را این زن از کجا دریافت مگر از اوازها ایل قطع کردن مگر وحشتی آورد و ظاهر آنست که این بمشاهده وقت و حال دریافت که بوقت این آمدن در شب از طریق غیر متعاد و خصوصیت وزیدن با سابقه علم بصدق محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب وی صلی الله علیه وآله وسلم بی اراده وحشتی نخواهد بود و با وجود آن معلوم میشود که آن زن کمی بی تفرسے و استدلالی نبود و قسطلانی گفته که این عبارت کنایت است از طالب شر و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی صوت الشر و چون مبالغه کرد زن در منع از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک گردان هر آئینه اجابت می کند و میرود بآنجانب که خوانده می شود پس در آمد محمد بن مسلمه با چهار یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب من بوی میکنم موی سر او را و چون به بینید که من متمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد کعب چپ سر و تن خود را بجامه و فایح میگردید از سر وے بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم هیچ روز هیچ بوی خوشتر ازین بوی که از تو مے آید گفت من نکاح کرده ام اعطر نسای عرب و اجمل آنها را گفت محمد بن مسلمه اذن میدهی تا مرا که سر ترا به بویم گفت بوی پس گرفت موی او را بو کرد و یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت بار دیگر بوئید پس موی او را محکم در دست پیچید و گفتا بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جدا کردند سر ناپاک او را از تن پلید وے و متوجه مدینه گشتند اتفاقاً حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمے رسید و اہل حضار کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر بر آوردند و آن حضرت در تمام شب ایستاده بود چون تکبیر ایشان شنید دانست که وے را کشته اند خود نیز تکبیر بر آورد و چون بحضور آن

آوردند سر پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک ذلت افگندند و این اول سری
بود که سر برداشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن
مبارک بر جراحت حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بمالید فی الحال بهم آمد
و به شد والحمد لله اگر کسی را بفهم بعضی عوج طبعان میرسد که این حیله کردن در قتل کعب بن الاشرف و
بد نما گشتن چه لائق درگاه نبوت بود و این ناشی از اعوجاج طبیعت و عدم فهم مقصود است
چه وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی با وی نبوده و بهر وجه او را می باید کشت
و اگر در جنگ کشته شد نیز ازین باب بود والحرب خدعة وقتل اهل شرک و دفع شر و فساد ایشان
بقصد اصلاح عالم و اهل خیر بعینه مثل قطع شاخهای زائد درختان است برای اصلاح شاخهائی
که میوه دارند و مصالح اند که تا آنها را نیز در درخت میوه دهند و خود از ایمان و التصدیق وحق نیست
چه جای شک و اشتباه است نسأل الله العافیة و هم درین سال غزوه بحران بود و این را غزوه
بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بفتح الفاء و الراء و سبب آن آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا جمعی کثیر
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و سیصد مرد از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده
و در آمده اند در خانهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهره ابن
ام مکتوم را و بود مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است
و در کتب دیگر یافته نمی شود و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و را و بعضی بکسر قاف و سکون را
نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبب آن آن بود که بسمع شریف آن حضرت
صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میروند و قریش نخست از راه حجاز
بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس اختیار کردند راه عراق را
پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود و بود با ایشان
اموال بسیار از اوانی فضه کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در غره
جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر
آن کاروان پس اعیان قوم گریخته رفتند و سائر کاروان را از آن حضرت گرفته آوردند فرمود
تا خمس را جدا کردند و گویند که آن موازی بیست هزار درم بود و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را

بربالا سر قسمت کردند و ذکر کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از تتمهٔ قتل کعب بن الاشرف
و تهذیب سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل
کعب است و در صحیح بخاری درین باب دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما هر دو
حدیث را در بیم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که بقولی قتل وی در سال چهارم است
و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است و ایراد آن
اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری همینجا ذکر کرده است
و قسطلانی در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابو رافع عبد الله گفته اند و بعضی سلام گفته
بتخفیف لام و بتشدید آن ابن ابی الحقیق بصیغهٔ تصغیر و این ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق
شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوهٔ خیبر بیاید و در جمعی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز با ایذای
آن حضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اعانت می نمود در جنگ بر پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم و تتمهٔ وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کاری خطیر بتوفیق الهی
بتقدیم رسانیدند و خدمت شایسته کردند در خاطر قبیلهٔ خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز
یکی از اعدای دین را که همدوش و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند
که ابو رافع است که وی نیز بایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را
بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه وسلم و ازین عبارت ظاهر میشود که از حضرت رسول
ابتدا اسم بقتل ابو رافع و تحریص بران واقع نشد بلکه ایشان قتل او را درخواستند و آن حضرت
اذن داد ایشان را بدان و جماعی از مردان ایشان بران برگماشت و عبد الله بن عتیک را
بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر که حصار ابو رافع در انجا بود روان شدند و چون
آنجا رسیدند وقت غروب که چهارپایان قوم از چراگاه بازگشته بحصار میدرآمدند عبد الله بن
عتیک با یاران خود گفت که شما بنشینید و بجای خود باشید تا من بدربان تلطف نموده و حیله ای
کرده بدرون حصار آیم و شما را نیز درآرم پس نزدیک بحصار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای
قضای حاجت میکنند بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب ندا در داد
که ای بندهٔ خدا اگر میخواهی که درآئی زود درآ که میخواهم که در را ببندم پس درآمد و پنهان در جای

که در بطن حصار بود نشسته و درنگ کردم و چون مردم با ابو رافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از
پیش وی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرو نشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مفتاح باب
را در طاقچه نهاده بخواب رفت برخاستم و برگرفتم مفتاح و بگشادم باب را برای آنکه فرضاً اگر اهل
حصار بیابند و از خبردار شوند از من تا توانی بگریزم و بدر روم بعد ازان خبردار شدم که ابو رافع
در بالاخانه است و بیدار است و قصه میگویند در پیش او قصه میخوانند و در حدیث بخاری آمده که
او را نها تیخوانند و چون فارغ شد ابو رافع بخواب رفت انگاه درهای بالاخانه را گشادم و باندرون
رفتم و در هر خانه که میگشادم از اندرون می بستم تا اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا آنجا رسیدم که ابو رافع
در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و عیال خود خفته است و در نمی یافتم
من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابا رافع پس بیدار شد و گفت این کیست
پس بصوت آواز وی شمشیر زدم و از غایت دهشت که بر من استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد
پس فریاد کرد ابو رافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از لحظه باز در آمدم در خانه و آواز خود را تغیر دادم
و چنان آواز کردم که گویا فریاد رسی میکنم مر او را و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت وای بر مادر
تو شخصی در خانه است و تیغ بر من زد و این مرتبه نیز بر صوت آواز وی شمشیر زدم هنوز کفایت نشد
سر شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را
و تمام شد کار وی پس بگشادم درهای خانه را و رسیدم زینها را تا رسیدم زینه پایان را و شب
مهتاب بود و دانستم که زمین است پس بیفتادم و بشکست پای من و در روایتی شکست ساق
من پس آن شکسته را بدستار خود بسته بر یک پای جسته روان شدم و بیاران خود ملحق شدم و توقف
کردم با بیرون حصار چنانکه شنیدیم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که گفتند ابو رافع تاجر حجاز
کشته شد تا برداشته آوردند مرا بمدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستبشر گشت و گفت
بشارت باد ترا ای عبدالله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفور
در جایی که خاستم و در روضة الاحباب میگوید این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است
و در کتب سیر بطریق دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد و الله اعلم بالرشاد انتهی
و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول در یگانه مشموم و امام مسموم

خود دیده مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و هم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته
بود بعثمان بن عفان بزنی داد و هم درین سال سوم رسول الله صلی الله علیه وسلم دختر عمر بن الخطاب را
رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود درآورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور
میگردد ان شاء الله تعالی و هم درین سال سوم غزوهٔ احد واقع شد در شوال در یازده شبی یا هفت شبی
گذشته بود از آن و بعضی در نصف شوال گفته و منقول از مالک آنست که بعد از بدر بیک سال و هم از وی
منقول است که بر راس احدی و ثلثین شهر از هجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و قرین
غزوهٔ بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در انجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در اینجا
با آن کرشمهٔ ناز و کبریا و جلال نیز بود بجهت اختیار فدیه اساری بدر چنانکه سبق بیان یافت و بجهت تزلزل
بعضی اصحاب از مرکز استقامت که آن حضرت برای ایشان تعیین کرده و ثبت نموده بود و میل باحراز
غنیمت و متاع دنیا چنانکه آیهٔ کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة از آن خبر میدهد و تزلزلی
و دهشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه موحشه احد در آخر فتح و نصرت
و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند هر که گوید که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم هزیمت خورد توبه داده شود مر او را و اگر توبه نکند قتل باید کرد زیرا که
آن حضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نفی یقین است ازوی و این موجب
کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه مطهره و اشتقاق آن از توحد است از جهت
تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر مسافت دو میل
یا زیاده افتاده که هیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید
و ازین نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق
این اسم بروی قدیم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب جمله از آن مذکور است و مشهور در فضل وی این حدیث است
که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی آمده
انس رضی الله عنه که چون نظر آن سرور بر جبل احد افتاد پس تکبیر برآورد و فرمود هذا جبل یحبنا

وتحبه علی باب من ابواب الجنة یا در جانب جنوبی مدینه جبلی است که عیر نام دارد بفتح مهمله وسکون
تحتانیه ویشان او فرمود وعیر جبل یبغضنا ونبغضه علی باب من ابواب النار وازینجا معلوم میشود
که بغض وعداوت وسعادت وشقاوت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که محبت مذکور از
جانبین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت بجبل احد وهم از جانب احد نسبت بآن حضرت سرور
محمول بر حقیقت است واحد جبل گفته اند که جای حضرت سید کائنات است والمرء مع من احبه
وابداع عشق ومحبت در جبال بر حکم وجود تسبیح است در جمادات که وان من شیء الا یسبح بحمده وچون
جبال وسائر جمادات محل ذکر وتسبیح باری تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چه مشکل وفرمودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم این جبل رفیع المحل را که اسکن یا احد فانما علیک
نبی او صدیق او شهید دلیل است بر وجود عقل وفهم وعشق ومحبت از لوازم فهم وعقل است وسلام احجار بر وی
علیه السلام ونالیدن چوب از مفارقت وی از دلائل واضحه این مطلب است وتاویل محبت وعداوت
بمحبت وعداوت اهل سکنه آن از نادانی است وهمچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت است
از سروری که آن سرور را در حالت قدوم از سفر بمشاهده این جبل که اعظم وارفع آثار وعلامات این
بلدهٔ طیبه است دست میداد وی ملبسان حال از قرب مدینه مطهره واهل آن خبر بشارت اثر
میداد وانکار عیان ست تقلید است بمضیق علم وقیاس عقل وتحقیق همان است که ارباب
بصیرت گفته اند واین سخن دراز است باز آییم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است سببش آنست
که چون مشرکان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند وابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا
بدار الندوه نهاده بود صنادید قریش وپسران ایشان دران غزوه کشته شده بودند ابوسفیان را
گفتند که مردم بگو که باموال خود امانت کنند تا ما آنرا بران تجهیز جیش نماییم وکینه خود را از محمد بکشیم
وبجنگ وی برآییم آه چه بی عقلانند شما میخواهید کینه خود را از محمد واصحاب وی بکشید کینه
خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که انا من المجرمین منتقمون وگویند که مجموع اموال
هزار شتر دار بود وراس المال آن پنجاه هزار مثقال وربح ده بیست شده پس راس المال را
بصاحبان سپردند وربح را در تجهیز لشکر صرف نمودند ودر شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین
کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون بعد ازان

جماعتی را از چرب زبانان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقبائل عرب فرستادند تا ایشان را
تحریض و اعانت خود بخوانند و لشکر فراوان جمع آوردند و هم یکدیگر و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه
بردند تا بر کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیهٔ
انتقام و باعث قتال بوی تازه گردد تاکید بدید و اگرچه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما
زوجهٔ وی هند دختر عتبه بن ربیعه بیرون زنان بجد شد و چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد
از آن زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج زنان در شمار آمد و همه بجنگ
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر آمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند و بکه جنگ میکنند نعوذ بالله
من الغفلة و الشقاوة و عباس بن المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت
و بر کمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر برساند پس بر آمد لشکر بسوی مدینهٔ مطهره
و سردار این لشکر را ابوسفیان قرار یافت که اشد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله علیه
وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند سه روز اقامت کردند پس آن حضرت
حباب بن المنذر را که صاحب عزم و حزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آورد وی
موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر یکی را خبری رسد که در آن خوفی و هراسی که از
دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید از وی
و در معارج النبوة از واقدی می آرد که چون رسیدند مشرکان بابوا گفتند که قبر مادر محمد در اینجاست آنرا
بشکافیم و استخوانها را بیرون آریم تا اگر فرضاً زنان ما بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم
مادر تو بدست ماست بضرورت بعوض آن زنان ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما استخوانها
را بستاند چون به ابوسفیان درین باب مشاورت کردند استقباح این رای نمود و گفت که بنوبکر و خزاعه
که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد
ابوسفیان با لشکر کفار از آنجا و نزول کردند ببطن وادی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز
شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چنانکه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده بحراست رسول صلی الله علیه وسلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه را نیز پاس داشتند و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود شبی خواب می بینم گاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که
شمشیر من جنبه افتاده و دیدم که در آوردم دستهای خود را در زرهی محکم این چنین تقریر کرده اند
خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة ایضا همچنین کرده که زرهی محکم پوشیده و رخنی
ببیند در ذو الفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن میش مذبوح شده ذو الفقار نام شمشیر
منبه بن حجاج سهمی ست که از غنایم غزوه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آنحضرت
بود تا در غزوه خندق با میر المومنین علی بخشید و در صحیح بخاری سیف مذکور است ولیکن قسطلانی گفته
که مراد ذو الفقار است و نیز در صحیح بخاری تقریر رویا همچنین کرده که دیدم من در رویای خود جنبانیدم
سیف را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید مومنان از صورت شکستگی و هزیمت
روز احد پس جنبانیدم آنرا بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورد آنرا الله تعالی
از فتح و اجتماع مومنین و این خبر در رویا در روضة الاحباب و معارج النبوة ذکر نکرده اند ما نحن و در آنکه
در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه مطهره است و رخنه ذو الفقار عیبی است که بمن رسید یعنی آنچه بلب
و دندان و رخسار شریف رسید و گفته اند رخنه ذو الفقار مردی از اهل بیت من که کشته شود و گمان مراد
باین مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته کشتی که در صحابه واقع شده کذا قیل و مخفی نماند که بقر اسم
جنس است پس عبارت مواهب که گفته است بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است
و اما کبش در روضة الاحباب گفته کبش جیش قریش است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبة
می گفتند کشته شود و در معارج گفته یکی از کبار اعادی کذا قالوا و در ذهن این مسکین همچنین میرسد
که بقر که بمعنی گاوان است عموم صحابه مراد باشند و بخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در حمله کردن
مثل کبش بود و الله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در شهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر مینمودند
بر فوت آن و میخواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد که تلافی تقصیر و جبر مافات بکنند چنانچه مشکل
این در قتل کعب بن الاشرف که او دست [illegible] صادر شده بود خزرج میخواستند که از ایشان نیز مثل آن
خدمتی از دست آید تا مجزی شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بران قرار یافت که از مدینه
مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بحصارها باید فرستاد و گروهیکه رای شریف

از نا منقوش شگافته شد و بازگشت و بضعف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد
که چون وی بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از وی درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی
کنم و دانستم که عنقریب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند
که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از آن
مومنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که صفهای کفار را در شکستند بعد از آن در راه حمزه بن عبد المطلب
گذشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار بر داشته بود تیغی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست
و شانه اش ببرید و شش او ظاهر شد و بازگشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج من
پسر آب دهنده حاجیانم عبارت از عبد المطلب داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از آن ابو سعد
بن ابی طلحه علم کافران برداشت چون او را سعد بن ابی وقاص بر داشت و میگویند که جماعه زیاده
از ده کس علمهای مشرکان بر داشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد
و همه کشته شدند و هر که از علمداران ایشان سر بر آورد سرنگون افتاد بعد از آن مومنان یکبار بر اعدا
مظفر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان بازگشتند و هزیمت خوردند مغنیات که سرود میگفتند
و نیاها میزدند نوحه و فریاد و واویلا میکردند و دفها را از دست بینداختند و دامن جامهای خود را
بر داشتند چنانکه ساقها و خلخالهای ایشان می نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان
خواست تا از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیر اندازان که ایشان را بر شگاف کوه گذاشته
بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست کار کرد عاقبت باز گشت
و منتظر در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی بهزیمت نهادند و فتح
و نصرت بجانب اسلام و هزیمت و خیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی بجمال شاهد اقبال
رسید و آن چنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند و مسلمانان
بغنیمت گرفتن مشغول شدند و نهب و غارت مینمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بعضی از م
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بمبالغه و تاکید تمام منع
از جنبیدن و مرکز گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت و اکثر ایشان رفتند و بغارت
غنیمت مشغول شدند و عبد الله بن جبیر با جماعه معدود که بده نمی کشید در جای خویش ماند و ثبات قدم

و رسید خالد بن ولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود تا ازان ممر بر لشکر اسلام تاختن آورد هر بار از
هجوم تیرباران مبارزان خائب و خاسر بازگشته بود هنوز مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه
بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت و مساهلت مومنان میبود وی و با عکرمه بن ابی جهل لعنة الله
علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاختند و او را با یاران او که چند نفر معدود بودند شهید ساخته
از شگاف آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو
گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از هم فرو ریخت و از غایت
شوریدگی حال که با ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشعار نداشتند چنانکه گویند
اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و بر ابو برده نیز دو زخم رسید چون بعرض
حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد میکرد که ای بندگان خدای این پدر منست و از جمله مسلمانان است هیچ جا
نرسید و او را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدا یتعالی شما را و رحمت کناد و همیشه بود در حذیفه
خیر و دعا و استغفار مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه و چون این حکایت بحضرت رسید فرمود
تا دیت یمان پدر حذیفه دیت گرفت و تصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشرار غلبه کردند و اخیار
همه گریختند و یکبار قضیه منعکس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول
شدند و بشومی و بی فرمانی رسول خدا که ازان جماعت صادر گشت و طمع و میل انحطام دنیاوی که
با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد و انا لله و انا الیه راجعون و هنوز عنایت الهی
جل و علا ازین مسلمانان منقطع نشد و همه را بیامرزید تا معلوم گردد که با هر که نظر عنایت و قبول
نمودند دیگر نیز اینند و رد نمیکنند و این همه ثمره ایمان محمد است صلی الله علیه وسلم و بطفیل اوست چنانکه
منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد
عفا الله عنهم ان الله غفور رحیم و گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و
شهید شدند و گروهی گریختند در زوایا و شعاب جبل مختفی گشتند و بعضے بشهر رفتند و قرار گرفتند و عثمان
بن عفان ازانجمله بود و بعد از اتمام معامله مقاتله و تسکین نائره جنگ بخدمت شریف مراجعت
نمودند و این آیت کریمه شامل حال شده رقم عفو و مغفرت بر ناصیه حال و نامه اعمال ایشان کشید

گریختن حضرت عثمان از جنگ احد

وجماعه ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و دایم ماندند رضی الله عنهم اجمعین اینجا ظاهر شد
که سبحان الله که این همان خالد بن ولید است که آخر مسلمان شد و در اسلام فتحها کرد و بجای رسید
که فرمودند خالد سیف من سیوف الله آنچه حجاب بها بود که درمیان آمد با وجود سطوع انوار و بروز
اسرار الامور مرهونة باوقاتها که گویند این است و پدر خالد که ولید بن المغیره است اشد از کفار
و الدّ خصام بود چنانکه ابوجهل پدر عکرمه و این هردو سعادتمند از آن بی سعادتان بیرون آمدند
و گویا علاقه اتفاق میان این دو مرد این بود الآن میگوئیم رضی الله عنهما بجای آنکه به پدران
ایشان میگفتیم لعنه الله علیهم یخرج الحی من المیت و گاهی عکس این نیز واقع میشود والله علی
کل شیء قدیر و آورده اند در هنگامے که در لشکر مسلمانان اختلاف و تشتت افتاد و در هم افتادند
و کشش واقع شد ابن قمیه که یکی از بی سعادتان بود آواز درداد که الا ان محمدا قد قتل و در روایات
آمده که ابلیس لعنه الله علیه در صورت جمال بن سراقه متصور شده این آواز درداد بدلیل آنکه
خباب بن جبیر و ابو برده روایت کرده اند که جمال بن سراقه در پهلوی ما بود و آن ندا را از غیر او می شنیدم
و از غرایب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله علیه وسلم
ندا میکرد بمدینه رسید تا در خانهای مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید
دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و میگریست و هم زنان هاشمیه مے نالیدند چنین معلوم میشود
که زهرا رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه باحد رسید چنانکه ذکر شریف وی در انجا
بیاید و اگرچه مسلمانان متزلزل شدند و بیصبری کردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم برجای خود ثابت
و قائم بود و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسے نماند از مهاجران ابوبکر
صدیق و علی مرتضے و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله
و ابوعبیده بن الجراح و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف
و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضے گویند محمد بن مسلمه
نیز از آنجمله بود گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که عجب است که در ایشان عمر
بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در وقتیکه فراهم آمدند
اصحاب نزد وی و ندا کرد ابوسفیان هل فی القوم محمد و هل فی القوم ابن ابی قحافه و هل فی القوم ابن الخطاب

نفرمود آن حضرت جواب ندهید آخر عمر بن الخطاب بشتاب شده جواب وی داد اما پیش از آن هیچ
ذکر نکرده‌اند که درمیان تیراندازان بود یا آنهایی که هزیمت خوردند یا میان آنها که متزلزل و مختلط
گشتند این حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم و در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت روز احد
چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت آیا خبر داری که عثمان روز احد گریخت
گفت نعم گفت آیا میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا میدانی
که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر گفت آن مرد پس گفت ابن عمر بیا
خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرد
از آن اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت
وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آن حضرت برای بیمارداری دختر
خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر را و سهم آن اما غیبت وی از بیعة الرضوان
پس از جهت آنکه فرستاده بود او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می‌بود هیچ یکی عزیزتر از عثمان هر آئینه میفرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت
این دست عثمان است پس گفت ابن عمر آن مرد را ببر این علم را با خود و این مرد وی بود که بعثمان رضی الله عنه
سوء اعتقادی داشت پس از این حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هزیمت
خوردند اما حال عمر را رضی الله عنه تشخص بیان نکرده‌اند که با آن جماعه بودند که با عبدالله بن جبیر بودند
و هزیمت خوردند با یکدیگر درافتادند و آنهای که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با
حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث والله اعلم **وصل** واما قصه قتل حمزه بن عبدالمطلب
مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع بن عبدالعزی خزاعی و گفت آیا هست
مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبدالمطلب و حمله کرد بر وی پس گشت
آنمرد مانند دی روز که گذشته است یعنی رفت از عالم و نابود شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی کلان چون
نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بر وی چنانکه از طرف دیگر وی بیرون کرد و تمام شد
کار وی و تفصیلش آنست که در صحیح البخاری از جعفر بن عمرو بن امیه الضمری آورده که گفت بیرون

وصل
قصه قتل حمزه

آمدیم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی آیا رغبتست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم هست رغبت و این وحشی در حمص میبود پس پرسیدیم جای و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند مشکی کلان پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بر وی پس جواب داد و گفت عبید الله بن عدی درحال آنکه پوشیده بود وی سر و روی خود را بعمامه خود یا وحشی مرا میشناسی گفت نمی شناسم پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت آیا خبر میدهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن عدی بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون آمد سباع گفت آیا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس بر وی حمله کرد پس گشت وی همچو دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آن را میان سره و عانه وی تا بیرون آمد میان دوران وی و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فتح کرد مکه را آن حضرت فرستادند اهل طائف بسوی آن حضرت ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آن حضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که بسلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی گفتم نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشیم او را و مکافات کنیم با آن قتل حمزه را پس بیرون آمدم بسوی او پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شتری است سفید سیاه پراگنده موی پس انداختم بسوی او حربه خود را و نهادم آن را در دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دو شانه وی و جهید بسوی وی مردی

شهادت حضرت حمزه رضی الله عنه ۱۲

از انصار پس نزد او رفتم و خبر شهادتش پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام وا امیر المومنین کشت
او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی بسوی
احد بقصد قتل حمزه میرفت هند بنت عتبه زن ابو سفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را
تحریص نمودی مردانه باش که تا هم خاطر ما از دست آری تیز میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم
عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقا در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست
در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه بر آمد و سباع را کشت و من در پس سنگی
نشسته بودم در کمین و حربه نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من
رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
من بسوی لشکر آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و حربه خویش را برداشتم
و شکم او بشگافتم و جگرش را بر آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و
آنرا فرو خائید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بنزد من بیار
یا این سیاه قاسی القلب این را از پیش خود کرد و هند جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده
کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ بتو دهم انگاه گفت بمن نمائی که مصرع وی کجاست او را
بدانجا بردم بینی و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد
خوانند و مرویست که بعد از ان که کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه بتفحص مشغول شده
بر سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و مراجعت نموده آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه ایستاد و فرمود ما وقفت
موقفا اغیظ من هذا انگاه فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل
علیه السلام آمد و این آیت آورد - ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به لئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عقاب کنید بمانند آنچه عقاب کرده شده آید شما با آن و اگر صبر کنید هر آئینه

صبر بهتر است مر صابران را آن حضرت فرمود ما الله صبر میکنیم و ازان داعیه درگذشتم و بعوض آن هفتاد نوبت برے حمزه استغفار کرده و در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر خاطر صفیه در میان نمی بود مدفون نمیساختم حمزه را وی گذاشتم که سباع و طیور می خوردند و حشر کرده او را خدای تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم همشیره حمزه بن عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم به پسر وی زبیر بن العوام فرمود والده خود را بازگردان تا برادر خود را باین حال نه بیند و در روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه برسر حمزه آمد و وسے را خاطر میگریستند و بگریه ایشان آن حضرت نیز بگریه درآمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و فرمود تا بجهت وی قبر کنند و دفن کردند و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید **وصل** دیگر صحابه نیز درین غزوه کارزار کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند بعضے بشرف شهادت رسیدند و بعضے باقی ماندند رضی الله عنهم اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر غائب شدند در کشته گان رفتم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود دیدم گفتم که مگر حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را باسمان برد گفتم بهتر ازان نیست که قتال کنم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر مشرکان حمله کردم وا ز هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است دانستم که حق تعالی او را بملایکه کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان روی بهزیمت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشت و مثال مروارید دوید دران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را که بر پهلوے مبارکش ایستاده است فرمود چونست که تو ببرادران خود لاحق نگشتی علی گفت اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایمان بدرستی که مرا بتو اقتدا است یعنی مرا اقتدا باتست با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حین جمعی از کفار متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاهدار و حق خدمت و نصرت بجا آر که وقت نصرت ست علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که دران زمان ملایکه نیز حاضر بودند جبرئیل

و میکائیل علیهما السلام بر شمال دو مرد جامه سفید بر تن و بسیار آن حضرت ایستاده بودند و محافظت
وی میکردند و با کفار محاربه می نمودند و مشهور آنست که محاربه ملائکه مخصوص بغزوهٔ بدر است و در
غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه محاربه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت
و گفتیم من الله اعلم تواند که نزول ملائکه هزار بعد هزار بقتال کفار مخصوص ببدر باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل
که ملازمان خاص درگاه اند درینجا باشد و محاربه کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه
این همه مردانگی کرد و نصرت داد جبرئیل علیه السلام با آن حضرت فرمود که این کمال مواسات جوانمردی است که علی با توی برد
آنحضرت فرمود انه منی و انا منه یعنی بدرستی علی از منست و من از وی و کم کنایت است بکمال اتحاد و خلاص و یگانگی همه است
که چون آنحضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت انا منکما من از شماهم و گویند آوازی شنیدند که گوینده می گفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار در معارج النبوة می آرد و در کشف الغمه شبل این واقعه آورده مبسوط تر ازین و در آخر آن آورده که آنحضرت
فرمود ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی که نام او رضوان است در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
در روضة الاحباب میگوید که این حدیث را بدین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش
آورده اند ولیکن ذهبی که محک رجال است در میزان الاعتدال بتضعیف و تکذیب راوی وی نموده است
والله اعلم گفت بندهٔ مسکین جمعه الله بمزید الیقین که ظاهر اقصه نادعلیا مظهر العجائب همدرین معامله
و معارکه واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند والله اعلم و بالجمله وی رضی الله عنه
حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن تصور نتوان کرد روایت است
از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز
احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی
خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پا میکرد و میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی
و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بحضرت رسالت عرض کردم آنسرور فرمود
صلی الله علیه وسلم که تو او را می شناسی گفتم نی اما بدحیه کلبی مشابه است فرمود ای علی خدا تعالی چشم
ترا روشن کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد دلاوریها بوجود آمد
که بسبب ایجاب دخول جنت شد و قتالها عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه از آنهاست که آنچه بر وی
بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر ابن قمیه را

از وی رد کرد و دست او بواسطهٔ آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را سپر تیری ساخته بود
که کافری بران حضرت نداخته بود و به خنصری خورده از کار رفت و آمده است که در روز احد هشتاد
زخم بطلحه خورده بود و با وجود آن هر دو سیکرد یکباری دو ضرب شمشیر بسر او زده بودند که از غایت
الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی او زد که بهوش آمد پرسید
که رسول را حال چیست گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که هر مصیبت
بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال عشره است ان شاء الله تعالی بیا
و آورده اند که انس بن النضر عم انس بن مالک در وقعه بدر حاضر نشده بود و خواسته که در احد آمده
تدارک ما فات قیام نماید چون بسیار از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم که آن حضرت بمقام شهادت
رسید پس اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را کشتند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد
اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی بسعد بن معاذ گفت یا سعد سوگند که من بوی بهشت
از جانب احد می شنوم و در قلب لشکر کفار در زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بعد از آن رسید که هشتاد
و چند زخم یافته بود چنانکه جثهٔ شریف او در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بنانی که بود
داشت او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود
و در احد نیز حاضر بود به تیراندازی و سیف بود آن حضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک
بن زبیر کافری بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد
بن ابی وقاص بر دید وی تیری زد که از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام
از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعا خیر کرد برای سعد رضی الله عنه فرمود اللهم استجب
دعوته وسدد رمیه پس ببرکت دعای وی صلی الله علیه وسلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه
مردم بتبرک بدعای وی میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که بیماران
بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو بتو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی
من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من و ابوطلحه انصاری
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و خود را سپر آن حضرت ساخته بود در فن تیراندازی
بصارت تمام داشت و سخت می کشید کمان از دو سه کمان در آن روز شکست و آوازی بلند داشت و تیرهای

تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه پنجاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می انداخت
نعره می زد و می گفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک جان و تن من فدای
تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برداشت و می گفت ارم
یا ابا طلحه چون در خانه کمان می درآورد تیری میشد و بجانب دشمن می انداخت و چون مردی
از مسلمانان بر آنحضرت بگذشتی و جعبهٔ تیر داشتی فرمودی بریز این تیرها را برای ابوطلحه تا رمی کند و
فرمود آن حضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از صد مرد و عجب است که با وجود مهارت و بسیار
ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل گشته است ظاهر از جهت
اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد در آن والله اعلم و در روز احد
تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخسارهٔ وی پس رد کرد آن حضرت آنرا بجای خودش
فرمود اللهم اکسبه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و شکست شمشیر عبدالله بن جحش پس
داد او را آنحضرت شاخ درخت خرما پس گشت در دست وی شمشیر چنانکه در معرکه کشاده بود و نام شمشیر عبدالله بن جحش
بود و نام شمشیر عکاشه عرجون و فروخته شد عرجون بدست یکی از امراء معتصم بالله بدویست دینار والله اعلم و یکی
از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظلة الغسیل و غسیل الملائکه گویند وی در مدینه
مطهره بود و در همین شب احد که عروسی شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود تا گاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا غسیل الله از کسی همدران حالت جنابت بی طاقت شد و باحد آمد و محاربه کرد و بسیاری از کفار
را به دوزخ فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چه حال است
فرمود حال او را از امرأة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقت حال
را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند
بعضی ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قائلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله آورده که
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آن
فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند بعد از آن
که از حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن شنیدم بر حنظله رفتم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و دیدم

جیبه را بر آنحضرت عرض کردم و از عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری عرج است که چهار پسر
داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوه احد حاضر شود
گشته قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت اند
عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحه او گفت
وی نظر میکنم که او گریخته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی
الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را معروض داشت
و گفت امید دارم که بپای لنگ خود در روضه بهشت بخرامم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح
علیک عمرو التماس خود مکرر گردانید پس آنحضرت اجازت فرمود ابوطلحه گوید که عمرو بن جموح را در
جنگ گاه دیدم که می خرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر میشتافت
و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است که هند زوجه عمرو بن جموح مرده شوهر و پسر خود و برادر خویش
را بار کرده بمدینه می آورد تا دفن کند شتر هند بزانو در آمد و هر بار که شتر را بجبر برمی انگیخت و توجه
بمدینه میکرد می خسپید یکبار برانگیخت و رو بجانب احد در رفتار آمد هند این حال را بآنحضرت عرض کرد
فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید عمرو هیچ سخنی هم گفته بود گفت آری در حین توجه
بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوندا باز مگردان مرا باهل من فرمود آن حضرت
اینست که شتر بجانب مدینه نرفت **وصل** و یکی از وقائع صعبه غزوه احد قضیه شهادت مصعب
بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند مصعب
بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود درین اثنا ابن قمیه ملعون متوجه او شد و بضرب شمشیر
دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
و این ملعون بضرب دیگر دست چپ او را نیز بینداخت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و هر دو
بازو لوا را بسینه خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیری بروی زد تا از پای در آمد و گویند که این
آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر
مصعب آن علم را بر داشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را بر داشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب

آن فرشته گفت من مصعب نیستم آن حضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بمددگاری مومنان
فرستاد بعد ازان ابو الروم آن علم را برداشت و تا بمدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر از اجله
صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرد بمدینه حاضر شد بدر را فرستاد او را آن حضرت بعد از عقبه
ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی بمدینه با انصار تا تعلیم کند ایشانرا دین و فقه آموزد ایشانرا و بود
وی رضی الله عنه از متنعم ترین مردم در عیش و کامرانی و چون اسلام آورد زهد ورزید در دنیا و دید
او را آنحضرت روزی که چرم گوسفند در کمر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانید خدای تعالی
دل او را بنور ایمان دیدم من او را که میخریدند برای وی حله بدویست درهم پس برداشت
او را محبت خدا و رسول برین حالت که می بینید روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در اربعین
صوفیه و بیهقی در شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و از دلیران میدان جلادت و سپه سالاران
معرکه شجاعت وهب بن قابوس مزنی برادرزاده او حارث بن عقبه بن قابوس بودند که
در اول امر که مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان نیز بغارت و تاراج دست باز کردند
ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل بر عقب ایشان در آمدند وهب و حارث در برابر
ایشان ایستاده ثبات قدم نمودند و او مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقه از مشرکان متوجه
سید ابرار صلی الله علیه و سلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقة کیست که بدفع این گروه پردازد
وهب گفت انا یا رسول الله پس دست بر تیر اندازی کشاده عنان گروه مشرکان را بانهزام آورد بعد ازان
گروهی دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة کیست مر این لشکر را وهب
باز همان جواب داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طائفه دیگر پیدا شدند آن حضرت
فرمود من لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله آن حضرت فرمود قم وابشر بالجنة وهب باین بشارت
غلطی مستبشر گشته در صف اهل کفر در آمد کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند بعد از
وی برادرزاده او حارث بعد از کشش بسیار بشهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است
که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد ابن ابی وقاص گفت که من
آن دلاوری و بردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم
و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او استاده بود و میگفت

رضی اللہ عنہ کانی عنک راضی بعد ازان دیدم کہ آن حضرت با الم جراحت بر سرہا ایستادہ او را در قبر
نہاد و بردی کہ مزنی داشت معلم بعلمہای سرخ و برد پوشیدہ رضی اللہ عنہ و بعضی از ایشان بودند در
ہمانروز عنایت الٰہی دستگیر حال ایشان شدہ نور ہدایت در دل ایشان ریخت چنانکہ عمرو بن ثابت
بن وقیش مردی بود کہ در دین اسلام شکی داشت و ہر چند قوم وی ایمان آوردہ بودند او را بہ ثبات
و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی شد اتفاقاً ہمانروز کہ مسلمانان روی بغزوۂ احد می نہادند قفل
غفلت از دل عمرو گشادہ شد و نور یقین در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و روی بجنگاہ نہاد
و چندان محاربہ کرد کہ مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و بشہادت رسید آن حضرت فرمود
انہ لمن اہل الجنۃ دیگر یہودی بود مخیریق نام از احبار بنی اسرائیل و مال بسیار داشت و در کتب
متقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خواندہ اما بحکم الفت عادت بر دین یہودیت قرار و استقرار یافتہ بود
ہمانروز کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بغزوۂ احد بیرون آمد و آنروز شنبہ بود داعیۂ اسلام
در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد عذر آوردند و گفت بتحقیق و درستی و راستی
محمد علیہ السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دہید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبہ است روا نبود کہ جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یہودیہ است
کہ شریعت محمد علیہ السلام ناسخ آن شدہ پس برخاست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر علیہ السلام آمد
و مسلمان شد و وصیت کرد کہ مالہای وی بعد از وی تعلق بملازمان حضرت رسالت داشتہ باشد
و با اعتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجۂ شہادت رسید و اموال او را آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و در بارۂ وی چنین فرمود کہ مخیریق خیر یہود و حصل مردانگی
و دلاوری مردان اصحاب این بود کہ جملہ ازان رقمزدۂ کلک بیان گشت و بعضی نساء مومنات کہ ہمراہ
بودند و خدمت غزوہ میکردند و آب ایشان را میرسانیدند جہادہا نمودند و قتال کردند چنانکہ نسیبہ
بنت کعب کہ شیرزنی بود پردل و ہزبری در معارک و محافل کہ باتفاق شوہر خود زید بن عاصم و ہر دو
پسر خویش عمارہ و عبداللہ اہتمام تمام نمود نسیبہ گوید کہ در روز احد مشکی داشتم کہ مسلمانان را آب
میدادم چون دیدم کہ ایادی اعادی در قتال اہل اسلام دراز شد از آب دادن ایستادم و بقتال
اہل عناد و ضلال اشتغال نمودم چندانکہ سیزدہ زخم بمن رسید ازان جملہ جراحتی بود کہ مدت یکسال بداروی

وی مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت ابن قمیه لعین من نیز بر وی ضربها زدم
اما او دو زره بود و در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پسر مرا
را آواز میداد که بجانب مادر خود شتاب و او را مدد باش جراحت او را بر بند نسیبه گفت که من و اولاد من پیش
آنحضرت مقابله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب
افتاد که مر او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است وی سپر از دست بیفکند
من آن سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد میکردیم تا سواری از کفار ضربی بر من زد
اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او راندم اسپ او بیفتاد و سوار از اسپ جدا افتاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناظر
حال ما بود پسرم را ندا کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود شتاب پس من و پسر بفرمودهٔ عمل نموده باتفاق
راه قتل آوردیم و عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز یکی از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن ایستاد
مادرم جراحت را ببست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نما آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و همتی که تو داری کرا است
درین اثنا آنکس که پسر مرا زخم زده از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است که پسر ترا
زخم زد نسیبه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا آنکه نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا
بمشاهدهٔ هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از
رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و فرزندان و شوهر او دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة
مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکهٔ مسیلمهٔ کذاب نیز حاضر
بود میگوید نسیبه که در روز یمامه مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی شقاقی شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت
بخدا سوگند که با وجود آن از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله
را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بجای آورده بمداوای
جراحت وی مشغول شدم سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود یکی از مشایخ
گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید و میگویند که شیر می آید
کسی نمیگوید که این ماده است یا نر

وصل

محاربهٔ اصحاب و قتال ایشان بکفار درین غزوه و
کشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد

اما آنچه برسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاصه وی رسید چنانست
آورده اند که پنج کس از فجار کفار لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم
بقتل رسانند یکی عبد الله بن قمیه که افجر و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت
و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بود و
دانستند این اشقیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب
نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نیست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بران برج رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که رخسار
مبارک او خون آلوده گشت و حلقهای خود در رخسار همایونش نشست و چنان نشست که ابو عبیده
بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید دندان او بیفتاد
و حلقه خود نهاد و آنرا از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر بر آمد آن دیگر کشید
آن دندان هم بیفتاد و بدین جهت او را اثرم می گفتند و پیشانی نورانی وی بشکست و خون از آن
روان شد و بر محاسن شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و میفرمود
چگونه رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی میخواند ایشان را
بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد بخشد
و رجوع کند بر ایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور
بانذار و جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از
دائره عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در انجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا
میکرد بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد
و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آئینه
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که بدرستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند

حقیقت حال مراد عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنحضرت
آمده و دندان مبارک و شکستن از جانب شیب شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت
زده مجروح گردانید و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خون از روی پر انوار سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان میشد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون میمکید
و فرو می برد پس مردم بدان تکلم کردند آن حضرت فرمود کسیکه مماس کند خون مرا نرسد او را
آتش دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت
می شستند علی بسپر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد
پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا بر جراحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن
آن حضرت دوا میکرد جراحت خود را باستخوان بوسیده تا باقی نماند از آن اثر و در روضة الاحباب
از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح بخاری گفته است که عبدالرزاق از معمر از زهری
روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت
و گفته اند مراد از عدد سبعین حقیقت آن نباشد با مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه
ملعون که شمشیر خود حواله آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن لعین و ثقل سلاح خود که دو زره
پوشیده بود در گوی که دران نزدیک بود ملاعین کنده بودند افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان گشت
و زانوهای شریفش خراشیده شد و از اینجا آن مشئوم ملعون آوازه در انداخت که محمد کشته شد و شیطان
لعنة الله علیه نیز ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما
مهم محمد را باخر رسانید ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابوسفیان گفت ما سوار در دست
تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را اسوره میگردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا
دست آن حضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا برآمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
برین مجلس که مذکور شد ندا کرد که سال بسر نبرد بعضی از ایشان همدرین روز کشته شدند و بعضی
دران سال بقعر جهنم شتافتند اما ابن قمیه آن سگ ملعون شمشیر بر آن حضرت زد گفت بگیر این
ضرب را از من که منم ابن قمیه ام سید رسل صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک

تو او روز ذلیل گردانا د ترا خدا تعالی گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک مکه گوسفند در خواب بود
که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ ربهرا بر شکم وی نهاد و از حلق وی بیرون آورد کذا فی
روضة الاحباب و از ظاهر روشش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قمیه در روز احد
تا قریب آن بود بلکه بعد از مدتی شد و عبارت مدارج النبوة اینست که بعد از مراجعت مشرکان بمکه
روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید الخ
و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در
دل وی بیقین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمیخواست که بیرون
آید از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را این چنین آورده اند
که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کردند رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه ادا کند
آن حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که او را بمقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بر آن
اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بر آن
اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بد ترین خلق
و خبیث ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت بکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا
در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را بخبر از خلف من
نرسید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بر آن اسپ خود سوار شده پیدا شد چون
نظرش بر آن حضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز
از دست من نجات یابی این حیا خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت
کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که بر وی
حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زبیر بن العوام آنجا ایستاده بود
آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی انداخت و بعد از آن
هم نیزه از وی ستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسپ گردانید
و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند
که از جسم تو جز خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید که این زخم

اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بتمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیرا که محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده
تو من خواهم بود گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می گشت مرا همچنان فریاد میکرد
تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در روایتی
از و آمده می آرد که گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف ببطن رابغ و گفت
من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتشی پس هیبت خوردم من
از آن پس ناگاه بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیر می کشد آن زنجیر را و فریاد میزند از عطش
و مردی دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه وسلم این ابی ابن
خلف است لعنة الله علیه و اما عبدالله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می تاخت ناگاه
ابودجانه بیک ضرب شمشیرش بزمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که هلاک
آن کی شد عبدالله بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن پنج نفری شنوم نیز همدران
سال با قبح وجوه هلاک گشتند وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با داد
طلحه و علی از آن مغاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیا در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که قلعه کوه بر آید بجهت ضعفی که بسبب جراحات و کوفت بدن
بذات با برکات عارض بود میسر نشد ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بر بالای
کوه رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت دست مبارک
بدعا بر داشت و فرمود اللهم لاتدران لعلونا حق تعالی نگذار ایشان را از محل خود بیشتر توانند گذشت
و در روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند و ایشان را از آنجا دور گردانیدند پس آن نامردان در صحن معرکه باطراف و جوانب شتافتند
و سیر و تفرج میکردند و چیزها میخواندند و اظهار خوشی و شادمانی مینمودند و زنان ایشان مثل هند و غیره
در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند
و شکم های کشتگان را شگافته جگر بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشته ها کشیده
و قلاده ها و دست بند ها ساخته در دست و گردن خود در آوردند و سبب مثله نساختن حنظله آن

که او پسر ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق میگفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسیکه بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در ان
نشسته بگذارد و تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بران صعود نمود طلحه
بآن جا حتیاکه داشت نشست تا آن حضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر انجا بر آمد
آنگاه فرمود او جب طلحه و اجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد ازان ابو سفیان خواست که بیقین
معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات
نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوابش ندهید باز
فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد که ابن الخطاب
در میان قوم هست این بار نیز فرمود آن حضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که
اینها را که نام بردم همه کشته شده اند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بطاقت شد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شوای هبل که ببرکت تو ظفر و نصرت ما راست
و ابو سفیان در وقت بر آمدن از مکه استمداد و تفاؤل از وی کرده بود حضرت فرمود بگوئید در جواب
وی الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم
پس گفت ابو سفیان الیوم یوم بدر والحرب سجال یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز
بدر است که فتح و نصرت دران روز شما را بود حرب مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری
خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار
بعد ازان گفت ابو سفیان که قتیلای شما را که مثله کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم آنرا
بعد ازان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور
و در حقیقت مخذول و مقهور ~~فصل~~ و چون مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب دغدغه راه
یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از
عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر موجب خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند
و آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد

فصل

انشاء الله تعالی و چون مشرکان بمکه رفتند مسلمانان تفحص کشتگان خود بر داختند آن حضرت از حال
حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و خبر بحضرت آمد و پس رفت و بر سر حمزه ایستاد
الی آخر القصه و مرویست که آن حضرت فرمود که کیست از حال سعد بن الربیع بن عمرو انصاری
عقبی بدری که از محبان و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از
انصار بتفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدا تعالی از جانب ما ای پیغمبر
خدا بهترین مزدی که داده پیغمبری را از امت وی و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در
فرمانبرداری و خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در حضرت خدای عز و جل هیچ عذری نخواهد بود این
بگفت و جان بحق سپرد پس آن مرد انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد
فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع سبحان الله اینچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر
میگوید و عدر میخواهد چون یقین حاصل شد به نعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و مشاهده
کرد ترتیب آثار و ظهور انوار او و پرده برافتاده دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که شهید
را دران وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی کشاید و چیزی نماید که دیگر انرا
باز لمبات بکشاید نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و اختیار دیگر
همه فروع آن و فرود تر از انست در حکایات مشائخ آورده اند که جریری شیخ ابو عبدالله بن خفیف
گفت ایشان هو الروح و لا التعریبات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
بعضی از اهل حدیث و سیر برانند که آن حضرت اولا بر حمزه نماز گذارد بعد ازان جنازه هر کسی آوردند
پیش حمزه می نهاد و نمازی گذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نیز اکثر ائمه حدیث است که نماز
نکرد و نگذارد و اختیار شافعیه بر نیست و حنفیه بر انند و این مبحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و جسم با جامهای خون آلوده
بفرمود تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را برانگیزاند در حالتیکه خون از جراحت
ایشان میرود و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتلی را از ینجا که دیدم

شهدا اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده باشد باز اینجا بیارد چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را
که عبد الله بود بمدینه مطهره برده بود حکم کرد تا باز آوردند و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان
زیادت الفتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده
او بود در یک قبر نهادند و کذلک در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر
خوانده بود بالاتر یعنی طرف لحد نزدیکتر بنهادند و در آخر روز بمدینه باز گشت و مردان و زنان قبیله
باستقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مآل تمامه امانی
و آمال و ظائف شکر گذاری بجا آوردند و هر که هر مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت
آن حضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا
رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بود می پرسید
که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و غم نخورم بیت
من و دل گر فدا شدیم چه باک * غرض اندر میان سلامت تست * چون تو داریم معنی همه داریم
و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید که سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد
بن معاذ بیرون آمد و می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
روشن گرداند و آن حضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت
یا رسول الله مادر من است که بملازمت حضرت تو می آید فرمود مرحبا بها پس بیاید تا نزدیکتر شد و
دیده بدیدار مبارکش مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر جرعه مصیبت که
باشد نوش توان کرد سید رسل تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شربت شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت
و سیر و تفرج مینمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شد کبشه گفت یا رسول الله
راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت و گفت یا رسول الله
در شان باز ماندگان ایشان دعای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و فرمود هر که
مجروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل
بسیار بود و قریب سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت تا بخانه شریف می آمد

تا وی را بخانه رسانیدند و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زدگان باستقبال آنحضرت
بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند
هر چند تفحص نمود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجاست که او را در لشکر
نمی بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواجه رسید
پدر خود را ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود
که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده وی ریزان گشت
و یاران نیز موافقت او در گریه درآمدند بعد از ان گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم
تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای از انصار آواز گریه زنان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزه
لا بواکی له یعنی حمزه زنانی که بر وی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش
را گفتند که نخست بخانه حمزه روند و بر وی بگریند انگاه بخانه خویش آیند و بر کشتگان خویش گریه کنند
زنان انصار میان شام و خفتن بخانه حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بخواب رفته بود چون بیدار شد
آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می گریند
پس دعا کرد آنحضرت فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن اینقدر چنین است
در معارج النبوة در روضة الاحباب این زیاده کرد که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود
که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید دران امر بتقدیم رسانید
انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق الیقین که ظاهر آنست که گفتن آنحضرت این
کلمه را لکن حمزه لا بواکی له مقصود از ان تاسف و تالم و غربت و مصیبت حمزه بود که کشته شد
بحالتی که معلوم است و غربت دیگر که کسی هم ندارد که بر وی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم نیست
و انصار بجهت مبادرت باسترضا و مبالغه ایشان درینباب این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت
آنست که زنان بیایند و بگریند و آنحضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا و امتثال مشاهده
کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد از ان و مبالغه نمود دران و تواند که

و دران روزه صوم مباح باشد پس نسخ کردند این حکم را والله اعلم و بصحت رسیده که در جنگ احد
هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از لشکر
کفار نگونسار قریب بیست کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت
بما از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم
انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از
شما روز احد بتحقیق رسانیده بودید شما دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگوای
محمد رسیدن این از نفسهای شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده مشروط بود به ثبات
و صبر و طاعت یا باختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اول
قصه احد گذشت یا باختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه
بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان داد و گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی
آنچه بشما رسید از هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای
خداست سبحانه و تعالی حاصل گرداند او را از آن تسلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در
خبر آمده است ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند **وصل** و آن حضرت در شان شهدای
احد بخصوص بعد از ورود احادیث که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان از آن
عالم انتقال نمودند در آورد حق تعالی ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و هر مرغ از آن مرغان بلب جویهای بهشت می آید
و از نهرهای آب می آشامند و از میوه های بهشت میخورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشت طیران مینمایند و بعد از آن که از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز و نعمت
رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما ببرادران ما برساند و از حضور و جمعیت
و رفاهیت عیش و طیب مأکل و مشارب ما ایشان را آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند
و بذل مجهود در غزو و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت معاف
ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شمایم پیغام شما را بایشان برسانم پس این آیت فرستاد

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم من فضله

و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید طلب کنید ای
شهیدان و ای عباد من از من هر چه میخواهید گویند ای مولای ما و ای پروردگار ما می خواهیم که رد کنی
ارواح ما را باجساد ما باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هر گز با قبض
کرده ایم دیگر بار بدنیا نفرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که آرزوی حیات دنیا بقصد حصول شهادت
دیگر بار چه فائده میکند همان ثواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود زیادتی چیست
جواب شان آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
و تواند که تصور ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت الم می نمود ایشان را باعث بر طلب
آن در یافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت و اظهار
رضا و شکر بر جزای که بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی نمیخواهیم و آرزوی نمیداریم که
بالاتر و خوشگوار تر ازین نعمتی نمیدانیم و اگر میخواستیم همین را میخواستیم و این خود حاصل است
فافهم و این در عالم برزخ است سعادت دیدار آخرت است و اگر آنرا طلبیدند که بالاتر از همه نعمتهاست
و ظاهر حدیث و آیت آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی
چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اعلی و اتم
و اکمل ازان است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال
مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل هرچه تمامتر ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل
ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر چیزی ازان مذکور گردد تنبیه گفته اند در آمدن
ارواح در جوف طیور نیز بطریقه تعلق ارواح است باید که آن تصرف و تدبر باشند در انچه ابدان طیور
صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تنقیص ایشان که از مرتبه انسانی
بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه وضع جواهر است در صنادیق و ظروف کذا قالوا و لیکن
برین تقدیر مشکل میشود تلذذ و تنعم ایشان بنعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و حواس است
مگر آنکه گفته شود که این جثث طیور ابدان انسانی است که دران حواس انسانی ابداع نموده خواهد
گویا آنها آدمیانند بر صور طیور چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند درینجا بر صور طیور اند و لیکن چه بجا
توهم تناسخ است که روح از بدنی ببدنی دیگر متعلق شد نهایتش صورت این بدن مغایر

صورت آن

صورت آن بدنست و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که مبطل حشر ونشر است
و قیامت چنین است بلکه این بدن در برزخ که موضع است دران و متعلق ست بان بر طرف میگردد
در بدن اصلی می درآرند کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد باین طیور میباشند و این منافی
و مخالف ظاهر حدیث است که فرموده یدخل فی جوف طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ
بمرتبه طیور بگذارند و بعد از حشر ونشر ابدان اصلی پیدا کرده بمرتبه انسانی برسانند والله اعلم
بحقیقة الحال در مواهب لدنیه میگویند که حافظ عماد الدین بن کثیر رحمه آورد که گفت روایت کرده
شده ایم ما در مسند امام احمد حدیثی که در وی بشارت است مر هر مومن را که روح وی در بهشت
میباشد و میچرد در وی و میبیند آنچه در وی است از نضرت و سرور و مشاهده میکند آنچه آماده
گردانیده شده است برای وی از کرامت و مر دلیست این حدیث باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند
در وی سه امام از ائمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک
از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طائری است که
میخورد از درختان بهشت تا آنکه باز می آرد خدای تعالی او را بسوی جسدش روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در حواصل و جوف طائران سبز پس ارواح شهدا مانند راکب ست بنسبت بارواح عموم مومنان
نسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حرب
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر گردانید
از اجری و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد ازان این آیت بخواند رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مروی است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی
و راستی بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد ازان
فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند مر ایشانرا ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت
و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه زهرا

گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آواز شنیدم علیک السلام
ورحمة الله وبرکاته وعطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد
رفتم وبا من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود ومن شنیده بودم که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرموده است که بایشان سلام کنید که زنده اند ورد سلام میکنند پس سلام کردم وجواب شنیدم
وگفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه براندام من افتاد از هیبت پس زود سوار شدم
وروان شدم واخبار وآثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده آورده اند
که بعد از چهل وشش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر وتازه مثل غنچه های
گل با کفنهای بودند گوی که دی روز دفن کرده اند وبعضی از ایشان را دیدند که دست بر جراحت
نهاده اند وچون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت بیرون می آمد وچون میگذاشتند
دست هم بر موضع جراحت میرسید واز وقائع که موجب کشف این قبور شریفه شد یکی آن بود که
قرابت یکی با جنبی مدفون شده بود بصریح اجازت که یافته بودند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
یا بدلالت حال یا قیاس واجتهاد برآورده وجدا دفن میکردند بعضی بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود
مکشوف می گشتند واینها قلیل الوقوع بود واکثر بجهت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود
عینی از خود استنباط کرد واز طریق این مشهد مقدس روان کرد واکثر قبور شهدا بجهت آن مکشوف
شدند وشهدا را از قبور بیرون آوردند در تاریخ مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمة الله علیه در
شفاء الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده نقل شهدا از مواضع قبور ایشان ساخت
بقدم سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب رسید وخون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در روز
حفر عین در مدینه ندا در داد که عین امیر المومنین می آید هر کرا مرده باشد بیاید واز آنجا نقل کند
ودر جای دیگر برد والله اعلم آورده اند که چون ابوسفیان ومشرکان از حرب احد بمکه مراجعت نمودند
در بازگشتن خود پشیمان گشتند وگفتند که زحمتی کشیدیم ولشکری جمع کردیم ونهیبی عظیم بر محمد علیه السلام
افگندیم وخیار اصحاب او را کشتیم وهنوز کار تمام نکرده برگشتیم مصلحت آنست که برگردیم واصحاب
او را بتمام مستاصل گردانیم بعد از آن بمکه مراجعت نمائیم عکرمه بن ابی جهل درین باب موافق ابوسفیان
بود ولیکن رای صفوان بن امیه مخالف افتاد وگفت این رای نه نیک است شاید که محمد علیه السلام

حمراء

واصحاب وی بجهت مصیبتی که بایشان رسیده واکنون باشما در مقام غضب وانتقام اند تمامه
اوس وخزرج را که در احد حاضر نبوده‌اند جمع کرده باشما مقاتله نمایند وسعی وکوشش بلیغ در باب
تقدیم رسانند وبر شما دست نیابند وبعد از مغلوبیت غالب آیند وقضیه برعکس افتد چون
این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف ورعب در دل
مشرکان اندازد وبدانند که اهل اسلام را شوکت وقدرت محاربت ایشان هست. روز یکشنبه
که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا ندا کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان بشتابند
وباید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیاید تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در حاضران
احد بجهت محاربه وقتالی که کرده اند وهنی وضعفی طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد وبدانند
که بامداد واعانت باقیماندگان اوس وخزرج که در جنگ احد حاضر نبوده‌اند محتاج نیستند صحابه
چون شنیدند که حکم الهی چنین است کمر انقیاد واطاعت بر میان جان بستند وجابر بر جراحات
بسته مستعد ومهیای محاربه گشتند وحضرت پیغمبر نیز صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده
ایستاد ولشکر اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم وجابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال
پدر در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت کرده
او را وجز او را از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد وابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت وعلم را بعلی بن ابی طالب وبروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما وحمراء الاسد که نام
موضعی است بر سه میل مدینه بر یسار طریقی که بذی الحلیفه رود رفتند چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند وظاهر آن برای تخییل تکثیر لشکر بود در نظر راهیان تا مشرکان آنرا بشنوند
وببینند وخوف وهیبت بایشان راه یابد والله اعلم ومعبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود اما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفا وهم سوگند آنحضرت
بودند در آن آوان بمکه میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد آنحضرت را
تعزیت اصحاب رسانید ومتوجه مقصد گشت وبا ابوسفیان وسایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی
پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب بمعرکه

احد وغیر ایشان بقصد انتقام از شما از مدینهٔ مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم
کفار گفتند که این چه سخن است که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور میکنم
که پیش از آنکه از این منزل رحلت کنند ناصیه های اسپان لشکر اسلام را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت
غیر جانبازان احد را همراه نکرده بود چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه
احد وغیر ایشان بیرون آمده اند و سوگند دروغ خورده بر آن ظاهر این را دروغ مصلحت آمیز خیال
کرده باشد گمان او همچنین بوده تشخیص حال و تحقیق آن ننموده گفت با آنکه در آن زمان صدقی
نداشت گفت آنچه روی نمود والله اعلم و مشرکان را از این خبر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت
بتعجیل تمام سر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی بحضرت فرستاده صورت حال را معروض
داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد که بمسلمانان برسانند که ما بعزم قتال
و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و بترسید آن قوم بحمراء الاسد رسیده سخن ابوسفیان را
بمسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل و باین معنی خبر میدهد
آیهٔ کریمهٔ الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا
الله و نعم الوکیل و در اینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیهٔ ماثوره این کلمه زیادت آمده نعم المولی و نعم النصیر
و در اینجا ابوعزه شاعر که از جملهٔ اسیران بدر بود و او را مجانا بی اخذ فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه
دیگر بجنگ مومنان نیاید وی نقض عهد نموده در غزوهٔ احد بجنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد
پس آنحضرت حکم بقتل وی کرد و فرمود لا یلدغ المومن من جحر مرتین گزیده نشود مومن
از یک سوراخ دو بار و دیگر معاویه بن المغیره که واجب القتل بود و ایذای مسلمانان میکرد
گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از وقایعی که واقع شد در سفر بعد از شش ماه از هجرت که
که اول سال چهارم است سریهٔ رجیع است مر هذیل را میان مکه و عسفان در ناحیهٔ حجاز و چون
وقوع این قضیه در قریب آن بود تسمیه کرده شد بدان در این قصه حدیث عضل و قاره که نام دو
موضع است اول بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و در آخر لام و ثانی بقاف و
راء مخففه و دیگر سریهٔ بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن بیاید و در روی فرس

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد
و سیاق ترجمه بخاری موهم است که بعثت رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعث
رجیع سریه عاصم و خبیب است و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قراء است
و آن با رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها یکدیگر و مراد نداشته
است بخاری که هر دو یک قضیه است بر تقدیر اما سبب رجیع تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
بن خالد هذلی بضم ها و فتح ذال معجمه لحیانی بفتح لام و کسر آن و سکون حاء مهمله که از اشقیا رئاش بود با جمعی
از عضل و قاره بمکه از برای تهنیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بود
و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوای کافران بود
و شوهر و پسرانش کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود
بیارد صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده و از این عبارت معلوم میشود
که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود
که هر که سر یکی را کدام از اینها که قاتل پسران او بند بیارد او را صد شتر خوب بدهد و او را چهار پسر بود
دو را عاصم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبید الله و یکی را زبیر بن العوام از اینجا معلوم میشود
که نذر آن زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا العاصم بجهت آن افتاد که آن حضرت ص عاصم
را که همراه سریه فرستاد بر هر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این
زن حاصل کند و صد شتر را بدست آرد پس منصوبه بر انگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود
بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با ما
همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه اند
کس را همراه شما کند که مدعا را از اینها برآید پس هفت کس از قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند
یا رسول الله ما مسلمان شدیم و قومی از قبیله ما باسلام درآمده اند با جماعتی از یاران خود بفرست
تا قرآن بر ما بخوانند و احکام شریعت بما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد
و قتل پسران سلافه و نذر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آن را الخ ذکر نکرده ابتدا از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریه را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه
میان عسفان و مکه الی آخر القصة و برین طریق در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد
هفت کس را از قوم خویش پیش حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و بتقریب فرستادن عاصم را با سریه باین طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهادند و در صباح و مسا با وی اختلاط
می‌نمودند و با عاصم می‌گفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس
آن حضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و خبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن
طارق و خالد بن ابی البکر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر مثلثه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل
و قاره سلاحها بر داشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جمعی قریب بدویست ملعون و دیگر در روایتی قریب بصد تیر انداز و
وجه توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیر اندازان را اعتبار نکرد روی بقصد مسلمانان
آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب برجیع بود فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه
مطهره با خود همراه آورده بودند می‌خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده
که چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد فدفد بر وزن جعفر تل بلند
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن بکوه پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد
ظاهرا درانجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام فریب و دغاست
زنی از هذیل بیابان که دران نواحی گوسفندان می‌چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که درانجا خرما افتاده است
گفت والله این دانها تمر یثرب است چه دانهای تمر مدینه خرد و باریک می‌باشد باین نشان بشناخت
گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند
و آن پدر میشوم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می‌آمد خالد بن ابی البکر با عاصم گفت که
ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او کرده یاران را بر قتال ایشان تحریض کرد

وگفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کافران
چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بنصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن ندهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر نصرتیم از دین خود
و جان دادن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما ترا
امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری
ندهم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من
شنیده ام که سلافه زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد پس گفت خداوندا خبر ده
از احوال ما پیغمبر خود را پس استجابت کرد خدای تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را با آنچه رسید
با ایشان از مصیبت و محنت این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه
مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست و بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت
خداوندا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس
تیرباران کردند کافران و عاصم را شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین
ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از ایشان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امیدواریست که چون آن را بفضل خود عطا کرده این را نیز
امیدوارم که بکنی زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معامله
شریعت نظر بصادق دعوت حق نیز میباشد و حدیث اهل غار دلالت کرده بران نیز العلم بحکم
حجت آنست چون باز آب شقاوت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند
و معهد شتر که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم بحراست
بدن شریف او صف کشیدند و هر کس که پیش میرفت بیکبار بر وی هجوم کرده بزخم نیش از پیش او
میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علی سیلی فرستاد تا بدن شریف
او را از میان دشمنان ببرد و حال عاصم خود این شد رضی الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد
و قوم او به سلافه جهت سعد بطلب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بجنس بیاری یا سر یکی از آنها بیاری صد شتر بدهم

شما بحکم ما بیاورید دختران برای چه بد هم هم خائب و خاسر بازگشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش
نفر از آن وفد با کفار در مقام مقابله ایستاده شهید شدند و خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق
و زید بن الدثنه بآن مشرکان تن در داده از کوه فرود آمدند این بدبختان پیمان شکنی کرده دستهای
ایشان را بزه کمانها بربستند و عبد الله بن طارق چون غدر ایشان دید بحیله دست خود را از بند
بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بهنگ یاران کافران او را بسعادت شهادت
رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بن عبد
خریدند تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر
خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بدست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان
در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس کردند تا اشهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری
آمده که خبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگور می خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه
وی موافق در صحیح و نبود آن مگر رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی شانه و چون منقضی
شد اشهر حرم آنگاه در موضع تنعیم که نهایت زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست
خبیب و زید را بردار کشیدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد
حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان
از خبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که گمان برید از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت
مضمون آن اینست که باک ندارم که کشته شوم چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانبی که باشم
هلاک من در آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که قطع
کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش ایشان را
متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران
مجلس او را اندک فرصت بلائی مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم
پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون
کسی دعای بد کند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله اینچه جهل
و عناد است اگر شما از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می ترسید و ملاحظه

وا ... ازوی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آید یعنی ازوی هم می ترسیدند اما شقاوت ...
نمیگذارد که ایمان آرند نعوذ بالله من ذلک بعد ازان حبیب را بردار آوردند بر وجهی که روی مبارک
وی بجانب مدینه مطهره باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازینچه فرمود حقتعالی فرموده استغنا
تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظمه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم درانجاست
پس گفتند کفار بادی از دین اسلام باز آ تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین
بمن دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبرای
دوست میدارم دوست * گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو باشد بر تن دار و تو سلامت
در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و من در خانه
باشم و بالجمله بانواع تخویفات و تشدیدات و مزیانات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند
برنگشت تا هم وی برگشتن قرار یافت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دوستان
بمجلس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو بوی برسان زید بن اسلم میگوید
رضی الله عنه که من با جمعی در مجالس شریف آن حضرت رسول صلی الله علیه الصلوة بودم که ناگاه
علامت وحی بر آن حضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود علیه السلام ورحمة الله و فرمود حبیب را قریش
کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پیش کان بنی لحیان گا
پدر را که پدران ایشان کشته شده بودند آواز در دادند و چهل نفر نیزها در دستها کرده بیامدند و بر حبیب
رضی الله عنه می خلانیدند و وی بزور ضرب اضطراب می نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله
آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مر ذات خود را و مر پیغمبر
خود را و مومنان را اگرچه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست حقتعالی که در روی
ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد ازان یکی ازان اشقیا نیزه در سینه
بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکلمه توحید بگشاد و کلمه گویان ازین عالم
بدار آخرت خرامید رضی الله عنه و ارضاه و چون زید بن دثنه را بپای دار آوردند وی نیز در ادای
صلوة اقتدا بحبیب نمود و کفار آنچه بحبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روشی که حبیب رضی الله عنه
ازین عالم رفت وی نیز رفت و گویند که غلام صفوان بن امیه که نطاس نام داشت شهیدش ساخت و در ...

کہ چون خبیب و زید شہادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم ہیچکس را از اصحاب را مہربان تر باکس
تا اصحاب محمد محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون خبیب را بعد از قتل بر دار کردند گذاشتند
غنیمت و سواحی آن شقیا نسبت بان سعادتمند سخت شد زیادہ از آنچہ در حق زید کردند و نیز خاطر
نشست کہ مرتبہ خبیب عالی تر و غالب تر نزد درگاہ عزت زیادہ از زید بود اہتمام ایشان بعزت
و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاہ ہمچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر
گردد و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بوحی مکشوف شد آن حضرت خطاب
کرد باصحاب کہ ہست از شما کسیکہ برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای وی بہشت برین باشد
زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود بالتزام آن نمودہ روی براہ آوردند و در روز مختفی گشتہ
شب قطع منازل می نمودند تا شبی بہ تنعیم کہ خبیب را در آنجا بر دار کشیدہ بودند رسیدند و چہل
کس را در اطراف دار خفیہ یافتند خبیب را آہستہ فرود آوردند و بعد از چہل روز ہنوز تازہ
بود و ہنوز خون از جراحتہای وی میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسپ بار کرد
و ہر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش خبردار شدند ہفتاد سوار از عقب ایشان
روان شدند و بایشان رسیدند زبیر مردہ خبیب را از پشت اسپ بر روی زمین نہاد بر فور
زمین او را فرو برد و بابن سبب خبیب را بلیغ الارض گفتہ شد زبیر روی بکفار کرد و گفت منم زبیر
بن العوام و مادر من صفیہ بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیر گرم
کہ بیشہ خود میرویم و سوانع از راہ خود دفع میکنیم و اگر خواہید منازلہ نمائیم و اگر خواہید باز گردید
پس کفار بمکہ باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ مطہرہ رسیدند
و جبرئیل علیہ السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکہ با این دو یار
تو مباہات میکنند رضی اللہ عنہما و ہم در سن خمس و ثلثین شہر از ہجرت سریہ ابو سلمہ عبد اللہ
بن عبد الاسد مخزومی بود کہ او را با صد و پنجاہ کس از مہاجرین و انصار کہ ابو عبیدہ بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی الارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر بنی
اسد فرستاد و باعث بران آنکہ خبر رسید کہ طلیحہ و سلمہ پسران خویلد تابعان خود را بر محاربہ آنحضرت
ترغیب و تحریص مینمایند و میکن کہ سیل بجانب مدینہ کردہ قصد غارت و تاراج حوالی مدینہ نمایند

و روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش ازان که ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سریه رفته بموضع قطعن که آبی است از آبهای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه فید رسید و هرچه در آن موضع یافت از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت وحدت اهل اسلام اعلام نمودند قوم بمجرد رسیدن این خبر از منازل خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست آوردند و هیچ جنگی واقع نشد و بمدینه نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی بنو اسد در برابر ابوسلمه در آمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و بانگ بر سپاه اسلام زد که حمله کنید پس ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و سالماً و غانماً بمدینه نازل گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و هم بر راس خمس و ثلثین شهر عبداللہ بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در قصه سریه رجیع گذشت بقتل آرد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث بر آن آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل خبیب رضی اللہ عنه گشته بود چنانکه رقم زده کلک بیان گشت و با وجود بیحیائی و شر و فساد اکتفا کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابله رسول خدا صلی اللہ علیه وسلم آمده مقاتله نماید قاتله اللہ چون این خبر بحضرت رسول رسید عبداللہ بن انیس لغنم همزه که جهنی انصار حلیف عقبی بطل شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبداللہ چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت التماس کرد که او را وصف کنند تا او را بآن وصف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی بترسی و در حین ملاقات وی شیطان بخاطر تو در آید و عبداللہ بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هرچه خواهد با وی بگوید و او را بدان فریبد

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابو رافع تاجر حجاز قتل آن مذکور شد پس شمشیر خود
برداشت و بعد از وقت عصر بمنازل بطن عرنه رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام
بیان کرده بود پس بشناخت او را آن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان
بعبد الله افتاد و گفت ای مرد کیستی عبد الله گفت گفتم که من مردی خزاعیم و عبد الله خود را خزاعی
نموده بود شاید که بدان مصلحت دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال
محمد آماده می سازی و من میخواستم که در رکاب تو باشم و سخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبد الله
بخیمه وی در آمد و به تیغ بیدریغ سر او را برید و راه مدینه گرفت و در راه بغاری رسید و مختفی گشت
حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار را مشابه غار هجرت گردانید چون
قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از
غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد و روز پنهان شده در خانه میخزید تا بمدینه رسید
و آن سرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک را در زیر پای مبارک انداخت آن حضرت
و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن انیس عصای داد و فرمود
تکیه میکنی باین عصا در بهشت مقصود بشارت بدر آمدن بهشت و خرم بدان است گویند که آن
عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هیژده روز
بود از وقائع سال چهارم که در سفر بر راس است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع
شد قصه بیر معونه است که آنرا سریة المنذر بن عمرو و سریة القراء نیز خوانند و بیر معونه موضعی است
ببلاد هذیل میان مکه و عسفان و قصه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند
چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده
بسنانها ظاهرا جنگ وی بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف
مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و آن حضرت او را باسلام دعوت کرد
و در ربقه اسلام خود در آمد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت من میدانم که دین تو شریف و ملت
تو منیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خود همراه من بقبیله نجد بنی عامر

شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید عذرے
از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من میخواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اعانت نمایم و
لیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستے که ایشانرا دعوت کنند شاید که مسلمان
شوند من خود ازان باک ندارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد
ایشان نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کنند پس آن حضرت هفتاد کس
را از فقرای اصحاب خود و بقولی چهل و بروایتی سے همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که
روز هیزم آب و هیزم میکشیدند جهت حجرهای ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام
میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب
در آمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشانرا اقراء صحابه نیز میگفتند و اکثر
ایشان از انصار بودند و بعضے از مهاجران و از اسامی ایشان از انچه در کتب احادیث و سیر
مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر آنهای که درین قصه سریه مذکور اند اکتفا کردیم
و امیر گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بروسای بنی عامر
نوشت و بایشان داد و ابو براء عامر بن مالک را برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک
که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت
با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند شتران را بعمرو بن امیه ضمرے
و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه ببرند و مکتوب مرغوب آن حضرت
را بیار دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خال انس بن مالک بود و از لفظ
صحیح بخاری معلوم میشود که مبعوث بجانب بنی عامر او بود و لیکن ارباب سیر امیر قوم منذر بن عمرو
را گفته [illegible] که مبعوث عام تر ازین امیر باشد بر هر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه
وسلم بحرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن الطفیل برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشید تا من بروم اگر مرا امن دادند شما هم بیائید
و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان در آمد و گفت امان میدهید تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پس در اثنای آنکہ حدیث میکرد ایشان را اشارت کردند
بمردی کہ در عقب حرام آمد و نیزہ بروی زد چنانکہ از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خود را
از روی و سری پاشید و گفت اللہ اکبر فزت و رب الکعبۃ یعنی یافتم مقصود را کہ امتثال امر
پیغمبر و حصول درجہ شہادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست کہ بجنگ اصحاب
رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم بایستند بنو عامر چون دانستہ بودند کہ ابو برا مسلمانان
را در جوار خود گرفتہ است مطلوب عامر بن الطفیل را مبذول نداشتند و گفتند ما نقض جوار ابو برا
قبول نداریم پس تمامہ بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل
دیگر سلیم و عصبہ و رعل و ذکوان کس فرستادہ از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر
فراہم آوردہ بجانب بیر معونہ روان شدہ و با لشکر انبوہ ایشان را گرد کرد اہل اسلام چون
خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بدرگاہ حق بنالیدند و گفتند ما ہیچکس نمی بینیم کہ سلام ما را برسول
صلی اللہ علیہ وسلم برساند تو سلام ما را بآن حضرت برسان پس جبرئیل علیہ السلام آمد و سلام
آن دردمندان بران حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیہم السلام و در روایت آمدہ کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم خبر این کشتگان را باصحاب رسانید و فرمود کہ یاران شما مصیبت زدہ شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند کہ پروردگارا خبر دہ از حال ما برادران ما را راضی شدیم
ما از تو و راضی شدی تو از ما و در روایتی آنکہ در باب ایشان این آیت نازل شدہ بلغوا عنا قومنا
انا قد لقینا فرضی عنا وارضانا این آیت چندگاہ در قرآن میخواندند بعد ازان منسوخ التلاوۃ شد
القصہ مسلمانان با کفار در مقاتلہ چندان کشش و کوشش نمودند کہ تمامہ اصحاب شہید شدند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواہی ترا امان دہیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتلہ
کرد تا شہید شد و عمرو بن امیہ ضمری و حارث صمہ کہ شتران را بچراگاہ بردہ بودند [illegible] آمدند و
خواستند کہ بلشکرگاہ بیایند مرغان را دیدند کہ گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی انگیختہ شدہ است
و سواران کافران ایستادہ بر بلندی رفتند و نگاہ کردند یاران را دیدند کہ ہمہ کشتہ افتادہ اند با یکدیگر
گفتند کہ مصلحت چیست عمرو گفت کہ مصلحت آنست کہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم رویم و آنحضرت
را ازین حال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نمودہ و گفت شہادتی بہم رسیدہ است و جود آن

است پس متوجه کفار شده بنا دمقاتله نمود و دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد عاقبت مشرکان هر دو ویرا
دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را بقتل
رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را انگشت و موی پیشانی گرفته آزادش گردانید که مادر مرا
بنده آزاد می بایست کرد بگذاشتن عمرو بآن حیات کرد و رخصت داد که بمدینه مطهره رود و گفت
این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشتگان آمد
و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت
آری عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت
چگونه مردی بود عمرو گفت از افاضل ما بود و از اوائل مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدم
که بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادری عائشه بود که خدمت میکرد
ایشان را پس خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزادش کرد و بود رفیق رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ابی بکر رضی الله تعالی عنه و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد
پیش از آنکه آن حضرت در دار ارقم در آمد عجب آنکه ابن عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این
کرامات و برکات ازین جماعه دید از قتل ایشان پشیمان نشد و همان بنا در شقاوت و عناد بالاتر
ازین بنیا شد مردی دیگر از بنی کلاب که ویرا جبار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود
از وی منقول است که گفت که چون نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم
از وی که گفت فزت والله دیدم که ویرا بر آسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت
فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصود
آن بود که گفت فزت والله بالجنة و گفتم اسلام بر من عرض کن پس مسلمان شدم و آن حال که از وی
دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله سعادتمندان را اینحال است که بمشاهده اینحال و استماع
این مقال نور اسلام در دل در آمد و آن بدبخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه تواند که ماده شقاوت و عناد وی بیشتر
شده باشد انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم نقل است که ضحاک
بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی
دید که عامر بن فهیره را بآسمان می برند حضرت فرمود و بدرستیکه ملائکه جثه او را دفن کردند و روح او را

اعلی علیین بردند و در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که
برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس فرو نهاده شد
بسوی زمین و قسطلانی گفته که در روایت واقدی آمده که پوشیده او را از زمین پس ندیدند او را و خبر کا
و آمده اند که ابو براء از آن غدر که برادر زاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد
بغایت متالم و محزون شد و تأسف بسیار خورد بهمین سبب بمرد درین ولا بعالم آخرت نقل کرد یا ان
این قسم دیگر است که سید بنت ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را و میان نیاورده و تقیا ا
نمود و در ربیعه اسلام نه در آمد آن شقاوت عامر بن الطفیل را ببیند در این حرمان عامر بن مالک را
بگیرند اینجا شیطان مسلط شد و اینجا و نیا راه زد والله الهادی و در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء
قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه زد و قصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از ان طاعون
مثل طاعون شتر بر آمد و هم بر بالای اسپ بمرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم
اکفنی عامرا و یکی از حماقات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در
سه خصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ
را گویند یعنی اهل بلاد و قرے مرا یا من خلیفه تو باشم تا غزا میکنم با اهل غطفان بهزار اسپ اشقر
و هزار ناقه اشقر از شقره ارد واپ احمر را گویند و از آن میان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکفنی عامرا
و چون خبر قتل قراء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار ملول شد و متالم گشت و در صحیح مسطیت
در واقعه اینچنین متالم نشد و تا یک ماه و بروایتی چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان عصیه
و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است
و ایشان داخل بیر معونه نیستند بلکه در قضیه رجیع اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرده استطرادا و
صاحب مواهب گفته که خبر همه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در یک وقت آمد پس دعا کرد بر همه
طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر لحیان است و توجیه همان است و همدرین
سال آن حضرت صلی الله علیه وسلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین
و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند
بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره است از قبایل یهود

وقوع این قضیه در سنهٔ اربع بعد از بیر معونه چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته
که غزوهٔ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعهٔ بدر پیش از احد بود و بخاری نیز قصهٔ بنی النضیر را در آخر
الباب غزوهٔ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوهٔ احد و قول
ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آن حضرت با اصحاب بمنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آن حضرت را بکنیت وی میخواندند تا ملزم
نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحائف ایشان پس بنشست آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانهٔ ایشان نهاده و لیس یحیی بن اخطب که از اشد اعادی
آن حضرت بود از یهود گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق فتاد
هیچ از ایشان نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران بر سر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود
وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بفتح جیم و تخفیف حاء مهمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام
بن مشکم چندانکه ایشانرا ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبر دار
خواهند کرد و این سبب نقض عهد که در میان ما و اوست خواهد شد ممتنع نشد و در همان دم که آن
شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آن حضرت را از کید ایشان آگاه
ساخت آن حضرت بی آنکه یاران را خبر کند بهیئت کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه
مدینه شد یاران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند
بخدمت رسیدند و آن حضرت ایشان را بحقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است

نزول این آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف

ایدیهم عنکم الآیة و چون یهود از غیبت آن حضرت در توقف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت
ای قوم من میدانم که خدا تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که
که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی
این نعمت بهر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که خواست بگشاد و ما هر چه از توریت خوانده ایم
از صفات پیغمبر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
باجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست

که بجمله ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت در دین است که ازین دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول کنید
تا اموال و اولاد شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیتوانیم کرد
و بود میان آن حضرت و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می گفتند
که وی نبی موعود در توریت است و چون روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند
و نقض کردند [illegible] آن حضرت بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من
بیرون روید زیرا که شما غدر کردید و ده روز شما را مهلت است و هر که بعد از ده روز اینجا باشد گردنش
زنند پس یهود دل بر جلاء وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند شتران خود را از صحرا آوردند و
شتران دیگر بکرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله بن سلول منافق که رئیس منافقان
بود نزد بنی النضیر در رسید که ترک اوطان خویش نمایند و در قلاع خویش متمکن شده بفراغ بال
مرفه الحال بنشینند که من با دو هزار کس از مردان کار کرده یار و مددگار شمام و یهود بنی قریظه
و با حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله مدد و معاون شما خواهند بود و این مردک
منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق جسم برآمد که اینچنین عداوتی اظهار کرد
و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آن حضرت و اصحاب وی پیش نیامدند ایشان
و قلعهای ایشان چه خواهد بود بارے یهود باین سخن این منافق احمق مغرور و مسرور گشتند و به نزد
آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیرویم بهر چه میتوانی بکن چون
این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه وسلم رسید بآواز بلند تکبیر برآوردند و یاران نیز بموافقت
آن حضرت تکبیر گفتند و باشارت آن حضرت بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند پس ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و لوای عقد نموده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه مطهره بیرون آمد و نماز
دیگر در فضای منازل بنی النضیر گذارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون یهود سپاه
اسلام دیدند ابواب قلاع بسته دست بسنگ و تیر گشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند چون مسلمانان
نماز عشا گزاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سائر صحابه را که سردار ایشان
ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند و آورده اند که خیمه
آن حضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزورا که یکی از تیراندازان یهود بود تیر انداخت تیری بخیمه

آن حضرت رسید از انجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المومنین علی در کمین او بود تا گاه دید که شمشیر برهنه در دست با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر مشئوم او را از تن پلیدش جدا کرد و پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت پانزده شبانه روز آن جماعت را در محاصره داشت و این ابی منافق و قبائل دیگر هیچ بفریاد یهود بنی النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابولیلا مازنی و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابولیلا اجود انواع تمر را که آنرا عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب و اتعب است بر یهود و عبد الله بن سلام آرد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب این چنین نقل کرده که امر فرمود آن حضرت که درختهای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که ظاهر عبارت دلالت میکرد بر آنکه آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات تا آنکه گفته میشود که در وقتی انچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و القصه یهود بنی النضیر گفتند که شما مسلمانان نباید حلال نیست شما را قطع نخیلات و گفتند که محمد منع میکند از فساد پس با قطع نخیل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضے گفتند قطع میکنیم و بعضے گفتند قطع نمی کنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان نعوذ بالله من غضب الله و رسوله و از جناب عزت

جل جلاله حکم آمد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضے مسلمانان از قطع نخیل و حکم کردن بدان چیزے راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدا تعالی این آیة را و گفته که لینة الوان تمر سوای عجوه و برنی پس در آیت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نه سوخت از نخیل ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از عجوه میکردند و از برنی پس در قول حق سبحانه ما قطعتم من لینة و نگفت من نخلة علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا میگردد از درختان دشمنان و صاحب کشاف تفسیر کرده است لینه را بنخله و بیضاوی بتبعیت وی نموده تفسیر را بنخله کریمه و گفته که در آیة دلیل است بر جواز هدم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت

نخیل ایشان و در صراح گفته لینه نوعی از نخل و در قاموس گفته لون انخل از نخل و در قول آورد
تمر را گویند نیست کلام قوم در تحقیق تمام و خالی از اضطرابی نیست فتدبر و در حدیث بخاری و مسلم
از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم تحریق کرد نخل بنی النضیر را و درین قصه منقول شده
گفته است حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بضم موحده و فتح واو تصغیر
نام موضعی است که در آن نخیل بنی النضیر بود و ظاهر آنکه قطع و تحریق هر دو بود و القصه حق تعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت که کسی را نزد حضرت مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت و لوای نهیم آنحضرت فرمود که مرا از
ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایهای شما
توانند برداشت ببرید بضرورت و اضطرار بآن رضا و قرار دادند و خانهای خود را بدست خویش
خراب میکردند چنانکه کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قوله سبحانه
وقذف فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار از آن یاد میدهد و شش صد شتر بار کرده بعضی بطرف
شام گروهی بخیبر و طائفه بجانب دیگر جلاوطن نمودند و سرگردان شدند و ساحت دین از لوث
شر و فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد
آورده اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را بیاراستند و دفها میزدند و سرود گویان
از مدینه بر آمدند و مقصود از شریعت غزا و جهاد جز تطهیر ساختن دین از شر و فساد اهل کفر و عناد نبود
بر مثال بریدن شاخهای بد که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که بر این وجه
بایست ایشان را قتل کرد تا آن محو آثار شرک و ختم ماده فساد میباشد در جلا خود وجود خبث ایشان
باقی است جوابش آنکه چون از ایشان غدری و بدعهدی واقع شد سزای آن حکم باجلا کردند و
آنهای را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را باجلا
فرمودند بی قتال حکم بقتال نکردند و چون همه بحکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است مع آنچه
گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی است خواه بقتل یا
باجلا و باقی اموال و جهات و ضیاع و عقار و منقولات و محمولات داخل فیء شد و فیء آنچه بدست
آید از اموال کفار بی محاربه و قتال و غنیمت آنرا گویند که بجنگ و قتال بدست آید درین اصطلاح

خاصه است میان ارباب سیر وگاهی هر یک معنی دیگر نیز باید واین همه داخل خالصه شریفه شد وخمس
وقسمت بآن راه نیافت وآن حضرت این اموال وفدک وامثال آنرا خرج خود وقوت اهل وعیال
ونوائب وحوائج مسلمانان می ساخت وبرای آن معد ومهیا میداشت ومیگویند که اسلحه بنی النضیر
پنجاه زره وپنجاه خود وسی صد وچهل شمشیر واز ان هر چیزیکه هر کس که میخواست می بخشید نقل است
که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول
نموده استقرار فرموده اخوت سلوک میداشتند وانصار بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند ودر
اموال وبساتین وسائر اشیاء ایشان را شریک میساختند بلکه یکی از ایشان اگر زنان متعدد
داشت بعضی از انها را از خود جدا ساخته بایشان میداد وچون اموال بنی النضیر بحضرت مقرر گشت
آن حضرت انصار را دعا کرد وثنا نموده طریقه احسان وامداد واعانت ایشان را که نسبت بمهاجران
کرده وظیفه شکرگذاری بجا آورد وبعد ازان گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر
که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم ومهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند
واگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم وایشان از منازل شما برآیند وایشان را علحده
منازل تعیین نمائیم تا ایشان بکفایت امور معاش پردازند واز شما مستغنی باشند وشما را از مؤنت
ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن معاذ وسعد بن عباده که رئیس واکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله
مسئول ما آنست که این اموال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنابر محبت دین جانان
ضیاع عقار واقارب وعشائر خود را گذاشته غربت اختیار کرده اند وایشان همچنان بر طریقه سابقه
در منازل ما متمکن ومستقر باشند که خیر وجمعیت ورونق وروشنائی در منازل ما ببرکت وجود ایشان است
چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند وباقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان
شدند خواجه علیه الصلوة والسلام ازین سخن محظوظ وخوشحال شد وایشان را بدعای خیر مشمول ومخصوص
گردانیده وگفت اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء ابناء الانصار بعد ازان اموال بنی النضیر
بر مهاجرین قسمت کرد وبعضی از کبار مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود وبعضی انصار که محتاج بودند هم
چیزی داد واز اسلحه شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه اجمعین وهم درین سال وفات عبدالله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله

علیه وسلم واقع شد گویند خروسی منقار در چشم آورد و بآن شب مریض گشت و از دنیا رفت و هم درین
سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود وفات یافت و هم درین سال ام سلمه را تزوج کرد و شوهر او که ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی بود وفات یافت و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المومنین علی
رضی الله عنهما وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون آن وی بگذرد
مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کنند بند دوی بسازند و چون از کندن قبر فارغ شدند سید انبیا صلی الله علیه
وسلم در قبر در آمد و دروی بخفت و قرآن خواند و هم نزدیک قبر وی نشست و بروایتی بهفتاد تکبیر نماز کرد و در مناقب وی
رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از ضغطهٔ قبر ایمن نبود الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله ولا
القاسم یعنی فرزند عزیز آن حضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر سن از عالم رفته بود ولا ابراهیم یعنی از قاسم
چه گویند ابراهیم که صغیرتر ازوی رفته ایمن نیست و از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر و علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوی مادر خود روم پس بر خاست آنحضرت و
اصحاب نیز برخاستند بصفت خضوع و خشوع هر چه تمام بصفت کان علی رؤوسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند
چون بر در خانهٔ فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود بکشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن
او سازند چون جنازهٔ او برآوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پایهٔ جنازهٔ او بر کتف مبارک خود
گرفت و در تمامهٔ راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از مؤخر آن بر میداشت چون بموضع قبر رسید
درون لحد در آمد و بخفت پس بر آمده فرمود در آرید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله
دو چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم قمیص مبارک خود برآوردی
و کفن او ساختی و در لحد وی در آمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس قمیص آن بود که آتش دوزخ
او را مساس نکند و مقصود از در آمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر وی توسعه دهد و در روایت
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ یکی نبود بعد ابو طالب غیر وی که نیکوکار بود
نسبت بمن پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب وی گردد و در قبر وی بخفتم تا از بلای
قبر خلاص یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت
بر وی در آمد و بر سر وی بنشست و فرمود یا امی بعد امی و ثنای بسیار بر وی کرد و پیراهن مبارک
در کفن وی ساخت بعد از آن اسامة بن زید و ابو ایوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود

تا براهی وی قبر کندند و لحد او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها بر آورد و بعد
از فراغ در لحد در آمد و فرمود الله الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت
اسد و وسع علیها مدخلها بحق نبیک و الانبیاء قبلی فانک ارحم الراحمین و چهار تکبیر خواند و در لحد
در آورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند
که آن حضرت در قبر هیچکس در نیامده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر خدیجه در مکه و چهار دیگر در مدینه پسری
بود مر خدیجه را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذو البجادین
گویند و قبر ام رومان که مادر عایشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهم اجمعین و هم درین سال
در رابع شعبان ریحانهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول امام شهید سعید ابو عبد الله حسین متولد شد و حامله
شد و باز گرفت فاطمه زهرا بحسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و نبود مر زهرا را آنچه میباشد
زنان را از حیض و نفاس لهذا التسمیه کرده شده است بزهرا جنیت و هم درین سال غزوهٔ بدر موعد
واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت
از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ ما با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از
ظاهر عبارت بیضاوی مفهوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نعم پس سال دیگر که
موعود بود ابو سفیان ترتیب اسباب جنگ و در تهیهٔ اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از
خروج مکه تحریص و ترغیب نمود و لیکن تکلف میکرد و تجلد مینمود تا مردم نگویند که ترسید و نتوانست
بر آمد نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتال
که وعده در ان سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو
سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوهٔ احد وعده با محمد چنین بود اما امسال مدد بلاد ما قحطی
و غلای هست و چهار پایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بمدینه مراجعت نمائی و محمد و اصحاب
او را تحذیر نمائی و از بر آمدن بجنگ ما باز داری تا خلاف وعده در عیب از جانب ایشان متحقق گردد
بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو بدهم نعیم بمدینه رفت و سر خود را تیز تراشید و چنان نمود که بعمره
رفته بود و از کشاف معلوم میشود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من
آنست که اگر با ایشان مقابله کنید یکی از شما بسلامت بیرون نیاید مگر کسیکه فرار نماید مسلمانان نعیم
را تصدیق نمود و خروج را کاره داشتند تا گمان چنان شد که هیچکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد
و این خبر بسمع شریف سید رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد
اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بملازمت آمده و مقدمات گفتند که آن سرور سرور شد
و فرمود سوگند بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که بجنگ بیرون میروم اگرچه یک تن
با من موافقت درین غزوه ننماید چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل
شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زائل شد و قوت و شوکت باطن
ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند پس عبد الله بن رواحه را در مدینه مطهره خلیفه ساخت
و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و با هزار و پانصد مرد مردانه بیرون آمد اینچنین ست در کتب سیر و
صاحب کشاف سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت
از معقولیت بعید است که درچنین واقعه بهفتاد کس برآید مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین شده
و بعد از ان دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسپ بیش نبود و مسلمانان اموال
تجارت فراوان برداشتند ببدر آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و امتعه
را بهای تمام فروختند تا یکدرهم را دو درهم حاصل شد و بارفاهیت و سرور و حضور بمدینه با سکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقابل اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل در انجا شده

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء الآیة و گویند که ابو سفیان با هزار دو کس از مکه مکرمه
بیرون آمد و پنجاه اسپ در ان بود و بمر الظهران که بر هفت هشت میل از مکه است رسیده
بازگشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست و در اصل
حصول رعب و خوف بجهت شوکت و مکنت لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که
اینچه بود که با محمد و اصحاب وی وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی و ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه به تهیهٔ اسباب
حرب خندق مشغول گشتند چنانکه شرح گردد و اهل مکه این سفر را جیش السویق نام کردند بجهت آنکه

طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند [illegible] نزد اهل مکه یا بو سفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در انجا همراه خود سویق گرفته بود و چون گریخت سویق را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهودیه زنا کرد پس آنحضرت بحکم شریعت محمدی حکم برجم هردو کرد ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشند که باید بتورات عمل میکنیم و در توریت حکم زنا آنست که زانی وزانیه را روی هردو سیاه گردانند و بازگونه هردو را بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم المعبود دروغ گفتند حکم زانی وزانیه در توریت نیز رجم است در قرآن و توریت هردو درین حکم موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود در ابتدای قدوم رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورد نیز تکذیب ایشان کرد حضرت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی توریت را میخواند چون بآیت رجم رسید دست خود را بر آیت رجم نهاد و آیت را بپوشید عبد الله بن سلام گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیه رجم واضح شد ابن سلام آنرا برخواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم خط توریت نماید تا ما را از ایشان در رسائل و مکاتب تحریف و تبدیل در وجود نه آید پس در پانزده روز آنرا بیاموخت کذا فی روضة الاحباب و گویا این امر بزید بتعلیم توریت ناشی از همین قصه رجم شد اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود آن حضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزے می نویسند و ما نیز بجانب ایشان می نویسیم بسفر یا یهودی که خط نویسد و خط ایشان بخواند و ایمن نیستم از ایشان و اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه مینویسند و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت ایشان را تا ایمن گردیم از مکر و تلبیس ایشان پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و هم درین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است که از بنی ظفر بود که زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری که همسایه او بود و در انبان آردی برد و آرد از راه رخنها که در انبان بود ریختن گرفت پس ترسید که حال ظاهر گردد و پس برد پس آنرا در خانه زید السمین یهودی انداخت و در روایتے آمده که بوی سپرد روز دیگر پی بخانه سمین یهودی بردند و زره و انبان را از انجا بیرون آوردند و او را در معرض باز خواست و مواخذه در آوردند زید گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده انداخته است یا گفت پیش من امانت گذاشته

وجماعه ز یهود بر برائت وی گواهی دادند پس قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کردۀ
منکر شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آن حضرت آمدند
و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمانست
آن حضرت حمایت وی خواهد کرد آن حضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما پس
آن حضرت را معلوم شد که گناه از طعمه هست پس دست از ابن سمین باز داشته بقطع ید طعمه
امر فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا نیز دزدی کرد که مردم بران واقف شدند و او را
بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بر وی افتاد و بمرد و صاحب کشاف
گفته مرتد شد و جان بدکار دزدی بباد داد و بروایتی از انجا نیز گریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز
کیسه دزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است که بمفارقت
نمیباشد و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد و هم درین سال
بقول مشهور و بقیلی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و در بعضی این قول را ترجیح کرده اند تحریم
خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد این آیت بود و من ثمرات النخیل والاعناب
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن اشتغال داشتند
مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب میشد نمیخوردند
چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز آنرا ارتکاب نکردند بعد ازان
این آیت آمد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما و
آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بر عمر بن الخطاب
خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب شدند و گفتند
که چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اسلم است و طائفه بملاحظه آنکه در وی نفع است گاهی
ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود شراب خوردند و بحد سکر رسیدند
پس نماز شام در آمد و در ان نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که در ان
سوره واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری

حتی

حتی تعلموا ما تقولون پس طائفه از صحابه گفتند که خبری شحیر گردد بترک نماز و نماز در وی جائز نباشد
چگونه ارتکاب توان کرد پس ازین کار بایستادند و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز
واقع نشود و مستی نماند تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و گلهٔ شتران بریان کرد چون طعام خوردند
شراب آشامیدند و مست گشتند بر یکدیگر تفاخری نمودند و اشعار که مبنی بر تفاخر و مباهات
باشد می خواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که دران قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان کلهٔ شتر به یا نزا بر داشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست
سعد نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه
چون ازینحال خبر یافت باز زبان دعا بگشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر این آیة
آیت نزول یافت یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر
و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید در تحریم
خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که بدانید و آگاه باشید که بتحقیق حرام گردانیده شد خمر
پس مردم از خوردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بریختند چنانکه شراب مانند آب
در کوچهای مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن به ثبوت پیوسته
است و کتب احادیث مملو است ازان و در سال پنجم از هجرت زینب بنت جحش را بحکم الهی
تعالی در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصهٔ آن در
ذکر ازواج مطهره مذکور گردد انشاء الله تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد بضم میم و فتح را
و سکون و و تحتانیه میان آنها سین مهمله مکسوره در آخر عین مهمله نام آبی است مر بنی خزاعه
را و این را غزوه بنی المصطلق بضم میم و سکون مهمله و کسر لام و در آخر قاف نیز گویند و ابن لعب دست
که نام وی خذیمه بن سعد بن عمرو است لطنی است از خزاعه و مصلق آواز سخت را گویند و وقوع این
غزوه روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق گفت سته
و موسی بن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس اربع نوشت و مختار آنست

که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود
دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بحرب آن حضرت صلی الله علیه وسلم اجتماع نمایند چون این خبر
بآن حضرت رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بحا و صاد مهمله بر صیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب
آن جماعه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هرچه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة
با ایشان بگوید پس رفت بریده نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است
اگر این خبر مطابق واقع است من شما را اعانت نمایم و با شما در جنگ با وی شریک باشم
آن جماعه بریده را بغیر الله تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند نعم ما را داعیه حرب با محمد مصمم است
بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراهم آورده و ساخته کرده بیایم بدین
بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کار سازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران
بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابوبکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن
عباده داد و عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعین نمود و درین لشکر سی اسپ بود دا
مهاجران و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان
موافقت کردند در راه جاسوسی را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان از پرسیدند نخست منکر شد
بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت رسالت او را قتل کرد و چون رسید بحارث خبر
توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که
از اطراف و اکناف بحارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند
و با حارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفته بر چاه مریسیع نزول کرده و در سفر
از امهات المومنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و کفار نیز ترتیب
لشکر داده پای در میدان مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعمر رضی الله عنه حکم
شد که ندا در دهد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع
نمودند پس لشکر اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب لوای مشرکان را بقتل
رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زنان و مردان اسیر گشتند

وغنیمت بسیار از دواب ونعیم وسپاه بدست آمد واز مسلمانان یک کس شهید شد واز حدیث
صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود که آن حضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان
آب میخوردند پس قتل کرد مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از اطفاء نائره حرب شخصی
از بنی المصطلق آمد و بشرف اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را
بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم
وجویریه که یکی از امهات المومنین است از اسیران این غزوه بود و دختر همین حارث بن ضرار
بود عائشه میگوید رضی الله عنها که بعد ازانکه آن حضرت از قسمت غنائم وسبایا فارغ شد من
آبی با من نشسته بود بناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب
حسن وجمال هرکه اورا بدیدی فریفته او شدے در رسید آتش غیرت در دل من افتاد که مبادا
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوی مائل گردد و در سلک ازدواج خودش در آرد و در آخر همان
شد وچون در آمد جویریه اول سخن وے این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسوله وگفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید وپیشوای این قبیله ام
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است
بمالی که طاقت اداے آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد فرمود
چنین کنم وازین بهتر با تو عمل کنم گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود نجم کتابت ترا
بدهم وترا بزنی در حباله نکاح خود آورم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد ونجم کتابتش
تسلیم نمود وبعد از اعتاق نکاحش کرد وصحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند همه گفتند
نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم بذل اسیر وقید رقیت ما مقید باشند پس
همه را آزاد کردند وگویند مجموع سبایای بنی المصطلق از صد ونود بیشتر بود عائشه گوید رضی الله عنها
ندانم هیچ زنی را که خیر وبرکت وی بزرگ تر از جویریه باشد ومی آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب یثرب نزول میکند و
می آید تا در کنار من مے افتد وآن واقعه را بهیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد ونام جویریه رضی الله عنها
پیش ازین بره بود یعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اورا جویریه نام نهاد وآیت بنابر عادت

شریعت وی بود که نام او را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهیت وی از آن جهت بود که مثلاً
گویند در این خانه برده هست جواب دهند که نی در خانه برده نیست چنانکه در مفلح و یسار و مانند این فرمود
و درین غزوه گفت آن منافق ملعون یعنی رئیس و سردار منافقان عبدالله بن ابی ابن سلول لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشاء این آن بود که یکی
سنان نام پسر وبر بن بفتح واو و سکون با موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر چیزی سهل جزئی
نزاعی واقع شد در چشمه‌ای بود که هر دو شخص دلو در چاه فروگذاشته بودند و از هر دو دلو در هم گشته
و ملتبس گشته یکی از آن دو دلو بر آمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من است میگویند
که در واقع دلو سنان بود و نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون از وی
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه روی بمهاجرین آورد
پس هر دو جانب جماعتی بر آمدند سلاحها پوشیده و نزدیک بود که نائره فتنه بلند گردد و پس گروهی
از مهاجرین با سنان در آمدند که از حق خود درگذرد سنان بالتماس ایشان از حق خود درگذشت
این خبر به عبدالله بن ابی منافق رسید و سابقاً مذکور شد که درین غزوه منافقان نیز همراه بودند و این
منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران داشت با سنان که حلیف انصار
بود این چنین معامله کرد رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا بجنبید با جماعه از منافقان که در
مجلس وی نشسته بودند گفت اینقدر رتبه و مکنت که مهاجران را دست داده است بواسطه
ماست و بنابر وجود آن با ما این چنین سلوک میکنند مثل ما و شما آنچنان است که گفته اند سمن کلبک
یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه بازگردیم هر آئینه بیرون آرد آنکه عزیزتر
است آنرا که خوارتر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات بابرکات رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و محتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و باذل آن حضرت و یاران او را
اراده نموده چنانکه قول حق سبحانه در رد وی آمده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین
لا یعلمون ناظر در آن است والله اعلم و زید بن ارقم انصاری در آن مجلس که آن ملعون این

نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد اکابر صحابہ
مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی اللہ عنہم اجمعین در مجلس شریف آن حضرت
حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بعرض داشت و فرمود شاید که در استماع خطا کرده باشی
پس زید سخن خود را موکد بقسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی
از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغی بستی زید گفت واللہ من این سخن
از وی شنیده ام و امید دارم که حق سبحانہ در ینباب وحی بر پیغمبر خود بفرستد عمر رضی اللہ عنہ
گفت یا رسول اللہ بگذار تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را بکشم مردم بگویند که محمد
علیہ السلام اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت
آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوض نکنند و درین گفتگو نیفتند پس اسید بن حضیر
گفت یا رسول اللہ چه واقع شد که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بتو نرسیده است که صاحب شما
یعنی عبد اللہ بن ابی چه گفته است اسید گفت یا رسول اللہ اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز
توئی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را و مومنان را آن گاه گفت یا رسول اللہ باوی
رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه
بر سر وی نهند و یرا رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو سبب منع امارت و حکومت او شد
پس حسد و بیطاقتی او برین میدارد که این هذیانات میگوید پس بعضے از انصار از مجلس شریف
آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آن حضرت میگویند اگر گفته
بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان تو نازل
خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از ان سخنان که زید میگوید نگفته ام و
وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سوره منافقین نازل شد
و آن حضرت مرا طلبید و فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالیٰ تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد پس عبادة
بن الصامت بر عبد اللہ آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کند
آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیت آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول اللہ لووا روسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون و مروی است که عبد اللہ بن ابی منافق را

بسبب بود مسلمان و موحد و مخلص و محب درگاه چون در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسید تا آن پسر پیشتر و بر سر راه ایستاد تا پدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش را
گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم اذنت نکند و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اینحال دید تعجب میکرد
چون آن حضرت رسید دید که پسر پدر را آویخته و منع میکند از در آمدن بمدینه مطهره و پدرش میگوید
وانا اذل من الصبیان وانا اذل من النساء و او بجنان مانع است پس آن حضرت فرمود
بگذار او را تا که در آید پس عبد الله از سر وی در گذشت و آورده اند که در همین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق نزدیک بمدینه مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید عدو
بجانب مدینه مطهره رفتند و نهب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ترا باد
که مدینه مکرمه مامونست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه وی خالی از ملکی نیست که بحراست
و حفظ موکل است ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست
عبد الله بن ابی و خبر بی علیم بسبب فوت وی باین منافق رسید چه این هر دو باهم محبت مفرط
داشتند همچنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود
اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق بچه علاقه
است والله اعلم و غیبت آن حضرت درین غزوه بیست و هشت روز بود و هم درین سال نازل
شد آیه تیمم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید که در فتح الباری
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریسیع است
وجزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید بدانکه نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عائشه گم شده در نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود بر وزن بلبل در قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت آن
دران منزل توقف نمود تا آن گم شده را بیابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند
و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود پس مردم نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه

رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عائشه رضی آمد و پیغمبر
علیه السلام سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز
کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه وار بتهیگاه عائشه زد و عائشه را مجال جنبیدن نبود مبادا
آن حضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد کردند آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس
حق تعالی بلطف خویش آیت تیمم فرستاد لشکر اهل اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن
حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات شما
بمؤمنان بسیار رسیده است عائشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه شتر او را برانگیختند گردن بند از
زیر شتر برآمد گویا حکمت الهی درینجا همین بود که حکمی از احکام شرع که درین تسهیل و تیسیر مسلمانان
است وقوع یابد و هم درین غزوه بنی المصطلق چون مسلمانان را برده گرفتند و شهوت برایشان غلبه
کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین در آن سبایا تصرف میکردند و عزل میکردند عزل افگندن منی
بیرون فرج زن است تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل میکنیم و رسول خدا در میان ماست و از وی
نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جائز است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام
که شما عزل کنید یا نکنید هرچه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و از اینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
و هم حرمت و مذهب در فقه اینچنان قرار یافت که عزل در امته جائز است و در حره جائز نیست
مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه قصه
افک ام المومنین عائشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک دروغ
ابلغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آید و در کذب نیز صرف
شئ است از جهتش و قصه افک عائشه از غرائب قصه ها است که غصه خون در جگرها افگند و آب
میگرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که
ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد و بعون الله تعالی
از عروه و از جماعه دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده
سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هرکدام از ایشان که بیرون می آمد قرعه بنام وی
میگرفت او را همراه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری

همچنین هم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوهٔ مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق
گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون آمدم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون این واقعه
بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد برای من هودج پس برداشته میشدم من در هودج و فرود
آورده میشدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن غزوه
بازگشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتی که اعلام
کردند بکوچ و رفتم برای قضاء حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم از لشکر و چون قضا کردم حاجت آمدم
بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن بند من که از مهرهای ظفار بود گسیخته
است پس بازگشتم بدان جا که قضای حاجت کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن
وی و دیر شد فرمود عائشه رضی الله عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا
بیامدند و برداشتند مرا پس نهادند هودج را بر شتر من که سوار میشدیم بران و ایشان بگمان
میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت سبک و خفیف بودند و گران نمی کردند گوشت را
و نمی پوشید ایشانرا گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر و مستشعر نشدند قوم سبکی هودج
را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خورد سال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هودج را و برانگیختند
شتر را و روان شدند و من دریافتم که گردن بند را می جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی
را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی و گمان بردم که چون مرا نبینند
می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد
پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی و ذکوانی عقب لشکر مانده و او را برین داشته بودند که عقب
لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش رسانیدی از جنس قدح
و اداوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دید سیاهی انسانی
را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بوده که دیده بود مرا پیش از حجاب
و گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
و واقعه عظیم است که افتاده او را یا مسلمانان را جهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است
وقوع آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که [illegible]

مرده است از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم بآواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را
بخدا سوگند که تکلم نکردیم تا یک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی غیر کلمه استرجاع
که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد
که تا آسان گردد بر عائشه رکوب و محتاج نگردد بمساعدت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار
شدم پس زمام ناقه را گرفت و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم
فرود آمده اند و چنین گویند که ناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی
منافق و موافقان و توابعان او در انجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را
و هلاک شد هر که هلاک شده بود و آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول
پس تحدیث کرده میشد و شائع گردانیده میشد این خبر نزد وی پس مقرر میگردانیدند و استماع مینمودند
و می افزودند بران از پیش خود و غریب آنست که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند
و درین ورطه افتادند حسان بن ثابت و مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاله بن اثاثه
بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی که پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون
بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم
دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست درین غزوه که راوی این حدیث است می گوید که علم نیست مرا بنامهای
ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عائشه چون بمدینه مطهره رسیدم بیمار گشتم و تا یکماه
بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و مرا مطلقا
بدان شعوری نیست اما مزاج آن حضرت صلی الله علیه وسلم دران بیماری نسبت بخود متغیر یافتم
و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن لطف
و عنایت که میدیدم از وی در بیماری های دیگر سابقا چنانکه بود نماند + یعنی مهربان
که بود نماند + همین بود که در می آمد بخانه و سلام میکرد بر اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریف بود پس میفرمود
چگونه است آن زنک و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و بر می گشت و نیامدی
پیش من و ننشستی نزد من پس در شکست می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه من

شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس برآمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی موضعی که بیرون مدینه بودند و مردم بجهت قضای حاجت آنجا میرفتند برسم عرب که برای
قضای حاجت بصحرا روند و کنیف دران وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه
پس بازگشتیم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف
که بخود داشت پس گفت هلاک باد و بر روی افتاده باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام
میدهی مردی را که حاضر شده است بدر را و بدر روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت
ام مسطح ای عائشه آیا نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا
بقول اهل افک فرمود عائشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی وودی
پس من دویدم و از پای در افتادم و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم
مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت را و بپرسم این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم و رفتم بخانه مادر و پدر و گفتم با مادر خود ای مادر چه حکایت است که میگویند مردم گفت امان گیری ای دختر من کار بر خود دشوار مگیر بخدا
سوگند که کم باشد زنی خوب روی و خوش سیرت و بزرگ و بلند قدر نزد مردی که دوست دارد او را و او را انبازان
باشند مگر که بسیار گویند بروی سخنان و غالب آیند بران پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدیث کردند مردم باین سخن
در افواه مردم افتاده و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شنیده و پدرم شنیده پس مشتعل شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح
کردم و هنوز اشک از چشمان من میرود و سرمه میکشم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک
و نمی برد خواب و بود پدرم که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد آنگاه
تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عائشه و مکن جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عائشه
چون دیر یافت در خاطر حضرت علیجان من و دید خرابی حال مرا و اکثر دران اوقات در خانها ملول نشسته بودی
و دیر کشید نزول وحی در باب طلب دید آنحضرت علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند با ایشان و استفسار
کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بانچه میدانست
از پاکی اهل وی و بانچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود بایشان گفت
اسامه نمیدانیم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است

خادمانی بود زنان را غیر عائشه بسیار زدند و پرسش جاریه یعنی بریره را که خدمت عائشه رامیکرد
تا راست بگوید یعنی احوال عائشه پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود ای
بریره آیا دیده تو از عائشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که فرستاده
است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را زیاده ازان که وی دختری است خردسال
غافل که بخواب میرود و شات می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح بخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب
دادن ایشان نیز ذکر کرده اند و در آنجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مگس بر اندام تو نمی نشیند جهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد
و پایهای او آلوده بآن میگردد و خدای تعالی بدن پاک ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کثیف
بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد
که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم
محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز
در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی
ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد تخفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید بمسجد رفت
و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا در انتقام کشیدن مردی را که بتحقیق رسیده است بمن ایذای
او در شان اهل من مراد عبد الله بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوی
و بتحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان
او را متهم باین شنیعه داشتند و بود مردی خیر فاضل عابد خود چه جای این اتهام است کسیکه
ادنی عقل و فهم داشته باشد کدام فهم و وهم گنجائش دارد که باین کار و دیگر منافق بود در غایت
نفاق و حسد شیطان سردار او شد عبد الله منافق و حمنه عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد
بودند عجب از حسان و مسطح است که باین بلیه و غیله و فتون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تهدید و تشنیع آن منافق کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود

برخاست و گفت من یاری دهم ترا یا رسول الله در انتقام کشیدن از وی اگر از قبیلهٔ اوس که قبیلهٔ ماست
گردن بزنم او را و اگر از قبیلهٔ برادران ماست از خزرج تو امر فرمائی تا امر ترا امتثال نمائیم پس سعد بن
عباده که مهتر قبیلهٔ خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان با ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
نزدیک بود که هلاک گردند از غضبیت قومی و حمیت پس آن حضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت گردانید
عائشه رضی الله عنها می گوید که در خانهٔ پدر بودم و این حکایات بمن میرسید گریه میکردم و نمی آرمیدم
و خواب نمی کردم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شگافت تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت
که مرا جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه میکردم و ایشان نیز
بگریه من بگریه می در آمدند زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آمد بر ما پس سلام کرد و نشست
و نشسته بود نزد من هرگز از آن باز که این گفت و شنید در میان آمد و یکماه گذشته بود که هیچ وحی
نازل نشده بر آن حضرت در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد تشهد کرد
آن حضرت هنگامی که نشست پس گفت اما بعد ای عائشه بدرستیکه رسیده است مرا از جانب
تو چنین و چنین پس اگر هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدای تعالی و خبر
دهد بپاکی تو و اگر هستی تو که فرود آمده بگناهی و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن
از خدا و توبه بکن و رجوع کن بسوی خدا بدرستیکه چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن
می بخشد گناه او را خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقالهٔ خود را بایستاد اشک من تا
نه دیدم در چشم یک قطره و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حدوث غضبیه که
راه یافته بود و الله اعلم بحقیقة الحال و گفتم مر پدر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را
پدر گفت بخدا سوگند نمیدانم من که چگویم مر رسول خدا را پس بمادر گفتم تو جواب ده رسول خدا
را در آنچه گفت مادر نیز گفت نمیدانم که چگویم با رسول خدا پس گفتم من دختر خورد سالم نخوانده ام
از قرآن چیزی بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق شنیدید و آمد شما این حدیث را تا آنکه قرار

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید آنرا پس اگر بگویم من شما را که من پاک و معصوم ام
از آن تصدیق نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند
که من پاکم از آن تصدیق میکنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثالی مگر مثل
پدر یوسف علیه السلام را که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت
حزن و اضطراب که داشتم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر
یوسف را که گفت فصبر جمیل و در اینجا نهایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی
نسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بجای پدر یعقوب هم آمده و این راست سقیمست برای
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرده والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال گفت
عائشه گفتم این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و یتعالی
پاک گرداننده است مرا و خبر دهنده است بپاکی من ولیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم
که فرود می آرد در شان من وحی که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که تکلم کند
در حق من بامری ولیکن امید میداشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند
مرا آن پس بخدا سوگند مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد یکی از اهل بیت
تا آنکه پیدا شد آثار نزول وحی و در گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت
تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مروارید بارها از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس
گشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه تبسم میکند پس بود نخستین سخنی که گفت آن حضرت ای عائشه
خدای تعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد بپاکی تو از این تهمت و فرستاد در شان
تو قرآن پس گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات
آمده که گفت پدر من ای عائشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفتم من شکر نمی گویم مگر خدای خود را که پاک
گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عائشه را والا این پاک
گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر
و سپاس واجب است بروی مر آنحضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس
کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس برسر ناز آمد عائشه انا نازی که بود و صد نیاز است

سه شکر ایزد که میان من واو صلح افتاد + حوریان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند + والحمد لله
روی منافقان و دروغ گویان سیاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شده گفت

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم
تا ده آیت از سورهٔ نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران
را جمع کرد و خطبه خواند و بعد ازان آیات منزله را بر اصحاب قرائت فرمود و مروی است که چون آیات
برآئت عایشه صدیقه نازل شد قاذفان را طلب کرد و حد قذف زد هر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار
نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرای
حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت
زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله
نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام ازوی چیزے و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم
دیده ام ازوی چیزے و حال آنکه ندیده ام بخدا سوگند نمیدانم ازوی مگر خیر و خوبی گفت عایشه زینب
زینب بود از نسوان زنان پیغمبر که برابری میکرد با من و مشابه میگرفت خود را بمن در حسن و جمال
و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاهداشت او را خدا تعالی بورع جای آن بود که
وی رشک برد و حسد کند و چیزے بگوید اما ورع و تقوی وی او را بر داشت که چیزے نگفت گفت
عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزے نمیگوئی پس هلاک شد در آن کسانیکه هلاک
شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن معطل
میگفت سبحان الله سوگند بخدا که ذات من در دست اوست بر نداشته ام پرده هیچ زنی را یعنی
جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق روایت کرده شده است
که وی حصور بود و آلت کارگز نداشت مگر مثل ریشه و پراجامه و مروی است از عروه که دشنام میکرد
حسان بن ثابت را از جهت بسیاری نکیر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در هجو
کردن مشرکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که آن حضرت
یؤید حسانا بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله که درین ورطهٔ بلا افتاد و همه نفس و هوا و شیطان

شد و در حدیث هم تائید وی مقید بحالت منافحت بوده در جمیع احوال ظاهر اشاعت او را درین خلاف
شناعت افگند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عائشه کرد تا تلافی
تقصیرات گذشته کند اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشت لغسم توبه و ندامت باقی ست روایت
است از مسروق که از کبار تابعین و روات عائشه بود که حسان در مدح عائشه قصیده گفت که یکی از
ابیات این بیت است که مضمونش این است که وی رضی الله عنها امراة است عفیفه ذات وقار و عقل
و ثبات که متهم ساخته نمی شود بشک و ریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل آمده اند
کنایت است ازان که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از گوشت برادر مسلمان که
فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عائشه رضی الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن
تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل وی غیبت گر نباشد مسروق گفت
پس گفتم مر عائشه را چرا اذن میدهی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تعالی
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عائشه و کدام عذاب سخت تر از عمی است و حسان
بعد ازین قضیه اعمی شد بجز آنکه ندید خلق را و گفت عائشه که وی منافحت می کرد و مهاجات میکرد
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم زهی حق شناسی و حسن خلق عائشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه
پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافته و صدیق او را
بجهت فقر و قرابت تربیت مینمود و غمخواری میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک
با ابن ابی منافق موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی
و اجل بود از قصد انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد حق
عز و جل این آیت را ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل بهره دین
و خداوندان دستگاه و فراخی در مال ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه نه دهند نفقه خویشاوندان را والمساکین
و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش بود و هم
مسکین و هم مهاجر ولیعفوا و باید که عفو کنند جریمه را که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از
انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا
مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران در گذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

با انتقام مهربان بر اصحاب جرائم و انام پس شما نیز متخلق باخلاق الٰهی شوید که کمال احسان
درین است پس گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدارد خدا
ما را پس آنچه معهود بود از نفقه مسطح میداد و گفت هرگز آنرا ازوی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه
مشایخ گفته اند که مردم در صحبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا بایذا کنند بی آنکه کسے
ایشان را آزار رسانیده و ایشان فروترین آدمیانند و خارج اند از دائرهٔ اعتبار دوم آنکه اگر کسے
ایشان را ایذا کند مکافات و جزای آن بدهند برحسب فرمودهٔ شرع شریف و ایشان
عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنانکه
در برابر اسارت احسان ورزند و جفا را وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مقصود
ازین آیت کریمه تنبیه است و ترغیب صدیق اکبر است که مقام صدیقیت استقامت نماید و اند
دائرهٔ کمال بیرون نرفتند با وجود آن ظاهر است که آنکه صاحب صفا [illegible] میدارد اگرچه گرفتار بمآثم و شنائع
کرده حال رحم و شفقت است و گویا مسطح را در حیات وی شفاعت کرده نامه شد و کان الله اطلع
علی اهل بدر فقال اعلموا ما شئتم فقد غفرت لکم [illegible] صدیقه نیز در وقت است مسطح را منع کرد و گفت
که دشنام میدهی مردی را که از حاضران غزوهٔ بدر و مهاجران اولین است پس در شتم این مقولات
کلیه در آورده بروی رحم کردند و اهل سنت استدلال کرده اند باین آیت بر فضل ابی بکر رضی الله
عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضائلش که ابوالفضل خوانند در
فضائلش ۞ و اگر فضل را بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قول وے یضربون
فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن باین معنی بسیار است قول او
والسعة مستدرک می افتد کما لا یخفی تنبیه در اذهان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
در باب عائشه رضی الله عنها در قضیهٔ افک مناسب به راضی شد والله اعلم ولیکن در بعضے کتب سیر
چنانکه از عمر بن الخطاب از ذکر ذباب و از عثمان بن عفان از حال سایه در تسلیه و تسکین حضرت
مصطفی آمده از علی مرتضی از قصهٔ نعلین شریفین نیز آمده چنانکه مذکور شد نعم در اول قضیه بوقتی
که از وی و اسامه بن زید پرسید گفت تنگ نساخته است خدایتعالی کار بر تو و زنان غیر وے
بسیار اند چون دید وی رضی الله عنه که آن حضرت علیه السلام در مضیق حرج و حیرت و تحیرت

و تنگدلی افتاده وراهی بگشاد که رنداز برای رفع این غم و اندوه از وی صلی الله علیه وسلم اینچنین گفت این
در برده بهیا بمحبتها و خیرخواهی های شد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیرخواهی آنحضرت علیه السلام
داشت بعائشه رضی الله عنها نداشت پس رعایت جانب حضرت نموده حرفی فرمود ما عجب که علی علاقه محبت که
با عائشه با حضرت رسالت بود شعور و ملحوظ حضرت امیر نشد و بآن جانب نیفتاد لا والله شد که گفتند تحقیق
حال از بریره کن که شب و روز در خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد بنماید در وقتی که آنحضرت
روی مشاورت و طلب تحقیق بصحابه آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عائشه و درین مقام
احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند آنرا نقل کنم در نیست بر ما جز نقل کنیم و العهده
علی الراوی و با صفای مودت و خلوص محبت نسبت بهر دو جانب موصوفیم ولله الحمد در صحیح البخاری
از زهری می آرد و اصل درین باب حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین
از عائشه رضی الله عنها روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور
شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک
بن مروان آیا رسیده است ترا که علی داخل بود در ان کسانی که قذف کردند عائشه را گفتم نرسیده
است و داخل نیست ولیکن خبر دادند مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن
بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور
است و از ائمه و علمای ذی شان است و از فقهای سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن
نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری این دو کس خبر دادند مرا که عائشه را گفت که بود علی
مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدده خوانده اند از تسلیم بمعنی ساکت و الرد له یکی از روایات
بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در ان
و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین سخن
و درین لفظ مسلما و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد بغیر ازین و
گفت روایت همین طور است که مسلما بتشدید مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود است یا احتراز
است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده مسیئا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه کهنه
از بخاری لفظ مسیئا یافته اند و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و در نجا حدیثی دیگر است که

در صحیح بخاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدان رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و سخت شد بودی درد مندی وی بخوبی و دستوری خواست از زنان خود که بیمارداری کرده شود او در
خانهٔ من پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانهٔ شریف بسوی
مسجد شریف و حال آنکه آن حضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خطی میکشیدند هر دو
پای شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مردی
دیگر از اهل بیت وی گفت عبید الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم
ابن عباس را آن پس و علی بن ابیطالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را
اختلاف دارند بعضی توهم کردند که این جهت نزاعی است که میان ایشان بود از جهت نام نبرد و حق
آنست که سبب نام نبردن عایشه علی را جهت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود در
جانب دیگر نوبت نوبت بود نوبتی علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید
که به اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم از جهت عایشه نام علی بتعیین تشخیص نبرد والله اعلم
و در سنهٔ خامس یعنی سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق واقع شد و او را غزوهٔ احزاب نیز گویند و غزوهٔ خندق جهت
آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند در گرد مدینهٔ مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید
که خندق معرب کنده است و غزوهٔ احزاب است آن گویند که گروههای کثیر از قبائل متعدده از یهود
و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمهٔ آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان فارسی اشارت کرد و گفت
یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکنند پس قبول کرد آنرا
آن حضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف خود و حال
آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب
عادات گذشته است و رغبت کرد مسلمانان را بدان و بتحقیق فرستاده است حق تعالی درین
قصه در صدر سورهٔ احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه
گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و باین جزم کرده است
غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بر آن بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند برو بر آمدن بغزو وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود احد در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت شده است که غزوهٔ خندق در سال پنجم بود و تواند که ابن عمر در غزوهٔ احد پاسے نهاده باشد در چهاردهم و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعهٔ از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشان را اجلا کرده بود و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسے ست که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس در استار کعبه در آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان اے گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله احبار و علمائید که دین ما بهتر ست یا دین محمد ما قومے ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان را می کشیم و براے حجاج بیت الله طعام و شراب و خیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقه مسلوکه آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهود دین بر نیاوردند و ایشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را نیز تحریص نمودند و عهد کردند که یک ساله خرمای خیبر با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سیصد اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در مر الظهران قبائل عرب اسلم و اشجع و ابومره و کنانه و فزاره که غطفان با جمعے انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجموع ایشان

مسلمانان لب هزار کشیدند و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون اجتماع شریف نبوی سید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب احزاب
مشاورت کرد پس باشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن حفر
باید کرد چون بعضی اطراف مدینه بعمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف
جبل سلع است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و معسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق را
خط کشیده و قسمت نمود هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه برابر
ده کس کار میساخت و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار
را در سلمان نزاع افتاد که هر طائفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام سلمان
منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی میبردم میرسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این خبر بحضرت رسانیدند
فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو سلمان را
بشویند و ظرف را در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه
در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است که عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس نظر عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز اینچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام
اگرچه از زن مخدره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر
کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت
میکنند که این ایذا کرد گفتند نعم عامر انجیرف گفت و سهل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج
را اینجا فرمود که غسل کن که بشوی روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پایهای
خود را و داخله ازار خود را و بنه ازین آب و بریز بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت
القصه مردم بحفر خندق مشغول شدند اسباب حفر از مثین و سهل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه
عاریت کردند و بنو قریظه درین وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و ذمه ایشان بودند و آمدن
قریش را بمدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند و

تا کمها را بر دوش گردان بر سید ایستند و خود ندایشان را غلامان که کار کنند و چون سید بدان آن حضرت
علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشانرا در حفر خندق بآواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الاخرة
فاغفر للانصار والمهاجرة و میگویند که این قول عبد الله بن رواحه ست که از فضلای صحابه و شعرای
ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد می آوردند و میگفتند نحن الذین بایعوا
محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضے روایات در آخر این زیاده آمده و العن عضلا و قارة هم کلفونا
بنقل الحجارة و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب شد و خندق کندند
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید تراب جلد البطن
شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنیدم او را که میخواند کلمات ابن رواحة
را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا + وثبت الاقدام
ان لاقینا + ان الاولی بغوا علینا + وان ارادوا فتنة ابینا + و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را
و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آنحضرت علیه السلام بسیاری موی قسطلانی گفته یعنی
موی سینه و گفته که این معارض است بآنچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه و
سلم کان دقیق المسربة یعنی مویها که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده است که منافات ندارد زیرا که کثرت
کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و بتحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه
پیش آمد سنگے در غایت سختی چنانکه بیل و تیشه در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت
و گفتند یا رسول الله این کدیه ایست که عارض شده است در خندق و کدیه بضم کاف و سکون دال
مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس استاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکم آن حضرت بسته
شده است بسنگ از گرسنگے و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ چشیدنی پس گرفت آنحضرت
تیشه را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و بتحقیق واقع
شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث براء گفت هنگامیکه امر کرد ما را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگے سخت که کار نمی کند در وی تیشها را پس شکایت کردیم
آنرا مر رسول خدا صلی الله علیه وسلم را پس آمد آنحضرت و گرفت تیشه را و گفت بسم الله و زد ضربه را

بران سنگ پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شدم مفاتیح شام بخدا سوگند بدرستی من می بینم
قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
داده شدم کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصف
کرد آن حضرت کوشک مداین را سلمان گفت سوگند بدان خدای که فرستاد ترا بحق همچنین است
آن کوشک که وصف کردی گواهی میدهم که رسول خدائی و مداین شهری است در فارس بنا کرده
نوشیروان بعد از آن زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شدم
کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات
که صادر شده درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر
آنکه دختری خرما بر دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست
که مادر من برای پدر من فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش
آورده بر دست مبارک داد وی نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران بخت پس مردی را فرمود تا تمام
اهل خندق را ندا کرد پس همه چندان که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشتند و گفته اند که کار کردن
در خندق نزدیک به بیست روز نزد واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده
روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل بر آمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز
سرانجام یافت ظاهر آن جماعه تمام مدت این واقعه را گفته اند و مسامحه نموده نسبت با تمام خندق
داده اند والله اعلم و چون از حفر خندق فارغ شدند پیدا شد لشکر قریش و آن قبائل دیگر که اطاعت
و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند دران وادی که مجتمع سیول بود در ده هزار نفر و فرود آمد
آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدو الله
حیی بن اخطب بگفته ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آن حضرت داشت و عداوتی که او را از
اجلاء بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را بجانب قریش و چون
بنی قریظه در عهد آن حضرت بودند ابا آوردند و از آن دستند در را بر روی وی پس دشنام کرد کعب
حیی را گفت ای بد شوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس مبالغه کرد در گشودن
در و حیلها کرد دران و طعنه زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی گشائی که مبادا مرا ضیافت باید کرد و چون

هیچ خصلت در میان عرب شنیع‌تر از بخل و خست نبود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس
در بگشاد و صحبت داشت و هر چند حیی او را بمخالفت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
قبول نکرد وابا آورد اما حیی بصفت شیطنت و حیله‌گری که داشت بحیله و تزویر و مدعای آورد لعنه الله
علیه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی
دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بیند و نصیحت کنند بنو قریظه
را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون
ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت
و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه مؤکد این حال شد شدت یافت خوف مسلمانان و عظیم شد
بلاے ایشان فرمود آن حضرت حسبنا الله و نعم الوکیل ولیکن دلهای ضعفاے اهل اسلام از هجوم
کثرت شوکت کفار از جای رفت و چشمهاے از غایت رعب خیره ماند چنانکه قول وی سبحانه خبر
میدهد از آن اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و
تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و ضعیف الایمانان
می گفتند که محمد ما را وعده میدهد بگنجهاے قیصر و کسرے که بدست ما خواهد آمد و حال آنکه ما چنین درمانده
و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله
الا غرورا و جمعے از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی نیست که از آنجا محافظت
نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی
یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن
حارثه را با سی صد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز
یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز باختلاف اقوال مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان
تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند ولیکن مجال نداشتند که از خندق
بگذرند بالجمله محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه درین غزا
مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة

ایشان نفاق و خصومت زایل شده در مرکز اتفاق و استقامت نیست برقرار آمده و گفت شما و دوستی
دوستی و محبت مرا با خود دانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را
درین امر یاری داده اید می ترسم از آنکه ایشان کاری نساخته ملول شوند و بیا بخویش باز گردند
و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل
شوید پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ائتلاف
باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب وسریع الحساب
اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق [illegible] در مسجد فتح دعا کرد در روز دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت که گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز
ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و درین وقت مشغول باشند گویا که از اینجا گرفته اند و امام احمد
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعایی هست
که بخوانیم که قلوب ما بحناجر رسیده فرمود بخوانید اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا و در بعضی روایات
از ابن ظفر آمده است که آن حضرت دعا کرد باین دعا یا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین اکشف
همی وغمی وکربی تری ما نزل بی وباصحابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را
تا زلزله در لشکر کفار نگونسار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای ایشان را میکند
و فرستاد حق تعالی جماعه از ملایکه تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و آتش ها را می کشتند و ترسی
و رعبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما
تعملون بصیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا پس آمد باد صبا و کند میخهای را و انداخت
خیمه ها را بر زمین افگند و دیگها را و ریخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگریزها را و می شنیدند
در هر گوشه از عسکر خود تکبیرها پس گریختند شبا شب و گذاشتند بارهای گران را و شیخ عماد بن کثیر در
تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده آن باد بر ایشان شدید تر بودی

اند باد عقیم که بر عادیان فرستاد و ابن مردویه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکته غریب آورده
که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب
گفت ان الحرة لا تسری باللیل زن آزاده سیر نمیکند در شب حق تعالی بر شما غضب کرد و وی را عقیم
گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد باد صبا بود و لهذا فرمود آنحضرت
نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور و صبا بادی است که مهب آن مطلع ثریا یا بنات النعش است
و مقابل این دبور است و شمال بالفتح شین و گاهی است سرداده میشود بادی که می وزد از جانب
حجر یا بادی که پیش می آید از دست راست تو در وقتی که استقبال یابی صحیح آنست که بادی که مهب
میان مطلع شمس و بنات النعش یا از مطلع شمس تا مسقط النسر الطایر و نزدیک است که نوزد در شب
ذکر هذا کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه بن الیمان بحکم آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در شبی که کافران میگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
شده که یک دیگ بر سر دیگدان باقی نمیگذارد خیمهای ایشان را بر میکند و آتش ها را میبرد و
می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در منازل
می افتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم میکند حذیفه تیر در کمان نهاد خواست
که بروی بیندازد اما چون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بروی نماید تیر را در جعبه خویش باز
گذاشت کاشکے میزد و او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آن حضرت
فرموده که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد از این
غزوه ایشان را فرصت مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال
آینده آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن سبب فتح مکه و سایر فتوحات شد
که انا فتحنا لک فتحا مبینا اشارت باوست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان بازگشتم در راه
بیست سوار دیدم دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر لشکر
دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدم دیدم که نماز میکند
و نگاهی که او را امری پیش آمدی به نماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی
نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک وی

بر خشید و الحمد لله این بود عاقبت قریش نافرجام و ابوسفیان نا عاقبت اندیش که لشکر کشید تا استیصال
کند بکند محمد را نگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را اقبال او بخواهد یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه وجماله
و فضله و کماله وجوده ونواله و عزه وجلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان
قوم نشسته بود گفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما
از محمد کشد که در بازارها میگردد و میرود و چنان مشغوف به تیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن
نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان دیدن و خذلان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد
این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من بکنی کفایت
این مهم بکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس ابوسفیان شتری برای
رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و به اخفای این راز وصیتش فرمود اعرابی بمدینه شتافت رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته به نصیحت مشغول بود آن اعرابی انجا رفت گفت این
ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود
این شخصی هست که قصد هلاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا وا رهاند پس حقیقت حال را
عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله بعد ازان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شده لرزه
بر اندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلم و حافظ تو خداست
از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود صلی الله
علیه وسلم و هم درین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلا فرمودند واقع شد و در بنیاد راه هام چنان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که
چون با ایشان نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از
بنی النضیر بود و باعث نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد
و حلف ایشان در آمد همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند ولیکن باعث
این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود

بود فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیلم با ملائکه
که با من اند هنوز سلاحها از تن بنه برآورده ایم چنانچه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد
و اگر چنان هم باشد که بظاهر برای و تدبیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم
و تقدیر و ارادهٔ الهی است در تمامهٔ غزوات همین حال است ولیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم سماوی
و علمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز ازین باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه
خندق بمدینه مطهره درآمد بهمان روز غزوه بنی قریظه واقع شد عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید
که آن حضرت بخانه من بود سر و تن از گرد و غبار می شست و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد
و در روایتی آمده که یک جانب سر مبارک را شسته بود و جانب دیگر ناشسته و در روایتی آمده که در خانه
حضرت فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون از غزوه یا سفری باز گشتی
بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی و بر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد آن حضرت
علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی بود که غبار
بر روی و بر دندانهای پیش وی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آن حضرت بردای مبارک خویش
غبار از سر و روی او پاک میکرد و با آن سرور سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته
بر بغله که بر وی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت رجوع
کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم
بیرون آ خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام
با ملائکه انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس
امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و برانگیخت علی مرتضی
را بر مقدمه و داد علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود
که لحیف نام داشت و دو اسب دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر یمین

از حضرت … وقت … بسیار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد
… در راه بقبایل بنی النجار رسید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را
… سلاح پوشیده ایستاده اند گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر
شد … چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه هم در راه گذاردند و حمل کردند قول آنحضرت
… صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاردند مگر بعد از
رسیدن بنی قریظه و قضا کردند بعد از عشا از جهت عمل بظاهر قول آن حضرت که نهی کرد
… صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کدام
را زجر … و این قضیه حجت می شود هم طائفه مجتهدین را که برای اجتهاد خود عمل میکنند و هم
طائفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند و رای و اجتهاد را دخل نمی دهند فتدبر
… ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است و مشهور هم میان علمای اهل مغازی همین روایت
شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده با اتفاق بخاری و مسلم هر دو بر روایت از شیخ واحد باسناد
واحد … موافقت کرده است مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین
باحتمال آنکه طائفه ظهر را پیش از امر گذارده باشند و طائفه نگذارده پس گفت مر طائفه را که نگذارده
اند که نگذارد هیچ یکی از شما ظهر را مگر در بنی قریظه و گفت مر آن طائفه را که پیشتر رفتند صلوة ظهر و طائفه
را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند بعضی در جمع که فرمود آن حضرت مر اهل قوت را یا کسانی را که قریب
منزل بنی قریظه بوده اند لایصلین احد الظهر و گفت ضعفا را و دوران را صلوة العصر کذا قال القسطلانی
والله اعلم و رسید آن حضرت بمنازل بنی قریظه در میان شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره
کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص روز تا شب بجانب ایشان
تیر می انداخت و گفت … طعام ما درین مدت خرما بود حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام
محاصره طول کشید و ناامید … انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما چون بنی النضیر اختیار
جلا … کنیم و ما را بگذارد تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از هر چه سوای سلاح
یا ده … آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم رخصت
… تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا آن تنزلوا علی حکمی پس تحیر ماندند پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی
درآمده نیز دران مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بحق که وی رسول خداست و اوست که
در توریت وصف او را خوانده آید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار ما نه
او را بجهت حسد و عناد است و دماء و اموال و اولاد و نسای شما سلامت میماند پس ابا آوردند یهود ازان
و گفتند که ما از دین خود مفارقت نمیتوانیم کرد و بر توریت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله اینچه جهل
و عناد و شقاوت است که باوجود علم و معرفت و علم بآنکه صلاح دنیا و آخرت درین است قبول
نمیتوانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم و توریت نیز حکم میکند بانکه نبی
رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدوزخ رفت از جهت
خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت ورزید بعد ازان گفت
ابن کعب که من شما را وصیت میکنم بیکی ازین سه خصلت تا ایمان نمی آید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید
ازین نیاید بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آییم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند
اگر کشته شدیم و هلاک شدیم بارے کسی را از عقب خود نمیگذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند
دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی
زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمی کنید بیایید امشب شب شنبه است محمد و اصحاب
وی از شما ایمن و بی اندیشه اند یکبارگی بر ایشان بریزیم و شبخون زنیم و ببینیم که چه میشود گفتند تعظیم
این شب را در دین ماست چگونه از دست بنهیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ
و فسخ و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابولبابه رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه
که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند که او را نزد ایشان بفرستند تا بوی مشاورت
کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان و چون در آمد ابولبابه در حصار برآمدند
یهود باستقبال او جمع شدند زنان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از محنت
محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آییم گفت نعم و مومی
آینه و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود آیید ذبح کرده میشود این سخن
گفتن بود از ابولبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد

ابولبابه انحصار گریه کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آن حضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد
رفت و خود را بستون مسجد بر بست و الان آن ستون در مسجد شریف متعین و معلوم است بستون
ابولبابه و بر وی نوشته اند اسطوانه ابولبابه و گفت نمیروم از جای خود تا ببخشد مرا خدا تعالی این گناه
را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت
رسید فرمود من چنانکه اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا
الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بدرگاه حق باز بربست تا نگشایم او را تا حق
تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول نیفتد دختر وی می آمد و خرما در دهان او می نهاد و دوم آبی مینوشانید
و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضای حاجت برود می آرند که خود را بسلسله گران بربسته بود
تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه وقت سمع وی هیچ نمی شنید و نزدیک بود که بصرش نیز برود تا پانزده
روز همین حال بود وحی آمد بقبول توبه وی و داستان چنان بود که آن حضرت در بیت ام سلمه بود وقت
سحری بود که ام سلمه شنید که آن حضرت خنده میکرد گفتم از چه خندیدی یا رسول الله همیشه شاد و خندان
دارد خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ابی لبابه و بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه گفتم آیا بشارت
دهم او را یا پیغمبر یا رسول الله فرمود مده بشارت اگر میخواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره خود و این
پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد توبه
تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشائید تا آنکه بیاید رسول خدا و بگشاید
بدست مبارک چون در آمد آن حضرت برای نماز بامداد در مسجد وی بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلائل النبوة بسندی که وارد از مجاهد که قول حق تعالی فاعترفوا
بذنبهم در شان ابولبابه است وقتی که گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند
شما را اگر فرود می آیید بر حکم او و گفت بیهقی و زعم کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی درین هنگام
بود و روایت کرده شده ایم ما از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسیار مسجد از جهت
تخلف او بود از غزوه تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب گفت در اینجا نازل شده است آیت مذکور
پوشیده نماند که مشهور همان قول اول است و در کتب مذکور مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در آن
سه کس است که در آیت قرآنی مذکورند و علی الثلاثة الذین خلفوا اگر آنکه گویند تخلف با این سه کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است و مخصوص باین سه کس توبه است واللہ اعلم
واین لبستن ابولبابه خود را از غلبهٔ حال بود که ارباب احوال را می باشد والا توبه عبارت جز ندامت
و عزم بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست واین گمان فتن نفس و تعذیب وی چنانکه ابولبابه کرد دخل
و لازم آن نیست و ازینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکرها در احوال بود و بتقریر آن حضرت آنرا ثابت
صحیح است و سادهٔ صوفیه را درینجا حجت است و رد است بر منکران ایشان و تواجد بلال
نزد نزول کریمه انک لاتهدی من احببت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با اللهم
لا تحرم معاذا و اهله منها و قول عایشه بعد از نزول برائت و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله
اهل افک و گفتن ابوبکر رضی الله عنها عایشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی و تجرد امراة مجنونه
که مصروع میشد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و منکشف گرداند و دخول جنت بر وجود آن نیز
ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار منقاد شدند و راضی گشتند بر فرود آمدن
از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس
فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلمه که دستهای مردان ایشانرا بگردن بر بندد و عبدالله بن سلام را فرمود
که نساء و ذراری و اموال و امتعه ایشانرا جمع سازد گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه
و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اجناس و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بیشمار نیز بر این پس عرض
کردند اوسیان که یا رسول الله چنانکه درباره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند رحمت نموده ارزانی
داشتی هفتصد کس را که چهارصد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و
از نقض عهد پشیمان شده اند رحمت ارزانی دارد و از سر جرایم ایشان درگذرد حضرت در مقابل اوسیان
هیچ نفرموده و تغافل زد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غزوه تخلف
نموده بود او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعه از اوسیان پیش او
رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان حلفاء تو اند از همه اقوام
گروه و روی امید بسوی تو داشته اند و عبدالله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خود
از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و رحمت بتقدیم رسان که از
بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت

چون الحاح ایشان از حد درگذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند
پس ناامید شدند و دانستند که حکم بقتل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری
آمده چون بمسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش
جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و وساده از ادیم وطا راد ساختند و بعضی
مردم اینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام برای داخل مجلس چنانکه الآن متعارف است و تمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش که بودی و رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری
است نه لسیدکم و عجیب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر نشده و جماعتی
آنرا گفته اند اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین مصلحت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بودند
مدرین قوطبه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن برای آن و مراد بمسجد که در روایت
بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خط کشیده بودند در اکنه بنو قریظه برای نماز گذاردن
در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم در آن مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت
قوم از جماعت وی بایستادند و سیاق همان حرف را که طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت
یهود بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است
که با نچه حکم کنم راضی هستند همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده
و بجهت تعظیم و تجلیل و تادب از صریح خطاب اجتناب نموده گفت هر که درینجا است بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه کنم میکنم که مردان ایشان را بکشند
و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود
که ای سعد حکمی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایت
آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی بالفتح یعنی جبرئیل و در حدیث
جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا
و رسول خدا سزاوار ترند بحکم فرمود آن حضرت بتحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی که حکم کنی در ایشان
پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند که در حالت

پس خرما پیش ایشان میریختند چون دستها بسته بود بدهانها بر میگرفتند و میخوردند و چون تشنه می آمدند
آن حضرت بعد ازان امر کرد که کنده شود در زمین گودهاے دراز مانند خندق پس علی و زبیر بحکم آن حضرت
تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خون بخندق روان میشد و چون حیی بن اخطب را دست بسته
بنزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل ترا بدست من اسیر گردانید و خوار
کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در عداوت
تو ملامت نمی کنم ولیکن من بحمد الله با این عزیز عزت خود می طلبیدم خدا تعالی ترا ظفر داد و آن
ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت و بی اختیار بود و بر عداوت آن حضرت ثابت
بود و وقتی که آن حضرت بمدینه قدوم آورد در هجرت این حیی ابن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد
از صبح تا شام در خدمت میبود و نفاق می ورزید چون شب آنجا نمی آمد برادر وی یاسر بن اخطب
از وی می پرسید که این مرد همان است که تا صفت وی در توریت خوانده ایم میگفت هو هو او ست
ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر او ست که
در غزو خیبر اسیر گشت پس آن حضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه بیاید گویند که چون حیدر کرار
از برای قتل حیی بن اخطب ذو الفقار بر کشید حیی گردن پیش آورد تا امیر المومنین علی تیغ زده
باسفل السافلین فرستاد و بعد ازان کعب بن اسد را دست بسته آوردند آن حضرت فرمود که ای کعب
ایمان نمی آری و حال آنکه تو میدانی که من رسول خدایم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و اتباع
تو میکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود میمیرم فرمود
تا او را نیز بیاران او ملحق گردانیدند و از آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند چون شب
شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعل کشتند و میگویند مجموعه ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه هفتصد
میگویند ششصد بودند و گروهی گویند نهصد و روایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که
احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و باقی اتباع و خدام ایشان و قسمت کرده شد اموال ایشان
بر مسلمانان و بعضے از اسیران آزاد کرد و بعضے را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار کرد
و بملک یمین در وی تصرف می نمود و خواست که آزادش کند و بزنی بخواهد وی همین طریقه را اختیار
کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا والله اعلم و در ریحانه و حکایت غریب نقل کرده

یکی آنکه پیرے بود از یهودان بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بحکم ثابت
سابقه حقی که بر پیر یهودی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال
و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت است عا
اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد حیی بن اخطب
چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا
سوگند که مفارقت اصحاب و مساعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم
مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت شمشیر کشید و آن واجب القتل را رسانید و در روایتی آنکه زبیر را بحکم
سپرد تا سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که بیاد شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی می نالید و در محبت می سوخت
ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی شادان و فرحان بیرون رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم
در ستوده نیست که زنان را بکشند گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و همدیگر محبتی تمام داشتیم
چون امر محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد برما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید
و زنان را اسیر خواهند کرد و برده خواهند ساخت من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا ای قرار
خوش نیست شوهر گفت اگر راست میگوئی حال تو این است حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است
که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی
کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را بغلطانیدم و بر خلاد بن سوید رسید و کشته شد
این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه رضی الله عنها می گوید که هرگز نیست که فراموش میکنم
خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سبحان الله حیلهای عشق و محبت باطل باین حد
میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن پیر یهود زبیر نام و این زن نا یک
نافرجام کرد و با بیان آوردن و باسلام درآمدن نزد ایشان دشوارتر و مشکلتر است از آن نعوذ بالله
من الجهل و الغوایة و چون اهل اسلام از قتل یهود بنو قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ بکشاد
و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را
بزانوے مبارک نهاد و فرمود الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام

که منتظر وی بود ادا کرده پس روح او را بنحو تر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کرد
سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت
و از آن حضرت را عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد
عمامه از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای
قدوم روح وی فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانهٔ او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت
هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازهٔ او
بغایت خفیف بود مردم ازین سخن حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازهٔ او را ملائکه برداشته
اند از ان جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطهٔ قبر خلاص یافتی سعد
بن معاذ بودی و لیکن تنگی کرد بر وی چنانکه بر هر بندهٔ صالح قبر وی بعد از ان کشاد بر وی حقتعالی و فرمود
اهتزاز کرد از جهت موت وی عرش رحمان و روایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف
کرده اند علما در تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است اهتزاز عرش
تحرک اوست از جهت فرح قدوم روح سعد یا حزن و اندوه بموت وی پیدا کرد خدا تعالی در عرش
تمیز و ادراک حاصل شد بوی باین فرح و شادی و غم و اندوه مانعی نیست چنانکه فرموده در شان
حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار مازری گفته است
ظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی از اجسام قبول میکند
حرکت و سکون را و بعضی مراد باهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت و عرب میگوید فلان کس
اهتزاز میکند بکارم و نمیخواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند
این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند شی معظم را با عظم اشیا چنانکه
میگویند تاریک شد عالم و قائم شد قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است
و این سخن باطل است رد میکند صریح روایات که ذکر کرده است آنرا مسلم اهتز لموته عرش الرحمن و بعضی
گفته اند مراد حمله عرش است روایت کرده است براء بن عازب که پیش کش کرده شد برای رسول خدا
صلعم حلهٔ حریر پس لمس میکردند صحابه و تعجب می نمودند از ان و میگفتند اعراب که فرستاده شده است

براى آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت منديل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است از حرير
و درين غايت مبالغه است زيرا كه منديل ادنى و اهون ثياب است و معد است براى پاك كردن
چرك و ماليدن دست پس هرگاه وى اين چنين نفيس و شريف باشد غير او از ثياب نفيس تر و شريف تر
خواهد بود و ابو نعيم از طريق محمد بن المنكدر روايت كرده است كه قبض كرد انسانى از خاك قبر سعد
بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد از آن سے بيند آنرا كه مشك از فرست پس فرمود پيغمبر سبحان الله
تا آنكه پيدا شد اثر آن تعجب در چهره شريف آن حضرت و ابن سعد از ابو سعيد خدرى
رضى الله مى آرد كه گفت بودم من در ميان آنكسانى كه حفر كردند براى سعد قبر را كه فائح مى شد
از آن بوى مشك و اين كرامات همه بجهت حصول رضاى حق تعالى و تقدس و رسول او است
صلى الله عليه وسلم در ضمن اين حكم كه حق تعالى بر زبان حق ترجمان سعد جارى گردانيد و سيان
نظر بظاهر حال و كرامات سعد و عادت اين را دريافته و لهذا فرمود آن حضرت كه حكمى كردى
بحكمى كه نزد خدا است در هفت آسمان و التفات بسخن او سيان نكرد و در واقع اين قضيه قتل
ابى عمر بعضيان كيفيت مخصوص و خوارى و زارى كه در يك روز چندين كس را گردن زدند خندقى از خون پر
كردند خالى از غرابتى نيست و هيچ غريب نيست چون بحكم الهى كافران واجب القتل اند كه اگر هزار
و صد هزار كس را در يكجا بكشند چه تفاوت ميكند اقتلوا المشركين كافة و اذلال و اهانت سبب اظهار
شوكت اسلام و عزت اهل او است و شايد كه در بعضے طباع ضعيفه چنان در آيد كه اين خلاف صفت
رفق و مهربانى است و اين از اعوجاج طبيعت و انحراف از جاده مسلمانى است بعد از تحقيق صفت
ايمان و اعتقاد آنكه هرچه رسول خدا صلى الله عليه وسلم ميگويد و ميكند بفرموده خدا است و حق است
و اين وسواس و خلجان نا معقول و باطل است و علامت عدم صدق ايمان است اگر حكم الهى
تعالى شانه در بنو النضير با جلا بود و در بنو قريظه بقتل چه جاى نزاع است كه گويند چرا اجلا كردند و اينجا
قتل يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد و اگر حكمتے طلبند و فارقى جويند آن ديگر است احتمال دارد خبث
و شرك در بنو قريظه كه نقض عهد كردند و با قريش كه اعدا عدو اسلام اند پيوستند و در مقام مقاتله
در مقابله رسول خدا صلى الله عليه وسلم ايستادند و با حيى بن اخطب كه اشد اعداى دين بود عقد
صحبت بستند مستحق قتل و عذاب بيشتر و اكثر شدند و اين براے خاطر گرفتاران عقل و طبيعت حكيم

بود الا دانستن حکمت هم چه در کار است حکمت را هم بحکیم مطلق بسپارید و دانند که چه حکمت است
در آن و اصلاح شما بر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت
حکمت واجب نیست بر پروردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نکنند واجب نیست
بر وی و کسی را نمیرسد که بگوید چرا نکرد دست تعرض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ اعلام
بود که حکم الهی درین قضیه چیست ولیکن برای الزام بنو قریظه و خود را راضی شدند بحکم وی حکم را بسعد
اندا اختند و برو دل ایشان الهام کرد که حکم نزد خدا چیست و رضای رسول خدا درین و لهذا فرمود
آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا است در هفت آسمان و نظر او میان درین مقام ظاهر
و قاصر بود که سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را و وی
چه حق نگاه دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر نظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت
وی صلی الله علیه وسلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر
هیچ یکی صحابه درین باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صادق اینست که علی مرتضی و زبیر و زبیر
حواری مصطفی تمام روز و پاره از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه
سعوجه باشند که در ایشان رگی از کفر نبود بجهت جهل یا محاورت و یاری کفار هست که کراهت خونریزی
در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف ذبح کنند نتوانند کرد اگرچه جای باشد مرد ابر درو
در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشانرا شاید هم عارض میشده باشد که بدان معذور
میتوان داشت ولیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست اتباع باید نه نبی حکم شرع
آب خوردن خطاست ♦ و گر خون الفتوی بریزی رواست ♦ اگر گوئی پس اگر حکم الهی آن بود
که همه این قوم بکشند بخشیدن زبیر بن باطا را بالتماس ثابت بن قیس چه بود جوابش آنکه حکم
شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد قهر
و امن دادن از احکام شرع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هر که او هر چه خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این را
امثله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع حق جل و علی پیدا کرده و شریعتی نهاده و همه برسول خود

وصیب خود سپرده است صلی اللہ علیہ وسلم و از وقائع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با جماعه
نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آن حضرت
ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید بموجب فرموده آنحضرت هم
به بلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود که بر مسیره پنج روز راست از
مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده از وی حارث پسر او و علقمة بن وقاص
وحدیث کرده اند مر او را اربعه غیر از بخاری و مسلم و مر او را پسری بود اسم او حسان محدث بعرفات
ست وستین ولہ ثمانون سنه و درین سال ماه بگرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر
کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ماه سحر کرده اند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نماز
خسوف گذارد تا قمر متجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
آفتاب گرفت چنانکه در محلش بیاید و مردم گمان بردند که مگر که گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم
است بر اعتقادی که در مردم شائع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته میشوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه
عظیم پس آن حضرت علیه السلام که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت
کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و
هم درین سال غزوه دومة الجندل بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا
تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست
اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که
در میان او و دمشق مسافت پنج شب ست و بعد از مدینه پانزده شب است و تسمیه او باین نام بدومه
بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دومار الجندل نیز میگویند پس دو بضم
و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی اللہ علیه و خبر رسانیدند که دران سرزمین جمعی گشته
جمع شده اند و مردم ره گذریرا زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی مینمایند و اکیدر که حاکم آن موضع
است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آن حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیہ وسلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرفطه را بر مدینه خلیفه
ساخت و دلیلی از برای راه تعیین نموده وی بقمع و قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر میکرد

و در روز کمین میساخت و از راه منحرف شده نزول نمود و چون بنواحی آن دیار رسید یکی از راه دانان
دلیل بعرض رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی و در میان
ایشان گریختند و هر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت ایشان پس نیافتند
و در آنجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در آنجا چند روز و فرستاد سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند
و نیافتند کسی را محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون
خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال نمودند و این شخص ایمان آورد پس
آن حضرت سالماً غانماً بمدینه باسکینه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در
روضة الاحباب میگوید که در هنگام غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر
او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق مفاجاة مرد و من گمان می برم که اگر مجال فرصت
یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری
میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده چاهی کند و آنرا
سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب عبادت بدنی
بمیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عز الدین بن عبد السلام
را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که قرآن بمیت مرده ها می خوانیم چه
حال دارد بشما میرسد فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد و الله اعلم
و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریهٔ ابو عبیده بن الجراح را بود و در معارج النبوة می آرد که آن حضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و در روایت
است که هر روزی هر مردی یک خرما می گذرانیدند و آخر کار بجایی رسید که بنیم خرما قناعت کردند و بهمین
برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بر ساحل افگند
سی صد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم انتهی و در مشکات از جابر باین طریق
حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم
گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافتند بر کنار

و یا دابه را بی آنکه نام کنند آنرا حوت و آنرا عنبر میگویند و در روایتی دابه العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است
و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپر میسازند و آن سپر را نیز عنبر گویند و احتمال دارد که دابه العنبر
بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب
سرگین دابه بحریه است یا از چشمه ایست که در دریاست و نام سمکه بحریه است و ترسی است که از پوست
وی می سازند پس خوردیم از آن تا نیم ماه پس گرفت ابوعبیده استخوانی را از استخوانهای وی و طیبی گفته که مراد بدان
استخوان ضلع است پس بگذشت سوار از زیر آن استخوان و در سنن آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده
استخوان او را و نظر کرد به درازترین شتری پس آمد از زیر وی و چون قدوم آوردیم ما ذکر کردیم این قصه
را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده است آنرا
خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خوش کردن دلهای ایشان
و تاکید حلیت آن گفت یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر پس
فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خورد آن حضرت متفق علیه خبط بتحریک برگ درخت که
زده می شود بعصا و میریزد آن و این سریه را جیش خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن
از جوع یا آنکه جوشید در اطراف دهن قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان مانند لبهای
شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمیشود و نیز در اواخر سال ششم در سریه محمد بن مسلمه آورده
و همین مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد
تا از آن جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن بیاید **بیان سال ششم در فرضیت حج** در این سال
بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علمای برانند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و اتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است و گفته
اند که مراد باتمام حج ابتدای اتیان اوست و موید اینست قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و اقیموا و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرائت روایت کرده است
و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است آن که نزول صدر سوره آل عمران که
در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام الوفود خوانند
فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بمکه و امیر حاج ساختن وی و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه

بیان سال ششم
فرضیت حج

بقرات سورۂ برأت بر مشرکان در سال نہم است و پیش بعضے علما راجح و مختار ہمین قول ست از جہت توشد لیل عدم آن حضرت در حال تجہیز اسباب سفر حج مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی اللہ علیہ وسلم دران سال میسر نشد بجہت اشتغال بغزوات و تشنید واحکام تعلیم پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگذارد و ایشان میگویند کہ آیت و اتموا الحج والعمرۃ للہ اگرچہ در سال ششم از ہجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمرہ ندارد چہ ظاہر معنی و اتموا الحج امر ابتدای اتیان حج و عمرہ نیست بلکہ امر است باتمام حج و عمرہ بعد از شروع دران پس تواند کہ امر باتمام حج بعد از شروع در سال ششم نزول یافتہ و فرضیت ابتدای حج در سال نہم باشد و در فتح الباری میگوید کہ این آیت تقاضا میکند تقدم فرضیت حج را بران لیکن چون مراد باتموا اتمام و استکمال حج و غیرہ باشد بعد از شروع دران لازم نمی کند عمرہ پیش ازان شروع در ماموریہ باشد و اگر پیش ازان حج و عمرہ نبود امر باتمام و اکمال آن بعد از شروع چہ معنی دارد انتہی و این سخن ظاہر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری بیان قرار دادہ بود ولیکن الآن بخاطر میرسد کہ امر باتمام حج و عمرہ بعد از شروع دران مستلزم فرضیت نیست تواند کہ نفل باشد و امر باتمام آن بعد از شروع صادر شدہ چنانکہ حکم نفل است مطلقاً نزد ائمہ ما بلکہ حج و عمرہ گذاردن آنہا پیش از امر شارع چنانکہ رسم قدیم اہل مکہ بود و آن حضرت ہم پیش از ہجرت حج گذاردہ و اختلاف است چند گذاردہ و معلوم نشدہ است عدد آن در امر کردن باتمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شدہ اگرچہ این توجیہ بعدی دارد واللہ اعلم و ہم درین سال بقول جمہور مورخان و اہل سیر غزوۂ ذات الرقاع واقع شد و نزد ابن اسحق در سنہ رابع است بعد از واقعہ بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوۂ خندق و بنو قریظہ گفتہ اند کہ این صنع از بخاری شدہ یا از روات وی عمداً یا سہواً یا احتمال آنکہ متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد از وی در مواہب درین مقام کلام طویل لاطائل کردہ و آنچہ ضروری است کلام در سبب وقوع او است و تسمیۂ وی باین اسم اما سبب وقوع آنست کہ شخصے گو سفندان بجہت فروختن بمدینہ مطہرہ آورد و اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلام کرد کہ بنی انمار و ثعلبہ از غطفان لشکری جمع کردہ اند و قصد مدینہ دارند پس بیرون آمد آن حضرت باچہار صد کس و بروایتی یا ہفتصد کس و عامل گردانید بمدینہ عثمان بن عفان را رضی اللہ عنہ و بعضے گفتہ اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد نخل را کہ جائیست

و آن موضعی ست از نجد اراضی غطفان بمسافت دو روز از مدینه پس یافت در دیار و مواضع ایشان
جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند
و اهل اسلام بتاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده که بعضی زنان آن طائفه را
بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آمد
آن حضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلواة الخوف گذاردند
و از وی بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است
و این اول الصلوة الخوف بود که گذارده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس بمدینه باز گشتند
بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم
میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که میان ما یک
بعیر بود که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شدی پایهای ما و پس مجروح شد پایهای من و فتاد
ناخنان من پس بودیم ما که می پیچیدیم بر پایهای رقعها و خرقها را پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع
و هم در صحیح البخاری میآید که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پس تر کرده داشت حدیث کردن را
باین تا افساد عمل و تزکیه نفس لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز
گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه
رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی
بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان وجه اول است و
یکی از وقائع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بر وی عصای شریف زد و شتر تند شد و تیز رو شد
و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم فرمود
بکر خواسته یا ثیب گفت ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی میکردی با تو و تو با وی جابر گفت
پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت
ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و وعده شهر تسلیم و بها
بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر را نیز بوی بخشید معلوم میگردد ازین حدیث

بیع بشرط ومنع فقها از ان مگر بحدیث دیگر باشد وبعضی گفته اند که درین حدیث اضطراب است وکلام
درینجا طویل است مذکور در موضع خود وآن حضرت درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود واعرابی
آمد وشمشیر آن سرور را کشید وبر بالین وی بایستاد وآن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که
منع کند ترا از من فرمود الله پس آن حضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی وگرفت آن
حضرت شمشیر بدست خود وفرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی ببخش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدا ام گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم تو ونباشم در جماعه که قتال کنند
با تو پس سرداد آن حضرت ﷺ او را ورفت وی در قوم خود وگفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم وذکر
کرده است واقدی که اسلام آورد اعرابی ورجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق
کثیر ودر روایتی آمده که گرفت اعرابی را درد صلب وتحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه
غطفان وآن غازی در سال سوم از هجرت پس سبیل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری ومحققین
بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده والله اعلم ودرهمین سال غزوه بنو لحیان
بکسر لام وفتح آن واقع شد در ربیع الاول ونزد ابن اسحق در جمادی الاولی بر راس ششماه از قریظه
وابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت سببش آنست که چون واقعه عاصم بن ثابت
وخبیب بن عدی ورفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت بظهور پیوست
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ملول ومحزون می بود وهمواره اینها از وصیت نموده مقرر است که از
بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر نمودند انتقام کشد تا درین سال که سال ششم
است از هجرت با دویست مرد از مهاجرین وانصار که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آن جماعت
گشت وتوابه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میرود تا ناگاه ایشان را دریابد وهلاک گرداند
وابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت وتیز رفت تا دران محل رسید که مومنان در انجا مقتول
واسیر شده بودند وبرای ایشان استغفار کرد وایشان را بدعای خیر یاد کرد وبنو لحیان از توجه
آن حضرت خبر یافته روی بفرار نهادند وبر رئوس جبال بر آمده متحصن گشتند وجان از ورطه هلاک بیرون
بردند وآن حضرت یکدو روز دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف وجوانب فرستاد بعد ازین
بعسفان رسید ابو بکر صدیق را وبقولی سعد بن عباده را با جمعی وبروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد

ها هیبت اسلام بگوش قریش رسید و تزلزل و خوفی در ایشان پیدا آمد و ایشان تا بموضع
رفتند با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس ازان موضع بازگشتند و بآن حضرت
ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار
در ربیع الاول بجهت جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بضم ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان او و
میان مدینه منوره هفت و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن
مسلمه روز مختفی میبود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آوردند و حضرت
بعد از اخراج خمس قسمت کرد گوسفند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه درین
سفر پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو است و این که در رفته الاحباب
و در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طاء مهمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده
که مذکور شد و سریه دیگر نیز منسوب است بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدده
گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد یا بیشتر از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد
بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و ساعتی طرفین بری مشغول شدند
آخر الامر کفار بیکبار حمله کردند و به نیزها برگشتند و ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه مجروح بر زمین
افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید پس برداشت او را و بر دوش
خود نشانده بمدینه مکرمه آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد
پس غارت آورد بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوههای پس یافت مردی را که اسلام آورد و او
واگذاشت او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعها خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه پس
خمس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در مدارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر ساختن
ثمامه بضم ثلثه بن اثال بضم همزه و بمثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقائع سال ششم نوشته و نسبت
بمحمد بن مسلمه کرده و آنچنان است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم طائفه از صحاب را همراه محمد بن مسلمه
بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود و نام او ثمامه بن اثال بود و دستگیر
کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف ببندند

میدادند و بیامدن آن حضرت بر وی و سوال کرد از وی که چیست حال تو یا ثمامه چیست رای تو و چه
گمان داری به کار خود جواب داد که نزد من خیر است یا محمد اگر بکشی میکشی صاحب خون را یعنی کسی که
میگیرد خون او را و اگر انعام میکنی انعام میکنی بر شاکر یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه
میدهیم از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آن حضرت چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین جواب
شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سوم حکم کرد که بگشایند او را و رها کنند پس رفت ثمامه
بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و به آواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی نزد من دشمن داشته شده
تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین روها نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من
پس گشت دین تو محبوب ترین دینهای نزد من و نبود هیچ بلدی مبغوض تر نزد من از بلده تو پس
گشت محبوب ترین بلدها بلده تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره
بجا آرم پس چه میفرمائی پس بشارت داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آورد و چون رسید
بمکه گفت او را گوینده که صابی شدی یعنی بیرون آمدی و از دین خود در آمدی در دین دیگر و مسلمانان
را کافران صابی می گفتند یا مخففه و مقصود ایشان آن بود که از دین حق بر آمدند و بدین باطل گرویدند
پس گفت ثمامه نه بخدا سوگند صابی نشده ام ولیکن اسلام آورده ام با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت
بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده
این حدیث را مسلم مختصر کرده است بخاری و هم درین سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و را و دال مهمله
نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزوه غابه
نیز گویند بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه
پیش از حدیبیه است باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است بسه روز و مسلم نیز مانند این
گفته و ما نقل ابن حجر گفت که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر
گفته اند و الله اعلم و سبب خروج این غزوه آنست که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بیست لقحه بود یعنی ناقهای
شیرده [illegible] بود که میچرید در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز بآنجا میبود و لقاحها بخاطر [illegible]
[illegible] بود که [illegible] در آنجا [illegible] از حضرت اذن طلبید و باوجود آنکه آن حضرت اذن نمیداد او

الحاح کرد و مبالغه نمود که توان واقع شود آن حضرت فرمود که از غطفان می پرسیم که شما در شما یابید تا بین ذات
و مسعود گرامی میبینم که ایشان بهره شما آمده اند و پسر ترا کشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرمایند و من مبالغه میکردم آخر همان شد که آنحضرت خبر
داده بود و واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آنقدر رتبه که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر
آن حضرت چندان کار که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود آنقدر بر آن بی برین داشت القصه
عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرد و بردو داعی آنرا کشت و پسر ابوذر را اسیر
اتفاقاً سلمه بن الاکوع و رباح غلام آن حضرت از مدینه وقت سحری بآن موضع آمده بود پس سلمه با رباح
گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم و دنبال ایشان و چون خبر بآن حضرت رسید ندا کرده شد
یا خیل الله ارکبی و این کلمه از اول غزوه بود که ندا کرده شد بوی پس سوار شد آن حضرت در پانصد
کس و در روایتی هفتصد کس خلیفه ساخت بر مدینه مطهره ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای برای
مقداد و در غزوهٔ وی و فرمود بشتر بعد لاحق میشوند تا اقوام یعنی لشکر بدنبال تو میرسد و سلمه بن الاکوع
خود در دنبال آنها رفته بود و این سلمه بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود محاربه
میکرد پیاده و بر سواران میرسید و سبقت میکرد سواران را و در تیر اندازی یگانه عصر بود بیعت میکرد
تحت الشجره سه بار در اول و اوسط و آخر بروایت میگوید که رباح را نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم و سه نوبت گفتم وا صباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه
از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می انداختم و به تیری یکی را
مجروح می ساختم و در آن صحرا درختان بسیار بود چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و چشم
تیر ایشان از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان ایشان
را به تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت را گذاشتند از پیش من بیرون رفتند
پس شتران را بجانب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر ایشان را عاجز
و سراسیمه ساختم چنانچه تیرها و بردهای خود را می انداختند تا من با آنها مشغول شوم و دست از ایشان
بدارم و هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و بگرفتن و برداشتن آن مقید
نمیشدم و در دنبال ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان باین طریقه گرفتم چون چاشت بلند شد

بعضی از کفار فزاره بودند بقوم خود رسیدند و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم اسدی
بجا ملحق که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتاده که او را فارس رسول
الله می گفتند و در آخر همین قصه آمده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر فرساننا الیوم
الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا سلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر
بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شد من از کوه فرود آمدم عنان
اسب او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم برسند آخرم گفت که ای
سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان
من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصین رسانید
و نیزه بر وی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر اسب
وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر آخرم زده بود ضربی بر وی زد
و بیک ضرب نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسب او سوار شد قضیه کماهی بدین در
آمد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم به شعبی در آمدند
که در آنجا چشمه آب بود که آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از آن چشمه
آب خورند چون ما نزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سر آن در گذشته تعجیل در روی
بانهزام و فرار آوردند و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسب از ایشان
گرفته باز گشتم زهی مردانگی اینمرد و ایمان وی و محبت وی با آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم و این بجهت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع در نظر شریف چه قدر دارد که
بتعقیب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و نگونساری
کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون برگشته بذی قرد آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
با لشکر در آن موضع نزول فرموده است و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت مؤمنان
رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای آن حضرت کباب میساخت پس بخدمت آن حضرت
رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم تشنه و بیتاب و بیطاقت میروند دستوری ده تا از پی

صد کس باشند اصحاب خود در پی مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که چنین میگفتی
گفتم بلی بخدای که ترا اعزاز و تکرم گردانید چنین کنم پس آن حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای
مبارکش ظاهر شد و مشتاسی نمود بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک شدی و قادر گشتی
سامحه و مساهله کن و اسجح بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق
و احسن المسامحة والسهولة یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده و شکست
و فتنه انجمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی میکنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان
شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جانبی غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه
این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف از مدینه امداد آمد
از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز ابو قتاده
است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا ردیف خود گردانید و اقامت کرد
آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند
که حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه نیز نماز خوف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه از
اسپ افتاد و ساق پای آنسرور مجروح گشت و چون بمدینه رسید بآن جهت چند نماز نشسته
گذارد و یاران را نیز فرمود که نشسته بگذارند از جهت رعایت متابعت امام و نزد بسیاری از علما این
حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آن حضرت در مرض موت نشسته نماز گذارد
و یاران ایستاده اقتدا کردند و آن حضرت آنرا تقریر فرمود و هم درین سال عکاشه بضم عین و تشدید
کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره و چون بنواحی آن دیار رسید از آمدن عکاشه خبردار
شدند و فرار بر قرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان در آمدند و تفحص
نمودند پس شخصی از آن مردم بدست آمد وی را امان دادند وی ایشانرا دلالت نمود بموضعی که مواشی
و انعام آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر از آن جمله بر آمدند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند
و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم و دو میم قریب بطن نخله فرستاد و سریه
آنجا رفت و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و غنیمت آورد

و در روضة الاحباب ذکر کرده بود پس در مواهب گفته سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم محمود بود
و گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه بچهار کروه شهر ربیع الآخر سنه است پس یافتند
زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود پس دلالت کرد آنرا محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران و گوسفندان
و اسیر آنرا و در میان اسیران زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید بانچه یافت و رسید نزد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و هم درین سال
نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود
در جمادی الاولی با هفتاد سوار بطلب کاروان قریش که از شام مے آمدند فرستاد پس آمدند
بکاروان و گرفتند هرچه با ایشان بود و گرفتند نقره بسیار را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند
از ایشان جماعه را که ابو العاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دران بود پس امان داد و در پناه خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آن حضرت
امان دادن او را پس بمکه رفت ابو العاص و ایمان آورده و بمدینه باز آمد و تمام قصه ابو العاص
آنست که نخست وی از اسیران بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در تحت وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست بود
از مکه در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که دران گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آن حضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیه از ابو العاص نگیرید
و منت نهید بروی و خلاص کنید میشود صحابه قبول کردند و آن حضرت در وقت استخلاص از وی عهد
گرفت که زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز
ابو العاص مشرف باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا
در کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و دران میان
ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد
و التماس زینب قبول افتاد پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه
تست از آن تو شود گفت حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص بمکه
رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت با اهل مکه که فقیه اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله

و شهدان محمد رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم میشود که تعرض مسلمانان بوی و در امان زینب
در آمدن بعد وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه
اهل سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تزئیف نموده است
چنانکه بنظر در اصابه معلوم میگردد و فتند بر دور همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب او بعضی بضاعتها
فرستاده بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان
بگرفتند با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
پس بزدند زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه طاهره
باز آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس
روز در کمین میبودند و شب سیر میکردند پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی
از ایشان را کشتند و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند و گفتند این چند سریه حارثه را
در روضة الاحباب ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر بر افزوده و ذکر کرده یکی سریه زید بن حارثه
را در رمضان بسوی ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه ام القری بود بر مسافت
سبعت هفت از مدینه و ملکه و رئیسه آنجا بود و در بعضی قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرفتند
ام قرفه را که عجوزه کبیره بود و کشتند او را بکشتنی غلیظ و بستند هر دو پای او بریسمانی و بستند آن ریسمان
را میان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون قدوم
کرد زید بن حارثه بمدینه بر در آن حضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از درون
خانه تن برهنه در حالی که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوسه کرد زید را و پرسید حال
او را پس خبر داد بانچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف و این آبی
است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غائب
شد چهار شب دیگر سریه زید بسوی حسمی و رای وادی القری و بود در جمادی الاخری و سببش
آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آن حضرت او را بسوی وی

پس جائزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات کرد او را هنید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی سیر میکرد در شب و در کمین میبود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهار پایه و زنان ایشان پس گرفتند از چار پایه هزار شتر و از شاة و از نسا و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی وی در چند نفر از قوم خود پس دفع کرد بسوی آن حضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم آورده بود و اسلام آورده و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن حارثه و امر کرد و بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از معرکه مجروح که رمقی داشت پس معلوم شد که زید را سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده و الله اعلم و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب بن حصنی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رضی الله عنه بخواند و در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست و در روایت دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت مکن در غنیمت و غدر منما و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی العبادی و همچنین مجمعه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزوج کرد عبد الرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت

و قدوم آورد بمدینه مطهره پس برآید برای وی ابوسلمه بن عبدالرحمن را که امام دین و از اکابر تابعین
و از فقهای سبعه مدینه است و هم درین سال علی ابن ابی طالب را بقبیله بنی سعد بن بکر با صد کس
بموضع فدک فرستاد و سببش آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع میکنند تا
مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز
مختفی می بود پس ناگاه یک در آمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند و پنج صد
و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد پس قدوم آورد علی رضی الله عنه و هر که با او بود بمدینه بی آنکه حربی
واقع شود و هم درین سال قضیه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد
و این را سریه کرز بضم کاف و سکون را بعد از وی کرز بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق
گفت که قدوم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخاری
بعد از حدیبیه در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و متابعت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان
و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بمدینه بر
رسول خدا و تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی که ما
بودیم ما اهل ضرع یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر
را زمین با کشت و علف و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان
آب و هوای مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسیده شکمهای ایشان و زرد شد
رنگ رویهای ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بذود یعنی شتر و ذود بذال معجمه شتران از دو تا
یا از سه تا ده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست
شدند و علما را درینجا اقوال است یکی طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن
آن نمیکرد دوم شرب بجهت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بود این
قوم را مخصوص بایشان بود و بوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از
اسلام و کشتند راعی آن حضرت را و فرستاد و طلب کرد در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهای
ایشان و بریدند دستهای ایشان را و اگذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود و در روایتی

و گاهی چنین آمده که میل کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روایتی
دیگر صلی الله علیه وسلم و بریدند دستها را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمده که داغ کرده نشد و در صحیح
قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز ایستد و منجر بموت نگردد
بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون سر رفته باشد و منجر بهلاک گردد و انس گفت دیدم من یکی
ایشان را از تشنگی می گزید زمین را بدندان تا مرد و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت
میفرمود آتش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن
بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش ازان که
مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در اصحاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان
گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گذاشتند ایشان را در میان
مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان است چه کشف
شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی
که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و حضرت از اولیا و عدد این ناپاکان هشت
و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم غلامی که نام او یسار بود روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس
آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران پس می بود هم در
شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تپ زده که کلان شده است
شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در چشمان او و در آمدند
شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن
جابر فهری بود پس رسیدند بایشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و میل
کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را و فرستاد این
آیه را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه
که گفته است مکروه پنداشت خدای تعالی سمل اعین را مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین
با ایشان بر وجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا و در فتح الباری گفته که ابن التین زعم کرده

سریہ عبداللہ بن رواحہ

که عرنیه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله اند متغایر عکل از عدنان و عرنیه از قحطان و یکی از وقائع این سال سریهٔ عبداللہ بن رواحه است بسوی اشیر بن رزام یهودی بخیبر سبیش آن بود که چون کشته شد ابورافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را امیر کرد در غطفان و غیر هم تا جمع کند ایشانرا برای محاربه رسول صلی الله علیه وسلم و چون این خبر بحضرت رسید فرستاد عبداللہ بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبداللہ بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اشیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا بسوی تو تا بیائی بر وی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند بتو پس طمع کرد وی در ان پس بیرون آمدند با وی سی نفر از یهود با هر یکی مردی از مسلمانان تا چون بقرقره رسیدند پس زد اورا عبداللہ بن انیس بود در سریه بشمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را مگر دو کشته شد از مسلمانان هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بتحقیق نجات داد شما را خدای تعالی از قوم ظالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن امیة الضمری بود بسوی ابی سفیان بن حرب بمکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابوسفیان بمدینه مردی را که بکشد آن حضرت را بطریق غدر و با وی خنجرے بود پس رفت بمدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوهٔ خندق گذشت پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را بسوی ابی سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بمکه و بکشی بود که طواف میکرد ناگاه دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را بوجود وی پس پرسیدند از وی و جستند او را و گفتند اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بناگاه کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف شدند هر دو از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو میگوید که در ان اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجرے بر سینه او زدم چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از ان غار بغار دیگر رفتم در ان غار شخصے دیدم اعور که گوسفندان خود را

آن آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم ما دمت حیا + ولست ادین دین المسلمین + و نسبت بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سخن هذیان چند بر زبان راند چندان صبر کردم کہ آن ملعون بخواب رفت پس گوشہ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چند فشردم کہ بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش بر من آمد یکی را نیز زدم و دیگری بگریخت بعد ازان بسلامت بپایبوس آن حضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینہ مطہرہ رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش میکوشید و مبالغہ می نمود و می گفت عمرو بن امیہ حیف کہ ابوسفیان را جلبش رسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده اند کہ در رمضان از سال ششم در مدینہ مطہرہ قحطی افتاد پس مردم برای استسقا استغاثہ نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادة میگوید کہ استسقا ازان حضرت بر شش وجہ واقع شده است وجہ اول آنکہ در روز جمعہ در اثنای خطبہ طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اسقنا چنانکہ بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی اللہ عنہ بروایات متنوعہ آورده اند کہ گفت رسید مردم را قحطی در عهد شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بود آن حضرت کہ خطبہ میخواند در روز جمعہ ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول ہلک المال وجاع لنا و در روایتی قحط المطر واحمرت الشجر وہلکت البہائم و در روایتے ہلکت المواشی ہلکت العیال ہلکت الناس پس برداشت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چہار کرت و در روایتی سہ کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سہ بار انس رضی اللہ عنہ میگوید سوگند بخدا نمی دیدیم ما در آسمان قطعہ ابرے و هنوز فرود نیاورده بود آن حضرت دستہا را تا آنکہ برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز دیگر و دیگر تا جمعہ آینده پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول اللہ تهدم البناء وغرق المال و در روایتے ہلکت الاموال و انقطعت السبیل دعا کن ما را تا بکشاید اللہ تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت دستہای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت سرعت ملال بنی آدم و گفت اللهم حوالینا ولا علینا و در روایتی بزیادت اللهم علی الآکام و الظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر

و به سوی که اشارت میکرد میگشاد ابر از آن سوی تا از روی مدینه همه گشاده شد مثل جوبه و روان شد
وادی قناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و در روایتی پس بگشاد ابر در
مدینه و شد بر گرد بر گرد وی و نمی بارید در وی یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه
وجه دوم آنکه روایت کرد ابو داود و ترمذی از عائشه رضی الله عنها که شکایت کردند مردم برسول خدا
صلی الله علیه وسلم قحوط مطر پس امر کرد تا نهادند منبر در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین بمصلی
بیرون آیند پس بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب در حین طلوع با تواضع و تخشع
و تبذل تمام و چون بمصلی رسید بمنبر بر آمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم انت الله لا اله الا انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة و بلاغا الی حین
پس برداشت آن حضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در برداشتن
دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس روی بقبله و پشت بر حاضران کرد و قلب ردا کرد چنانکه
طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را
اندرون و ردا سیاه بود همچنان مستقبل که ایستاده بود دعا کرد و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و
دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرائت ظاهر خواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک
الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه و خواندن سورة قاف و اقتربت الساعة نیز آمده
و در آخر حدیث از عائشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد
حق تعالی ابری و پیدا شد رعد و برق و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد
و چون شتابی و اضطراب مردم مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجذ وی صلی الله علیه وسلم و فرمود
گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول وییم وجه سوم
آن بود که در مسجد مدینه استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلائل النبوة از طریق یزید بن
عبد الله السلمی آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی
فزاره با نساء و اطفال مرکب هیچ خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو با پروردگار خود و شفاعت کند پروردگار تو فرمود

سبحان الله ویلک بهمه شفاعت به پروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لا اله
الا الله شانه العظیم و فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و اضطراب شما اعرابی
در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود آن حضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی
پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعرابی
بخندید پس بمنبر برآمد و دستها بدعا برداشت و باران طلبید تا هفته تمام بارید الحدیث و درین وجه
استسقا نماز و خطبه محفوظ نیست بلکه مجرد دعا است وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود و نشسته
نه قیام بود و نه صعود بر منبر و از دعا و آنروز همین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مریعا طبقا عاجلا
غیر رائث و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد نزدیک زوراء که
آن مکان را احجار الزیت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب السلام خوانند دران
محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضے از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و
مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال خود را بران حضرت عرض کردند و منافقان و
مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم
خود استسقا کرد ظاهر امراد ازدن عصا است بحجر و برآمدن دوازده چشمه ازان یا جز آن نیز استسقا
نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که همچنین گفتند ایشان لعلی میا
نشنویای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک بر داشت
و دعا کرد و در زمان ابر پیدا آمد که جهانرا تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم بسیول گران
ممتلی شد این شش وجه ذکر کرده اند و استسقا آن حضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعائی که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت و الحاح
و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باران آغاز کردی
جامه را از بعضے بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام
ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی
سبحانه استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا
که ذکر شده صلوة نیست الا در یک وجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث

بجمیع خصوصیات بسر حد صحت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و نیز سنت آن بود که آنحضرت بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیاناً و اینجا ترک اکثر است
و فعل آن جز یکبار نه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد در وی
همین دعا و استغفار بود و اگر نماز سنت مسنون بودی در استسقا عدم علم عمر بدان با عموم بلوی و با
قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمی‌داشت و مراد بآن که میگویند در استسقا
نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و بخصوصیات دیگر مسنون نیست و اگرنه اگر هر کدام تنها تنها
بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را بدین وجه بر پا دارند درست است و حسن است
و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات فی نفسه نیستند پس اخذ کرد ابوحنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و
استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذ بالمتیقن و
نزد صاحبیه و ائمه ثلثه در استسقا نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
و ابویوسف با ابوحنیفه است و اکنون فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبیه است و گفته اند
که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و
استجابت دعا بفضل اوست والله ذو الفضل العظیم و هم درین سال روز دوشنبه در غزوه ذی قعده
سنه ست است از هجرت بقصد عمره بحدیبیه بضم حا و فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضعی است
بر نه میل از مکه و وی جامع است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است و در اصل نام چاهی است
یا درختی است که دران مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت
نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین و معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مبهم و مجهول
گشته و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت وی معلوم است اما خصوص
متعین نمیگردد و در صحیح البخاری از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد
و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس شنیده شد
از ما و نشناختیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی
که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در مکه در آن زمان همین حدیبیه بود و الحدیبیه

قصه عمره حدیبیه

می ماند میگوید دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در انجاست پس گفتم پرسیدم چیست این مسجد
که دینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بود اصحابه رسول خدا را صلی الله علیه
وسلم در تحت آن این را بیعت الشجرة و بیعت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت شجره ایجاد واقع
شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن مسجد ساخته اند
مردمان تبرک میجویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم بمدینه نزد سعید
بن المسیب و خبر دادم او را باینحال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی بود در آن
جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش گردانیده شدیم
ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن المسیب
که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما داناتر
باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آن حضرت بودند
بیشتر و وافرتر بود از شما نعم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جای ساخته باشند اما تعیین آن
بآن شخص میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است برانکه دعوی اهلیت از بزرگان و مقربان نامعقول
و نامقبول است بهرچه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این را اصلی عظیم است
در باب ادب و تواضع و انکسار والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده در بعضی آمده
چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند
که در وقائع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه
چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب و مساهله در آن و مؤید است موافقت
نکرده است هیچ یکی بر آن کذا قال صاحب المواهب و بروایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع
جمیع روایات نیست این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد اعتماد
کرده است بر نحوه جمع نمودی و این خوب شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع
شده باشد آن بر این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن و زیاده آنرا روایت کرد و بار دیگر
[illegible] از زبانی جماعتی دیگر آمده بر آن مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث

مقرر و مبین شده است که زیاده ثقه مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده
صد و هفده صد را که در بعضی روایات آمده است نیز اصطلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن در این است
که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد و چهار
صد و پانزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را بآنکه صد صد جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده
یا چهارده یا پانزده و از جهت باین عبارات نموده اند نکته اینست کذا قیل و این غزوهٔ حدیبیه مبدأ
فتوحات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه
که گفت میشمارید شما فتح را فتح مکه یعنی همچنانکه در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید
و بتحقیق بود فتح مکه فتحی و ما میشماریم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتحی است ولیکن بیعة الرضوان
فتحی عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح مکه است
یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است بفتح مکه و تعبیر از وی
بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا الفتوحی که اتفاق افتاد مر او را آن حضرت را دران سال مثل فتح
خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را الفتح از جهت وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی
صلی الله علیه وسلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و بسبب او مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد مر سائر عرب را پس غزا کرد ایشان را و فتح کرد مواضع کثیره را در آورد در اسلام
خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبهٔ ایشان بر فرس دران سال
دانسته شده است بودن آن فتح رسول در سورهٔ روم انتهی و سیوطی گفت که این اختلاف
قدیم است که واقع شده است در فتح و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول
او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدأ فتح و مترتب شد بران صلح
که واقع شد در وی امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من
دون ذلک فتحا قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید
کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور
این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و چنان پنداشتند که تعبیر واقعه در همین

سال بظهور خواهد بود چون قضیهٔ حدیبیه بنهجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود
که من گفته بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیهٔ حدیبیه را بیان کنیم بدانکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دیدن این خواب به تهیهٔ اسباب این سفر مشغول شد و یاران را
خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و متهیی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبد الله بن ام مکتوم
را در مدینهٔ مطهره خلیفه گذاشت و اکثر یاران با خود سلاح بر نداشتند الا شمشیر که آنرا سلاح
مسافران گفته اند و بعضے یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام
مینمودند اما آن حضرت تجویز آن نمود و شتران هدی را جمع نمود هفتاد شتر بود و شتر ابوجهل که در غزوهٔ
بدر بغنیمت رسیده بود آن حضرت آنرا در ملک خاصهٔ خود در آورده بود نیز در ایشان بود و از اصحاب
نیز کسے را که قدرت بود هدی گرفت پس نماز پیشین در ذی الحلیفه گذارد و شتران را مجلل گردانید
و اشعار و تقلید و هر چه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شق کردن از دو جانب
کوهان شتر است تا روان گردد ازوی خون و این سنت است و باید که مبالغه دران نکند و از
امام ابو حنیفه رحمة الله علیه کراهة اشعار نقل کرده اند و بسیار طعن کرده اند بشبهه در حدیث صحیح اشعار از آن
حضرت مروی شده پس حکم بکراهة آن چه معنی دارد اما کراهة امام آنرا از مبالغه کردند از انست
که اهل زمان ایشان میکردند و مقصود از اشعار اعلام بآنست که آویخته شد در گردن شتر نعلین
و مانند آن و درین نیز سنت است برای غرض مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقریش
رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را نگذارند که بمکه در آید بقبایل اطراف و جماعت اکناف اعانت جستند
در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون آمدند و در بلدح که موضع است بیرون مکه
بطریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را طلیعهٔ لشکر ساختند آن حضرت
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از در آمدن مکه منع کنند وے مشاورت بصحابه آورد
که مصلحت است که ما بر اهل و اعیال آن جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان
ایشان را شکستے شود و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محاربه بآسانی
توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما امسال به نیت گذاردن عمره آمدیم و با کسے
و عزیمت جنگ نداشتیم ما را هم برین عزیمت ثابت باید بود نعم اگر ترا قریش از در آمدن در مکهٔ مکرمه باز

مانع آیند از زمان با ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و فرمود
امر العصوب نمود و گفت بروید بنام خدای عز وجل و از حضرت همه آن خاطری بود که استکشاف
حال صحابه بوجهی کنند استشاره نمود و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابو هریره ندیدم من هیچ
یکی را بیشتر که مشاورت کننده مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت
خالد بن الولید در غمیم در طلیعه لشکر قریش نشسته است شما براه دست راست بروید تا سحر ناگاه بر ایشان
برآییم گویند که اهل اسلام براه صعب و دشوار افتادند چنانکه مرور عبور ایشان بر شعاب و عقاب بود
چون از هبوط او صعود راه مشقت دیدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود این نیست
از درهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره است فرمود
چه هرچه در راه خدا از دشواریها پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت و دوزخ بار تمثل
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بکرات چنانکه فرمود رأیت الجنة فی عرض هذا الحائط اینجا نیز همچنین
چیزی ظاهر شده باشد چون ازان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و
نتوب الیه گویا تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که محظور ایشان درین راه شد راوی
گوید بخدا سوگند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی درآمد
در زمان فرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آن حضرت
به ثنیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و قصوا نام داشت بزانو درآمد و هرچند زجر کردند و گفتند مردم
حل حل صوتی که در برخیزانیدن شتر گویند چنانکه نخ نخ در نشانیدن بر نخاست و گفتند خلأت
القصواء مانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصواء وما ذاک
لها بخلق و نیست درمانده شدن عادت و خوی او و لیکن حبسها حابس الفیل آمده بودند تا هدم
کنند بنای خانه کعبه را و هتک کنند حرمت حرم را پس بازداشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند
و نشاند فیل ایشان را همچنین احتمال داشت که چون می درآمدند صحابه مکه را برین صورت بازمیداشتند
قریش ایشان را از درآمدن در مکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم
میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود پس بازداشت ایشان را ازان و چون مستقر شد آن حضرت

بلکه صریح مفهوم آمد در فهم عالی او و این کلمه خبر شد و سوگند بآن خدای که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست که نخواهند قریش هیچ امری را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه
پس بخاست ناقه و منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر
چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند
مردم تا کشیدند آب را و از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پس کشید
آن حضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا در آن چاه فرو برند پس جوشید آب تا همه
لشکر سیراب برگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند معجزه ازین باب بظهور رسید یکی همین که مذکور
شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه
در چاه انداخت پس آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم
آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در آن رکوه بود نهاد پس از میان انگشتان
مبارک وی آب در جوشش آمد چنانکه از چشمهای بجوشید از جابر که راوی حدیث است پرسیدند
که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد
ما را و دیگر آب از آن مقام کم نشد و هم درین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام
دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و همه را سیراب ساخت و بصحت رسیده است که چون در شب باران آمد
و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا
و رسول خدا داناترند فرمود می گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی
مومن و بعضی کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند
بکوکب و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن و مومن اند
بکوکب و مراد آنست که در آمدن ماه را بفلان منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و بگویند که اعتقاد
کنند که چون ماه بفلان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید هرگز
باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر چنین اعتقاد کنند و گویند
که چون ماه در آن منزل در آید بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد

نباید واگر نیز آید بغضب نازل خواهد باران آید می آید چنانکه حکم اسباب علوی هست کفر نشود اما اگر
گوید بمقام بیان و توحید نیز و کفر و مناسب تر باشد در بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بعجتها
گویند که در ضیافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل باه را نگاه دار بود یا
لیکه معتبر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن باه در آن منزل سبب
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت با ستسقا نیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون در یافتند
مشرکان قریش که آن حضرت بزرگ داشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع ایشان است
مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی محکم ساختند و
مردم را بایستی اثبات مدعای خود پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان آوردند اول بدیل
بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه نبوت بوده اند
و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را به مدینه میرسانند فرستادند و این بدیل بن ورقا در این وقت در
سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که
اسلام آورده او و پسر او عبدالله و حکیم بن حزام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طائف و تبوک
را و کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش
آن حضرت آمد و گفت قریش با دیگر از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده
بقصد آنکه ترا از دخول مکه معظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند
حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود که ما از برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار را ملند بجنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی معین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد
کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غالب آیدم
ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند باری در مدت مصالحه از جنگ
و جدال و حرب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای
که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا جدا شود سالفه من یعنی صفحه
عنق من کنایت کرد باین از قتل و هر آینه و تعالی نافذ میگرداند امر خود را و نصرت خواهد داد محمد را

پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن نزد قریش پس از مجلس شریف برخاست با کسان
همراهان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن
ابی جهل و حکم ابن العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و صاحب
رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدیل آنچه از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت
ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ
ندارد و مقصود آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باور نداشتند و گمان بردند
که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه و سلم علی محمد چه قبیله خزاعه همه همیشه از مخلصان آنحضرت
بوده اند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم
و شما مرا بمنزله پدر گفتند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند
انگاه عروه حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که
سوابق حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان سبب آن خواهد شد و خیال نکنید
که عروه بن مسعود برادر عبدالله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود ثقفی است و عبدالله بن مسعود
هذلی و عروه بن مسعود در انوقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شده قدوم آورد و در وی چندان
بوده زیاده بر چهار پس امر کرد آنحضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زنان را دست بدارد پس
خواست از حضرت رخصت رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس
ابا آوردند و سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود استاد بر غرفه که او را بود در دارش اذان گفت
در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید این خبر برسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود قصه و داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را
بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه بقریش تا شنی که محمد با شما میگوید پسندیده و مستحسن است
و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با محمد سخنی میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست
پس عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شتافت آنحضرت همان سخن
که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی
هیچکس پیش از تو کسی از عرب اهل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده

اگر وجهی دیگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بیدستی که جامه او باش و
مردم اطراف گرد گشته جمع آمده‌اند چون مددگاری بکنند ترا تنها بگذارند و بگریزند و این سخن از عروه مبنی
و احتمال دینی بر عرف و عادت اهل روزگار و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیا و سبب
عادت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که ظهور و غلبه و سطوت بر ابنای جنس خواهند این سخن
با ایشان باید گفت اینجا نبوت و رسالت و دعوت بحق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه
گنجایش دارد و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق رضی
الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و اهانت رسانید او را و
بتان او را و این دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص بظر اللات و مص مکیدن و بظر
با و صاد مهمله و ظای معجمه قطعه از جسم که باقی میماند در فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش
و ثقیف می‌پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر امک
پس ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود او است بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد با وی و باعث صدیق را رضی الله عنه برین تغلیظ این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم
معرفت و دانایی است و نسبت غدر و تکبر بحضرت رسول صلعم و اسناد فرار و بیوفائی باصحاب وی کرده
و لهذا گفت صدیق انحن نفر منه و ندعه آیا ما می‌گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از
عاشقیهای ما و صدق و حقانیت و وفاداریهای ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر بر آورد
و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای
ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکافات
آن نکرده‌ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم شده بود و ابوبکر او را در آن عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر جوان بوی
داده بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو و
دو گاو داده و ابوبکر ده گاو و بیش از آن داشته بود و آورده‌اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت
سخن میکرد دست بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عرب است مغیره بن شعبه که
صحابی مشهور است نعل شمشیر خود را بر دست عروه زدی و گفت دست خود را نگاه دار و دور دار از

تجلد نمکن غزوه گفت کیست این که مرا اید امی کند گفتی نمیشناسی ای غدر من در اصحاب محمد لئیم تر و بد تر از وی گفتند این مغیره است گفت ای عذار من در تشنیت امور و اصلاح عذر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی عجب از غزوه کافران که خود تادب اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چه مقدار مے بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب میداند و بدرش سے آید اکنون قصه عذر مغیره و سعی غزوه در اصلاح آن کدام است اگرچه سخن در سخن میرود و بطول مے انجامد اما چون مروم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بر آمده نزد مقوقس پادشاه سکندریه رفته بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاد بعطایاے شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعه از سکندریه مراجعت نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسد و عداوتی که بر نفس او نسبت باین جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشان را برداشت بمدینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را باین اموال تو و حاجتی نیست و باشش ازین نمیگیریم و چون این خبر بمکه رسید غزوه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی بسیار تقدیم رسانید و بر آن داشت که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد ازان که ایشان خود را القصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده بودند و بکوشش غزوه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع و انقطاع یافت سخن غزوه که با مغیره گفت و اظهار عذر وی و سعی خود در ازاله آن نموده این قضیه بود و آورده اند که غزوه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم و اصحاب آن حضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک و سلاطین و کبرا و عظما بسیار رسیده ام و کسرے و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده هیچکس را از ملازمان پادشاهان راندیده ام که اکرام و احترام با ایشان آنچنین کنند که اصحاب محمد مر محمد را

گفتم چون آب دهن مبارک بیندازد و بر کف یکی از اصحاب او آید بر رخسارهٔ خود مالد و چون کاری
امر کند از دست ادنی کسے کفایت کند فرو گرفتن قوم بر آن مبادرت نمایند و چون در حضور
سخن کنند آواز پست کنند چون وی سخن کند در روی وی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام و تجلیل
در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت کنند چنانکه
نزدیک است کشته شوند و چون موی از محاسن شریف و سر وی بیفتد آن را تبرکے برگیرند بعضی
و تبرک آن را نگاه دارند و حالاتے که مشاهده نموده معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند دیگر
احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و هیبتے و تجانب و توددے که دیگر بیان کرد که زیاده بران
متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکرے دیدم که روی از شما نگردانند یا جمله کشته شوند یا بر شما
غالب آیند عروه چون عاقبت کار وی بر ایشان و مردی پخته و کار دان و قدرشناس بود
و النقد تعصب کرد که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم واقع بیان کرد اما تعجب
و تحیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان با دشاهان دارند بلکه زیاده بران نظر
بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز پے مدرک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر آن ادا
جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید وقت کافی بود و لیکن این
اشقیا هنوز بر سر حرف خود استاده‌اند و گفتند این سخنان نصائح بگوش ما در نمی آید یا برین
عزیمت جازم ایم که امسال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه ندهیم
حالا برگردند و در سال آینده بیایند چون سعی عروه در آن در رفت وی در تاسیس صلح بجائے نرسید
مردی دیگر از حابش که او را حلیس بحا و سین مهملتین بر صیغه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات
حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازت خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومے است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قربانی را
از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند
چون اینحالت مشاهده کرد و دانست اهل زیارتند نه اهل قتال و محاربه و آب در چشم گردانیده گفت
سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه منع کنند ایشان جز باداء عمره آمده‌اند
عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبة و فی الکلام بی آنکه بحضرت ملاقات کند باز گشت

قریش آمد و گفت یاران من بعض اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن منع کنید قریش حلیس را درین قضیه موضوع دانسته حمل بر نادانی و ساده لوحی او نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس و مرد اعرابی امور ملکی را نمیدانی حلیس ازین سخن ایشان را خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانهٔ کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامهٔ احابیش از شما برگردان می شویم قریش عذر خواهی نموده و دلداری و تسکین داده گفتند بگذاری حلیس ما را تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و برآوردن عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی همت گماشتند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب آورد و فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبید که بجانب مکه برود و با ابی سفیان و صنادید قریش را از نامی الغمیر آن حضرت اعلام نماید پس عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل ملدح مشرکان رسیده پیغام آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر همان جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانند بهمه جهل و شدت ایشان

مبنی بر آن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم زیارت میکند و عذر نمیخواهد که قصد محاربه نمی‌کند و اگر بر سر
شدت مجادله آمد همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان
بن سعید بن العاص عثمان را تجلیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف شد و عثمان را
بمکه برد و ذو النورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمعی از صنادید قریش که با تجمع
بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت
نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخواهد برخیز و طواف کن عثمان گفت رضی الله
عنه من طواف نکنم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان در خشم شده و در خشم آمده
عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بمکه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت
عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند مصرعه فردوس چکار آید گر یار نباشد * و در بعضی روایات آمده
که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله
عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه
رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت
نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و
قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
الآیه ازین جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیاید در نار هیچ یکے که
بیعة الرضوان را حاضر شد و در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه را و همچنین در شان اهل بدر و احد وارد
شده و درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است
پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و مانا که حکمت الهی
تعالی شانه در انتشار خبر قتل عثمان که باعث بر عقد بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند
ترسی و وهمی در دل ایشان راه یافت که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجنگ با ایشان خواهد ایستاد
و ایشان هلاک و مستاصل خواهند گشت پس مضطر شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو
را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو

مدتی که حلیس بازگشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانهٔ کعبه منع کردن سزاوار نیست
مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد چون از دور پیدا شد حضرت فرمود
این مکرز ابن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی مردی غادر است پس مکرز درآمد با آنحضرت و در
اثنای آنکه تکلم میکرد ناگاه درآمد سهیل بن عمرو آنحضرت فرمود سهل امرنا آسان شد کار ما و در روایتی آمده قد سهل لکم امرکم
تحقیق آسان شد مر شما را کار شما و مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی نیز همراه سهیل بودند
ولیکن مدار کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو روز بدر اسیر شده بود در میان کفار و خطیب
قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دندانهای او را تا بعد ازین
بر تو خطبه نخواند فرمود آن حضرت امید است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد
و وی اسلام آورد و بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن وی
دران مقام و محمود بودن او دران آن بود که چون رفت آن حضرت ازین عالم مختلف گشتند مردم
در مکه و مرتد گشتند بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبهٔ خلافت ابوبکر را که گویا که می شنود ابوبکر
خطبه را و تسکین داد مردم را و باز داشت ایشان را از اختلاف وفات یافت در سنهٔ ثمانی عشره
در طاعون عمواس در زمن عمر بن الخطاب و باقی نماند او را نسل و ابو جندل پسر وی که ذکر
او بیاید نیز دران طاعون مرد القصه آمد سهیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح
نخست گفت یا محمد جماعتی از ما که در قید شما اسیرند اطلاق کن ایشان را و آنچنان بود که پنجاه
نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گماشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام
را و شاید که کسی از مسلمانان بجنگ هم افتد اتفاقاً این پنجاه نفر را محمد بن مسلمه و جمعی که آنحضرت
همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجران
که بمکه رفته اند و محبوس نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص به اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند
باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند همچنین
آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که

محمد بن مسلمه آمده بود آن سرور چون زبان با ایشان لطف نمود و همه را یکجا باز فرستاد و در بعضی روایت
آمده که عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل
بن عمرو را نیز در خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید تو را نگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را
بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم و
بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط معالحه کردند اول
چیزیکه گفت سهیل این بود که امسال از اینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال
میان ما و شما صلح باشد محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و بلاد و دیار و یکدیگر با امن و سلامت
آمد و رفت کنند و بیکدیگر تعرض ننمایند و حلیفان و هم عهدان و یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور
آنست که مدت معالحه ده سال بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابوداود از حدیث ابن عمر
روایت کرده و ابونعیم در مسند عبدالله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در
مستدرک کذا نقل صاحب المواهب اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیایند زیاده بر سه روز
نباشند و شمشیرها را در جلباب نهند بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند انبان از چرم که نهاده
شود در وی شمشیر با در نیام و شرط دیگر عجیب تر شنیع آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید
او را پیش ما باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را باز نفرستیم مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی
راضی میشوی آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خدا تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان رود
ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق جز وقوع آن کم میباشد
و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و معامله جمیل بوجود آمد چنانکه از
قصه ابوبصیر که در آخر قضیه مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابوجندل
پسر سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته
با بند گران کلمه شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول

امرے است کہ صلح بران قرار یافتہ او را بسپار و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت
صلحنامہ ہنوز فارغ نشدہ ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابرہ و مجادلہ نمودہ گفت
پس اگر این را نمی کنی صلح نمیکنم بر ہیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این
یکی را باستخاطر من مستثنی دار و سہیل باز گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم ہر چند آن حضرت
مبالغہ کرد سہیل بجہت قساوت و عداوت کہ بجہت اسلام با پسر پیدا کردہ بود قبول نکرد مکرز بن حفص
با وجود غدر و فجور کہ داشت گفت کردیم سہیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی
سپرد و گفت یا رسے وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضمان امان او شد ابو جندل گفت ای گروہ
مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مومن و مسلمان آمدہ ام و بپناہ شما آوردہ شما میدانید کہ
از کافران چہ آزارہا و عذابہا بمن رسیدہ است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و دل خوش
دار و اعتماد بر کرم الہی کن کہ ترا فرجی و مخرجی پیدا خواہد گشت حالا این جماعت شرطے و میان آمدہ و
عہدی شدہ عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجہ گفتہ اند یکی آنکہ در حکمت
کہ اوست کہ اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیہ
ورزد نیز جائز است دیگر آنکہ پدر ہر چند دشمن شود و بیمہری ورزد و علاقہ میرود تا ہلاک نیز سد و
لہذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریص نمود بران و
گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قبل
پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن وی و ہلاک وی از پدر نیز بوجود نخواہد آمد و بالجملہ بعد از تقریر و تمہید
اثبات شرائط صلح و احضار آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را کہ مہارتی
در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عہد نامہ قیام نماید سہیل گفت ای محمد باید
کہ این نامہ پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاہر این بنا برین خواہد بود کہ احق و اولی بمعاملے
مرو ادہ و مصالحہ و معاہدہ و نقض آن عصبات و اہل او یند و لہذا از برای خواندن سورۂ توبہ کہ در رد
نقض عہد و توبہ منافقان است بعد از فرستادن ابو بکر برای حج گذاردن بر امیر حاج ساختن
وی علی را فرستاد چنانکہ گذشت و در روایتی آمدہ با عثمان و عثمان نیز از عصبات است و داماد
آنحضرت است پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم

سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس
باسمک اللهم چنانکه پیشتر می نوشتی و شعار قریش بود در جاهلیت در عنوان مکاتب است نوشتن این کلمه
بود و بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر
بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آن حضرت یا علی بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده
آن حضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است
و آنچه کفار خواستند مفسده نیست بر تقدیر است که ابتدا بنام اصنام و طواغیت ایشان میکردند
بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و علی این را نوشت سهیل گفت تا اقرار برسالت تو
نکنیم والله اگر او دانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه او منع نمیکردیم بنویس محمد بن عبدالله
سید کائنات فرمود من هم محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبدالله بنویس محمد بن عبدالله
و محو کن لفظ رسول الله را و بنویس بجای آن بن عبدالله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و صفت
رسالت محو نسازم و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست به شمشیر برد و این امتناع
علی از محو لفظ رسول الله نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال
و ادب و ناشی از غایت عشق و محبت است پس گرفت آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ
رسول الله و نوشت بجای آن بن عبدالله و انکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را
آن حضرت بدست شریف خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه
آمده است کتب الی قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام
درین باب طویل است و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت
فرمود که ای علی ترا هم در وقتی این چنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین
بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند که این کتابت مصالحه امیرالمومنین علی است با معاویه بن
ابی سفیان معاویه گفت که لفظ امیرالمومنین محو باید ساخت و بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را
امیرالمومنین دانم با او مقاتله نکنم و مطاوعت و متابعت او نمایم پس علی گفت صدق رسول الله
همچنانکه معاویه میگوید بنویسند و آورده اند که روز صلح حدیبیه صحابه بغایت اندوهناک و محزون
گشتند یکی بجهت آنکه در تصور ایشان آن آمده بود که همدرین سال نتیجه خواب این حضرت صلی الله

علیه وسلم ظاهر کرد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان مسجد حرام در آیند نقل است از عمر بن الخطاب که گفت در آن روز
در دل من امر عظیم و مراجعت کردم با حضرت صلی الله علیه وسلم که هرگز مثل آن نکرده بودم و رفتم نزد رسول و گفتم که آیا تو
پیغمبر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم نه ما بر حقیم و مخالفان ما بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا ما این مذلت و حقارت کشیم و
با این طور صلح نموده باز گردیم آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و نافرمانی
وی نمیکنم و وی ناصر و معین من است و مرا ضایع نخواهد گذاشت و ازینجا معلوم شد که این فعل
بوحی واقع شده نه برای و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی
که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر پس همچنان حزین
و اندوهگین از پیش آن حضرت برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعرض حضرت
رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این
حکایت دلیل است بر کمال علم و وفور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد بحدیث ما صب
الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بعمر گفت
ای مرد برو دست در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده حضرت و هرچه کند
بوحی کند مصلحت در آن باشد مر خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه
بر سبیل شک و انکار حاشا و با وجود می گفت وی رضی الله عنه عمری است که از وسوسه شیطان
و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلات
و اعتاق و تصدقات توسل میجویم تا کفارت آن برارت من گردد نقل است که در مدت
صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابرسے بیکرد از ابتدای بعثت تا حین مصالحه
و صدیق اکبر گفت که هیچ وقتی و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل
بآن معنی نمیرسد و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل نمودند و خدای
عزوجل و علا از عجله منزه و مبرا است و صاحب مواهب که مصالحه مترتبه برین صلح و ثمرات
باهره و فواید متظاهره آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس
در دین خدا زیرا که کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نبودند ایشان احوال و افعال

نبی صلی الله علیه وسلم چنانکه باید وشاید وصحبت وخلوت نداشتند بکسی که بدانانند وتعلیم کنند و
اطلاع نیافتند باحوال وصفات وی صلی الله علیه وسلم محقق ومفصل وچون واقع شد صلح
حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان وآمدند بمدینه ومطلع شدند بر احوال شریف وی واصحاب وی
وشنیدند قرآن را تحاشی بر کفار ومباحثه ومناظره میکردند بی ملاحظه ورفتند مسلمانان بمکه وخلوت
داشتند با اهل وعیال خود ویاران ودوستان خود ونصیحت کردند ایشانرا وشنیدند اهل مکه
احوال شریف اورا ومعجزات ظاهره وآثار بینه اورا واعلام نبوت اورا وحسن سیرت وجمال
طریقت اورا پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت ومایل شد بواطن ایشان بایمان
واحکام آن وبودند ایشان پیش ازینکه بشنیدند خبر مضربات اهل کفر وطغیان ومخترعات نفس
شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه وفتح مکه جمعی کثیر وحاصل کردند میلان باسلام
واهل آن تا طالع شد نور فتح مکه وساطع گشت برهان دین وبودند عرب بغیر قبائل
قریش در بوادی که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه واسلام
اهل آن وچون فتح شد مکه ودر اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدق قول حق سبحانه اذا جاء
نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا وسید ازین اعدد فتوح صلح حدیبیه
بود ونزد بیش جماعه از مفسرین مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقا مذکور شد واختلاف کرده اند علما آیا جائز است صلح با مشرکان برانکه رد کرده
شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنا بر قصه ابی جندل وابی بصیر
وجمعی میگویند جائز است وآنکه واقع شده است منسوخ است وناسخ او حدیث انا بریء من مسلم
بین المشرکین وقول حنیفه اینست ونزد شافعی تفصیل است میان عاقل ومجنون وصبی این
دور کرده نشوند وعاقل کرده شود تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علمای
سیر وتواریخ که کتابت کرد آنحضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آنحضرت بعلی
بنما مرا جای آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس نمود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا ونوشت محمد
بن عبدالله را وباینجانب رفته است ابو الولید باجی که از عظمای علمای مغرب است ودعوی کرده

که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نبود هست نوشتن را پس تشنیع کردند بروی علمای اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نص قرآن است و در همین گفت یکی از علمای ایشان این شعر شعر برئت ممن شری دنیا بآخرة * وقال ان الرسول قد کتبا * و گفتند که خدا تعالی منزه و مبرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه وسلم از خط و کتابت و خوندن او را نبی امی و گردانید آنرا برهان نبوت وی و گفت اوتعالی و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت موجب ابطال اینها که بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علما بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد باجی را بر ایشان بانچه نزد امیر بود از علم و معرفت و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن زیرا که تقیید کرده است نفی را بما قبل ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد بان معجزه وی حاصل شد امن از شک و ارتیاب دران مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از ان بی تعلیم و این معجزه دیگر است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است ابن دحیه که جماعه از علمای افریقیه موافقت کردند باجی را در همین و از جمله علمای شیخ او بود ابوذر که یکی از رواة صحیح بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علمای آن وقت و احتجاج کردند بعضی از ایشان بانچه روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله که گفت مامات رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و بتحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این را و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم حروف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت بگذار سیاهی را و محرف دار قلم را و تمام کن با را و تفریق کن سین را و گرد مکن میم را و وی گفته است که بنهما اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتاب زیرا که داده شده است وی علم هر چیزی را صلی الله علیه وسلم و جواب داده اند جمهور بتضعیف این احادیث

جواب داده اند از قضیه حدیبیه که قصه یکی است وکاتب علی است رضی الله عنه وبتحقیق تصریح کرده اند
در حدیث مسور بن مخرمه که اصل است در باب صلح حدیبیه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت
رضی الله عنه این حرف را بامر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب
را گفت بنما مرا جای آن کلمه را که امتناع آورده علی محو کردن آنرا انسب که آنرا محو کند نه که بنویسد بجای
او پس گویا در قول وی وکتب حذف است تقدیر کلام آنست محو کرد آن حضرت وداد با علی پس
نوشت علی پس کتب بمعنی امر بکتابت باشد واین کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی قیصر والی
کسری و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن روز بی آنکه
نوشتن داند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن امی زیرا که بسیاری از آن
کسانی که نوشتن نمیدانند میشناسند صور بعضی کلمات را ومیدانند وضع آنها بدست خصوصا در
اسماء و بیرون نمی آیند باین مقدار از امی بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند واحتمال
دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت دران هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
آمد بر وفق مراد و بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی امی و
باین جواب داد ابوجعفر سمنانی که یکی از ائمه اصول است وتبعیت کرده است او را ابن جوزی
ذکر کرده است این همه را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین ختم الله
بمزید العلم والیقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین خیال خلاف
ننگ است وظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقای
امیت که مدار اعجاز وبرهان نبوت بر آنست نیست واگر گویند که امیت وعدم وجود خط وکتابت
تا تحقیق نزول قرآن واقامت حجت وحسم ماده شبهه باشد وبعد از آن اگر حاصل شود وجود پذیرد
ضرری ندارد و در ورطه شک وارتیاب نمی افگند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین
شود عود میکند شبهه ومیگویند معاند که وی میدانست خط وکتابت را ولیکن میپوشید در
قرآن که میفرماید وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه الآیه برای معاند چه سود کند وشیخ ابن
حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است والله اعلم **وصل** وچون کتابت صلحنامه
باخر رسید وجمعی از اعیان صحابه وبعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشتند آن حضرت باصحاب

فرمود که اکنون برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را تراشید و از احرام برآئید و از بس که حزن و ملال از رجوع باعتقاد با ایشان راه یافته بود هیچ یکی از صحابه برنخواست و بامتثال امر قیام ننمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در امتثال امر شریف شکایت فرمود ام سلمه گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار که برایشان امر عظیم گذشته است ایشان دل بر فتح مکه شریف نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند بر آورد و با وجود فقدان مطلوب تو با قریش صلح کردی و هر چه ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر خاطر اشرف بر آن است که یاران نحر کنند و حلق نمایند تو برخیز و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما چون ایشان ببینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و حلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و بکشند پس بعضی حلق کردند و بعضی قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر المحلقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود اللهم اغفر المحلقین و اصحاب می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین پس تجویز کرد با اظهار زیادت فضل حلق آورده اند که شتر ابو جهل که در میان شتران حضرت بود مشرکان خواستند که او را نگاه دارند سهیل بن عمر که سبب و مرتب صلاح بود ایشانرا از آن منع در جه نمود گفت اگر چنین میخواهید صد شتر در عوض او دهند شاید که قبول کند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر هدی نبودی التماس شما قبول نمودمی و عجب که این بدبختان این را دخل نساز نداشتند اما شاید که نیکو دو گویند مقصود آن حضرت از ذبح شتر ابو جهل لعنت الله علیه غیظ کفار و شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بدست مبارک خود نحر کرد و باقی را بناجیه بن جندب داد تا بکه برده در مروه ذبح کرده و گوشتها را بر فقرا و مساکین آنجا قسمت نمود بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در حدیبیه نحر فرمودند و از اینجاست که نزد شافعی نحر در حرم شرط نیست و حنفیه میگویند که حدیبیه بعضی او حل نیست و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موهای سر مبارک خود را بر درخت

جمع کنند یکی جبه بر انداخت اصحاب اثر دعا مشاهده نمودند موهای از یکدیگر بودند نام عامر و گوید من بسیار
سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آورم و مو نزد من بود تا آنکه برای بیماران می شستم و غساله آنرا
بایشان میدادم و شفا می یافتند و مدت اقامت لشکر اسلام در حدیبیه قریب به بیست روز بود و چون
آن حضرت مراجعت نمود بمنزل ضجنان و بروایتی بکراع الغمیم رسیده سورهٔ انا فتحنا که جامع حصول مقاصد
دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب بر من سورهٔ
نازل شده که دوست تر میدارم آنرا از هر چه آفتاب طلوع کند بر آن پس خواند بر ایشان انا فتحنا لک
را پس تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و سابقا گذشت که مراد بآن
فتح نزد اکثر مفسرین صلح حدیبیه است که مبدا و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات عظمی است
و تقریر این معنی بتفصیل پیشتر گذشت و جمعی دیگر بر آنند مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر مراد داشته اند اگرچه
این فتحها بوجود نیامده و بوقوع نه پیوسته از جهت تحقیق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت
لسان عرب و روش قرآن مجید است والله اعلم و از غرائب این قصه است قصهٔ ابو بصیر بفتح
باء و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر سین مهمله ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد ابن ابی بصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز
پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم
نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود به جانب آن حضرتؐ مکتوبی فرستاد که محمدؐ را باید بمقتضای
صلاح که در حدیبیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گرداند ابی بن کعب نامه مشرکان بر آن حضرت
خواند پس آن حضرتؐ ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی
مشرکان میفرستی رسولؐ فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو میدانی و کار ما عذر نیست برو خدا تعالی
کشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابو بصیر رضی الله عنه بمسجد که آنجاست در آمد و دو رکعت نماز بگذارد
و توشه راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا باهم نشستند و
انسی بیکدیگر گرفتند ابو بصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر تو چه خوب می نماید عامری شمشیر
از نیام برکشید و گفت چنین است که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابو بصیر

گفت بمن دہ تا بینم عامرے از سر غفلت شمشیر بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مہم او را کفایت کرد کوثر جان بتکاپا بیرون برد بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور بدید فرمود این مردی است که ترسی دیده است و ہولی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من بقتل آمده و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر نیز شمشیر عامری را حمائل کرده و بر راحلهٔ او نشسته ہمان ساعت بمدینه رسید و متوجه مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول اللہ تو از عہدهٔ عہد بیرون آمدی و با ایشان وادی و مہم مرا حق عزوجل از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود ویل ابی بصیر حرب لو کان له احد یعنی این ابوبصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسیکه امداد و اعانت او کند مراد را این سخن مشعر است ابوبصیر را القرار دشیر است تا آنکه جمعی از اہل اسلام که در مکه محبوس و ممنوع اند بوی لاحق شوند ایچنین گفته اند شراح در بیان معنی این عبارت و برین معنی مراد ذمت و تعییر او نیست بلکه مراد تعجب است یا آنکه عجب مرد مردانه راست اگر کسے نصرت و اعانت او کند کارے میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن مدح است بظاهر سوق حدیث و مقتضی مقام ناظر در آن ست که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب منیج جنگ و باعث فتنه ست اگر با شد کسی مبادا ماند او را که رجوع بسوے ما کند و نزد ما نیاید بگریزد که بودن او پیش ما باعث غدر و فتنه و جنگ است یکی کسے ہست که او را بگیرد و باز بیارد بفهمش درین تلقین و تعلیم فرا ہم است فافہم ابوبصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بمنزلے که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود وقتی که تجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و ہر که از اہل مکه مسلمان میشد پیش او می آمد و مجتمع میشدند گویند که امیر المومنین عمر رضی اللہ عنه با بوجندل پسر سہیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آنحضرت مسلمان آمد و حضرت او را بپدرش سپرد پیام فرستاد و بقضیه ابوبصیر اعلام کرد ابوجندل نیز از پدر گریخته پیش ابوبصیر آمد تا جمعی کثیر بہم رسید قریب بسعد کس ہر کاروان کافران که بشام میرفتند سر راه ایشان گرفته و اہل قافله را کشته اموال و اشیا میگرفتند چنانکه قریش از آن بتنگ آمدند و از کردهٔ خودپشیمان گشتند و ابوسفیان بن حرب را به نزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و رحم دادند که آن جماعت را به نزد خود طلب که ما این شرط را بر انداختیم ہر کس که از ما نزد تو بیاید

در آن ایام نشد و ما را با ایشان هیچ کار نبود پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات
کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و بروایتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعت خویش توجه
بسوی مدینه نمایی چون مکتوب حضرت رسالت به ابو بصیر رسید ابو بصیر در حالت نزع بود نامه رسول را
بدست گرفت و بر سینه نهاد و جان به حق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس ابو جندل او را غسل داده نماز گزارد و تکفین نموده آنجا دفن کرد و نزد یک قبر وی مسجدی
بنا کرد و با یاران به مدینه آمد و در همین سال آن حضرت رسل و مناشیر بملوک آفاق و سلاطین اکناف
و اطراف فرستاد و بعضی اهل سیر گفته اند که ابتداء ارسال رسل در محرم سال هفتم بود و ظاهر آنست که در
آخر سال ششم و اوایل سال هفتم بود یا اراده در سال ششم بود و ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضی
در ششم بود و بعضی دیگر در هفتم نسبت یافت و اراده نامه نوشتن خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفتند که این ملوک فرمان صادر کرده اند گفته اند که ایشان نامه را که مهر ندارد اعتبار نمی کنند و نمی خوانند
پس برای آن حضرت انگشتری ساختند از طلا و از صحابه هم هر کرا دست رس بود برای خود
انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد و گفت که بر مردان پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری
از دست مبارک بیرون کرد و صحابه نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین هم از نقره
بود و نقش نگین محمد رسول الله بود الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت
از ملوک که آن حضرت نامه بجانب ایشان نوشت یکی نجاشی بود بادشاه حبشه و هرقل
بادشاه روم و کسری بادشاه مداین و مقوقس والی اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام و هوذه بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
حق تعالی زبان او را بزبان رسول الهام نمود و این معجزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله
علیه وسلم اما نجاشی بفتح نون و بکسر آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطاست و تخفیف یا و
تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد مهمله بن الحر است و رسول بسوی او عمرو
بن امیه ضمری بود بفتح ضاد معجمه و سکون میم از سعادتمندان بود چون نامه حضرت بوی رسید
احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را به تعظیم گرفته بوسید و بر چشم نهاد و فرمود

تا آن نامه را برخواند مضمون نامه راجع با نجاشی بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی
نجاشی مالک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و منزه
مطلق و پاک از نقایص و عیوب سالم از کل آفات و عیوب مصدق پیغمبران خویش بآیات و
معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و نگاهبان تمام
اشیاء و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبه عفیفه و آبستن گشت وی بعیسی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را از روح
خود و دمیده وی چنانکه آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت خود و دمید در وی از روح خود اما بعد
بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام و بتحقیق فرستادم بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابی طالب
و مسلمانان که با وی بودند پس چون بیایند بگذار تکبر و تجبر بگذار نصیحت مرا بسمع قبول بشنوی و در ربقه
اطاعت و انقیاد درآئی والسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کلمه طیب و شهادت برزبان
راند و گفت اگر من توانستمی بملازمت شریف درآمدمی و خود را بسعادت حضور مشرف ساختمی
و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله از نجاشی
ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
غیر او نیست و راه نماینده منست باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه در وی ذکر
عیسی رفته پس برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده بران نیست و در روایتی زیاده نیست عیسی
بر آنچه گفته بقدر قشر هسته و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گرامی
داشته ام پسر عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راست گوئی و پیغمبران
گذشته و کتب سابقه تصدیق تو نموده و من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و دادم سلامت
علی یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر
فرمائی ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است
والسلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم کتابی دیگر بنجاشی
نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواهد و بعقد
مطهر و روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی حبیبه را برای آن حضرت خطبه کرد

وخالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت تا وی زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و چهار صد مثقال طلا
مهر رسانید و مهاجران را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روانه کرد آورده اند که
نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت و نگاه داشت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا مادام این دو مکتوب شریف در میان ایشان باشد
و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست بادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم
واحترام آن بجا می آرند و صاحب مواهب لدنیه گفته که این نجاشی صحمه است که هجرت کردند بسوی او
مسلمانان سال پنجم از نبوت و نوشته بود آن حضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه نهم
نماز گذارد برای آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از وی و بسوی او هم نامه نوشت
و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خلط کرده اند میان این دو نجاشی بعضی
نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نجاشی است که نماز گذارد
بر وی انتهی والله اعلم اما هرقل مشهور بکسر ها و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف
نیز گویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه دنانیر زد و اول کسیکه احداث بیعت کرد و مرسول
بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال و کسر آن که صحابی مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی
متمثل میگشت جمال بارع و حسن فایق داشت و حکم چنان بود بوی که نامه را بحاکم بصری بضم
با و سکون صاد که قریه ایست از قری شام برسانی و وی کسی را با تو همراه میکند تا بهرقل برسد پس
دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون ببصری شام رسید حارث بن ابی شمر که حاکم
آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحبت وی ساخته بدار السلطنت هرقل روانه ساخت اتفاقا
هرقل دران اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تعدی خسرو
پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرد و رومیان بر فارسیان غالب
آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه بر بیت المقدس رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند
چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها
می انداختند و بروی گل و ریاحین میریختند پای بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس
رفته بود و بوفای نذر قیام نموده همان سال که در بیت المقدس بود شبی نظر در احکام نجوم کرده

چیزے معلوم او شد که بسبب آن تغیرے کلی در ذات وی پیدا شد و خبیث النفس و منکر الهیئة برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امروز ترا مکدر و محزون می بینیم سبب چیست گفت دوش از اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است و نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد آیا کدام قوم است که ختان طریق ایشان است گفتند که درین عصر یهود اند که ختان میکنند پس حکم کرد هرجا که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصے از عرب آمده است که حکایتی غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت است صلی الله علیه وسلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هرقل گفت بر من از دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان وجه نامه شریف که عدی بن حاتم از بصری آورده بود بهرقل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله بنده خدا و فرستاده وی بسوے هرقل عظیم روم سلام بران کسیکه پیروی هدی راست نماید اما بعد در ستیکه من میخوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان شو تا بسلامت باشی و بدهد ترا خدا تعالی مزد دوبار و اگر پشت دهی و رو گردانی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستے بر تو خواهد بود گناه مزارعان و رعایا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه شریف آنحضرت علیه السلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد و فرمود و فغان از مجلس وی برخاست بارکان دولت خود گفت تفحص نمایند که در مملکت من کسی از قوم این مرد که دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب بعد صلح حدیبیه بتجارت شام رفته بود او را در غزه که متجر ایشان بود یافتند بحکم هرقل به بیت المقدس بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم بر قیصر پرسید که کدام یکی از شمایان مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفتم من نزدیکترم بوی و وی پسر عم من است و این سخن از وی بظاهر راست است مقصود آنست که این نسبت در میانه آبا و اجداد ثابت است

جانکه جدا مکه بچه است یا جد آن حضرت که عبد المطلب بن هاشم است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
عبد المطلب که هاشم بن عبد مناف پس هرقل مرا پیش خود خواند و یاران مرا در قفاے من نگاه داشت
و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان چیزے چند از احوال این مرد خواهم پرسید
اگر به جواب خلاف واقع گوید شما تکذیب او کنید ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا داشتمے
که از من دروغ نقل کنند بر می بستم من چیزها بر محمد راست گفت ابوسفیان عداوت و خلافی
که وی بجناب رسالت داشت تقاضاے همین میکند که دروغها بر وی بست اینهم تکلف کرد و گفت حیا
مانع شد حیا خود شعبه ایمان است و آن خود نبود مراد خوف و رسوائی و فضیحت پیش مردم بود هرقل
او را بگماشته بود که اگر دروغ گوید بمن خبر کنند که سزاے او دهم ترس این بود و گرنه مانعی دیگر نبود
بعد از آن هرقل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب
نسب شریف عظیم است چه بنی هاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بوده اند چه در حدیث
آمده است که حق تعالے برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از میان
قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس من گزیده ترین برگزیدگانم گفت هرقل
همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند تا از متابعت ایشان ننگی و عاری بتابعان
ایشان لاحق نگردد و پرسید که هیچکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم
نی گفت اگر کسے دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم تقلید میکند بکسی که پیش از وے گفته اند
و پرسید هیچکس از پدران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتیم مردی است که ملک
پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسید اقویای مردم پیروی او
میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تابعان انبیا میباشند
و پرسید که تابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند گفت همچنین است
کار ایمان بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال رسد و پرسید هیچکس از دین وی میگذرد و بر میگردد
از جهت مکروه داشتن دین متین وی گفتم نے گفت همچنین است حلاوت ایمان چون در دل در آید
و با جان آمیخته گردد بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ میداشتند پیش از آنکه این
دعوی کند گفتم نی گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق بر نه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید که

دعوی غدر میکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن با کسی میکند میشکند گفتم نه گفت که پیغمبران چنین می باشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابوسفیان میگوید که این حرف زیاده کردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده و عهد و پیمانی میگویم نتوانستم که در میان این سخنان سخنی که استناد منقصت از آن لازم آید در گنجانم مگر این سخن بطریق امکان و احتمال و بخدا سوگند که هرقل التفاتی باین کلمه نکرد و دانست که این احتمال است که از پیش خود بر انگیخته است و پرسید مقاتله میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهی او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم یعنی در احد گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشان باشد و پرسید که چه چیز امر میکند وی شما را گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و ترک دهید آنچه پدران شما می گفته اند و میکرده اند و امر میکند ما را بنماز و زکوٰة و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات حسنهٔ پیغمبران است عجب است که هرقل از ابوسفیان اینهم نپرسید که پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را و ایمان نمی آرید شاید که همین را میگفت که برخلاف پدران ما امر میکند ولیکن هرقل این حرف نگفت زیرا که می دانست که ایشان کافر معاندند و گویند که هرقل مکتوب آنحضرت در حریر پاره پیچیده در صندوق نگاه داشت و آن مکتوب در اولاد او بود و پادشاهی از خانهٔ ایشان نبرآمد بعد از آن گفت قیصر بابی سفیان که آنچه جواب گفتی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این مملکت استیلا یابد و فرمانروای این دیار گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن مشخص نمیدانستم که از قوم شما خواهد بود و اگر بدانستمی و توانستمی که بوی میرسم هر آئینه سعی و کوشش می نمودم تا باین سعادت فائز می گشتم آورده اند که هرقل دحیه را در خلوت برد و گفت والله من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و اوست که منتظر او بوده ایم و در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و میترسم که اگر متابعت او کنم رومیان قصد هلاک من کنند بعد از آن هرقل دحیه را پیش شخصی دیگر فرستاد که در روم می بود و ضغاطر نام داشت و مقتدای نصاری و امام و عالمی بود چون دحیه پیش او رفت او نیز گفت بخدا سوگند که محمد برحق است و او را بصفتی که

وگفتی در کتابهای خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس صغاطر برخاسته
بکلیسا آمد و گفت ای گروه روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و دران مکتوب ما را بدین
حق دلالت فرموده و بحقیقت بیان القتش چون آفتاب روشن است گواهی میدهید که خدا یکی است
و احمد بنده او رسول اوست نصاری چون این شهادت از صغاطر استماع نمودند او را بطعن و ضرب
شهید ساختند پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را بهرقل باز گفت وی گفت من با تو نگفتم که از
نصاری میترسم والله صغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از
بعضی رسیده است که چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص آمد که دار السلطنه
وی بود و عظماء روم را پیش خود طلبید و در دسکره که داشت در آوردند و دسکره قصری که گرد وی
خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا درها را بستند آنگاه خود بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد و گفت
ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ثابت و مدام ماند
ملک شما پس متابعت نمائید این پیغمبر که برخاسته است رومیان چون این سخن از وی شنیدند
متفرق شدند و بگریختند و رم خوردند چنانکه گورخر رم خورد و روی بطرف درها نهادند پس
درها بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت
ایشان را باز گردانید چون باز گشتند تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آزمایش
صلابت شما در دین شما میکردم و دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند
و بیرون آمدند و بخاری در صحیح خود میگوید که این بود آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند علماء
که هرقل مسلمان رفت از دنیا یا نی بعضی بر انند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد چنانکه از حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و نیز آمده است
که تجهیز جیش کرد بسوی تبوک و قتال کرد و جمعی بر انند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد ولیکن در مسند امام
حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه
وی بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را

مسلمانان در زمان ابوبکر و عمر او ست یا پسر او و اظهر آنست که اوست کذا فی فتح الباری والله اعلم
واما کسری پادشاه مداین بکسر کاف و فتح آن و سکون سین بکسر مصغر معرب خسرو که لقب پادشاه فرس است و کسری
دران وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود و این سخن خطاست چه نوشیروان
در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است که ولدت
فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف مشرک بعدل
و حال آنکه شرک ظلم عظیم است قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل نگاهداشت
رعیت و داد ستانی و فریاد رسی است که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم عادل بر زبان
سید انبیاء صلوات الله و سلامه علیه بعید است و رسول عبد الله بن حذافه سهمی بود که صحابی قدیم
الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش امر
کرد که برساند آنرا بحاکم بحرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا یتعالی
و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده اوست و رسول وی میخوانم ترا با سلام بدرستی من رسول
خدایم بتمام مردمان تا بیم دهم و ترسانم والزام حجت نمایم بر کافران مسلمان شو تا سلامت مانی و
اگر ابای کنی و سرکشی نمائی بدرستیکه وبال مجوس بر تو خواهد بود گویند که چون بوی مکتوب شریف رسید
گفت محمد بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیداند آن سگ که
او بنده خاص خداوند تعالی است که او را ولی و سید تمام بندگان خود ساخته است و گویند که گفت
نام خود را بالاتر از نام من نوشته است و نمیداند آن جاهل که روش مکتوب همین است که من
فلان الی فلان و نام او بالای عرش نوشته اند و تو چه باشی و نام تو چه باشد پس بر آشفت آن کافر و
پاره کرد نامه شریف را و هذیانات گفت و التفات ننمود بعبد الله بن حذافه و جواب مکتوب شریف
ننوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه پاره کردن
کافر کتاب مرا پاره سازد خدا یتعالی ملک او را بعد از آن بباذان که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت
کلمه چنین شنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبری میکند باید که دو مرد معتمد علیه
از پیش خود بفرستی تا او را بسته پیش من آرند باذان بحکم وی قهرمان خود را که بابویه نام داشت

و از جملهٔ عقلا و فصیحان فرس بود یا شخصی دیگر از فرس خرخره نام کرد و نیز میان فارسیان اعتبار داشت برای تفتیش و تحقیق احوال پیش آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که برفاقت این دو مرد نزد کسری که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطائف رسیدند و درانجا از صنادید قریش مثلاً ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیر هما بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمود و گفتند که وی در یثرب می باشد و خوشحال شدند که محمد با پادشاهی مثل کسری درافتاده امید است که مهم وی بخواه ما خواهد شد القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه بمجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه وسلم رسیدند و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسری بباذان که ملک یمن است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان باین جهت آن فرستاد که ترا بملک الملک خسرو بریم که همراه با الطوع در بیائی باذان عذرخواهی بملک الملوک بنویسد تا از جریمهٔ تو در گذشته عفو کند و اگر اباء و امتناع آری سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانی که وی چه طور پادشاهی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر هذیانات و حکایات مزخرفهٔ ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوارهای زرین بر ساعدهای خویش کرده و جامها از دیبا پوشیده و میان خود را بکمرهای زرین و سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بودند حضرت چون ایشان را بان هیئت دید مکروه داشت و فرمود وای بر شما که امر کرده است شما را باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ولیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست کنم پس فرمود بنشینید پس آن هر دو بزانو در آمدند آنسرور ایشان را باسلام خواند و ثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی براه آر تا ترا پیش مالک الملوک بریم و اگر تخلف کنی شاهنشاه عجم بکعب رجال خود تا بر دیار همه را باشد یا جلای وطن فرماید و مردی است که این دو کافر ناپاک هرچند که جرات میکردند ولی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و نزدیک بود که از هم گسلد از تکلیف بر اوران که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامهٔ باذان ارسال فرماید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیائید تا به بینیم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین بار او بمجلس داشتی حرف آن بود که از مهابت هلاک گشتی دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که موید بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش هلاک ترا یعنی خسرو را بقتل آورد و بهفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشتند تا شکم وی را شگافته و این شب سه شنبه بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة همچنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که قریب است که دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت و تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم پس رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند و چون بیمن رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند بباذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند نی تنها در بازارها و کوچها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند آنچه وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و در نبوت او هیچ قیلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و در این اثنا مکتوب شیرویه پسر پرویز بباذان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانت می کشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظام این دیار می انداخت از جهت من او را کشتم و مردم را از شر وی نگاه داشتم باید که اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من بخوانی و اصلا تعرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که فرمان من در شان وی بتو رسد باذان چون برین قصه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که در ان مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارسیان بعد از حکومت شیرویه و معامله وی با آنحضرت از کتب تواریخ باید جست و اما مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و سکون واو و کسر قاف ثانیه و سین مهمله والی مصر و اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعه که صحابی مشهور است

و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل است و چون رسانید حاطب نامهٔ آن حضرت را بوی احترام
و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان نیکو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و نعوت
آن حضرت بود از حاطب شنید همه را بنعوتی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق
و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و تحقیق غالب
خواهد آمد وی و خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را اما ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نکرد و صاحب
مواهب آورده که چون در آمد حاطب بر مقوقس گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان
میبرد و دعوی می کرد وی گفت انا ربکم الاعلی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی پس انتقام کشید
پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت گیرد غیر تو بتو پس گفت مقوقس ما را دینی است
که نمی گذاریم آن دین را مگر از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب میخوانیم ترا بسوی
دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدای تعالی از غیر وی بدرستیکه این پیغمبر خواند
مردم را پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند و دشمن ترین مردم یهود و نزدیکترین مردم از وی
نصاری اند و مردی نیست بشارت موسی بعیسی مگر همچو بشارت عیسی بمحمد علیه السلام و نیست خواندن
ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر نبی که دریافت قومی را پس ایشان
از امت اویند پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو دریافته این پیغمبر را
پس ایمان آر بوی و با فرض است و نهی نمیکنیم ما ترا از دین مسیح بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت
مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر نمیکند بچیزی که نفرت باید کرد از ان
و نهی نمیکند از چیزے که رغبت باید کرد در ان و نمی یابم او را ساحر ضال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر
و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا در حقه از عاج و نگاه داشت
و فرمود کاتب را که نویسد نامه بجانب آن حضرت مضمونش اینکه محمد بن عبدالله من المقوقس عظیم القبط
اما بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم آنچه ذکر کرده تو در آن و آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم
من که باقی مانده است پیغمبرے که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم که خروج وی از شام خواهد بود
و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو جاریه و شیرین که آنها را مرتبهٔ عظیم است از قبط و کسوت
هدیه نمودم برای تو و استری را که سوار شوی بر آن والسلام زیاده نکرد مقوقس برین و اسلام نیاورد و در نقلی

کلام المواهب و در استیعاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد
مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت خبر ده مرا از یار خود گفتم
آیا هست وی رسول خدا گفت بلی وی رسول خدا است و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که
بیرون آوردند او را از بلده وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بر دار کشیدند و
دعا نکرد تا هلاک سازد خدای تعالی مر ایشان را گفت راست گفتی حکیمی آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون
آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه وسلم بخیلی نمود خبیث بملک خود
کرد و نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت هدیه او را قبول
کرد و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی کرد
نزد وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بخشید از وی عبدالرحمن بن حسان
بوجود آمد تنبیه اندر روضة الاحباب معلوم میشود که مراد با مقوقس چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و
دیگر خواهر او شیرین و خواجه سرای و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و درازگوشی که آنرا عفیر یا یعفور
میخواندند و بیست قد جامه و هزار مثقال طلا و بحاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد
پس آن حضرت ماریه قبطیه را برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف در وی میفرمود
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزک دیگر که
نام ایشان معلوم نیست و بر درازگوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و همچنین
گفت در روضة الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از رحلت آن حضرت در چاهی
انداخت بجهت بیصبری بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی شد و دلدل برای سواری
خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بر آن سواری میکرد چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده است
مصرع چهارم علی شاه دلدل سوار * مراد باین استر است و بعد از علی مرتضی حسن مجتبی سوار شد
تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند دندانهای وی افتاده بود آرد را آب تر کرده بوی میدادند
و حال خواجه سرای در سال دهم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گردد و در مواهب عسل
را زیاده کرده که از بنهان بکسر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم این عسل

دعا کرد در عسل پنهان به برکت و آن قریه ایست از قرای معروف فرمود بارک الله فی عسل پنهان
و مشهور در کتب سیر ذکر باریه دو الدال است فقط والله اعلم و اما حارث بن ابی شمر غسانی بفتح غین معجمه
و تشدید سین مهمله و رسول وی که شجاع بن وهب اسدی بود چون بسرحد شام رسید که حارث
والی آن ولایت بود شنید که بغوطه دمشق بضم غین معجمه رفته است که پیش کشی برای
هرقل که از ایلیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب داده است اما شجاع چند روز در غوطه بود و اما ملاقات
حارث میسر نشد حاجبی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی متمکن شده بود و شجاع بوی متوسل
شده بود تا مکتوب پیغمبر خدا بحارث برساند چند روز گذشت که دیدن او میسر نشد روزی بر آمد
و بتخت نشست و تاج بر سر نهاد و شجاع آمد و او را ملاقات کرد و چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید
مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموجبه بر زبان آورده فرمود که اسپان را نعل
بر بندند تا بحرب آن حضرت سواری کند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و قصه آمدن مکتوب آن حضرت
و عزم سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام فرستاد قیصر گفته فرستاد که چندگاه ازین داعیه بگذر و پیش
من بیا تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل بحارث رسید شجاع را بخواند
و گفت کی روان میشوی بسوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا بوی داد و رخصت
کرد و حاجب رومی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصف
محمد بدین دستور که گفتی خوانده ام اکنون ایمان می آرم و تصدیق وی میکنم ولیکن از حارث
می ترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و جامه چند و مقداری از طعام
همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع بمدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
فرمود باد بلکه هلاک گشت یا هلاک باد ملک وی پس در سال فتح حارث بدار البوار رفت و مملکت
او بجبله بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن از ترس
قیصر اظهار ننمود همچنان که قیصر را هم میگویند که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم و اما هوذه
بن حنفی والی یمامه و رسول بود بسوی وی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بهوذه رسانید هوذه چون نامه بخواند سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در منزل خویش فرود آورد
مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بسوی هوذه بن علی سلام بر کسی که

یمامه

متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر یعنی
سم شتر و گوسفند و مانند آن و حافر سم اسپ و خر یعنی تا آنجا که پای چارپایان برسد و نهایت ایاب و ذهاب
اسپ پس مسلمان شو تا سلامت مانی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و نیز نوشت هوذه که مکتوبی
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تو می خوانی خلق را به سوی آن ولیکن
من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و تعظیم می نمایند مقام
مرا پس بگردان برای من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض
کن و بقبضه اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و بسوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانید او را
جامهای نفیس از بافتهای هجر و داد او را انعامی در خور وی و روانه کرد چون سلیط باز آمد بمدینه و
نامه او را در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد فرمود آن حضرت لو سالنی سیابة من الارض
اگر طلبد از من یک غوره خرما از زمین هم نمیدهم او را و تجویز نمیکنم باد و باقی نبوده هلاک باد و آنچه در دست
اوست از ملک و مال و سیابه بفتح سین و تخفیف تحتانیه غوره خرما که آنرا بلح خوانند و اول غوره طلع است
پس بلح پس بسر پس رطب بعد از آن تمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اکابر فن سیر
این لفظ را تصحیف کرده اند سبابه بمعنی انگشت سبابه و ترجمه کرده اند که اگر بمقدار یک انگشت
از زمین خواهد نمیدهم والله اعلم و آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل خبر مردن هوذه آورد
و حضرت فرمود بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسد اشارت
کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنة که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود مذکور
گردد انشاء الله تعالی این ششم نامه ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بملوک زمان نوشته
و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب منذر بن ساوی که والی
بحرین بود بدست علاء بن الحضرمی فرستاده بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقدی
باسناد وی از عکرمه آورده که گفت یافتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
استنساخ کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علاء بن الحضرمی را بسوی منذر بن ساوی و نوشت
بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند او را بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله

خواندم من کتاب ترا که اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش
آمد او را و در آمد در اسلام و بعضی مکروه داشت اسلام را و راضی نشدند بران چنانکه یهود و مجوس پس
بآنچه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
بسوی منذر سلام علیک پس بدرستی من حمد میگویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی میدهم
که خدا یکی است و محمد رسول اوست اما بعد پس یاد میدهم ترا خدا را عز و جل پس هر که نصیحت میکند
کسی را و خیرخواهی میکند کسی را نصیحت و خیرخواهی نمیکند مگر خود را و هر که اطاعت میکند رسل مرا و
اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا و هر که خیرخواهی کرد رسل مرا خیرخواهی کرد مرا و بتحقیق
رسل من ثنا کردند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزی که
هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدرستی تو مادام که اصلاح میورزی
و اصلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمیشوی از عمل کسیکه قائم و ثابت ماند بر یهودیت و
مجوسیت خود جزیه بروی و باید که مسلمانان ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح
نه بندند و منصب اخذ جزیه العلاء الحضرمی مفوض ساخت و میفرستاد علاء اموال را بدرگاه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با اقوام و
اعیان و اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان
مکاتیبست که بملوک نوشته یا که آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب منذر بن ساوی را
که مذکور شد در روضة الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبله بن ایهم که
بعد از حارث بن ابی شمر غسانی مذکور پادشاه شد در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم
شد که مقصود درینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در مواهب لدنیه
درینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده هیچ
معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت بمقام بود نوشته شد مضمونش این ست
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله و رسول وی بسوی جیفر بفتح جیم و سکون تحتیه و فتح فا و
عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد راه راست اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید
تا سلامت مانید و بدرستی من رسول خدایم تمام مردم تا انذار کنم کسی را که زنده است یعنی

مکتوب بنام ملک عمان ۱۲

بحیات قلبی و ما ثابت کرده محبت بر کافران و شما اگر اقرار آرید باسلام والی میگردانم و ثابت میدارم
شما را بر ملک شما و اگر ابا می آرید و اقرار نمی نمائید از اسلام زائل میگردد ملک شما و اسبان من جولان میکنند
در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم تا رسیدم بعمان و چون قدوم آوردم آنرا قصد
کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین پسران جلندر که جیفر و عبد بودند از روی خلق پس گفتم
اینمن رسول رسول خدایم بسوی تو و برادرت مقدم است بر تو بسن و ملک و من میرسانم ترا بسوی او
تا بخواند کتاب ترا پس گفت بچه دعوت میکنی تو گفتم دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
مر او را که ایمان آری بوی و ترک دهی و بپرهیزی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود غیر وی و گواهی
دهی که محمد بنده او و فرستاده اوست گفت عبد ای عمرو تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو با او که
ما را اتباع و اقتدا است بوی گفتم مرد و بمن و ایمان نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی مسلمان
میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رای پدر در ایمان نیاوردن بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا
خدای تعالی باسلام گفت کی مسلمان شدی گفتم درین نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد
نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او بملک او گفتم بر قرار داشتند
او را و متابعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصلتی در
مرد رسوا کننده تر مر او را از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگوئیم و حلال نمیدانیم ما دروغ گفتن را در دین خود
پس گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفت بطاعت خدای عزوجل و نهی میکند از معصیت
وی و امر میکند به بر و صله رحم و نهی از ظلم و در گذشتن از حد شرع و نهی میکند از زنا و شرب خمر و
از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکوست اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت
و نیز موافقت کند مرا سوار میشویم و میرویم نزد محمد تا ایمان آریم بوی و تصدیق کنیم او را و لیکن برادر من
بخیل است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو را مالک میگرداند آن حضرت او را بر قوم وی
پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت والله این خلق حسنیست اما
و چیست صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صدقات
در اموال تا آنکه منتهی شدم و رسید بصدقه ابل گفت یا عمرو آیا گرفته میشود صدقه از سوائم مواشی تا آنکه میخورند

درخشان را فرو دمی آید بر آنها گفتم نعم گفت و الله نمی یابم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو
پس درنگ کردم چند روز تا برسد عبد به برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از آن خواند وی مرا اندرون
نزد خود پس در آمدم بر وی پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا پس منع کرد ایشان را و گفت بگذارید
او را پس رها کرده شدم من پس رفتم تا نشینم پس نگذاشته مرا که بنشینم وا با آوردند از آن پس
نگاه کردم من بسوی وی گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را مهر بسته پس شکست مهر
او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را و وی نیز خواند لیکن من دیدم برادر وی
نرمتر از وی پس گفت خبر بده مرا از قریش که چه کار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب در دین
یا مقهور بشمشیر گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم بتحقیق رغبت کردند در اسلام و اختیار کردند او را بر
غیر وی ساختند بعقلهای خود یا هدایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس نمیدانم هیچ یکی را که
باقی مانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امروز و متابعت نمیکنی بی سپر میگرداند ترا اسپان
اسلام اسلام آر تا سلامت مانی و عامل گرداند ترا بر قوم تو و در نیاید بر تو اسپان و مردان گفت
فرصت ده مرا امروز و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت
ای عمرو بدرستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیلی نکند بملک خود چون فردا شد آمدم
بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم بسوی برادر وی و خبر کردم او را
پس من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا بسوی وی گفت من فکر کردم در آنچه دعوت می کنی تو
مرا بآن من ضعیف ترین عربم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من ست نمیرسد
اسپان او اینجا و اگر برسند اسپان وی میرسد قتالی را که نیست همچو قتال کسیکه ملاقات کرد آنرا
گفتم من بیرون آینده ام فردا چون یقین شد ایشان را برآمدن من خلوت کرد برادر خود را او
چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام دو برادر او و هر دو تصدیق
کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی والحمد لله و هم درین سال قضیه ظهار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن احرم الغفاری بود آورده اند که خوله زن جمیله عاقله صالحه
بود و شوهر او اوس بن احرم خالی از خفتی و نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و ضریر و بد
خلق شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت ننمود در غضب آمد و گفت انت علی کظهر امی

و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نائرهٔ غضب پشیمان شد و خواست که صلح کند خوله گفت
که اینچنین صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عرض نکنم پس بمجلس شریف
آمد و قصهٔ گذشته را باز راند حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت
و هنوز بر من درین باب وحی نشد خوله گفت یا رسول الله معاملهٔ من در نهایت اشکال است
اگر فرزندان اوس میگذارم ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم جایع می مانند این مشکل را مگر حق تعالی
آسان گرداند نقل است که چون خوله واقعهٔ خود عرض کرد در گوشهٔ خانهٔ عایشه رضی الله عنها رفت
و سر مبارک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم
انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبرئیل
امین آمد و اول سورهٔ مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد قوله تعالی
قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز و علا حیرانم که خوله واقعهٔ خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید چنان
آهسته سخن میگفت که من در خانه بودم نیز بعضے از آن نمی شنیدم و حضرت عزت همه شنید و بالفور
آیت فرستاد و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عایشه رضی الله عنها حرفی بطریق
عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم وی اصوات بلند و پست همه یکسان است و گویند
که بعد ازین واقعه خوله را بسبب منزلی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری و آبروی
حاصل شد وقتیکه عمر بن الخطاب وی را دیدی اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها و فی
وی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که خوله رسید و حاجتی که داشت خواست
بعمر رضی الله عنه عرض کرد عمر را بایستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند که از برای عجوزه همه اشراف
را موقوف داشتن چه معنی دارد و گفت این زنی است که حق تعالی شکوهٔ او را از بالای هفت
آسمان شنید القصه چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید
و فرمود بنده را آزاد کن بعد ازان با خوله صحبت دار اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه
پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر

سیک روز دو بار سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت نیم دست ندارم پس شخصی آمد و زنبیلی پر از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این خرما را ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار تو گردد گفت یا رسول الله هیچ کس از من فقیرتر از خود نمیدانم اگر حکم شود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود بکن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز است نظر بظاهر این حدیث و نزد ما جائز نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل تو بجز کفارت خواهی داد دیگر از وقائع سال ششم مسابقت بود میان شتران و اسپان اما صورتش آنست که آن حضرت فرمود صلی الله علیه والمعبود که مسلمانان اسپان و شتران خود را بدوانند با یکدیگر مسابقت نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که بیشتر میرود و بیشتر میدود و این از اعداد آلات جهاد است و محدثین درین باب این حدیث را ذکر کرده اند و درین مسابقت شرط نیز درست است که با یکدیگر کنند که هر که سبقت کند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یک طرف بود روا است و اگر از دو طرف بود قمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناقه بود قصوا نام و هیچ شتران بران سبقت نمیتوانست کرد اعرابی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قصوا برگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و بلند گرداند از امور دنیا چیزی را مگر آنکه بنهد و پست گرداند آنرا و موافق اینست سخنی که در مردم مشهور است که کمال را زوالی و هر شرفی را وبالی است و کعبه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم بوجود او برپا است چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی را برگمارند تا سنگ سنگ او را بردارد بعد از آن قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت کل شیء هالک الا وجهه بظهور پیوندد و آن حضرت مسافتی معین می‌نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بروند و فرقی نهاد در میان اسپان مضمر و غیر مضمر مضمر را از حصیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شش میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت میان این دو موضع یک میل است و تضمیر اسپ آن بود که علف بسیار دهند تا فربه و قوی گردد پس از آن کم میکنند علف را تا بمقدار قوت رسانند و او را در خانه در پوشند بجلها تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک گردد عرق وی خشک گردد گوشت وی و قوی و تیز گردد و جری او و این ریاضت در چهل روز می‌باشد و ضمیر در لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت

مضمار که بمعنی میدانست ازینجاست پس چون اسپ مضمر سبک و تیز رو است و بسیار میدود مسافت
مسابقت آن بیشتر و دراز تر آمده چون غیر مضمر گران و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت
دوان کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست
مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی اسم شتر و در حافر که بمعنی سم اسپ
است و غیر که در میانه چاکست خف میگویند و در اسپ حافر که چاک نیست و فیل و خر مثل در حکم
شتر و اسپ خواهد بود و در کتب جهاد و غزا الشتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت باقدام
و جهاد را نیز ملحق بآن گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان والده عائشه است
بضم را و فتح نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی باختلاف بسیار
بالاتفاق بر آنکه از بنی غنم بغین معجمه و سکون نون بن مالک بن کنانه بود عبد الرحمن بن ابی بکر
شقیق عائشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسماء بنت عمیس خثعمیه است
و عبد الرحمن بن ابی بکر که اکبر اولاد اوست رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند
قتیله بتصغیر و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات
آن حضرت بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد برای دفن وی و بروایتی درآمد در
قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین بباید که نظر کند ام رومان رضی الله
عنها و در آخر این سال بقولی در اول آن هفتم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در شرح اسلام
وی و سائر احوال وی بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه کبیره است خداوند حصون عدیده و
مزارع کثیره است بر یک برید از مدینه از جانب شام کذا فی المواهب و در قاموس گفته خیبر حصن
معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد و
بمرتبه مصر نرسیده پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میانه اند و بعضی مدینه
بالاتر از بلد گفته و با مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصون را گفته اند پس هر یک از حصون
قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هشت قلعه است کتیبه ناعم صعب شق غموص نطاه
وطیح و سالم و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در بقیه محرم از سنه سابع و محاصره کرد ده دوازده روز پس فتح کرد آنرا از بعضی

گفته اند در آخر سنه ست و این منقول است از امام مالک و بآن جزم کرده است ابن حزم و حافظ ابن
حجر گفته که این صحیح همانست که ذکر کرده است آنرا ابن اسحاق و جمع کرده اند بآنکه کسیکه در سنه سبع
گفته است ابتدای سنه از شهر هجرت که ربیع الاولی است اختیار کرده که در حقیقت سابق است
و اعتبار از محرم و آخر شده کذا فی المواهب و ابن سعد و ابن ابی شیبه از ابی سعید خدری آورده
که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر هیزدهم رمضان و این خطا است
و صواب تصحیف است که ناشی از فتح مکه است که در آخر رمضان بود و خیبر تصحیف حنین است پس
برآمد آنحضرت از مدینه با یکهزار و چهار صد نفر و در مواهب یکهزار و یکصد پیاده و دو بیست سوار
گفته و سبب وقوع این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از مراجعت از حدیبیه سورهٔ انا فتحنا
فرستاد و بشارت داد و وعده کرد مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بوقوع فتح و مغانم و فرمود
وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه الآیة و حمل کرد آن حضرت را بفتح خیبر و اگرچه حادث قریب
وی توقف نبود اما اینجا تصریح کرد و با یاران گفت کار سازی لشکر کنند که بغزای خیبر بیرون روم
و خلیفه گذاشت در مدینه سباع بن عرفطه غفاری را و همراه گرفت ام سلمه را و بیست زن را
از مسلمات بجهت مداوای مرضی و جرحی و خدمات دیگر و گذاشت مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی
و میمنه را بعهده عمر بن الخطاب و میسره را بعضی دیگر از صحابه و در لشکر دو بیست اسپ بود و سه اسپ
خاصه آن حضرت صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار بود و فرمود آن حضرت که بیرون نیاید در این سفر
با ما کسی که غرضش طعام دنیا باشد و در روایتی آمده که عبدالله بن سلول منافق دستوری خواست
تا بیرون آید آن حضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق خبر فرستاد به یهود خیبر که محمد
قصد استیصال شما دارد زنهار که در حصارها درآیید و بجنگ با وی بیرون آیید که اسباب حرب
در میان شما بسیار است و کثرت بیشما خذلهم الله و مانا که سبب منع منافقان از حضور این غزوه
آن بود که چون موعود بود از نزد حق تعالی بمومنان و مغانم بسیار داشت و مترتب بود بر آن
هدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و نخواست که شریک شوند منافقان با
مخلصان در مغانم آن والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات وقایع و کلیات آن در
کتب سیر مذکور است و باختیار راه اختصار نمود بر کلیات وقایع اقتصار کردیم که فواید عظیمه

و عوائد حجه دران مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح البخاری از حدیث سلمه بن الاکوع
آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بسوی خیبر پس سیر میکردیم
در شبی از شبها و گفت مردی از قوم مر عامر بن سنان برادر الاکوع را که آیا نمی شنوانی تو ما را ازین
کلمات در خبر را که یاد داری و بود عامر مردی شاعر و حدی را بآواز خوب میخواند و عادت عرب است
که چون کوفتگی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شوند حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله بن
رواحه را که اولش این است اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا بخوش آوازی و طیب
نغمه میخواند پس اصحاب را بواسطه طیب نغمه حدی وقت خوش شد و رقتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه در آمدند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید این کیست که شتران
می راند و حدی میخواند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک ربک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله
برای وی شهادت یا رسول الله چرا نگذاشتی او را که چندگاه بهره مند میشدیم با وی و زندگانی
میکردی درمیان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسیکه آن حضرت این دعا کردی بشرف
شهادت مشرف شدی و در مواهب مقید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن یعنی در غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنانکه در شرح قصه بیاید و بدانکه در روضه و معارج درین حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذاشته اند و در مواهب همه ابیات عدا
آورده و تشریح کرده است بمقتضای وقت بران رغبت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگرچه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اهتدینا خداوندا اگر نمی بود توفیق تو و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را ولا تصدقنا ولا صلینا و نه تصدق میکردیم و نه نماز میکردیم فضل
تست که ما را راه راست نمودی و توفیق صلوة و زکوة دادی فاغفر فداء لک ما اتقینا پس
بیامرز ما فدای تو شویم تا تقوی ورزیم و ثبت الاقدام ان لاقینا و بر جای دار قدمهای ما را
اگر پیش آئیم دشمنان دین را و القین سکینة علینا و بیفکن آرام و قرار و آهستگی را بر ما انا اذا
صیح بنا اتینا بدرستی ما چون صیح کنند و در آیند بما بقتال و بمکروه می آئیم و نمی گریزیم ازان و بالصیاح

عولوا علینا و بآواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند بر ما از تعویل بمعنی اعتماد یا از عویل بمعنی صوت و
در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که تحقیق ستم
کردند و بغی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا وقتیکه خواهند که در فتنه اندازند ما را ابا می آریم و سرپیچی
می کنیم و نمی افتیم در فتنه و آمده است که بلفظ ابینا آواز بلند میگردانند و مکرر میگفت ابینا ابینا و عبد الله
بن رواحه این رجز را در بعضی از غزوات گفته و عامر بن الاکوع این را درین مقام در حدی
خوانده و اصحاب را در ذوق آورده بود قول وی فدا لک سخن کرده اند که اطلاق فدا بنسبت
بحق تعالی درست نیست و در روایت است که بجناب عزت وی گوید که یا فدای تو باد زیرا که فدا
در جای اطلاق کرده میشود که شخصی متوقع است حلول مکروهی و آفتی را و شخصی دیگر میخواهد که برهاند
او را از آن بجان یا بنفس فدا میگرداند آنرا بروی بمعنی فدیه نسبت و حق سبحانه منزه است از آن
و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی حقیقی وی مراد باشد چنانکه میگویند قاتله
الله و مراد حقیقت دعا بقتل و هلاکت نیست و میگویند تربت یمینک همچنین الفاظ بر زبان ز عرف
و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از مجاز و استعاره است زیرا که
مفدی مبالغه میکند در طلب رضای مفدی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس وی بجهت خوف
اهانت مکروه بوی و گویا مراد شاعر آنست که بذل میکنم نفس خود را در رضای تو و بهر حال اگرچه
ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح ولیکن اطلاق لفظ استعارت و تجوز در وی متعذر و موقوف
است بورود شرع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند باین کلام حضرت رسول را
صلی الله علیه وسلم و مراد آنست که مگیر ما را بتقصیر ما در حق تو و نصرت تو برین معنی قصد باللهم دعا نیست
بلکه افتتاح کرده شد کلام بوی تبرکا و تیمنا و معنی طلب بقول وی لولا انت آن حضرت است صلی الله
علیه وسلم ولیکن قول وی بعد ازین فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ابا هر منافات
دارد با آن زیرا که این دعاست مر خدا را عز و جل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را
که انزال کند سکینه را و تثبیت کند اقدام ما را و گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که
اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
و تمکین او است تدبیر کار و زمام اختیار اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی

مباح است بتاویل واحتمال اخیر ولیکن احتیاج تقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق ودر
روضة الاحباب از بعضی کتب سیر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت
با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی نیکوئی وشتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد
حدی گرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند ویک بیت اخیر بران زیاده کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود رحمة الله وی نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن بیاید شهید شد سبحان الله این چه
درگاهست کار چه خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند ودر حقیقت
نعمت ورحمت این است که از منغص این عالم برهند سه اتفاقی ببر کوی کسی افتاده است
که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است * اینجا جز این که جان بسپارند چاره نیست تنبیه
بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن آن باتفاق وشنیده است آنرا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وخوش داشته است چنانکه معلوم شد وآن حضرت را حادی بود نام او انجشه
بود بسیار خوش آواز بود وحسن صوت داشت ومعنی حدی تحسین رجز مباح بصوت نرم وشیرین
وجز این او برای تخفیف کلال سفر وجذب نشاط نفس وقطع میکنند شتر بوی مسافت را وبر میدارد
بارها گران را وقسمی دیگر هست که آنرا رکبانی گویند که در سوار بها برای تخفیف اعیا سفر میخوانند وآن
نیز مباح است وامیر المومنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید وقسمی دیگر که آنرا نشید
گویند وآن خواندن اشعار وقصائد بصوت حسن ومحل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص
با رعایت قواعد موسیقی است وتکلف دران وکلام در وی طویل است ودر آخر باب عبادات
چیزی ازان گذشته است وصل اهل خیبر چون بر عظمت خیر البشر اطلاع یافتند کنانه بن
ابی الحقیق با نزدهم سوگندان خویش غطفانیان فرستادند واستمداد نمودند قولی آنست که ایشان
التماس خیبر یاران را مبذول نداشتند ودر روایتی آنست که چهار مرد جنگی ازان قبیله برآمدند ودر
منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بدانچه شما در قفاها خود گذاشته آمده اید
پس بمساکن خود بازگشتند ونیز آمده است که غطفانیان آوازی وحرکتی از عقب خود شنیدند
گمان بردند که اهل اسلام بغارت وتاراج ایشان آمده اند پس برگشتند ورفتند واین از معجزات
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم وبا وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیبریان بودند ودر همه

منقول گشته و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مبادی قلعهٔ خیبر در آمد و چشمش برای
قریه افتاد این دعا بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن و
رب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسالک خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بک من
شرها وشر اهلها وشر ما فیها وصحابه رضوان الله علیهم بتبعیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم خیر خواندند و خواندن
این دعا در وقت دیدن شهرها و قریه ها و در آمدن در اینها ماثور و منقول است و فرمود ادخلوا
علی برکة الله پس روان شدند بموضعی که آنرا منزله میگفتند پس نزول کرد آن حضرت درین منزل
و موضعی برای نماز متعین ساخت و در انجا نماز تهجد بگذارد و نماز صبح بغلس بگذارد و متوجه شد
و عادت شریف آن بود که غارت نمیکرد مگر وقت صبح میکرد و حق تعالی در آن شب خواب غفلت
بر خیبریان برگماشت که از آمدن آن حضرت وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن
خبر در آمدن آنحضرت درین دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مسلح بر آمدند و تفحص مینمودند
اما آن شب همه خواب زده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکردند و دواب ایشان
از حرکت ممنوع گشتند چون آفتاب طلوع کرد بر خاستند بیلها و زنبیلها بر داشتند و بیرون آمدند
تا بر سر مزارع خود بیایند ناگهان لشکر اسلام از دور بنظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند
و گفتند والله محمد والخمیس بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه وسلم علی محمد که می آید با لشکر گران
و خمیس نام لشکر است که پنج بخش باشد مقدمه و میمنه و میسره که آنرا جناحین میگویند و قلب و ساقه
و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر خربت خیبر انا
اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و در صحیح بخاری آمده که چون متوجه شد رسول خدا بسوی
خیبر بر آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بتکبیر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بدرستی که شما نمیخوانید
غایب را میخوانید کسی را که شنوا است نزدیک است بشما و وی با شما است ابوموسی اشعری که راوی
حدیث است میگوید که من عقب دابهٔ رسول خدا بودم پس شنید مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا عبدالله بن قیس گفتم لبیک یا رسول الله فرمود آیا راه
نمایم ترا بر کلمه که از گنجهای بهشت است گفتم بلی یا رسول الله فداک ابی و امی فرمود آن کلمه

لا حول ولا قوة الا بالله است وگفت بندهٔ مسکین ختم الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و
تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبد الوهاب
متقی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمودند که از همه اینجا معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی که حقیقت معنی این حدیث همین است که مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استدامت بر آن
اعوان خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون متحصن شدند و خبر بسلام بن مشکم رسید
بتحریص و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال را
در قلعه کتیبه محصن ساخته بود و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب محفوظ گردانیدند
و دلیران و کارگذاران در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با وجود ضعف و بیماری سخت که
داشت بهمین حصار در آمد و بدوزخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحابه را بر حرب
تحریص نمود و به اجر آخرت و رفع درجات و مثوبات نوید داده فرمود که ظفر و نصرت شما راست
اگر صبر ورزید پس بصلاح دید و التماس جناب المنذر که مردی صاحب رزم و حزم بود بموضع
رجیع که بهتر و قابلتر بود معسکر همان ساخت و بقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود نا مسعود تیرها از
بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان
را بخلافت در منزل و تدبیر امور معسکر گذاشته در زیر پای قلعه بجنگ آمد و همچنین هر روز میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد و درین ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافت
یکی آن بود که هوا در آن ایام بسیار گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه بجهت شدت حرارت هوا
و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بتصور آنکه در آنجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بود نامردی
از نامردان ایشان که کنانه بن ابی الحقیق باشد یا مرحب یهودی علی اختلاف القولین و الصحیح انه الاول
سنگی از بالای حصار بینداخت و بر سر محمود خورد و سرش بشکست تا بعد از سه روز از آن زخم
شهادت یافته بفردوس جنت خرامید واقعه دیگر آنکه بیابانیان بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسانیدند که درختان خرما نزد یهود احب است از فرزندان ایشان حکم شد این نخلستان را قطع
نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد پس یاران باین کار مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف
وی محل رفق و حشم و رقت بود بران وقوف یافت بحضرت شتافته عرض نمود که یا رسول الله

وعده کرده است با تو که خیبر فتح خواهد شد و این وعده را ایفا خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
خواهد بود اگر امر فرمائی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز داشتند و آورده اند که مقدار چهار صد
نخیل بریده شده بود و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و این همه برای و اجتهاد صحابه بود و رای
آن حضرت نیز موافق آن رفته و نهی و عتابی بر ایشان واقع نشد چنانکه در قضیه اساری بدر بوده والله اعلم
واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و حضرت
علیه السلام بر حسب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب سیف یهودی را گرفته نزد او آمده اند
پس عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول
مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق
واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد یهود گفت خبر اهل خیبر آن است که از صولت
و صلابت مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مهابت قتال امروز
داعیه دارند که امشب بحصار شق انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر را در موضعی نهان
کرده اند که من آن موضع را میدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بملازمان [illegible]
نمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن
بخش فرمود بخشیدیم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع
خود ایمان آورد واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود که شبانی گوسفندان یکی از یهود میکرد و پیش از آنکه
آن حضرت بر حصار آمد دید که یهود مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید شما را حال چیست گفتند
میخواهیم که با مردی که دعوی پیغمبری میکند قتال نمائیم از این سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد
صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است میخواهم که بصاحبش
برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان کن و سنگریزه چند از عقب ایشان بینداز
بیشک الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان همه روان شدند
و بخانه خواجه غلام آمدند و این مقرون بمعجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوسفندان بی توقف

نبی اختیار دردیده بجانب یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد و
جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و بخیمه از خیام لشکرگاه بردند آنحضرت
را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا کار اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی هیچ نماز
و روزه و طاعات و عبادات نکرد و همین یک عمل کرد که ایمان یا قتل است اما باید دریافت که
اینچه عمل است اصل اصول همه عملها ایمان است و اشق و اصعب اعمال جهاد و بذل روح است
دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایتی آمده که آن حضرت بنفس نفیس خود
بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد و فرمود بتحقیق حقتعالی این بنده حبشی را اکرام
کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند پوشیده نماند که در بعضی
احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و به بهشت درآورده اند و چون بهشت الآن موجود
است درآمدن در وی درست باشد اما این شخص را ابرار و بموقف حشر ارند و حال آنکه بیرون
آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرائت آیة الکرسی بعد از
نماز واقع شده ما منعه من دخول الجنة الا الموت و تواند که مراد وی نهی استعداد باشد مر دخول جنت
را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده است
واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه
بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آن حضرت
در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده که رحمت عفا نموده بود چنانکه گذشت در برابر مرحب درآمد
و آن یهود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر بود کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد پس عامر شمشیری
بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد و بر زانوی خودش آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم
بآن زخم درگذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمه الله و غفر له بظاهر گشت و آورده اند
که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر
حبط است که بشمشیر خودش کشته شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان غلط میگویند بدرستی
که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک خود ضم کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد واقعه دیگر آنکه در ایام محاصره
صعب همه مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانکه قریب بهلاک شدند پس آنحضرت

از درگاه صمدیت مسالت نمود تا عسرت ایشان مبدل بیسر گردد و محنت براحت منتقل گردد و حصنی
که صدی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذر بن الحباب داد و سپاه مسلمانان
بیکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد
و گشوده شد و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند و عبد الله بن حمار مردی
از مسلمانان بود گاه گاهی بشرب خمر اقدام مینمود آنروز از شراب خیبریان تجرع نمود آن حضرت او را
ادب فرمود و یاران تشنیع و ملامت مینمودند درین میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت
کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت مکن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد ازینجا معلوم میشود
که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد لیکن محبت کامل آنست که بموافقت و اتباع
بود ان المحب لمن یحب مطیع و هر مومن بمحبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل تا تمام
نباشد محبت نیز همچنین خواهد بود واقعه دیگر آنکه مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند
آن حضرت را صداعی عارض گشته بود یا بجهت بنفس نفیس خود حاضر نمیتوانست شد و هر روز
یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت نصرت بوی داده بجنگ میفرستاد
و چون قلعه قموص از قلاع دیگر در استحکام زیاده بود فتح آن بآسانی روی نمود آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمد چندانکه
بذل مجهود نمود در وی مراد نشد روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفه از
شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورده
بی نیل مقصود بازگشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب محاصره و محاربه
نمودن مراد بدست نیاورده مراجعت نمود **وصل** چون ارادت ازلی بران رفته بود که
این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه داشته باشد
و بود قلعه قموص از سایر قلاع خیبر سخت تر و مستحکم تر آنرا بر دست وی رضی الله عنه فتح کرده
مقدمه و اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیبر ساخت اگرچه بعضی از انها مثل قلعه نطاره و صعب
و جز آن پیشتر ازین حسب مفتوح شدند اما اتمام فتح خیبر و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است

وصل

آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا او لیاخذن الرایة

رجلاً يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه يعني فرمود بدهم رايت را فردا مردي را باين عبارت فرمود
هر آئينه بگيرد مردے فردا رايت را كه دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا فتح ميكند خدا خيبر بر دست
او و در روايتي زياده آمده رجل كرار غير فرار و كرار يعني حمله كننده و برگردنده بر دشمن و در روضة الاحباب
تفسير كرده بهودي ستيزه كننده ناگريزنده و چون آن حضرت صلى الله عليه وسلم اين خبر بشارت اثر
و اين نويد سعادت ثمر ورداد صحابه همه ديده اميد در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه نشستند تا
اين دولت نصيب كه گردد و اين فضيلت مخصوص بكه شود سعد بن ابي وقاص گويد رضي الله
عنه كه رفتم و در پيش چشم آن حضرت زانو زدم و برخاستم باميد آنكه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب
رضي الله عنه منقول است كه گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و در روايتي آمده
كه جماعة قريش بايكديگر ميگفتند كه مقرر است كه علي بن ابي طالب باين مراد فايز نخواهد بود و چشم
مبارك وي درد ميكند بحدے كه پيش پاے خود نمي بيند و منقول است كه چون حضرت امير شنيد
كه حضرت صلى الله عليه وسلم اينچنين ميفرمايند راه از روے طلب بسته و دل در چشم توكل و اميد بر فضل
خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت و وي كرم الله وجهه بواسطه درد چشم از
سفر خيبر تخلف نموده در مدينه مطهره مانده بود و درد وي لغايت صعب داشت با خود گفت من از
رسول خدا صلى الله عليه وسلم جدا گشتم و دوري از كار و بار جهاد خوب نيست كارسازي سفر كرده
از مدينه بيرون آمد در اثناء راه يا بعد از وصول درگاه خبر آمدن وے بحضرت رسيد چون روز شد
آن حضرت فرمود كجاست علي بن ابيطالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند كه همين جاست ليكن
چشم او چنان درد ميكند كه پيش پاي خود نمي بيند فرمود او را نزد من بياريد سلمه بن الاكوع رفت
و دست او را ميكشيد تا نزد آن حضرت رسانيد پس آنحضرت سر او را بر ران مبارك خويش نهاد
و آب دهان مبارك خود در چشم ميمونش كشيد و دعا كرد في الحال درد از چشم او زائل گشت
و شفاء كلي رو مي نمود از آن روز باز درد چشم و درد سر گرد وي نگرديد و در روايتي آمده كه اين
دعا نيز كرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد خدايا دور كن از وي گرما را و سرما را چون اكثر تشويش آدمي زاد
ازين هر دو ميباشد خصوصا در معركهاي جنگ و هواي خيبر در اين ايام بسيار گرم بود پس آنرا جمع كرد
و نفي سرما نيز استظهار نمود ابن ابي ليلى گويد كه علي مرتضي در گرما سخت جامه پشمينه در بر ميكرد

در سرمای عظیم جامهٔ تنک می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن
حالت خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زره خاصه خود را در وی پوشانید و ذوالفقار
را بر میانش بست و علم بوی داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدای تعالی بر تو گفت یا
رسول الله بچه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد
رسول الله و چون بدهند گواهی را پس بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق
آن و حساب ایشان بر خداست و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه در آمد گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قتال کنم با ایشان تا آنکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند فرمود یا علی تعجیل
مکن و برو تا آنکه بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و خبر ده بحقوق خداوندی
که بر بندگان خود واجب گردانید و واقف گردان ایشان را سوگند که اگر هدایت کند خدای تعالی بسبب تو یکمرد
را بهتر است مر ترا از آنکه باشد ترا هزار شتران سرخ که در راه حق عز و علا تصدق نمائی و مراد داشت
که هدایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا که راه نمودن بحق فاضلترین
اعمال است و التصدق که عبادت متعدیست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
از انفاق ذهب و فضه در راه خدا فی الجمله پس علی علم برگرفته روان شد و بپای حصار نموص آمد
و علم را بر توده از سنگ ریزه که در آنجا بود بزد و یکی از احبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب علم
تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابی طالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بتوریت
که شما مغلوب شدید و غیر فتح ناکرده برنخواهد گشت ظاهر آن خبر صفات علی و شجاعت وی را
دیده است که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور
و مسطور بود و پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب که بسنان نیزه وی
سه من بود آمد و بجنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی بسر او رسید
و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مرحب چون بر قتل برادر واقف شد با جماعه از شجعان خیبر
اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیبریان مبارزی بود
بغایت دلاور بلند بالا و توانا و در شجاعت و مبارزت در میان ابطال این اهل بطلان همتا نداشت
و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بسر بسته و خودی بر بالای آن

عبارہ این رجز گویان کہ سعد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب از معرکہ جنگ می آمد کہ ہیچکس از اہل اسلام را طاقت تعکہ بادی معارضہ نباید در میدان قتال در آمدید علی مرتضی رضوان اللہ علیہ نیز رجزی خواند کہ شعر انا الذی سمتنی امی حیدرہ ضرغام اجام و لیث قسورہ رجز خواندن در معرکہ جنگ عادت شجاعان ولیست و مدح نفس درین مقام کردن جایز است تا ہیبتی در دل خصم بیفتد و شوکتی ظاہر گردد و مرحب پیشدستی نمودہ خواست کہ تیغی بر سر علی زند پس امیر پیش سبقت جستہ ذو الفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکہ از سر خود و دستار گذشتہ تا حلق و برہ ہیچ تا بر انہا آن ہی و برو ہیچ تا لقا بوس زین او رسید و دو نیم ساخت پس اہل اسلام باد او با حضرت امیر در میدان در آمدہ دست بقتل جہودان دراز کردند و ہفت کس از رؤسا و شجعان یہود را بقتل آوردند و باقی ایشان ہزیمت نمودہ روی بقلعہ آوردند وی رضی اللہ عنہ در عقب ایشان میرفت و دیدر حالت یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارکش زد چنانکہ سپر از دست بر زمین افتاد یہودی دیگر سپر ربار بودہ رو بگریز نہاد و حضرت امیر را در غضب آمد و بحالتی از عالم قدرت ربانی بقوت روحانی وارد شد کہ از خندق جستہ نمودہ بر دروازہ حصار افتاد و یک در از آہنین حصار را بر کند و سپر خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام اللہ علیہ وعلی آبائہ العظام و اولادہ الکرام منقول است کہ گفت چون علی کرم اللہ وجہہ در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا از جا بر کند تمامہ حصار بجنبید چنانکہ صفیہ بنت حیی بن اخطب از سر بیفتاد و روی وی مجروح شد و غالباً حکمت در تخصیص سرایت این جنبش در صفیہ علامت مناسبتی بود کہ بدان اسیر شد و در آخر در حبالہ آن حضرت در آمد تا متنبہ گردد و علاقہ باطن در حرکت آمدہ استعداد پذیرفت و مستعد تہیئ آن دولت و سعادت گرداند چنانکہ بیاید و آوردہ اند کہ بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس پشت در انداخت و گویند کہ ہفت تن از اقویا باتفاق جہد نمودند کہ آن در را از پہلوی بہ پہلوی دیگر بگردانند نتوانستند و چہل تن خواستند کہ بعد دیگر بر دارند عاجز شدند ہمچنین است در روضہ و معارج و اکثر کتب و در معارج نقل کردہ کہ وزن آن ہشتصد من بود و در مواہب آوردہ کہ برکند علی رضی اللہ عنہ باب خیبر را و تحریک نکردند او را ہفتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در روایت ابن اسحق ہفت آمدہ و روایت کردہ است حاکم از بیہقی از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر کہ

علی بر کند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد بعد از آن و برنداشتند آنرا چهل مرد و گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از بیهقی آمده که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد مرد از ما که اعاده کنند و نشانند آن در را بجای خودش و گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی از علماء آنرا انتهی کلام المواهب و در صحیح البخاری حدیث فتح امیر المومنین مذکور است و در رفع و قلع باب نیست و لیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از عالم دیگر است آورده که چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شگفتی در آمد بر قوت و شوکت خود نازشی فرمود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آنرا از جا بجنباند جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و ازینجاست که حضرت مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم حقیقت بود نه مجاز القصه چون اهل حصن قموص و سائر حصون خیبر این قوت و قدرت را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الامان الامان پس علی رضی الله عنه با شاهتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی شتر دار طعام برداشته ازان دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سائر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و نهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب گردد و چون خبر فتح خیبر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور عزت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بجهت تهنیه وی رضی الله عنه باستقبال و استبشار از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد فرمود بلغنی ثناؤک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنه و رضیت انا عنک پس حضرت امیر گریه کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است گفت چگونه شاد آن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود

صد جوشن و چهار صد مغفر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و آورده اند
که کنانه بن ابی الحقیق را که از رؤسای یهود خیبر بود پیش آنحضرت آوردند بوی فرمود که گنج ابی الحقیق کجاست
گفت یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جواهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یک پوست
گوسفند پر شد و چون از آنهم زیاده شد در پوست گاوی و چون ازین هم در گذشت یک پوست شتر
پر شد و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی نزد ابی الحقیق مرد هولی لفرستادندی و از آن حلی و جواهر
آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست
گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقهای روزگار صرف کردیم و چیزے ازان باقی نماند
و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد از امان
بیرون آیند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود درین قصه گواه گرفتند و حال
آنکه دران هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله
پیغمبر خود را بران اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود تو بحکم خبر آسمانی دروغگوی بر آمدی پس
سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاویدند و آن
گنج را از آنجا یافتند و چون غدر آن جماعه ظاهر شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان
برخاست پس آن حضرت کنانه را بمحمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش محمود بن مسلمه بقتل رسانید
و آن حضرت در وقت وداع امیر المومنین بجنگ قموص محمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان در گذشت
و زنان ایشان را سبی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم آنرا از امتعه و
اسلحه و اطعمه بسیار و دواب و انعام بیشمار در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا در دهند که اگر مقدار
ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ است
و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهده او بود کرکره بکسر کافین
و سکون را بفتح کافین نیز آمده و نزد بعضے کسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام او بود
درین ایام مرد پس فرمود آن حضرت وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص باوی نمودند
دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت گرفته بود و نیز مردی است که در روز خیبر

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارید بر صاحب
خود من نمیگذارم پس رنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد
پس متاع او را تحقیق کردند مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید و نیز در صحیح متفق
علیه آمده است که مردی بر آنحضرت غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین
مهملتین پس در اثنای آنکه بارها را می نهاد تیرے بروی از جای رسید که معلوم نبود رامی آن پس
کشته شد او پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت
یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن گلیمی که گرفت
وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن مردم آوردند
یکی یک بند نعال از دوال و دیگرے دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
آتش است و وعید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقیه مذکور است که از جنس
طعام و فاکهه اگر بخورند جائز است و اگر گاوی و شترے ذبح کنند و بخورند نیز روا است، و چون تمام
غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسپ را دو سهم یعنی هر کسی
را که اسپ داشت یک سهم اینچنین تفسیر کرده است نافع این حدیث را و قسطلانی میگوید که گفته است
ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات وی و دیگری برای اسپ وی و بزنان که
بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مریضان و مجروحان همراه بودند نیز چیزے عطا کرد ولیکن برای
ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیبر بفروشند و دعای برکت در رواج بران غنایم خواند
پس تجار از هر طرف حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز همه آن اموال فروخته شد و گمان
چنان بود که بمدتی مدید از ان فارغ نشوند که از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون غدر
یهود ظاهر شد و با وجود آن به ترک قتل بر ایشان منت نهاد حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روند
پس خیبریان بتضرع و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که تعهد خدمات باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از زرع و این امر فارغ باشند
و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک دخلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
را بران کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در اجرت

محل خویش نمی بودند و این معامله بما نمی گردید که با ایشان واقع شد از خمس بر بنی هاشم و بنی المطلب
نصیبها از ذوی القربی داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهما
نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل بنی هاشم نمی‌کنیم زیرا که حق تعالی ترا از ایشان
است اما قرابت ما و بنو المطلب بتو یکسان است و در یک مرتبه است چون است که ایشان را از سهم عبد المطلب
دادی و ما را محروم گذاشتی در جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب یک چیز اند بیک جنس و انگشتان مبارک
خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام جبیر گفت
پس نداد آن حضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی و ثابت پیوسته که از ان غنائم بغیر حصه
معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا باز رسیدند مثل جعفر
بن ابیطالب و زوجه وی اسماء بنت عمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از اشعریین که ابو موسی
اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را
خبری بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بسوی مدینه و بود وی رضی الله عنه
قدیم الاسلام ایمان آورده بود و ببلاد خود رفته بود باز درین وقت آمد پس میگوید چون رسید ما را
خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ما در یمن بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کننده بسوی وی
من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم یکی ابو برده بضم با و سکون را و دیگری ابو رهم
بضم را در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت
ما را کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده نماند که جمعی از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه
سابقا مذکور شده است معلوم می شود که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه
و ملاقات نجاشی بر آمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت بر آمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب
حبشه افتاد و ظاهر از عبارت انداخت ما را کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی
اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان
نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم و بر هر تقدیر میگوید پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن
ابیطالب را که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدوم آوردیم همه یکجا پس ملاقات
کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح کرد خیبر را یعنی آمدن تا بعد از حصول فتح شده و معرکه جنگ خاتمه یافته

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما یعنی برای ترجیح حال خود سبقت
کردیم شما را بهجرت و حاضر شدیم بمشاهد و غزوات و در آمد اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب
بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی و بود اسما زنی در غایت کیاست و فراست
و دین و جمال و هجرت کرده بود بحبشه همراه زوج خود و قدوم آورده بخیبر همراه وی پس ناگاه در آمد
عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسما نزد اوست پس گفت عمر چون دید اسما را گفت کیست
این زن که نشسته است نزد تو گفت اسما بنت عمیس است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشیه است
این زن بحریه است یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده و اسما در برابر عمر در جواب گفته نعم ظاهرا آن
بود که حفصه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسما بنت قوتی و استعدادی که داشت بجواب
در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شما را بهجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم برسول خدا صلی الله
علیه وسلم از شما پس در خشم آمد اسما گفت کلا نه چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که طعام میداد آن حضرت گرسنه شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی در امان
و ناز و نعمت دنیا و دینی بودید و بودیم تا در زمین دوران و دشمنان دین بحبشه زیرا که همه کافر
بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی را
و نمی نوشم آبی را تا آنکه گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده میشویم و
ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت وی و بپرسم او را از حقیقت حال و بخدا سوگند دروغ نگویم
و میل نکنم بباطل و زیاده نکنم بر آنچه شنیدیم از تو پس هنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
اسما پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین و چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو مر عمر را
گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گذشته بود میان عمر و وی کلام پس فرمود آن حضرت نیست
عمر و یاران وی سزاوارتر نزد من از شما مر او را و اصحاب او را یک هجرت است که از مکه بمدینه است
و مر شما را ای اهل سفینه دو هجرت است یعنی یکی از مکه بحبشه دیگر از حبشه بمدینه مطهره و گفت اسما بنت
عمیس پس بتحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من فوج فوج و فرقه فرقه می پرسیدند
مرا از این حدیث و نبود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر باشند در نفسهای خود از آنچه

گفت مر ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منع کرد و اعلام ایشان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابوموسی
را که طلب اعاده نکرد از یکی و این حدیث از من از جهت ذوق و خوشحالی که دست داد او را از آن گفته
ابوموسی قدوم آوردیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فتح کرد خیبر را پس قسمت کرد ما را
و قسمت نکرد مر هیچ یکی را که حاضر نشده بود فتح را غیر ما و در روضة الاحباب از بعضی کتب مغازی
نقل کرده است که بجابر بن عبد الله نیز چیزی داد با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیبیه حاضر بود
انتهی و آن حضرت حاکم و مختار است هر چه بهر که خواهد بدهد اما التعلیل بآنکه در حدیبیه حاضر بود
منتقض است که در حدیبیه بسیار کس حاضر بودند وجه تخصیص جابر چیست والله اعلم و عدد
مقتولان خیبر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از یهود نود و سه کس کشته شدند

وصل

ذکر غزوه خیبر و احکام آن آنچه برفاقت توفیق دست داد تا اینجاست و باقی از وقایع و قضایا
و احکام که در این غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المؤمنین صفیه رضی الله
عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی گذشته است خصوصاً در غزوه خندق
و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق که کشته شد در خیبر چنانکه گذشت
و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نو عروس هفده ساله پس ذکر کردند مردم حسن و جمال
او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مر آنحضرت
را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیری و اسپی و داهی و جز آن و در روایتی آمده
که چون حکم کرد بسبی انسان و ذریت یهود بود در سبی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفتند مردم که وی
جمیله و سیده قبیله و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد هارون پیغمبر است علیه السلام
مناسب آنست که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه امثال دحیه بسیار اند و در غنیمت مانند صفیه کم
و تخصیص آن بدحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه در آن است که باز
گرفته شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر دحیه را بگیر
از سبی جاریه دیگر و در بعضی روایات آمده که داد بدحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده
که خرید صفیه را از دحیه بهفت جاریه و اطلاق بیع از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن
هفت جاریه بوی و این منافات ندارد و بروایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی جز وی زیرا که لا

و لواند که نخست بجاریه گفته باشد بعد ازان بهفت رسیده و بهر تقدیر بود بی نکاح
نیست در بعضی زیاده روایت آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد
یا از ملک یمین است و میگفتند اگر حجاب کند از امهات است و الا ملک یمین است پس آزاد کرد آن حضرت او را
و تزویج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی از حیض
و ساخت حیس در ولیمه وی و گفت بانس که بخوان هر که را دوست از مردم بر ولیمه صفیه و آورده اند
که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردای خود ساخت صفیه را پرده گرفت برای وی بعبای
که می گسترانید آن حضرت بر بعیر خود و می نهاد زانوهای شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
پای خود را بزانوی آنسرور و سوار میشد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد
ان شاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کنار
او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه گفت مگر آرزو داری که زن این ملک
شوی که در ساحت ما فرود آمده است و طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانکه چشم او کبود شد و
در شب زفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر صفای رخساره صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن
امیه بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه عمه عثمان بن عفان بود و وی نخست در حباله عبید الله
بن جحش برادر زینب بنت جحش بود همراه وی بحبشه هجرت کرده بود هجرت ثانیه و زایید وی حبیبه و کنیت کرد
بوی و نام وی رمله بود و بعضی هند گفته و اول صحیح تر است بعد ازان مرتد شد عبید الله و در
دین نصاری درآمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام و در آن نزدیکی که عمرو بن امیه ضمری
برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی او را یاد میکند و میگوید یا ام حبیبه یا ام المومنین
چون از خواب درآمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشرف فراش پیغمبر مشرف خواهد شد تا آنکه بمجلس نجاشی
رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه وسلم رسانید و مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود بمضمون نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجران حبشه است برای وی صلی الله علیه وسلم بخواهد و به مدینه
روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را [illegible]
آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را کار سازی نمود و در دو کشتی با عمرو بن امیه [illegible] بمدینه روان کرد

وذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است که نجاشی کنیزکی داشت
ابرهه نام او را نزد ام حبیبه فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعین سازد تا مهم مناکحت اتمام یابد ام حبیبه
بغایت مسرور گشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پای داشت آن کنیزک بخشید و خالد بن سعید
بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در
حبشه بودند گرد آورد و مائده وافیه بکشید و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درهم کابین وی
ساخت و نزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات و کارسازی خود صرف نماید ام حبیبه پنجاه مثقال طلا
از آن با برهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه شایسته واقع
نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه با برهه عطا کرده بود با تحفه که پنجاه مثقال طلا بود جمع کرد باز
بام حبیبه فرستاد و گفت تو با اینها اولی و احقی که بخدمت شوهر میروی و زنان هم شوهر داری از
تو درخواست می کنم که بحضرت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین قوم توام
و پیوسته درود بر تو میفرستم و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستادند و بصحت
رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد با نحضرت رسید شرجیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات فرمود و چون سلام نجاشی بعرض آن
حضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آنوقت سی و چند ساله بود و فاتش در سنه چهل
و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید انشاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابوسفیان
بعد از عهد حدیبیه بمدینه رفت وی ام حبیبه را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه نگذاشت او را که
بر فراش وی نشیند و گفت که این فراش طاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه وسلم و تو ملوثی
بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنها و آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریین هم درین صحبت است
و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یکی ازین دو امر شادمان شوم بفتح
خیبر یا بقدوم جعفر و ایشان را از غنائم سهم داد اگرچه در معرکه جنگ حاضر نبودند چنانکه گفته شد دیگر
از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم زینب دختر حارث یهودی
که برادرزاده مرحب و زن سلام بن مشکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شاة چه چیز را دوست
میدارد و گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد پس بزغاله گرفت و زهر کرد و در وی زهر قاتل که

درنگ نکنند ودر یکساعت بکشد ومشاورت کردی یهود در زهرها پس اشارت کردند باین قسم از زهر
عمده ذراع وکتف بیشتر کرد پس آمد ونهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجمعی صحابه که در
مجلس شریف حاضر بودند ودران بشر بن براء نیز بود پس تناول کرد ازان آنحضرت گزید آنرا
بدندان پیش وتناول کرد بشر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این اکه
این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است درو بشر نیز گفت یا رسول الله که من دریافتم وقتی
که لقمه مضغ میکردم کراهتی وتغیری در خود یافتم ونخواستم که از دهن بیرون اندازم مبادا تو از
طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او تیره وسیاه
شده وهمان ساعت بمرد ودر روایتی آنکه یکسال مریض بود وبعد ازان وفات یافت
بعد ازان فرمود آن حضرت که حاضر آرید نزد من یهود هر که درینجاست وزینب را نیز حاضر آرند
پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزے را آیا راست خواهید گفت گفتند نعم
یا ابوالقاسم فرمود مر ایشانرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست پدر شما مراد پدر کلان ست که
ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است
گفتند راست گفتی ونیکو گفتی غالبا پرسیدن آنحضرت از ایشان وتنبیه کردن بر راست گوئی
امتحان حال ایشان وتمهید وتوطیه است برا اقرار کردن ایشان بصدق قضیه زهر دادن ودروغ
گفتن ایشان در جواب سوال یا بعمد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب وافترا
یا بجهل ونسیان باشد وتعمد ظاهرتر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
حال وچون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بران قبول کردند بعد ازان از قضیه زهر
پرسید ودر صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر پرسم شما را از چیزے
گفتند نعم یا ابا القاسم واگر دروغ گوئیم ما می شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی دروغ ما را در پدر ما
پس پرسید آن حضرت صلی الله علیه وسلم از ایشان اهل نار کیست یعنی آنکه همیشه در دوزخ باشد گفتند یهود میباشیم
ما در دوزخ روزی چند لن تمسنا النار الا ایاما معدودة پس ازان خلیفه ما می شوید شما در
آتش وی درآئید ومیباشید درو خطاب بمسلمانان میکنند پس فرمود آن حضرت مر ایشانرا اخسئوا
فیها دور شوید ودرآئید در آتش لا نخلفکم فیها ابدا خلیفه نمی شویم ما شما را هرگز خسا راندن سگ را

گویند در فتن سگ لازم ستند بعد ازان فرمود آن حضرت آیا راست میگوئید من اگر سوال کنم شمارا
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده اید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریابانید ترا آن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شمارا بران و در بعضی
روایات آمده که ازان زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند یهود یا گفت آن زن این خواستم
که اگر تو کذابی خلاص شویم از تو و مستریح شویم و اگر پیغمبرے زیان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند در آنکه
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یا رها کرد و هیچ نگفت پس نزد بیهقی از ابی هریره آمده که تعرض
نکرد بوی و از طریق ابی نضرة از جابر نیز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت ورا و بیهقی
گفته که احتمال دارد که اول گذاشته باشد و نخواست که از جهت نفس خود بکشد و چون مرد بشیر
کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضة الاحباب میگوید که مذهب بعضی از ائمه شافعیه
آنست که میگویند اگر کسے زهر در طعام کند و بکسی دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه
و جمهور ائمه شافعیه رحمهم الله قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد
محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تائید این توجیه مینماید والله اعلم
انتهی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
که در مغازی سلیمن تیمی آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بود خلاص گردانید مردم را از تو و تحقیق
ظاهر و هویدا شد بر من که تو صادقی و من گواه میگیرم ترا و حاضران را که من بر دین توام اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد بشیر
کشته شد او را زیراکه موت وی محقق گشت قصاص انتهی الا درینجا شبهه می آید که اسلام هدم میکند
ما قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد ازوی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون کشید میان دو شانه خود بجهت آنچه خورد از شاة
از برائے دفع ضرر آن و از یاران هر که ازان لقمه مضغ کرده هر که فرو برده بود ایشان را نیز فرمود
تا از میان سر حجامت کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم میگفت در مرض موت خود با عائشه بودم من که همیشه می یافتم الم طعامی
را که خورده بودم به خیبر و درین وقت می یابم انقطاع ابهر خود را ازان زهر و ابهر نام رگی است

بدل که چون منقطع گردد می میرد شخص گویا از سرے الم آن زهر باقیمانده بود در بدن شریف وی
و الآن سرایت کرده و ظهور نمود یا الآن احداث کردند و ایجاد نمودند و همچنین در ظهور اثر زهر مارے
که صدیق اکبر را رضی الله عنه در غار هجرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقائع این
غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صهبا رسید و با صفیه
زفاف کرد در همین منزل که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سر مبارک در کنار علی رضی الله
عنه که نهاده بود در روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرد و چون منجلی گشت حضرت
از علی پرسید که نماز عصر گذاردی گفت لا یا رسول الله نگذارده ام حضرت مناجات کرد و گفت
خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی بازگردان که نماز عصر
بگذارد پس حق تعالی مسئلت حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آن که بمغرب فرو رفته بود
طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون بتافت و خلایق برای العین مشاهده کردند و علی وضو کرد
و نماز دیگر گذارد بدانکه حبس شمس و روان از حضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند
یکی بعد از شب اسری که چون آنحضرت خبر داد که در آن شب بعد از نظر قافله قریش را در راه دید
و علامتی نیز ذکر کرد که شتری از آن گریخته بود و بعضے از اهل قافله در پی آن میدویدند پس گفتند
که بگو کی میرسد آن قافله فرمود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که
قافله کے میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آن حضرت و زیاده کرده شد در روز ساعتی
بحبس شمس پس رسید قافله روایت کرده است این حدیث را یونس بن بکر در مغازی از ابن
اسحق و همچنین روایت کرده شده است حبس شمس مر آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول
گردانیده شد از صلاة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از
غروب دیگر این حدیث است که فوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم و رد کرده شد آفتاب پس گذاردی رضی الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث
درین احادیث و گفته اند که اینها مخالف اند همه حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که از آنجا اختصاص حبس شمس بیوشع معلوم میگردد و آن حدیث اینست که در مشکات

از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمد بغزا پیغمبری
از پیغمبران گفته اند که مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه وقت
نماز دیگر یا نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن پیغمبر آفتاب را که تو ماموری و من نیز
ماموریم و مناجات کرد بخدا و فرمود خداوندا حبس کن و نگاهدار آفتاب را برما پس حبس بسبب صورت
مخصوص است برد کردن بر ادراج بالوقف فی ردیا بالطاء سیر وی پس حبس کرده شد آفتاب تا فتح
کرد خدای تعالی قریه را بروی و اگرچه درین روایت اختصاص حبس بیوشع مذکور نیست اما در روایت
دیگر آورده که فرمود آن حضرت لم یحبس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکه در مواهب آورده
که قتال کرد یوشع جبابره را روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید ترسید که غائب گردد آفتاب
پیش از آنکه فارغ گردد از قتال و درآید یوم سبت پس حلال نباشد مر او را قتال پس دعا کرد خدا
را پس رد کرد حق تعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیا المتقدم برای
غیر یوشع علیهم السلام یا حبس کرده نشد برای آنحضرت یکی از انبیا غیر من مگر برای یوشع و مآل هر دو معنی
یکی است یا حصر در حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رد شمس باشد برای وی صلی الله علیه
وسلم در مواضع والله اعلم پس معلوم شد که تکلم محدثین در رد و حبس شمس مخصوص بحدیث علی
رضی الله عنه نیست بلکه در سائر مواضع ثلثه است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث
رد شمس برای علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم در ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا الا
البلاغ و در مواهب لدنیه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علمای حنفیه
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن بحنفیه در شرح مشکلات الآثار و حکایت کرده است
قاضی عیاض مالکی که گفت طحاوی که احمد بن صالح که از ثقات علمای حدیث است در مرتبه احمد بن حنبل
میگفت سزاوار نیست مر کسی را از سبیل وی علم است تخلف و تغافل از حفظ حدیث اسما زیرا که
وی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را در موضوعات
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بیشک در سند وی احمد بن داود است و وی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین و گفته این حدیث باطل و از غفلت
واضع او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم فائده آنرا زیرا که صلوٰة عصر
بغیبوبت آفتاب قضا گردید و رجوع شمس ادا نگردانید آنرا و بتحقیق افراد کرده است ابن تیمیه تصنیفی علیحده
در رد بر روافض و ذکر کرده است حدیث را بطرق وی و رجال وی و گفت که وی موضوع است گفته
که عجب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث چگونه ساکت مانده
ایهام کننده صحت او و ناقل کننده ثبوت او و اگفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول [illegible]
که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و رجوع شمس ادا نگردانید او را محل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیبوبت و فوات وقت را اگر وقت نیز عائد گردد چرا
ادا نشود و معنی ادا نیست مگر وقوع نماز در وقت اگرچه باعاده وقت باشد و نیز بعد از اعتراف
بجلالت قدر قاضی عیاض و علو خطر وی مناسب توقف و تردد است نه جزم ببطلان و
انکار با وجودیکه مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستعجل است
در حکم بوضع و ادعای آن و وثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در
حدیث سدوا کل باب الا باب علی کلام کرده است ابن جوزی وضع آنرا استبعاد بصحت حدیث
سدوا کل خوخة الا خوخة ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینه مطهره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
مقاصد حسنه میگوید که گفته است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و آورده است
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن منده
و ابن شاهین از حدیث اسماء بنت عمیس و ابن مردویه از حدیث ابوهریره انتهی و نیز موجب
گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است شیخ الاسلام
ابن عراقی در شرح تقریب از اسماء بنت عمیس و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که رد شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رد شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری ولیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفر دواعی بر نقل وی و متفرد شده بنقل وی
زنی از اهل بیت مجهوله که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی ذکر کرده شده است

در کتب صحاح و حسان منظور فیه است با آنکه چون طحاوی و احمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض
قائل اند بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود و قول آنکه ذکر کرده شده است در کتب صحاح
و حسان درست نباشد و لازم نیست که جمیع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بجهالت و
عدم معرفت حال اسماء بنت عمیس ممنوع است زیرا که وی امرأة جمیلة جلیلة عاقلة کنیه است
که احوال وی معلوم و معروف است و بود وی تحت جعفر بن ابیطالب و زائیده برای وی عبد الله
بن جعفر را بود و بود تحت ابی بکر و زائیده برای وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود تحت علی بن ابیطالب
و زائیده برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند که تخلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت
و تاخیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و حوائج بسیار است که مثل این امور را دو
چیز آید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بکاری
فرستاده بود و کارها در غزوهٔ خیبر بسیار بود بوی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر
گذارده باشد و علی حاضر نبود آنرا پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقة الحال دیگر از وقایع
این غزوه قصهٔ لیلة التعریس است و تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت
روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام برگشتن از جنگ خیبر کوچ
کرد شبی از شبها تا وقتی که دریافت او را خواب و قیلوله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و
استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را تا بخواب میرویم نگاهبانی کن تو برای ما شب را و
بیدار باش و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فاما که
نماز تهجد بیش از این کرده بودند تا غلبهٔ خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است
که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع مے آمد آن حضرت را از قیام شب قضا کردی در روز پیش از زوال
نماز شب را و در اینجا سرے خواهد بود که نفع آن راجع به ضعفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد
و متهیی شد بلال رضی الله عنه برای بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آنقدر که تقدیر
کرده شد برای وی و توفیق یافت و خواب کرد آن حضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز در آن
میان بودند و در روایت هم آمده است که ابوبکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاه دار
چشمان خود را از خواب و بودی با آنکه بار بر گردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه داد بلال

بر علو و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چشمان وی بے
اختیار وی در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است بسر محدوده در کجاوے بکشاد دستار خود را از اختیار
گردیدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم و نہ بلال که او را نگاہبانی شب بر گماشته
بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه بدر انداز گرمے آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول
کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی اللہ علیہ وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب رفتن و نماز
فوت شدن بشهود صفات قهریه حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد از ان دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی اینچه واقع شده و چه بخواب
رفتی و در نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوے
انچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده
که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با بوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود
در نماز پس زد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه
تسکین داده می شود کودک در خواب پس در خواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را
و پرسید کیفیت واقعه از وی بلال همچنان که رسول خدا با بوبکر رضی اللہ عنه فرموده بود تقریر کرد
پس گفت ابوبکر اشهد انک رسول اللہ و این جا بے تجدید ایمان و تقریر شهادت برسالت
بود تا چیزی از وسوسه شیطان راه نیابد بعد از ان گفت آن حضرت با اصحاب بکشید شتران
خود را برانید از ینجا پس کشیدند صحابه شتران را و برانیدند از انجا و در سبب برآمدن از ان وادی
علما اختلاف دارند کسی که تجویز میکنند قضای فوایت را در اوقات منهیه چنانکه مذهب حنفیه است
میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکنند نهی را مخصوص نمود
میدارد چنانکه شافعیه میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند شده و نماز
در وقت منهی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نه هست پس فرود آمد و وضو کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و امر کرد بلال را باقامت و بگذارد با اصحاب نماز بامداد و ظاهر این حدیث بدان است که اذان
در نماز قضا نیست و مذهب شافعیه نیست در یک قول و در قول دیگر گفته است که نه اذان است

و مقامات و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد نماز فجر در غداه لیلة التعریس
با اذان و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیحه درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان
مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضر بودند پس نیست
که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذکر این کلمات و تکمیل صلاة
بدان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
علیه وسلم راعی غنم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الفطرة و آن قول دیگر از شافعی
عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز آنرا از آن حال
مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی قبض کرد ارواح ما را
اگر خواستی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
بگذارد آنرا در وقتی که یاد آید و در احادیث ذکر نوم نیز واقعست و در روایتی که واقع شده است
نوم را داخل نسیان و مستلزم آن داشت **تنبیه** اینجا اشکال می آرند که در حدیث آمده است
که آن حضرت فرموده است تنام عینای ولا ینام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل شریف
من بیدار است یعنی خواب میکنم بهمان قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من
آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر را است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد
و در حقیقت خواب نیست اگرچه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غطیط و فرمود من میشنوم
سخنان شما را که میگویند نزد من و سر در عدم نقض نوم آن حضرت علیه السلام وضو را همین
خواهد بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند و بعضی گویند تمامه انبیا را
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین همین حکم است و گفته اند رؤیا الانبیاء وحی پس با وجود بیداری
دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد جواب میگویند که دریافت طلوع و غروب بچشم است و چون
چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرک نگردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است یا پرده پیش
چشم فروهشته طلوع و غروب در نیابد پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع
فجر سود مند نبود چشم گشاده باید تا ببیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه میماند
که چرا ببلی و بکشف و وحی و الهام در نیافت چنانکه مثلاً درون خانه بود و حجاب حاجب باید

از فجر طلوع کرده است جوابش آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرده که کشف نگردد وحی بدان نازل
شد تا سبب تشریع قضای فوائت و ادراک شرف اتباع گردد چنانکه در عروض سهو و نسیان
بر حضرت وی گفته اند گفت بنده مسکین رحمه الله بمزید المعرفة و الیقین که نوم دل بیدار را هست
و خود بها وی تاثیر نه و لیکن تواند که او را حالتی و شهودی دست دهد و در آن مستغرق
گردد و از ما سوای آن مشهود از صور و معانی ذاهل و غافل باشد چنانکه در بعض احیان در
حالت وحی مثل این معنی رو میداد پس باعث عدم ادراک و نسیان غفلت نوم نباشد بلکه
بیان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه وسلم که آنرا جز خدا عز و جل نشناسد فافهم
و بالله التوفیق و بعضی از متصوفه گفته اند که این جواب و فراموشی باز آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ابتلاء الهی بود بر اخذ تدبیر و ترک تفویض که بلال را بر نگاهبانی شب برگماشتند
و در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بخداوند تعالی گذاشت که خود محافظت آن میکرد
و این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح
است اما مراد کردن این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید انام علیه افضل الصلوٰة و السلام
خوش نمی آید و موهم اعتراض است بجناب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه وسلم و حال
آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت مرتبهٔ تحقیق و تمکین است و منافی توکل و تفویض
نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه بحکم شرع بود چنانکه در محل
خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حال چه اقتضا کند و بالجمله تکلم کردن در حال شریف
سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه بمدد یافت
معرفت خود از دائرهٔ حسن ادب بیرون است و حکم تکلم در متشابهات دارد و الله و رسوله اعلم
فائده دیگر از وقائع این غزوه آن بود که حرام گردانید لحم خر اهلیه را چنانکه در حدیث آمده است
که چون شام کردند مردم در روزی که فتح کرده شد بر ایشان خیبر بیافروختند آتشهای بسیار را
پس فرمود آن حضرت چیست آتشها و بر چه چیز می افروزند آنرا گفتند بر لحم فرمود بر کدام لحم
گفتند لحم حمر انسیه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریزید بر خاک و بشکنید آن دیگها را
گفت مردی بشکنیم یا بشوئیم آنرا فرمود بشوئید و حمر بضم حا و میم جمع حمار و آن جمع احمر است بسکون

حرام کردن گوشت خر

اهلیه است و اهلیه منسوب باهل یعنی آنکه در خانها باشد و خر وحشی است از حمر وحشیه که در صحرا میباشد
و آن حلال است و حمر اهلیه حلال بود و آلان حرام ساختند و انسیه مشهور بکسر همزه و منسوب
بانس یعنی بنی آدم و بفتح همزه نیز میگویند یعنی همدو معنی که انس ندادند بمردم و بعضی نیز گفته اند
مصدر انست که ضد ابس الناس داشته کذا فی المواهب و در روایتی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
گفت رسید ما را گرسنگی روز خیبر پس نهادیم دیگها برای جوشانیدن گوشتها چون پس
بعضی پخته شده بود و بعضی خام پس ندا در داد منادی که بریزید آنچه در دیگهاست گفت عبد الله بن
ابی اوفی میگفتند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت آن بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند
که جهت آنست که وی پلیدی میخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار بردار و در احتیاج بود مرا
و موید ضعیف حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شد
حمر پس سکوت کرد آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد حمر اینجا نیز سکوت کرد
چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد حمر در این مرتبه امر کرد منادی را که ندا در داد که خدا
و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت و نجاست است چنانکه هم
در حدیث انس آمده که آمدیم ما در خیبر وقت صبح پس بر آمدند اهل خیبر مساحی و آلات و چون دیدند
آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند والله محمد و الخمیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین پس یافتیم ما از لحوم حمر پس
ندا در داد منادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم حمر زیرا که وی رجس
است و پلید است و آن حدیث دیگر که از انس آمده منافات با این ندارد و دلیل که تحریم
از جهت عدم تخمیس یا از جهت وجود صاحب مجاعه آنست که قائلند باباحت لحوم حمر چنانکه
از امام مالک نقل میکنند و جمهور علما بر آنند که حرام است مطلقاً و در حدیث دیگر آمده که تحریم
کردانید لحوم حمر را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی امر کرده است در لحم فرس صاحب
مواهب لدنیه میگوید که اختلاف کرده اند علما در لحم فرس پس رفته است شافعی و از جمهور
سلف و خلف بآنکه مباحست و کراهتی نیست در وی و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و
ابن مالک و اسما بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین و مسلم از اسما آمده که گفت نحر کردیم

را در عهد رسول الله پس خوردیم ما او را و در مدینه بودیم و در روایت دارقطنی آمده که خوردیم گوشت اسپ
ما و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در فتح الباری میگوید که استفاده میگردد از قول اسماء که گفت
بودیم ما در مدینه که وقوع این بعد از فرضیت جهاد بود پس سوی شود بر کسیکه استفاده کرده است
در منع اکل وی باآنکه وی از آلات جهاد است و در قول وی و اهل بیت نفی روایت است
بر کسیکه زعم کرده است که از حدیث ما معلوم نمیگردد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
مطلع بوده بران باآنکه اگر واحد نمیگردد آن کمال نمیتوان بود تا آل ابوبکر که ایشان اقدام نمایند
بکردن چیزی مگر بعد از دانستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بجواز آن
بجهت شدت اختلاط ایشان مراو را صلی الله علیه وسلم با توفر دواعی صحابه بسوی سوال
از رسول خدا از احکام و از جهت راجح و مختار است که صحابی چون بگوید که میکردیم چنین
در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد مر او را حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت ظاهر است بر آن چون
این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم آل ابوبکر و طحاوی گفته است که رفته است
ابوحنیفه بکراهت اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج
کرده اند باخبار متواتره در حل وی انتهی و بتحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه
مطلقا استثنا یکی ایشان پس روایت کرده اند ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین
از عطا که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا گویی این صریح آیا مراد میداری بسلف
اصحاب رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس رضی الله
عنهما در کراهت وی روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بدو سند ضعیف
و گفته است ابوحنیفه در جامع صغیر مکروه میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی
بر تنزیه و گفت اطلاق نکرده است ابوحنیفه در وی تحریم و نیست وی نزد او مثل حمار اهلی و
تصحیح کرده اند صاحب محیط و هدایه و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم
گفته است که مذهب مالک کراهت است و فاکهانی گفته که مشهور نزد مالکیه کراهت است و
صحیح نزد محققین ایشان تحریم و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب
کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او است که استعمال کرده میشود در جهاد پس کراهت بسبب

خارج است ونیست بحسب ذات حیوان ودر روایتی متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود مرتی
که اکثر ذبح شود برسانند بارتکاب محذور منقطع میشود اکل وی ولازم نمی آید اینجا قول تحریم واما قول
بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحم فرس جائز میبود اضحیه بآن منتقض است بحمار
دشتی که وی ماکول است ومشروع نیست اضحیه بآن واما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود
ونسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از لحوم اخیال وحمر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود
ثبوت وی معارض نمیگردد حدیث جابر را که دال است برجواز وموافق است او را احادیث
اسماء وتحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد وبخاری ودار قطنی وخطابی وابن
عبد البر وعبد الحق ودیگر از علمای کبار وگمان برده اند بعضی که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که
گفته است رخص فی الخیل ورخصت بمعنی استباحت محظور است با قیام مانع پس دلالت
کرد برآنکه رخصت بسبب مخمصه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نکند بر حال مطلق وجواب
داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است
و در روایتی از وی آمده اکلنا زمن خیبر لحم خیل وحمر وحش ونهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حمار اهلی ونزد دار قطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از لحوم اهلیه وامر کرد بلحوم خیل پس دلالت کرد که مراد برخص اذن است
واگر رخصت از جهت مخمصه می بود حمر اهلیه اولی می بود بآن از جهت کثرت آن وعزت خیل در آن
هنگام پس دلالت کرد برآنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بود نه از جهت خصوص
ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لدنیه که در فتاوی سراجیه ذکر کرده که لحم فرس
مکروه است نزد ابی حنیفه رحمة الله خلافا لهما والشافعی پس گفت قاضی امام صدر الاسلام
مراد کراهت تحریم است وگفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه
است وشیخ اسلام امام سرخسی گفته آنچه ابوحنیفه گفته احوط است وآنچه صاحبین گفته اند اوسع
است بر مردم ودر خلاصه گفته مکروه است لحم خیل واصح آنست که کراهت تحریم است ودر کافی
گفته مکروه است کراهت تنزیه وهو الصحیح وباین رفته است فخر الاسلام و[illegible]
خود این اختیار امام اسبیجابی است وامام سرخسی گفته که این ارفق است [illegible] از جهت عرف علما

و مباح لحم وی بی بکر در کفایه المنتهی گفته که ابو حنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت
خود بسه روز و علیه الفتوی و باتفاق اهل ماوراء النهر اباحت آن کافی است مر حنفیه را با اکل و حرارت
بران و چنین شنیده شده است بعضی از اقربای ایشان بوده اند که میخوردند لیکن ضیافت میکردند
مهمانان بدان والله اعلم دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل ثوم است و صحیح آنست که اکل بصل و ثوم
حرام نیست و مکروه است بعد اکل آن مخصوص در مساجد و مجالس خیر که ایذا کشند مردم بدان
بتحریم اکل کل ذی ناب از سباع بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت و نهی از وطی حبالی پیش از استبرا
و نهی از متعه نسا که نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع آنست و متعه مباح بود در اول اسلام
تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد درین غزوه بعد ازان مباح گردانیده شد در فتح مکه مراد یوم
اوطاس است که پس از فتح مکه است و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال
او بدان بعد ازان حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم موبد و مخالف نیست دران هیچکس مگر
روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال کرد چنانکه نگذاشت از جماعه مشرکان
هیچ یکی را مگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه گفتند مسلمانان که کفایت و سعایت
نکرد از ما هیچ یکی در کارزار چندانکه او کرد و رسانیدند خبر او را بآن حضرت گفتند یا رسول الله فلانی
کاری کرد که هیچکس نکرد فرمود آگاه باشید و بدانید بدرستی وی از اهل نار است پس حیران شدند
مردم که سعی وی قتال و کارزار مشرکان اینقدر و آن حضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال
چیست و نزدیک بود که در ورطه شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با اویم و با وی
میباشم تا دریابم حقیقت حال او را که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود
پس بیرون آمد با وی و هر جا که وی بایستاد این نیز بایستاد و چون وی شتابی میکرد
این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شدید و خسته شد خستگی سخت پس بتنگ آمد از خستگی خود
و استعجال کرد موت را و نهاد نصل سیف را در زمین و ذباب او را میان دو پستان پس تحامل
کرد بر وی یعنی میل کرد بزور بر سیف خود بروایتی دیگر کشید از ترکش خود تیرها و در روایت
تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این و در روایت سابق که
که نهاد شمشیر بر زمین و تحامل کرد بر وی از جهت احتمال آنکه بریده باشد به تیر و شمشیر هر دو باشد

بموت و علی مشرف شده باشد چه قتل نفس یعنی اتکا کرد بر سیف برای استعجال موت و درد و تیغ شمشیر
تکیه نهاد و سیف خود را در زمین بر بهر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود
تا حقیقت حال وی را دریابد دید و نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله فرمود حیست
سال و برای چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد بر مشرکان قتال
شدید و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشوار آمد این خبر تو بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد
نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مرد عمل میکند
عمل جنت در ظاهر و حال آنکه او از اهل نار است یعنی پس بعمل مغرور نباید شد و مردی دیگر
باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسابقه کرد و ازینجا
لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحلال کند یا مراد آنست که وی از اهل
نار است اگر نبخشد او را خدا تعالی کذا قال القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق
یا مرتد شده باستحلال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود و
در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که ندا در دهید که در نمی آید بهشت را مگر مومن و خدای تعالی
تائید و تقویت میکند این دین را برجل فاجر دیگر از وقائع است که اگرچه داخل غزوهٔ
خیبر نیست ولیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح فدک که موضعیست نزدیک بخیبر اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را که برادر حویصه
بن مسعود حارثی است بفدک فرستاد تا اهل آنرا باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا بجنگ
شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند که خیبریان ده هزار مرد مقاتل دارند
گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند
برگشت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید بعد از آن این جماعت مردی اند و سار خویش را با
طائفه از یهود فدک نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از
گفت و گوی بسیار قرار بران افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه وسلم را دهند و
نصفی برای ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل

میشود آنگاه امیرالمومنین عمرؓ ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان متعلق داشت به پنجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرید و ذکر فدک و احوال وی در مجلس بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که چیزیست که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرموده بود که ما میخواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم و در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاد و معلم گردانید عزیمت خود را بر جلای ایشان آمد او رایکی از بنی الحقیق و گفت یا امیرالمومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر داشت ابو القاسم پس گفت عمر آیا گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی الله علیه وسلم که تو گفت چگونه باشد حال تو آنگاه چون بیرون آورده شوی تو از خیبر بدوند ناقهای تو شبها بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیبر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن هزلی بود از ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی ای دشمن خدا پس جلای وطن کرد ایشان را و داد بایشان قیمت آنچه بود مر ایشان را از مال و شتر و متاع تا پالانها و رسنها و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و لصهباء خیبر رسید در آنجا با صفیه زفاف نمود و مدینه منزل و خمس برای علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسید اقامت کرد در وی چهار روز و محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز برای جنگ آماده گشته بجنگ بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برای قتال آراسته گردانید و لوا را به یکی از اصحاب که ارباب را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را باسلام و گفته که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصئون و معصوم گردد و حساب شما بر خدا تعالی باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند و بجنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده کس یهود بجهنم رفتند روز دیگر وقت صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید تن بسید

شود نخستین در جمله اشواط ... حال خود ... بچنین همچنان چنانکه پهلوانان می‌روند
و امر کرد که در بعضی ... از جهت ضعف و اشفاق بر حال ایشان فرمود و در سه شوط نخستین تبختر
میان رکن یمانی و حجر اسود آهسته بروند که مشرکان تماشا می‌کنند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند
بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف ثانیه و آن متقابل رکن شامی و عراقی
است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن رجزها در وقت طواف آن حضرت می‌خواند
و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم
الاحزاب وحده و ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر همه موافقت او می‌خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمده همچنان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد که نزد مروه بدارند و فرمود
این منحر است و همه کوچهای مکه منحر و جای نحر است و در آن جا پس نحر کرد نزد مروه و حلق کرد و اصحاب
نیز همچنین کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطن یاجج بروند محافظت سلاح کنند و آنها
که نزد سلاح اند بیایند و قضای مناسک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت
است یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه در نیامد و لیکن
نگذاشتند که در آید زیرا که در صلح این مذکور نبود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال
را تا بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن هم یک نوبت بود و بعد از آن جعفر بن ابی طالب را
رضی الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میمونه هم خود را
به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس
عباس او را با حضرت عقد نمود و آنحضرت در احرام بود بعضی گویند که از احرام بر آمده بود و در این باب
اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر
این قصه یافت ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم
شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستاد که صاحب خود را بگوی که از اینجا بیرون
رود علی بعرض حضرت رسانید که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میکنم و در روایتی آمده
که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که با ایشان بگویند اگر بگذارید ولیمه میمونه را اینجا بکنم و دعوتی
بطعامی ترتیب نمایم گفتند ما را بطعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله

فرا گرفتن حضرت که درباب وی واقع شد بسیار خوشحال گشت و دیده وی تیز آمد که برخاست گرد
اصحاب حضرت صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید او را که این چیست جواب داد
که دیده ام که پادشاهان حبشه چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود خشنودی
ساختی آن کس برخاستی و گرد او بیک پای گشتی و ذکر کرده اند که چون باز گفت انت اخونا
و مولانا حجل کرد یعنی رقص کرد از فرح و سرور و در حجل برداشتن یک پای و نهادن پای دیگر
است و حجل جهیدن و رفتار بندی مرغ و چها رفتن و از حدیث معلوم شد که خاله حکم مادر
دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حضانت مقدم
است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبد المطلب دران هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند که تقدیم اقارب
ام بر اقارب اب کذا فی المواهب و آورده است که آن حضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیری او را که بنت عم تست فرمود که دختر برادر
رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش
عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج بود که هر که از ما اراده خروج کند و بیاید بسوی شما برگردانید
او را بسوی ما پس چرا نگردانید عماره را بسوی کفار در مواهب میگویند زیرا که طلب نکردند
ایشان او را گویا شرط آن بود که اگر طلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره صبیه بود و صادر نشد
از وی اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات
فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار قصه بردو نجا
ده داستان است که در روضة الاحباب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا
آورده اگرچه ذکر آنها در ذکر ارسال رسل و مراسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود مذکور
بود ولیکن چون روایات مختلفه و معتبر افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول از ارسال
نامه بجبله بجیم و باء موحده و موحدین بن ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که
بعد از حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بجبله بن ایهم و دعوت اسلام رسید مسلمان شد و هدایا برای آنحضرت فرستاد و خبر

اسلام ثابت بود آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه بحج آمد در طواف ناگاه مردی از فزاری
پا از روی نهاد و ازارش کشاده شد پس جبله طپانچه بمردی فزاری زد چنانکه بینی وی شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بالقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گرداند
او را بگذارد و از حق خود جبله گفت مرا برای وی قصاص میکردند و حال آنکه من پادشاهم و وی
بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست
مگر بتقوی گفت پس من برآیم ازین دین و در دین نصاری رجوع خواهم کرد عمر فرمود چون چنین
کنی گردنت زنم جبله گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تاملی کنم چون شب درآمد بگریخت و
بروم رفت و نصرانی شد و بر ارتداد مرد نعوذ بالله من ذلک و بعضی از اهل سیر گفته‌اند که او با
سعادت شد و بر اسلام از دنیا رفت و در پشیمانی ارتداد از وی نقل میکنند مضمونش اینست که میگوید
که نصرانی شدم بعد از دین اسلام از عار طپانچه که قصاص گرفته شود و نبود روی در وی هیچ ضرری
کاشکی نمیزاد مادر من مرا و کاشکی من اسیر میشدم در دست ربیعه و مضر و ای کاش من اشیا را از پی
معیشتی می بود که می نشستم با قوم بنی سعی بعد کاشکی می چرانیدم شتران را در بیابان و منکر نشدم سخنی را
که گفت عمر والله اعلم دوم اسلام فروه بن عمرو جذامی از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان یعنی
از ارض بلقا وقوع یافت و مکتوبی بحضرت نوشت و استر سفید که آنرا فضه میگفتند و اسپی و درازگوش
و جامه چند نرم و قبای سندس طلائی برسم هدیه ارسال نمود و نوشت که من مسلمان شده‌ام
و اقرار بوحدانیت حق و رسالت تو نموده‌ام و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بقدوم
تو بشارت داده بود آنحضرت فرستاده او را که مسعود بن سعد نام داشت اکرام کرده بلال را
فرمود تا او را بخانه برده ضیافت کند و هدایای او را قبول کرد و جامهای نرم بر زنان قسمت کرده
استر را بابوبکر صدیق داد و قبا را بمخرمه بن نوفل بخشید و اسپ و درازگوش با سید ساعدی سپرد تا
محافظت کند و مکتوب او را جواب نوشت که مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد
رسول الله بفروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید
و از اسلام تو مرا اعلام کرد و بتحقیق خداوند تعالی ترا راه بهشت نمود اگر نیکوئی کنی و اطاعت
خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود

بوی مصحوب او و بار فرستاد و نقل است که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فروه را پیش
خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که مملکت بتو دهم گفت چگونه برگردم و حال آنکه بیقین می‌دانم
که دین محمد صلی الله علیه وسلم حق است که عیسی علیه السلام بقدوم مبارک وی بشارت داد ولیکن تو دوست
میداری که ملک تو برود پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد بعد از آن از زندان بیرون
آورد و بکشت و بعد از کشتن بردار کرد اگر این پادشاه روم همان هرقل است وای بروی و معلوم شود
که پیغمبر نفع خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان وی در میان
علما هیچ نماند نعوذ بالله من غرور الدنیا و شر النفس و من شر الشیطان الرجیم آن وقائع است که
در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می‌گوید که کلام واقدی مشعر بآن است که تاریخ
اسلام جبله و فروه معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقائع
سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد و غالب ظن آنست که در سال
هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم
وفات یافته انتهی والله اعلم **ذکر سال هشتم از هجرت آنحضرت** در اوائل سال در
ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن المغیرة قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن
وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود مسلمان شدند و نزد
بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید
که اگرچه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه بیگانگی و عناد رفت اما چون
در جوهر فطرت وی چیزی مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تا رفع حجابهای
بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی
متعلق شد بآنکه مسلمان شوم محبت اسلام در دل من القا کرده شد و گفتم چون صلح حدیبیه
در میان ما و محمد واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی
نتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته بخیال می‌آمد پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود
اقامت کنم تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی می‌نماید در اثنای این حال چون آنحضرت با دیگر
صحابه بعمرهٔ قضا آمد من بیرون رفتم و برادرم ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد مرا طلبید نیافت

مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده [illegible]
که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا این وقت بروی پوشیده ماند و اگر مسلمان شود و
خود را در تقویت دین متین اسلام صرف کند هر آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود ای برادر بعد ازین دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده خالد گوید
که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر
جانب مدینه مصمم گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما الا اکلة
و ما از لقمه بیش نمانده ایم و دبدبه دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ماست
که بخدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما است صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم
نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه السلام ننمایم بعد از آن با عکرمه
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم وی نیز از قبول آن سر باز کرد
با خود گفتم اینک وقت اینها هم رسیده می آید که فتح مکه معظمه بوجود آید و مضطر و بی اختیار شوند و
هیچ جای گریز و گذر نماند بضرورت اینها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نومید شدم
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت هم کرد روی بمدینه
طیبه نهادیم چون بموضع هده رسیدم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه می آید و میخواست که
بمدینه آید تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت از آمدن ما خبر دار شده با اصحاب
خود سخن فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این جماعه که از اکابر و
صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بمدینه آمدم جامهای نیکو پوشیدم و قصد درگاه
حضرت سید کاینات کردم در راه برادر من ولید بن ولید رسید گفت که تعجیل نما که خبر آمدن تو بحضرت
رسیده است و مبتهج و شادمان منتظر ملاقات تو نشسته اند چون بمجلس همایون رسیدم [illegible]
مبارک وی از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب
سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک
الاسلام و فرمود که ای خالد میدانستم که تو عقل و دانش داری امید وار بودم که ترا [illegible]
گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن خیر چه مقدار عناد بحق ورزیدم اکنون دعا کن تا حق تعالی

عفو کند گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود اسلام هدم گناهان میکند پس بود مر خالد را رضی الله عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از بیخ برکندن مرتدان از اصحاب مسیلمه و جز آن و بود در جاهلیت از [illegible] قریش و از اشراف ایشان امهاتش لبابه بنت الحارث اخت میمونه زوج النبی صلی الله علیه وسلم و مات سنة احدی و عشرین او اثنتین و عشرین و نذر من عمرو اما عمرو بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتم با یاران خود گفتم که چنان گمان میبرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای نمودند و بعضی رفیق من شدند پس کارسازی نموده ادیم طائفی را بجهت تحفه نجاشی جمع کردیم و بحبشه آمدم و آنجا می بودم تا زمانیکه عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت به سوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مر ابیش قریش آبروی بماند و پیدا شود چون این سخن از من بشنود طپانچه بر روی خود زد و گفت چگونه فرستاده مردی را تو دهم که ناموس اکبر بروی می آید و رسول خداست برحق ای عمرو سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت والله صراط مستقیم هویدا گشته و محمد پیغمبر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شوند فرمودند اما علمت یا عمرو که ایمان محو میکند گناهان پیش را و هجرت محو میکند آنچه پیش از آن بود از کفر و اسلام و حج خانهٔ کعبه هر کدام از آنها محو و هدم میکند گناهان را که پیش از وی بوده

(و ا) عثمان بن طلحه حضرت از وی در وقت اسلام منقول و مذکور نشده است و مروی است که
آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق تعالے ان الله یامرکم ان تودوا
الامانات الی اهلها پس بعد گرداند حضرت کلید را بایشان و فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه
کشیده نگیرد آنرا از شما مگر ظالم پس نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از ان رجوع کرد بمکه و ساکن شد تا آنکه مرد در سنه ثنتین و اربعین و هم درین سال بعث غالب
بن عبد الله شخصی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بروز
صید رسیدند و چون شب شد بر سر جماعت شبخون بردند و سر ایشان را براندند ناگاه از
عقب ایشان قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه جز یکی دفع
پیش نماند و با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالے سیلے بفرستاد و در رود خانه را مملو ساخت
چنانچه هیچ احدی را مجال عبور در مرور نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت
بمدینه باز گشتند و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بالفدک فرستاد تا از جماعت کفار انجا
انتقام کشند و مروی است که درین سریه اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن
مرداس میگفتند راند و چون بوی رسید و تیغ کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد
الرسول الله اسامه آن را حکم ایمان باس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و او را بکشت و چون
بمدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عتاب بسیار کرد و فرمود هلا شققت
قلبه و صاحب کشاف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة درین
قصه نازل شده و بیضاوی در مقداد گفته بود هر شخصی که گوسفندان میچرانید پس خواست مقداد
که او را بکشد پس گفت سوی لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقداد و گفت که وی
میخواست که بگریزاند مال و اهل خود را نیز گفته و این سریه غالب بن عبد الله را بعضی در سال هفتم
بر منفعه بفتح میم موضعی است قریب به بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هم درین سال سریه
دیگر نیز وقوع یافته تا منتهی شد بسریه موته بضم میم و سکون واو بی همزه نزد اکثر رواة و باین
جزم کرده مبرد و جزم کرده ثعلب و جوهری و ابن فارس بهمزه و بعضی تجویز کرده اند هر دو وجه را و
اکثر رواة بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی بهمزه نام موضعی است نزدیک بلقاء و

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه بهرقل گذشته است و این سریه
از میان سرایا مشهور است بصعوبت و شدت محاربه و مقابله و سبب وقوع وی انست که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمیر ازدی داد تا به نزد
وی برد پس حارث بموجب حکم روان شد و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی
که از امراء قیصر بود برا پیش آمد پرسید که کجا میروی گفت بشام میروم شرحبیل گفت گویا تو رسول
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدا ام پس شرحبیل حارث را بکشت و هرگز کشته نشده
از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی و قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و امان ایشان
امری مقرر است میان ملوک و یکبارے که رسول مسیلمه کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه
گستاخیها کرد و کفرها گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول نے بود میکشتم ترا چون این خبر بسمع شریف
رسید خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ مخالفان برآیند و در موضع جرف
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت فرمود زید بن حارثه را امیر ساختم
که اگر کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی
نیز شهید گردد مسلمانان هر کرا خواهند بامارت بردارند و این حکایت و ترتیب امارت گویند معلوم
آنحضرت بوحی یا بالهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و بوقوع آمد مثال
انی اخاف ان یاکله الذئب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که به پسران گفت والله اعلم آورده اند
که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو دعوت نبوت صادقی هر کرا نام
بامارت بردی باید کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکرے بجانب اعدا میفرستادند
اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعده آن یهودی بزید گفت اے زید
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که
او پیغمبر است گفتنی نیکو کرد است ظاهر آنست که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و بعث بود
تردید بکلمه شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزما بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل
کرد بلکه از خبث سریرت و عداوتی که این قوم نافرجام دارند چنانکه زید بن حارثه نیز گفت که
موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این احتمال از خباثت ایشان دور نیست و میگویند

ان امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابی طالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم
نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو میدانی که خیر
تو در چیست و این مشابه امثال است که در سال دیگر اسامه بن زید را برهمین جا که پدر او شهید
شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق را همراه او
تعیین کرده بود هم گفتگوی زیاد نهادند که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود که کبار مهاجرین و
انصار را تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله وی حقیق است
بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بآن آخر آن لشکر به اسامه صورت نیافت در ایام رحلت آنحضرت رسید
سپاه که بیاید انشاء الله تعالی و این اثر نهایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که با ایشان
داشت زید را پسر او میخواندند بواسطهٔ تبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب بنت
جحش را که بنت عمهٔ آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را در سرایای متعدده و گشت
از سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم
میگفتند یعنی حب بمعنی محبوب و بود وی صلی الله علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر دو ران
در کنار و می گفت خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را
و نیز فرمود من احب الله ورسوله فلیحب اسامة و زیاده میکرد عمر وظیفهٔ او را از وظیفهٔ ابن عمر
پس میگفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است وی
مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم
من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه درین مرتبه بود
که مثل جعفر بن ابی طالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را میرسید که بلی را از
خاک بردارند هرگز نمیپرسید بر شان برگزیدن آدم بر ملائکه و سجود ایشان ساختن و اگر این وحی
است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و درینجا غرضی و مصلحتی خواهد بود
که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان و هضم نفس و کسر هوای مریدان کنند چنانکه اشارت بقول
آنحضرت که بجعفر بن ابی طالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو تو چه دانی که خیر تو در چیست قال الله
تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و ما [illegible] بسی جهل و کوته نظری گمان بردند

که این باب مثل طبیعت بشری است نعم حقیقت نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما
نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که برخلاف حق رود القصه آنحضرت لوای سفید عقد کرده بدست
زید بن حارثه داد تا ثنیة الوداع بمشایعت ایشان و وصیت کرد ایشان که بیایید بمقتل حارث
بن عمیر و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند فبها و الا استعانت جویید
از خدا وداع کرد و چون روان شدند دعا کرد برای مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدای تعالی از شما
شر دشمنان را و باز آرد سالم و غانم پس گفت ابن رواحه و لیکن من سوال میکنم خدای مهربان
را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بودم من که زندگانی میکردم در ظل
حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و می یافتم عکس را عدیل بهی در پرورش ایام و چون
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم با وی در قطع منازل و بودم ردیف وی و در اثنای
آن شبی از شبها شنیدم که انشا کرد وی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس
تسکین داد و آن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی
کند تا از مشارقت مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب
حق و فضای عالم قدس نشاط کنم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و بنماز مشغول گشت و بدعا و مناجات
پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند خدای تعالی دعا مرا اجابت فرمود
و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد گردید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب موته
متوجه شد و خبر بدشمنان رسید جمع کرد شرحبیل لشکری عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و نزول
کردند مسلمانان در معان بفتح میم موضعی است از ارض شام و شنیدند خبر کثرت اعدا و جمع ایشان
و شرحبیل برادر خود را که سدوس نام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام تحقیق نماید
مسلمانان با این جماعه مقابله کردند و سدوس کشته شد و یاران وی گریختند شرحبیل از شنیدن
این خبر هراسان شد و بقلعه در آمد و برادر دیگر را نزد هرقل فرستاد و مدد خواست هرقل عدد کثیر از لشکر
شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی عظیم با ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان
از صد هزار در گذشت چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب درین منزل توقف کردند تاملی نمودند و مشاورت کردند
و گفتند ما نیز بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بنویسیم و صورت حادثه را معروض بدرگاه ایشان

کردانیم تا باز طلبد ما را یا لشکر مدد ما بفرستد پس دلیران ایشان را عبد اللہ بن رواحہ گفت ای قوم
چیزی را مکروہ میداری کہ بجہت احراز آن ثواب از وطن خود بیرون آمدہ اید یعنی شہادت و بود وی
رضی اللہ عنہ در قضیہ طالب شہادت و ساعی دران و گفت ما ہرگز بہ بسیاری بر عدو ظفر نیافتہ ایم
الا بقوت این دین کہ ما را بدان غالب داشتہ اند در روز بدر رسیدہ اید کہ لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی
ما را چہ نصرت داد از احدی الحسنیین ما را چارہ نیست یا ظفر است یا شہادت اگر ما غالب آمدیم فہو المراد
و اگر بہ سعادت شہادت رسیدیم در بہشت با یاران خود کہ بعز شہادت رسیدہ اند ملحق شویم ؎
در نوبت مرگ ہم تنہائی نیست + یاران عزیز آن طرف بیشتر اند + مسلمانان بمصادقہ ہمت
و قوت عبد اللہ بن رواحہ رضی اللہ عنہ قوی دل شدند و روی بمخالفان نہادند تا بقریہ موتہ رسیدند
ابو ہریرہ گوید رضی اللہ عنہ در غزوہ موتہ حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحہ
و اسپان و دیباج و حریر دیدم کہ چشم من دران خیرہ شد ثابت بن اقرم انصاری گفت ای
ابو ہریرہ در غزوہ بدر حاضر نبودی اگر می‌بودی می‌دیدی کہ خدای تعالی با وجود عدد و قلت چگونہ نصرت
داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف مستویہ یافت زید بن حارثہ علم برگرفتہ پای در میدان نہاد
و محاربہ کرد تا بزخم تیرہا او را شہید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت پیادہ شد
و اسپ را پی کرد و بمحاربہ مشغول شد دست راستش بینداختند پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ
میکرد دست چپ را نیز بینداختند و علم بہر دو بازوی خود نگاہ داشت تا یکی از اعدای دین شمشیری
بکمر او زد و از میان دو نیمش کرد اللہ اللہ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گوید من دران جنگ
بودم در میان کشتگان جعفر را طلبیدم پنجاہ زخم در بدن وی شمردیم کہ ہیچ کدام در جانب
پس نبود در مواہب لدنیہ آوردہ کہ یافتہ شد در یک نصف بدن وی ہشتاد و چند جراحت و در جانب
پیش ازان ہفتاد و دو ضربہ سیف و از طعنہ رمح بود و در روایت بخاری آوردہ کہ یافتیم در بدن وی
نود و چند زخم از نیزہ و تیر پس عبد اللہ بن رواحہ کہ تشنہ زلال شہادت بود علم برگرفت و قتال کرد و
این رجز خواند کہ مضمونش آنست کہ چرا ای نفس طوعا و رغبت نمیکنی در شہادت و مکروہ می‌بینداری
بہشت را و گویند کہ وی رضی اللہ عنہ سہ روز بود کہ طعام نخوردہ بود پسر عمش او را مقداری گوشت
بوی دادہ و چون بچشید و دندان بران نہاد خبر شہادت جعفر بوی رسید آنرا از دہان بیرون انداخت

وگفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی آنگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن داری زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هر چه داشتم برسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دل می نهی چرا از شهادت می گریزی باسم الله بیا بمعرکه درآمد محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان یکی مرا بامارت بردارند ثابت اخرم انصاری عجلانی مبارزی بود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نتوانم بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و مشرکان درافتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را خالد نمود نکرد قطبه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده بازگشتند و بعضی گفته اند که هزیمت نبود و لیکن متاشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب مواهب از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است که خالد گفت نه شمشیر در دست من دران روز شکست و نماند در دست من جز صفحه یمانی که داشتم و بالجمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان با لشکر اسلام در روز احد و خیبر جنگ کرده بود نمود و ما نا که شکسته شدن این نه نعد شمشیرها بود که در معرکه ها همراه مشرکان زده بود سبحان الله چون تردد ها و جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل مسوخت و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت برای وی مودع و موعود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهائی حجاب بود که عارض وقت او شده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابها شد و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و همدرین روز بود و گویند

که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد
خالد باز علم برداشت و چون صف کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر ریخت کرد مقدمه را
بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند
چنان تصور کردند که لشکری از برای امداد اهل اسلام رسیده ازینجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد
رو بگریز نهادند و خالد در دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری کما ینبغی بجا آورد و تا اورده
کرد [illegible] قلعه بود که در حین توجه بموته یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار
جمعی کثیر از آن اشرار که در آن قلعه متحصن شده بود بقتل رسانید و بالجمله از خالد درین قضیه سعیی
بلیغ بوجود آمد و کان سعیه مشکورا و در اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابله ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود
و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و حال اهل موته در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه
ایشان را معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شهید شد بعد از آن جعفر
گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد درین سخن میفرمود و آب از چشمها
شریف او روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست
او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظر زید
حیات را بیاراست و میخواست که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی بکرده سازد زید
با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ میباید تو آمده که
حیات دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی
دعای خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت درآمد و در
بساتین بهشت میخرامد و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد وسوسه آغاز کرد باز
دنیا در نظر او می آراست و نیز فریفته او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و
اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و ازینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید
و محبت حیات را بر میت می آراید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین امت این دعا آمده که اللهم
انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت

درآمد و حق تعالیٰ دو بال از یاقوت در روایتی از لؤلؤ بعوض دو دست وی که در راه خدا عزوجل انداخته
شده بود بوی ارزانی داشت که بدان طیران مینماید و از ابوهریره آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه و نیز از ابوهریره آمده که آنحضرت فرمود
گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملائے از ملائکه و حال آنکه هر دو جناح وے مخضوب است بخون
و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدم دی شب بهشت را پس دیدم در وے
جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکند با جبرئیل و میکائیل علیهما
السلام و در مواهب از سهیلی نقل میکند نیست مراد بدان مانند جناح طیر و پرها او زیرا که صورت
آدمی اکمل و اشرف صور است پس تبدیل وے بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد بجناحین
وصف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و بتحقیق تعبیر کرده است قرآن از عضو
بجناح در قول وے سبحانه واضمم یدک الی جناحک گفته اند علما در آنچه ملائکه که آن صفات ملکیه
است که مفهوم نمیشود مگر بمعاینه پس بتحقیق ثابت نشده است مر جبرئیل را ششصد جناح است
و معهود نیست طیر را بر دو جناح چه جائے زیاده از آن و چون ثابت نشده است چیزی واشی در بیان
کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو و حقیقت آن انتهی و حافظ ابن حجر گفته که
این جزم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علما نیست صریح و نص در دلالت
بر آنچه ادعا کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر مگر از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود
و این قیاس غائب بر شاهد است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع
نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است والله اعلم بحقیقت الحال هم در صحیح البخاری از عبد الله
بن عمر مروی است که چون تحیه میکرد بر قبر جعفر گفتی السلام علیک یا ذی الجناحین و در صحیح بخاری
از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
در مسجد نشست محزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شگاف در میدیدم
مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند بر وے پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که
منع کند ایشان را از آن رفت مرد و رفت و باز آمد گفت نهی کردم ایشان را از آن و باز نمی ایستند
باز فرمود که برو منع کن باز آمد آنمرد و گفت الله بتحقیق غلبه کردند زنان باز نیامدند پس فرمود

همک باشند در دهن ایشان و این مبالغه است در انکار که احتراز نکردند از بکا و ظاهر انکار بر این
زنان با نوحه بود والا مجرد بکا بی نوحه منهی عنه نیست مبالغه در ان چرا کنند و بعضے گفته اند که بکا بی نوحه
بود و نهی برای تنزیه است زیرا که بعید است تمادی صحابیات بعد از نکیر بر نهی بر تحریمی و از جهة
اطاعت نکردن آن زنان مر ایشان را بگمان آنکه وی محتسب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زنان در ورود مصیبت و حرارت آن کذا فی
جمع البحار نقلا عن القرطبی و در غزوه احد در بکا بر مصیبت حمزه بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق
باین مقام گذشته است فلنتذکره آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیت
داشتند بعد از ان بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من مگریید و فرزندان جعفر را دلداری
نمود و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق بمن میماند
و دعا خیر کرد مر ایشان را در مسائل فقهیه نیز نوشته اند که تعزیت بر زیاده از سه روز نباید داشت و در
حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی باد زنی را که سوگ دارد بر مردے غیر شوهر خود زیاده سه روز نقلست
از اسماء بنت عمیس که زوجه جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم بوسید و بویید و در بر گرفت
و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزے شنیده فرمود آری او را شهید
ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود اے اسماء فریاد مکن
و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمے پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
رفت دید که وی میگوید یا عماه یا عماه میفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک الباکیة و
بعد از ان با اهلخانه فرمود که برای اهل جعفر طعامی بفرستند چه حال ایشان را مشغول پیش آمده
که فرصت طعام پختن ندارد و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع
میزدند که شما فرارانید تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون می آیند
از تشنیع و تقریع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان کرارند
یعنی تکرار بازگشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بالجمله
سریه موته از سرایا صعبه بود و خالد بن الولید را در وے ماثر بود رضی الله عنه و هم درین سال سریه

عمرو بن العاص بود سوی ذات السلاسل تسمیه کرده شد بذات سلاسل بجهت آنکه مشرکان بسته بودند خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزند وبعضی گفته اند بجهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در انجا بوده ورای وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه ووقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده وبعضی در سنه سبع گفته اند وباین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ ونقل کرده است ابن عساکر اتفاق بر آنکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته وسبب وقوع این نسبت که بحضرت رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه وبلی بفتح با وکسر لام وتشدید یا ونبو القین بفتح قاف وسکون یا باسم اتفاق نموده قصد تاختن اطراف مدینه وغارت کردن آن دارند پس طلبید آنحضرت عمرو بن العاص را وفرمود که مسلح ومکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن حضرت فرمود نعم المال الصالح والرجل الصالح ودر روایتی آمده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله مدتی مدید در هدم قواعد دین کوشیده ام اکنون دوست میدارم که در تاسیس اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد ومجاربه ومقاتله در راه خدا کنم فرمود صبر کن من ترا بجایی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمرو انتظار امارت می برد تا آنکه بسامع علیه خیر البشر صلی الله علیه وسلم خبر اجتماع قبائل مذکوره وقصد افساد ایشان رسید پس لوای سفید عقد کرده سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر وانصار مثل سعید بن زید وسعد بن ابی وقاص وعامر بن ربیعه وصهیب بن سنان رومی واسید بن حضیر وسعید بن عباده وغیرهم دران میان بودند عمرو بن ابی العاص نامزد کرد که او بقلع وقمع مخالفان دین کمر بندد وداد دلیری ودلاوری دهد ودر روضة الاحباب از محمد بن اسحق نقل میکند که گفت حکمت در تخصیص عمرو بن العاص بامارت آن سریه آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود پس حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمرو مائل باسلام حاصل شود انتهی اما چه در تعیین اعیان اکابر مهاجرین وانصار چه خواهد بود اختیار این موکول بعلم جناب رسالت است حرفی ازین باب در قضیه موته گفته شده است تواند که آن باشد والله ورسوله اعلم وچون عمرو از مدینه بر آمد متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب باین قبائل جمع شده اند ودر مخالفت موافقت نموده اند وباین مقدار لشکر که مسلمانان دارند با ایشان مقاومت نمی توان کرد اندیشناک شد وقاصدی بنزد آنحضرت فرستاده صورت واقعه اعلام وفضه آن استمداد نمود

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم افضل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص بروند و برین جماعه
ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع با ابوعبیده وصیت کرد که چون یکجا شوید جمیع آ
متفق شوید و اختلاف مکنید چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند و وقت نماز در رسید عمرو با ابوعبیده
گفت که چون تو بمدد من آمده تابع من باش و نماز در عقب من بگذار ابوعبیده گفت که امارت قوم
سابق تعلق بمن دارد و امارت لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز کرد و ابوعبیده وصیت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و پوشیده نماند که در امارت واجب
نیست که بهر افضل باشد و در نماز باید که احق بامامت کسی باشد که اعلم و اقرأ و اورع باشد پس همه را
می بایست که نماز عقب ابوبکر بگذارند ولیکن چون عمرو بن عاص ادعا کرد که چون امیر است وی احق
بامامت باشد در مقابله وی ابوعبیده که نیز امیر بود نزاع کرد آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که خلاف مکنید و در جمیع امور متفق باشید ترک نزاع کرد رضی الله عنه و بود ابوعبیده نیک اخلاق و لین
الجانب گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آخر وصیتی که بمن فرمود
این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق مخالفت سلوک داری من میدارم نقل است
که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و سست شدند و سرما سخت بود و مسلمانان خواستند که آتش کنند که بآن
گرم شوند و ایشان را عمرو از آن منع کرد یاران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت به نزد ابوبکر صدیق
بردند ابوبکر با عمر درین باب سخن کرد عمرو گفت هر کس که آتش روشن کند او را در آتش اندازم
آورده اند که عمر بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت الیعمر تو مامور شده که سخن من بشنوی
و فرمان من برای ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وی را بر ما
نیز نگماشته مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و تحمل ورزد تابع فرمان پیغمبر و حکم وی باش
و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیله و عاقبت حمیده خواهد بود و اگرچه این الفاظ
در حدیث بتصریح مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن همین است پس باتفاق بجانب
کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب
شدند و بگریختند در بلاد متفرق شدند عمرو چند روز در آنجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا
گوسفند و شتری آوردند و ذبح مینمودند و خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و آنگاه

بمدینه باز گشتند همچنین مذکور است در سیر و فصل الخطاب ودر معارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابو عبیده ملحق
گشت ولشکر اسلام در دیار مخالفان در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند مواشی بسیار بچنگ آوردند
وبا حصول مقصود باز گشتند و آورده اند که در هنگام مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هو الغایت سرد
بود وباصحاب خویش گفت محتلم شده ام واگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا کرد و
وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با امامت قوم گذارد این حکایت خالی از غرائب نیست غالبا عمرو بن العاص
هنوز تعلم و حفظ احکام شریعت ننموده بود والا صورت جنابت تر و خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم معا بالجمله
در جایی که ابوبکر رض و عمر رض و اعیان مهاجرین و انصار باشند تفرد داشتند در عبادات سبیل امر فاتری ایشان درست
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقادله عمرو و ابو عبیده و مطاوعة او عمرو را خبر آنحضرت رسید
فرمود رحم الله ابا عبیده ودر قصه جنابت نیز تبسمی فرمود و گفت نظر کنید در وی که برای خود چگونه تحکیم بیدا
کرد و در منع از افروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش می افروختند مشرکان از قلت ما
وقوف می یافتند و چون عمرو از جیش ذات السلاسل باز گشت زعمی و غروری بوی راه یافت
و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جمعی که در آن جمع ابوبکر و عمر بود نساخته مگر از جهت قرب
و منزلت من نزد وی و برای تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان می پرسم فرمود پدر وی گفتم بعد از وی
کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر را هم شمرد خاموش شد که مبادا مرا در آخر یاد کند و آنحضرت
باین جواب قطع طمع او هم کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث
دیگر نیز مدح وی کرده فرمود اسلم الناس وآمن عمرو ظاهرا مراد بناس اقران و اهل قبیله وی خواهند بود
والله اعلم و درین سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیرهما
آمده است و در روایت نسائی و بضع عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر بن الخطاب
در آن میان بود و میان آن و میان مدینه مسافت پنج روز است و این سریه را سریة الخبط خوانند بفتح خاء
معجمه و بای موحده و سریه سیف البحر نیز گویند خبط نام آن برگی است که از درخت افشانده باشند آنحضرت
باین جماعه یک جراب تمر داده بود و چون آن تمام شد یافت برگ درختان بعصای خود می افشاندند و
میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها با آب تر میکردند و میخوردند

ودرین دلالت دارد بانکه برگهای خشک بود که میخوردند خلاف کسی که میگوید برگهای تر میخوردند واگر حب
ابو عبیده امر کرد تا همه لشکر زاد را خود را جمع ساختند آن نیز موازی دو مزود شد هر روز مقداری اندک
از آن میدادند تا کار بجای رسید که هر یک را جز تمری نمی‌رسید و سیف بکسر سین مهمله و سکون
تحتانیه ساحل دریا چون منتهای سیر ایشان تا کنارهٔ دریا بود اضافه بآن میکردند و وقوع این غزو
در رجب بود سنه ثمان و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول بوقوع آن در سال هشتم ناپسندیده
است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما آورده که این سریه را فرستاد
تا بسر کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که واقع شود زیرا که
در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در سنه ست باشد پیش از قضیه حدیبیه
انتهی و در مواهب از شیخ الاسلام ابن العراقی نقل کرده است که گفت بود این سریه بعد از نقض
قریش عهد را و پیش از فتح مکه در رمضان این سنه بود پس منافات ندارد بوقوع آن در سال
هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمودند انتهی و از غرائب این غزو
آن بود که روایت کرده است آنرا بخاری و مسلم از جابر گفت غزا کردیم با جیش خبط را و امیر کرده شد
بر ما ابو عبیده پس گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده را که هرگز ندیده بودیم مانند
مانند آن و گفته میشود او را عنبر پس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی از استخوانهای
او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را برای آنحضرت پس
فرمودند صلی الله علیه وسلم بخورید رزقی را که بیرون آورده است خدای تعالی آنرا بسوی شما و بخورانید
ما را نیز اگر باقیمانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی از آن پس خورد
آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این
ماهی است و ساخته میشود از پوست وی سپر و آن سپر را نیز عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است
سرگین دابه بحریه است یا بیرون می‌آید از چشمه که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلوست که
دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتری با پالان سوار کردند
تا از پشت آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح مسلم و مسند امام احمد روایت کرده
شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و نشستند سیزده مرد در آنجا بود و در صحیح

سریهٔ سیف البحر

در اینجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه با ابو قتاده به سوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان
فرستاد وی با پانزده مرد بسوی غطفان پس قتل کرد کسی را که معترف شد از ایشان و بند کرد بندیها
گرفتند دو صد بعیر و دو بیست شاة و غیبت او پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده بسوی اضم که در وی
محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط پیش آمد و محلم او را کشت و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن ابی حدرد را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بطن اضم که بر سه برید از مدینه است فرستاد
و در وی سریه محلم بن جثامه بود و عامر بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان
چون اعتقاد اسلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر بآنحضرت
رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آن که از جهت فرار از موت اظهار
شعار مسلمانان کرد آنحضرت فرمود چرا نشگافتی دل او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زبان مفسر
ترجمان جنان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السلام لست مومنا تا آخر آیه در اینجا نازل شد پس محلم آمد و در رسید و بر در برابر آن حضرت بدو زانو نشست و
التماس کرد آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ان حرکت
ناملایم او گرفته خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک او لا عفا الله عنک پس محلم برخاست و در حالی که آب
میکند اشکها را بهر دو ابرو خود و محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون
او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون می افگند عاقبت او را
میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین محلم فرو برد و فرمود زمین فرو میبرد
کسی را که بدتر از وست اما خدا میخواست که پند کند شما را تا متعظ شوید و در روضة الاحباب این سریه
بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرده گفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده العامری بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شد که آن سرور داعیه آن دارد که بر سر آنجماعت
رود و بجانب مکه بعد ازان قصه این سریه ذکر کرد بعد ازان شروع در قصه فتح کرده و در مواهب نیز سریه
ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده از اصابه معلوم میگردد که محلم نام سریه است و آنکه کشت عامر بن اضبط
را غیر محلمی است که زمین او را فرو برد و الله اعلم و در مواهب گفته سریه دیگر و آنرا سریه ابو العوجا نام کرده
بسوی بنی سلیم در ذی الحجه سنه سبع که تا پنجاه مرد برآمده و گرد آمدند و از کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه

کشته شدند واکثر ایشان دریافته شد ابن ابی العوجاء جریح با کشتگان و برگشته آورده شد نزد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم وباین تمام شد وقائع سال هفتم **ذکر فتح مکه** وهم در سال هشتم از هجرت فتح مکه زادها الله
تعظیما وتشریفا واقع شد واین فتح عظیم مبین است که سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا ناطق بدان است
اگرچه بعض از مفسران برآنند که مراد باین فتح مبین فتح حدیبیه است که در حد ذات خود فتح بود ومنشا ومبدأ
فتوحات عظیمه شد ودر واقع فتح مکه اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل وعلا بدان دین خود را
وقوی وغالب رسول خود را وعزیز گردانید جند خود را ومحترم گردانید حرم امن خود را وپاک گردانید از رجس
مشرکان بلد امین وبیت شریف خود را فتحی که مستبشر شدند بدان اهل آسمان وزمین فتح ونصرت یافت
بدان سید المرسلین وعرب از همه اطراف وجوانب دیده انتظار در راه اختیار کشاده بدر نشسته بودند که اگر
این مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با قوم خود پس آمد واین بلد عظیم وبیت مکرم در قبضه
اقتدار او درآید ما نیز درآییم واز توقف وتردد برآییم وچون نصر عظیم وفتح مبین او جلوه گر آمد مردم از
هر طرف فوج فوج می آمدند از هر جانب کما قال سبحانه وتعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین
الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا واشارت است باتمام نعمت واکمال دین وارتفاع حجاب شک
وارتیاب وطلوع نور صدق ویقین وبعد از حصول فتح مکه گریزگاهی نماند مشرکان را وچاره نماند ایشان را
خواهی نخواهی باسلام درآمدند پس از آن روز نیک شد اسلام بعضی وظاهر شد امارات وعلامات نفاق بعضی
قلبی وبعضی را نشد وظاهر آیه کریمه قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون در آنست که
ایمان بروز فتح نافع نیفتد ومقبول نباشد وجواب میگویند که مراد ان کافرانند که مقتول شدند در فتح واسلام آوردند در
حالت نفع نمیکند ایمان آن در حال قتل وانجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز قیامت است که روز نصر مؤمنین است
بر کفره وروز فصل وحکومت است میان آن دو میان فتح وبعضی فصل وحکومت آمده است چنانکه در قول وی سبحانه
ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والله اعلم وباعث حصول این موهبت ربانی وسبب وقوع
فتح این فتح صمدانی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شرائط آن بود که طرفین با هم حلیفان وعهد آن یکدیگر
تعرض نکنند وهرکه هرچه خواهد اختیار کند خواه در عهد وحلف قریش درآید خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل گردد
پس بنی بکر در عهد قریش درآمدند وخزاعه در عهد آنحضرت وایشان از پیش از اسلام رجوعی والتجائی بحضرت این حیات بود
اگرچه ایمان نیاورده بودند ومیان بنی بکر وخزاعه از عهد جاهلیت نزاعی وخلافی وعداوتی بود ومحاربه ومقابله بسیار

واقع شد چون قضیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم درمیان آمد چندان بآن مشغول شدند که اصلاً بحال خود نپرداختند
بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند خاطر جمع کردند و فرصت یافتند باز بر سر نزاع و خصومت که داشتند آمدند تا آنکه مردی
یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد مردی از قبیله خزاعه آنجا ایستاده بود منع کرد ممتنع نشد
پس بقهر رفت سر و روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود نفاثه بعضی بودن حلفا و تابعان که گروهی
از بنو بکر بود بمحاربه با خزاعه برخاستند از بنی مدلج استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد ابا و امتناع آوردند
پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سفهاء قریش که اعداء عدو وقت آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم هیأت خود دگرگون نموده و نقابها بر روی زشت خود بسته مر قوم
بنی بکر شبخون بر خزاعه زدند و محاربه و مقابله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم در آمدند و بنو خزاعه
فریاد بر آوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا بترس حرمت حرم نگاهدار نوفل بن
معاویه گفت که این سخن بهوز گست و من میدانم آنرا ولیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم
گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و زعم قریش آن بود که هیچ کس ایشانرا از اجتماع ایشان نشناخت
و این قصه پوشیده خواهد ماند و آن حضرت را همان شب بوحی خبردار ساخته بودند عائشه صدیقه رضی الله
عنها میگوید که صباح آنشب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت
ای عائشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش
از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند برای
امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم این امر خیر باشد حضرت فرمود خیر خواهد بود انشاء الله و طبرانی در معجم
صغیر از حدیث میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در متوضا لبیک لبیک سه بار و میفرمود
نصرت نصرت سه بار چون برآمد گفتم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسیکه تکلم میکردی با وی میگفت
این راجز بنی کعب بود از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کردند تا بر ما
شبخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی در میان چهل از مکه بمدینه مطهره آمد تا آنحضرت را
خبر کند بآنچه واقع شده است و استغاثه کند و استنصار نماید پس آنحضرت برخاست در حالیکه میکشید
ردای مبارک خود را بر زمین و میفرمود لا نصرت ان لم انصر بنی کعب اگر نصرت ندهم شما را در آنچه نفس خود را
نصرت میدهم اشارت کرد بغایت اتحاد و اخلاص و قوت علاقه و تقویت و تسلیه کرد قلوب ایشانرا

صدور چنین امری از گناهان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقهٔ نیک تا رسید اند
این را از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرتهای ایشان اینچنین نقل کرده است صفا المواهب
ومقتضی طبع فافهم و ذکر کرده اند بعضی از اهل مغازی که لفظ کتابی که نوشته بود حاطب این بود ای معشر
قریش بدانید که خدا می آید شما را با لشکری مثل لیل و سیل و بخدا سوگند که اگر بیاید شما را تنها نصرت میدهد
او را خدای تعالی و درست می گرداند وعده خود را پس فکر کنید بحال خود لذا حکاه السهیلی انتهی و نیست
درینجا چیزی که دلالت کند بر وی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سر مکتوم و اعتذار کرد از آن بامید آنکه شاید که قبول افتد
و بتحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و منع کرد عمر را از قتل وی
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل برلیت دست بر پشت
وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بامید آنکه حضرت درباره او رحمت فرماید باز
پس می نگریست و نظر بر روی مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید و فرمود
من از جرم تو درگذشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر بار مثل این کار نکردی و گویند
که حاطب از کبار مهاجرین و از ارباب دانش و بینش بود و ازین زلت از روی از سر غفلت آمد و آنحضرت
او را برسالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت وصل چون عزیمت سفر مکه
مصمم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبائل عرب را در اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل
حوزه اسلام شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و تهیه اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد
آنحضرت دهم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد
احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی
گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هیژده نوزده
و دو قول سابق اقربست بصحت و دوم صحیح تر است والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر
کردند هفتصد مرد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ
و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد یا پانصد و هزار با عددی مخصوص بعرض رسید و در راه آمده
پیوستند تا مجموع به ده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و وجه جمع آن تواند بود که ده هزار
نفس از مدینه بر آمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده ملحق شدند چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب

قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را خلیفه ساخت و
از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید بضم قاف
و عسفان علمها در اثنای راه است لشکر دو با محاربه بسر دو در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار جمیعی دراد
بکه افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و در تفصیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت
مصلحت و ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت
بجانب مدینه بیرون آمدند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل
و عیال خویش در منزل سقیا و بقولی در جحفه و بقولی در ذو الحلیفه آمد بحضرت ملاقات نمود آنحضرت
از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود بعباس
هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمه
آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده
مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس ام سلمه از گناه ایشان در گذشت و
در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند چنانکه برادران
یوسف علیه السلام به یوسف گفتند لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین پس فرمود آنحضرت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان بن الحارث بعد از ان
هرگز سر خود را پیش آنحضرت بر نیافراخت از جهت حیا بعد از ان سیر کرد و بمر الظهران رسید که از اینجا
تا مکه چهار فرسنگ راه است و آلان اینجا را وادی فاطمه میگویند و فاطمه چنانکه نام زهراست
همچنین نام موضعی است چنانکه اسمای مواضع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر کس
بر در خیمه خود آتشی افروخت تا ده هزار یا دوازده هزار آتش افروخته شده باشد تا این هنگام
قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند ولیکن خائف و غمگین بودند چه میدانستند
که آنحضرت قصد مکه دارد پس با ابو سفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نمائی و اگر
با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از وی امان گیر پس ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا

بیرون آمدند رسیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشهای کیست و خیمها
از کیست صهیل اسپان شنیدند ازان طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت باین شوکت
بمکه در آید یکایک بعنف بر سر قریش رود همه مستاصل شوند و از ایشان اثر نماند پس گفت بر استر خاص
رسول سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را ببینم صورت حال باوی بگویم تا اهل مکه را خبر دار کنند که
تدبیری در کار خویش بکنند ناگاه آواز ابی سفیان شناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز مرا بشناخت
و گفت این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار
ما چیست گفتم بر این استر ردیف من شو تا ترا پیش رسول خدا برم و برای تو طلب امان کنم پس وی
بر استر من سوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام بمکه بازگشتند و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه
ابو سفیان بخدمت شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بمکه رسیده بازگشته آمده باشند پس بخیمه عمر
بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دید از جای خود برجست و شمشیر کشید و از عقب ما دوان شد
و خواست که پیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند که هنوز در رهن عهد امان و
ایمان نه در آمده است من استر را نیز راندم و پیش از عمر و خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانیدم و
گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او شتابی میکند در گذر
ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح نزد ما بیا چون صباح او را بملازمت حضرت
بردم فرمود وای بر تو ای سفیان وقت آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزای پرستش نیست غیر از
الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاها
چنین لطف میفرمائی اکنون دانستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی مارا اکنون نفع
رسانیدی و مدد کردی و یاوری دادی آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت اما
اکنون شکی در دل من بود و توقفی میکردم و سینه او به تصدیق رسالت نمیگشاد و عباس گوید
گفتم یا ابو سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت
زند پس گفت ابو سفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله
ابو سفیان مردی است که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد او را بمرتبه سرفراز دار که میان اهالی

مکہ سرفراز گردد پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فہو امن کسی کہ در آید سرای ابو سفیان
را پس وی در امن است و کسیکہ بنہد از سلاح را پس وی در امن است و کسیکہ بہ بندد در خانہ خود را
پس وی در امن است و کسیکہ در آید مسجد حرام را پس وی در امن است و میگویند کہ یک وقتی
در ابتداء حال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابو سفیان آنحضرت را در پناہ خود بردہ در سرای خود
در آوردہ بود این انعام و اعزاز آنحضرت جزا و مکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر وی
دیگران را نیز حکم بامن کرد تا خیال نکند کہ این فضیلت مخصوص با وست بلکہ احسانی است کہ وی داخل
آن عموم است و چون روان شد ابو سفیان آنحضرت فرمود بعباس کہ او را مگذار کہ بکہ باخود نگاہدار
و در جای تنگ استادہ کن تا کوکبہ لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و رعب و ہیبت اسلام
در دل او در آید و سورت نخوت و عناد وی بشکند پس عباس ندا کرد او را و گفت یا حنظلہ است
دمرد و برگرد ابو سفیان پرسید و گفت بنی ہاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اہل نبوت
غدر نمیکنند پس عباس ابو سفیان را در گذرگاہی تنگ برد و محبوس داشت تا لشکر اسلام فوج فوج
با عزت و شوکت میگذشت و عباس ہر یکی را با بی سفیان تعریف میکرد و دل او را با آتش حسد
و غیرت میسوخت نخست سپاہ شوکت پناہ خالد بن الولید آمد با ہزار نفر از بنی سلیم و در میان
آن فوج دو علم بود ابو سفیان از عباس پرسید کہ این کیست گفت خالد بن الولید است و چون
خالد در برابر ابی سفیان رسید سہ نوبت با جملہ خیل و حشم بآواز بلند تکبیر آوردہ زلزلہ در جان
ابو سفیان افگند و بر اثر خالد بن الولید زبیر ابن العوام با پانصد کس از پہلوانان و دلاوران تکبیر
گویان با علم سیاہ بگذشت ابو سفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است
گفت پسر خواہر تو گفت نعم بعد از ان در عقب زبیر کس از بنی غفار ظاہر گشتند و لوای این طائفہ
بر دست ابو ذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند عباس تعریف این قبیلہ نیز
نمود ابو سفیان گفت مارا با ایشان کاری نیست آنگاہ بنو کعب بن عمر کہ میان ایشان بالغ سیصد
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابو سفیان تحقیق این فرقہ نمود عباس گفت
ایشان خلفای محمد اند بعد از ان ہزار کس از قبیلہ مزینہ رسیدند کہ سہ لوا میان ایشان بود
ابو سفیان بعد از تعریف این گروہ نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از ان قوم جہینہ رسیدند

که ششصد کس از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عقب ایشان سعد کس
از قوم اشجع بگذشتند عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمنی ترین مردم محمد این
قبیله بود عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت تا اینجا را
دیدم مرا این جماعت همی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناقه قصوای خویش سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و اشرف
انصار همه مسلح و مکمل در رکاب فلک فرسای آراسته و پیراسته تکبیر گویان رسیدند بر یکدست
وی ابوبکر صدیق و بر دست دیگر او اسید بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون
این جند الله را باین عظمت و هیبت دید چشم عقل وی خیره شد و از غایت هیبت و حیرت که بر وی
استیلا یافت گفت یا عباس ملک برادرزادهٔ تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک
یا اباسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در ان روز سعد بن عباده
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش میرفت چون در برابر
ابوسفیان بگذشت گفت یا اباسفیان الیوم الملحمة الیوم یستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز
روزیست که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را آنگاه روی با یاران خود کرد ای کرده بود کسر
و خراج امروز کینه روز احد باز خواهید چون سعد بن عباده ابوسفیان را در ورطه بیم انداخت بگذشت
ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان دادهٔ و حضرت فرمودند ادام ابوسفیان
سخن سعد بن عباده معروض داشت آن حضرت فرمود سعد بن عباده این سخن را پیش خود
گفت است و بسهو خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روزی است که
باری تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیاده گرداند خاطر خویش جمع
دارید و ایمان بیارید و در روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است
که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و بپوشاند او را خلعت و ابوسفیان گفت قومی نیکوکارتر و مرحم ترین
و وصول ترین شفیع میکردم خدا تعالی را و قرابتی ترا یا قریش که از خون ایشان در گذری و
درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف

مهربانی قرابت و رعایت تو تو بود اندنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا
بقریش آسیبی ساند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله
عنه مامور شد تا آنکه علم از سعد باز ستاند و برخی دریافت در مکه درآئی و بعد از آن عباس با ابوسفیان
گفت ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص شوند والا
هلاک خواهید شد ابوسفیان تاخته بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هرکه در خانهٔ من در آید
و هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانهٔ خویش بر بندد و هرکه مسجد الحرام در آید در امان باشد گفتند قبحک الله
این چه خبر است که برای ما آورده و گویا هنوز مشخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفتند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این سید
از خبط وسوداهای دماغ و حیرت سرگردانی و خبث باطن تکلف و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل
بن ورقا پیش از ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت
وای بر شما محمد با سپاه با شکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار
است و زوجه سلیطهٔ ابی سفیان هند خواهر عتبه ریش او را گرفته خوار ساخت و گفت یا آل غالب
بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت برخوار که خواهی با من مکن سوگند میخورم
اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه درآی و در را ببند و بعد شما اتم بر و علاج همین است
رجعنا الی القصة آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از منزل گاه بر الذی الطوی سوار
شود بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آن را کدا بفتح میگویند
درآمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز در آنجا برافراشته و از آنجا
پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آن را کدا گویند بضم و قصر درآمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از غسل
آراسته کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و اقامت نعم غیر متناهی و تعالی و تقدس افتاد وقت هجرتش یاد آمد و تصور کرد که
چگونه او را تنها و پنهان و از دشمنان گریزان از مکه بدر بردند و در اندک مدت نمایان عزت آشکارا

پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقابله نماید و در موضعی که خندمه بفتح خاء معجمه و سکون نون نام دارد محاربه شود ند و جنگی عظیم واقع شد تا بحزوره بفتح حاء مهمله و سکون زای و فتح واو و مردم عوام آن را
عزوره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل بکعبه معظمه کشیدند و بیست و هشت کس از اوباش طغیان
و ضلال از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی حنیش
بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد را از
حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی بر آمدند پس وی دفع کرد ایشان را
از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقابله محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله
خیر نقل است که آنحضرت عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود ضع عنهم السیف یعنی
بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز آی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف یعنی
در ایشان شمشیر را یعنی بکش ایشان را پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت چون این خبر
بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستاده
تو آمد و گفت ضع فیهم السیف و از غرائب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت
آن کس را خواند و فرمود من چه گفته بودم ترا گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا
مردی که سرش بعنان آسمان رسیده است و حربه بدست دارد پس دست بر سینه من زد و گفت
بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا باین حربه هلاک کنم پس آمدم و رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس
چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که در احد حمزه مقتول شده
گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز
خواست که آنچه بزبان پیغمبری گذشته بود راست کند تمیمی را برای آن ظهور آمد و در روایتی آمده
که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند فرمود
اقتلوهم حصدا دور کنید ایشان را از دور کردن ابو سفیان نزد حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک
گشت پس خواجه کائنات بر ایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس طائفه اهل شقاق
که جنگ کردند و هزیمت خوردند بر رؤس جبال بر آمده و در کنج سورها خزیدند و بعضی سر بکوه و
بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانها در آمده و درها را بر روی خود بسته نشسته و از قتل و هلاک

خلاص یا قصد لمس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر ازدحام یا بقصد تعلیم احکام سوار
مسجد حرام شده و آن بقعه را بنور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و حجر الاسود را
بمحجن خویش که همیشه با آنحضرت بود یا بدست شریف بدست استلام نمود و زبان حق ترجمان را بتکبیر
برکشاد و مسلمانان نیز بموافقت و قصد اتباع تکبیر بر آوردند چنانکه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد
و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و حسد می سوختند

وصل در ذکر شکستن اصنام خانه کعبه

وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام آمده ساحت عزت
و حرمت آنرا پاک ساخت و ارباب سیر نوشته اند که مشرکان سیصد و شصت بت در اطراف و
نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و بروایتی آنکه ابلیس اقدام آن اصنام را برصاص در زمین محکم
کرده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت به بتان میکرد
و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و بتان برو می افتادند و در
روایتی بر قفا می افتادند و وجه جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر قفا می افتادند و اگر بجانب
قفا میکرد برروی می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح گرد خانه سیصد و شصت صنم که بود قبایل عرب را که حج میکردند بسوی آن و هجر میکردند
برای آن پس شکایت کرد بیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوند
این بتان گرد من جز تو پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم
برای تو نور را و نفرستم بسوی تو قومی را که نرم می آیند بسوی تو مانند کرگسان و میل میکنند
بسوی تو مانند طیر بسوی بیضهای خود و آواز میکنند گرد تو اساف و هبل و نایله و بتان دیگر
را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه و گویند اصل
این دو بت آن بود که اساف و نائله مرد و زنی بود از قبیله جرهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس
خدا تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت
به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون الآن آن دو صنم شکسته شد از درون یکی زنی
سیاه برخون بیرون آمد حضرت فرمود اینست نایله که بعد ازین تا ابد او را پرستند و چون بت
هبل شکسته شد زبیر بن العوام ابوسفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بآن

می نازیدی و میگفتی اعل هبل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سر بکش نان که اگر خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آئینه مدد کردی مارا و غیر آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر مذکور است
که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست با نها نمی رسید و در بعضی روایات آمده که بتی
بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله
پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت برداشت
بار نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این انکار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول
صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه مییابی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است
و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی
و خنیدا حال من که بار حق میکشم آورده اند که چون علی بتان را بزمین انداخت و قطعه قطعه ساخت
و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی آمده که خود را از نزدیک کعبه بینداخت از جهت
ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی
پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازچنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید
آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی
از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و گرفتن او بتان را گفته اند
که این بتان بحکم کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند و اگر در دنیا
آنحضرت با نها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ با نها رسیدی و در معارج غریب تر ازین
چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود فاطمه رضی الله عنها نان
در تنوری بست و از حرارت تا بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست
مبارک خود در تنور در بست همه خام می بر آمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نانها که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت و هر چه دست
ما آنرا بساید آتش با آن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز وعلا کعبه از انجاس و ارجاس اصنام خواست
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیار و کلید در دست والده عثمان بود که سلافه بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده
خود رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت والله کلید بدهی و اگر نه شمشیر از کمر
خود می کشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه بگشاد
رواه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه
را در روز دوشنبه و پنجشنبه می گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من
آمده التماس در گشودن کرد تا جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد
و حلم ورزید پس گفت ای عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آن را
بنهم گفتم پس قریش در آن روز هلاک شوند و خوار گردند از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت یا عثمان کلید بیار آوردم از دست من بستید و هم بدست من داده
گفت بگیرید تا روز قیامت نستانند از دست شما مگر ظالمی یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی بینی
که این کلید در دست منست و می نهم آن را در دست هر که خواهم گفتم بلی یا رسول الله اشهد انک
رسول الله و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان بمشاهده این معجزه والا معلوم شد که
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را جهت کلید طلبید عباس بن عبد المطلب
التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و منصب سدانت کعبه را با سقایه برای وی جمع کند و در
روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت خود تفویض فرمای
چنانکه سقایه زمزم را هم با ایشان ارزانی داشته والله اعلم که حضرت مرتضی حجابت برای خود خواست
و یا تقویة عباس کرد که چنانکه سقایه او راست حجابت هم برای او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد

ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسپارد
و با وی عذر خواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد و گفت بزور بردی و باعتذار آوردی
این چیست علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس جبرئیل آمد و گفت تا این بیت بر پاست و زمین
برپاست مفتاح و سدانت در خانه ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را

به برادر خود پسر دکه شیبه نام داشت وعثمان را پسرے نبود والآن ایشان از بنی شیبه بگویند والله اعلم
وبالجمله آنحضرت درون کعبه درآمد با اسامه وبلال وعثمان بن طلحه وابن عباس بر در بایستاد واسامه
وبلال درون رفتند ودر را بر آنحضرت بستند تا مردم ازدحام نکنند پس آنحضرت ساعتی در میه
درون بود ودر گوشهای خانه دعا وتضرع نمود وبرآمد وپیش از درآمدن امر فرمود بعمر بن الخطاب
محو کردن صور انبیا وملائکه که کفار در دیوارهای خانه کشیده بودند پس همه را محو کرد عمر الا صورت
ابراهیم واسمعیل را که نگاه داشته بودند در دست هر یک تیر قمار از انها نیز فرمود که محو کنند این قوم
نمیدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس دلو آب طلبید ودست خود آن دو صورت را شست
ودر روایت ابن عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد دو رکعت ودر روایت ابن
عباس آمده از اسامه که نگذارد وعلما تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت
اسامه که نافی است واز قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت
علم است که نیست نزد نافی وبلال واقف بود از احوال شریف وبا وی بود از اول تا آخر واسامه را
بیرون فرستاده بودند بکاری از جهت مطلع نشد وظاهرا کار آوردن دلو آب بود که آن صورتها شستند
چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است انیست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز ودر روایت اسامه
که نگذارد واز اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد وطبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد ودر جمع
میان دو روایت اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود وآنجا که نفی کرد مقتضای علم
خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلا تناقض وچون بگشادند
باب را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عتبه خانه بر دو بازوی در را گرفته بایستاد وخالد ولید مردم
را از در خانه دور می ساخت واین ذکر را که متضمن حمد وثنای الهی واداے شکر نعم نامتناهی اوست
باواز بلند برخواند لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده واعز
جنده پس اعیان قریش همه ایستاده بودند خائف وراجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد وچه خواهد گفت
آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگوئید وچه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا ونظن خیرا
میگوئیم خیر وگمان می بریم خیر کریم وابن کریم قدر قدرت برادر کریمی وپسر برادر کریمی وتحقیق قدرت
یافته ونیز آنهای که در سن وسال درمرتبه آنحضرت بود مزاح کریم گفتند وآنها که در مرتبه والد شریف

آنحضرت بود گفتند اخ کریم وبقول خود قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند العفو عند القدرة و
درین عبارت ایمای بقصه یوسف وتجاوزدی از برادرانش کردند که برادرانش گفتند لقد آثرک
الله علینا ان کنا لخاطئین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
یعنی نکوهیدن بر شما امروزنی آمرزد خدا مر شما را هو ارحم الراحمین ودر ابتدا سوال از جانب
ایشان شد که پرسیدند چه میگوئی وچکار میکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت برادر
من یوسف علیه السلام ودر ابتدا وسوال آنحضرت وخطاب عتاب آلود با ایشان اعنی از توبیخ
وتهدید است که مخفی نیست والله اعلم وفرمود آنحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد
کرده وآزاد شدگان اید ونعم ما قال ؎ بشکر وصل که حاصل بکام دل کردم * ستمگران کهنه را
بحل کردم * بعد ازان خطبه خواند در غایت فصاحت وبلاغت ورسوم وعادات جاهلیت را
برانداخت واحکام قصاص ودیات که اهل جاهلیت دران افراط وتفریط میکردند بیان فرمود
واز فخر با آبا وتکبر وتعظیم ایشان که از اشد واقبح عادات جاهلیت است ودر جاهلیت غالب بود
نهی فرمود وفرمود که همه مردمان فرزندان آدم اند وآدم از خاک است وهیچ یکی را بر دیگری فضل وزیادتی
نیست مگر بتقوی واین آیت را بخواند بر مردمان یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم
شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر وبعد از فراغ خطبه بخانه ام هانی بنت
ابی طالب خواهر امیر المومنین علی آمد وغسلی تازه بجای آورده نماز چاشت هشت رکعت سبک بگذارد
وفرمودند هذه سبحة الضحی وسبحه نماز نافله را گویند واز اضافت سبحه بضحی معلوم میشود که بسبب این وقت
بود وبعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود وعمده در شرعیت نماز چاشت این حدیث
ام هانی ست ودرین نماز علما را کلام بسیار است در شرح سفر السعادت بتفصیل وتحقیق مذکور
شده است آنجا باید دید وتحقیق آنست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت دائمی نبود اما آن نماز
که آنرا نماز اشراق گویند دائم بود وبر سر تاکید بود وبر هر دو نماز اطلاق نماز صلوة الضحی در احادیث
واقع شده است انگاه متوجه منزل شد ودر شعب ابی طالب وخیف بنی کنانه نظر کرد واز یاد محن
که از دست مشرکان دران موضع دیده بود در وقتی که تقاسم وتخالف کردند بر کفر وبر ترک مناکحت و
مبایعت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشته است یاد آورد وبر نعمت

فتح مکہ و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود کہ بالای بام
کعبہ رفتہ اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم ست دست ادراک بدامان اجلال آن نمیرسد
حقیقت عظمت این وقت از عرشیان باید پرسید کہ این آواز تا آنجا رسیدہ باشد بلکہ از آنجا ہم گذشتہ
و کلمات اذان ہم ازان مقام وارد ست چنانکہ در باب اذان گذشت خداوند ابحرمت این وقت
و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دار و کلمۂ اسلام را بلند آوازہ گردان مشرکان چون آواز بلال شنیدند
بعضے از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن ہشام برادر ابی جہل و حکم
بن العاص سخنان ناسزا گفتن گرفتند پس جبرئیل علیہ السلام آمد و آنحضرت را ہر چہ آنجماعہ گفتہ
بودند خبر دار گردانید و آن سرور آنجماعت را طلبید و با ہر یک ہر چہ گفتہ بودند اعلام و اخبار نمود و
ہمینے سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن ہشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمدہ کہ ابو سفیان
بن حرب نیز دران جماعت بود کہ سخنان ناسزا گفتند گفت من ہیچ نگویم کہ ہر چہ گمان می برم کہ
این سنگریزہا محمد را ازان واقف گردانند و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با آن جماعت گفتہای
ایشان را بر روے ایشان گفت ابو سفیان عرض کرد کہ من ہیچ ازین حرفہا نگفتہ ام حضرت تبسم فرمود
و لتصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود کہ ایمان در دل وے در آمدہ و اسلام وی
حسن پذیرفتہ بود و در مسلمہ فتح بعضے را گفتہ اند حسن اسلامہ و در بعضے اختلاف کردہ اند و بر سر تقدیم
ایشان را مولفۃ القلوب گفتہ اند و معنی این لفظ و معاملہ ایشان در غزوہ حنین و قسمت غنایم
آن در انجا خواہد گشت و معاویہ پسر وے نیز از مسلمہ فتح ست و از مولفۃ القلوب و بعضی گفتہ اند کہ اسلام وے
پیش از پدرش ست و پیش از انکہ آنحضرت بمکہ در آمد و گویند کہ در راہ مکہ بحضرت رسید و اسلام آورد
بعد ازان آنحضرت بکوہ صفا بر آمدہ چنانکہ خانہ کعبہ در نظر شریفے آمد پس دست بدعا بر داشت و شکرانہ نعمت
بجا آوردہ ہمانجا نشست و عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بملازمت ایستادہ بود یک یک زمرہ ازان قریش مے آمدند و بیعت
میکردند بعد ازان زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت بازنان بزبان
بود نہ بدست و گویند کہ طریقہ مبایعت زنان چنان بود کہ یک گوشہ ردا بدست مبارک گرفتہ بود و گوشہ
دیگر بدست ایشان دادہ و بعضے گویند قدحی آب آوردہ اند و آنحضرت دست شریف خود را در آورد
با ایشان داد تا دستہا خود را در انجا در آوردند و صحیح آنست کہ بزبان بود چنانکہ در حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا

صحیح آمده است و مبین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکه و احسان
و لطف کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مرد آنحضرت بقوم خود و عشیرت خویش میل کرد
و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار
آن بود که چون آنحضرت ایذا و آزار از قریش کشیده ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان
خواهد داد بکیفر ایشان را بقتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته
معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت رحمة للعالمین و هادی اینها این است مقصود وی هدایت عالمیان
است و انتقام کار پادشاهان دنیا است و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت بظهور
آمد و چون متجلی شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود
حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کردم حیات من
با شما است و ممات من در شما پس انصار گریها کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت
نمودند از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که بسوی دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و جدال
و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و طمع نظر تحصیل
این مقصود بود و چون این حاصل شد انتقام برای چه کشند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود ایها
الناس بدرستی و براستی که خدای تعالی حرام گردانیده است مکه را روزیکه پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است
از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و حلال نیست مر بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و بروز
آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت آنرا و بکند گیاه آنرا و اگر رخصت جوید کسی و تمسک کند بقتال رسول خدا
در وی یعنی بقتال کردن و راضی شدن وی صلی الله علیه وسلم بدان بگویند با وی که خدای تعالی اذن
کرد مر رسول خود را و اذن نکرد مر شما را و حلال نبوده است پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از
و حلال نشد بر من مگر یکساعت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود بازگشت چنانکه بود و این برای
آن فرمود که چند روز بعد ازین اوبع هذلی در مکه در آمد و خراش بن امیه کعبی خزاعی او را بکشت و چون خبر با آنحضرت
رسید منع کرد از آن و زجر فرمود بران و فرمود کشیده دارید دست خود را از قتل و اینمرد را که کشته اید حکم کردم
که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرند اهل قتیل مخیر بین القصاص و الدیة بین خیر النظر

صد شتر بدست آن مرد بداد ند گویا این قتل بشبهه بود قاتل حلیت آنرا اعتقاد کرد پوشیده نماند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قتال نکرد و قتال که از خالد واقع شد باذن آنحضرت نبود و او را از آن
منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد ولیکن چون بدایت از جانب اوباش قریش شد در دفع
آن به رخصت اشارت کرده بود و آن نیز یکایک واقع شد و بحسب اختیار نبود و سعی پیش نمود گویا
نبوده از ینجاست که اختلاف کرده اند علما در آنکه فتح مکه عنوة بود یا صلحا و آنهائے که قائل اند بصلح
میگویند که امن داد ایشان را و در انظار و ضیافت کرد اراضی ایشان و قسمت نکرد آنرا میان
غانمین والله اعلم **وصل** و اگرچه آنحضرت امن داد اهل مکه را و نهی کرد از قتل ایشان ولیکن جماعه
را استثنا کرد از ینحکم و بهدر کرد خون ایشان را و حکم کرد که کشته شوند هر جا که یافته شوند و در حل و حرم لیکن
بعد از حکم بهدر دم و قتل بعضے از ایشان توبه و رجوع و ایمان مامون شدند و نجات یافتند و مجموع
آن از مردان یازده تن و از زنان شش و از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند
و در مواهب اللدنیه از زنان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است و دو مامون شدند اکنون همه
مردان و زنان را ذکر کنیم تا حقیقت حال ظاهر گردد اول ایشان خطل است و نام او در جاهلیت عبد العزی
بود و آنحضرت عبدالله نام کرد و بعضے مردم که نام بلال گفته اند شبه و تلبس شده است به برادرش که نام
هلال بن خطل نام داشت و قصه کشتن آنست که وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد پس فرستاد
آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضے از قبایل و فرستاد با وی مردے را از انصار و بود با وی خادمی کار
خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که ذبح کند نر بزی را و بسازد برای او طعامے
و خود بخواب رفت و خزاعی در خدمت تقصیر کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار نساخت چون
بیدار شد و دید که طعام طیار نشد غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه روم محمد مرا
بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد و چهارپایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و با ایشان گفت
دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و گویند که دو داه داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت
صلے الله علیه وسلم و چون فتح مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت
صلے الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب و را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق
باستار الکعبه فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده هم آنجا اش قتل کردند و در قاتل

او اختلاف است بعضے گفته اند مبادرت کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد
سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان
نهدی که ابوبرزه کشت او را و حال آنکه وی متعلق بود باستار کعبه و این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر
که وارد شده اند در تعیین قاتل وی و حمل کرده اند بعضی روایات را که دیگران مبادرت کردند و لیکن
مباشر قتل ایشان ابوبرزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و ابوبرزه شریک شدند
در قتل وی کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبدالله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او کردند رفت بر
عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه ایستاده گردانید بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت میکند عبدالله بن ابی السرح پس
برداشت آنحضرت سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت
میکند عبدالله باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از بیعت او پس روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که بایستادی سوی
این وقتی که ابا کردم از بیعت وی بکشتی او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله
اگر اشارتی و ایمائی میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که باشد
او را خائنة الاعین الحدیث همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبدالله بن ابی السرح را
در ان چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم
چنانکه گذشت و معلوم نیست که تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست تمام
قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی
در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید
خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه مثلاً بجای عزیز حکیم علیم نوشتی تا آنکه سر برید از وی
انحرف که میگوید محمد نمیداند که چه گوید من هرچه میخواهم مینویسم بلکه وحی چنانکه بروی فرود مے آید
بر من نیز مے آید چون دانست که آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود گریخته
بمکه آمد و در روز فتح پناه با میر المومنین عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه بتو آورده ام

اندرای من امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از ان پشیمانم
و توبه می کنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز او را بمجلس شریف برده اظهار حقوق او در او به نسبت خود
بسیار کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان
مبالغه بسیار نمود و نزدیک آن سرور رفت و سر مبارک او را بوسید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود
و گفت یا رسول الله امان دادی عبد الله را فرمود دادم و گویند که اگرچه عبد الله ایمان آورد و امان
یافت ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضاعی
من چون ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی فرمود او را امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمنده میشود و تاب نظر شریف نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان رضی الله عنه با ابن ابی السرح این سخن گفت بعد از ین مردم چون بزیارت آنحضرت
آمدندی خود را در میان ایشان گنجانیدے و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و
قصه ایذا و اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه وسلم شهرتے دارد و چون نباشد که پسر
ابی جهل بود و درین شنیعه وارث و جانشین پدر علیه اللعنة و در تمامه غزوات سردار و سرگروه
آن اشقیا بود و چون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در
جمع الجوامع حدیثے مے آرد که یکبارے آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب درآمد خوشه از انگور
یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه از آن ابوجهل است حضرت فرمود ابوجهل را
با جنت چه نسبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیرتے در کار بود و چون در فتح
مکه عکرمه بن ابی جهل در ربقه اسلام درآمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود و کما قال و گویند
که در روز فتح مکه یکے از صحابه بر دست او شهید شد چون خبر بحضرت رسید تبسمی فرمود از سبب تبسم
شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است
دست یکدگر گرفته هر دو به بهشت میروند و قصه اسلام وی طولی دارد آورده اند که چون فتح مکه
واقع شد عکرمه در آنجا از جهت خوف نتوانست بود چون شنیده بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
خون او هدر ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتے نشست که بهمن رود دریا موج
بر آورد اهل کشتے روی تضرع بدرگاه خدای تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدای که

عکرمه بن ابی جهل

محمد مارا بآن میخواند من بگریخته ام مگر از برای آنکه او را نخواهم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاد
و بر وی نوشته بود و بد و کذب به تو مانک و هو الحق محکمی همراه داشت هر چند خواست که آن حک
آن حروف را محو گرداند محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث
بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی بر آمده بود چون
بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم آمده برخیز و بیا که برای تو
امان خواسته ام چون خبر امان او را با وی رسانید حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن
ایذاها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریم تر است که بوصف در آید پس
عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک مکه رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومن مهاجر می آید
باصحابه گفت زنهار پدر او را دشنام ندهند تا متاذی نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بخیمه
در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جای خویش برجست چنانکه ردا
از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون در آمد چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل
حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت شرمندگی
سر در پیش افگند و گفت یا رسول تحقیق تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردمی
آنحضرت فرمود ای عکرمه هرچه تو از من التماس کنی و بخواهی و مرا امکان قدرت باشد بتو عطا
کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدومی که برای تقویت اهل کفر
در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام خواهم
که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا بر آورد و آنچه عکرمه
گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درهمی و دیناری که در زمان جاهلیت در منع
کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام میخواهم که اکنون در برابر آن در راه حق تعالی صرف کنم و
هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او در برابر آن بکنم پس بعد وی رضی الله عنه که

بشکست هر جهدی و سعی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویت دین و جهاد نمود در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید شد سبحان الله پسر ابی جهل لعین انجنین صاحب ایمان و یقین شد یخرج الحی من المیت این معنی دارد و نه جز موفق و معین چهارم صفوان بن امیه که سرگروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که آنحضرت چون او را در فتح هدر ساخته است بگریخت و عزم کرد که از راه دریا بجای بدر رود و عمیر بن وهب جمحی که از اقارب و مخلصان او بود از خواجه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتمس عمیر را مبذول داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته مژده آن بگوش وی رسانید صفوان که از بس که نظر او بر سوء حال و قبح افعال خود افتاد این را عجب دانسته و گفت بخدا برنگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری تا مرا اعتماد و وثوق حاصل گردد بر صحت این حال و صدق این مقال عمیر بملازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از بس که خود را از ساحت قبول حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنسرور عمامه را و بروایتی ردای را بوی داد عمیر آن را بصفوان رسانید پس مراجعت نمود و بملازمت شریف آمد و عرض کرد که عمیر من رسانیده است که مرا امان داد دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف در رکاب همایون بود و در آنجا بعنایات و انعامات آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مؤلفة القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنائم حنین بیاید ان شاء الله تعالی پنجم حویرث بحاء مهمله بر لفظ تصغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ تصغیر و این شقی شاعر بود هجو حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد روز فتح چون خبر اهدار دم شنید در خانه نشست و در خانه بر بست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بدر خانه وی در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند بادیه رفته است حویرث چون دانست که وی را می طلبند صبر کرد تا علی از در خانه دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری شود علی مرتضی در کوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه از بنشیند و در بر وی خود بر بندد مأمون است جوابش آنست که شاید که آن در شأن جماعه مخصوص از اعیان قریش بود که وی از آنها نبود و نیز وی چون از خانه بیرون شد از حکم آن جماعه برآمد بعضی گفته

ابن ادم المطلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی در روی وظاهر همین است زیرا که گناهای
ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم مقیس بکسر میم وسکون قاف
وفتح تحتانیه وسین مهمله بن صبابه بضم صاد مهمله وموحدتین وگناه او آن بود که برادر او هشام
بن صبابه بضم صاد مهمله وموحدتین بمدینه آمد ومسلمان شد ودر غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است واو را بخطا
کشت مقیس بمدینه آمد وطلب خون برادر کرد وچون بخطا کشته شده بود حکم کردند تا انصار دیت
بوی داد وبعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد وباوجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد وویرا بکشت
ومرتد شد وبمکه مراجعت نمود ودر روز فتح با جماعه از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول شد آنحضرت
حکم بقتل او کرد نمیله بن عبد الله بسیے بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت واو را بکشت نهم هبار
بفتح ها وتشدید با موحده بن الاسود ایذای بسیار از وی بجناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
رسیده بود واز جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود حضرت بر وی دست نهاده بمکه فرستاده بود
وشرط با آنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد وابو رافع مولی خود وسلمه بن اسلم را فرستاد
تا زینب را بمدینه بیارند پس ایشان بمکه آمدند وابو العاص هودجی ساخته زینب را در هودج
نشاندند وبفرستاد هبار بن الاسود چون از نیمعے خبردار شد جماعه از اوباش قریش بر سر راه
ایشان بایستاد ونیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد وحمل وی ساقط شد ومریض
گشت ودران مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود وخون او را هدر ساخت
ونوبتی سریه اطراف کسی فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
فرمود انما یعذب بالنار اگر بر وی ظفر یابید دست وپای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آخر بر وی
ظفر نیافتند ودر مکه بود چون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بمدینه مطهره
مراجعت می نمودند روزی درمیان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد وآواز برکشید که ای
محمد من باسلام مقر آمده ام وبتحقیق من پیش ازین مخذول وگمراه بودم اکنون خدای تعالی
مرا هدایت کرد باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است ومحمد بنده ورسول او است ودر نظر تو

گنهگارم و شرمسارم حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که یادی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند جرائم را و اهدام میکند بنیان گناهان گذشته را حارث بن طلاطله بضم طاء اولے و کسر طاء ثانیه وے نیز از موذیان آنحضرت بود صلے الله علیه وسلم و در روز فتح علے بن ابیطالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش رسانید هشتم کعب بن زهیر وی پیغمبر را صلے الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده بعد ازان با برادر خویش بحیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را فرستاد تا معلوم کند که آن حضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بحیر آمده و بشرف اسلام مشرف شده و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد پس در زمان بملازمت حضرت شتافت و این قصیده انشا کرده **قصیده** بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت کرد باصحاب که بشنوید چه میگوید و آورده اند که آنحضرت خوشوقت شد و برد خود بر سبیل جائزه ردای بوی پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زهیر در سال نهم از هجرت بود و ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه و اهدار آنحضرت خون او را و پیدا شدن باعث توبه و رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم که فتح مکه درروی واقع شد و در روضة الاحباب در همین سال همین مقدار ذکر کرده و در سال نهم تفصیل ترازین ذکر کنیم انشاء الله تعالے نهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وے و آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرموده بود بدان پس وے بطرف طائف رفت و درانجا مے بود تا زمانیکه وفد طائف به نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفد از آزار نمیکند و نمیکشد تو درمیان ایشان برو و ایمان بیار پس همراه ایشان بمجلس شریف آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد الرسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری منم وحشی فرمود بنشین و با من بگو که عم مرا چگونه کشتی بعد ازان که کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میا و روے خود را از من بپوشان وحشی گوید هرگاه که با آنحضرت

ملاقی می شدم روبروی وی می آمدم وی گریختم وخود را درعقب وی می انداختم وچون در زمان
خلافت ابوبکر صدیق مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب برفتند من نیز همراه ایشان بجنگ برفتم
وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت وتعاقب
آن مردی از انصار آمد وشمشیرے بروی زد ندانم که بضرب حربه من کشته شد یا بزخم شمشیر او
ولیکن شنیدم زنی از بالای بامی گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت ومنقول است از وحشی
که می گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی الاسلام ودر غزوه احد
آمده است که جماعه بمیدان در رفتند تا کیفیت قتل حمزه را از وی بشنوند دیدند که در گوشه خانه مثل مشکے
پرآب افتاده است بدروی رسید بشکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضے کتب سیر قصه آمدن
او در نزد آنحضرت بطریقے نقل کرده اند که خالے از تاثیرے نیست وآن از روایت ازابن عباس
کرده اند که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت ونجات من باشد حضرت فرمود دوست میداشتم من
که چشم من بر تو افتد بے آنکه طالب امان باشے یعنی حکم میکردم بقتل اما چون طالب امانی
امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها
آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشے گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام
وبزنا استعمال کرده ام آیا باین حالت خدایتعالے بخشد پس حضرت خاموش ماند وهیچ نفرمود
دوباره این آیه نازل شد الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
وکان الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل شود
که بعد از گناهان توبه وعمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار توام تا
آیتی بروی خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا
مغفرت بازبسته بمشیت است شاید که من از انجمله باشم که مشیت خداوندتعالی بمغفرت تعلق
نگیرد بعد ازان این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی وشرطے نمی بینم فی الحال

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالے می بخشد گناهان بندگان را بقید مشیت و
بشرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است وجود عذاب در آخرت بحکم نص قرآن
و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا و عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت
و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا والله اعلم یازدهم
عبد الله بن الزبعرے بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود و رسول را
و یاران رسول را صلے الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد
و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران فرزندین سنا رفت
بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل پر تو
انداخت و متوجه بملازمت سید المرسلین صلے الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید
فرمود این ابن الزبعری است که می آید و بادی روی است که دران نور اسلام است ابن زبعرے
نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی
شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بی ادبی
با تو و یاران تو کرده ام اکنون از همه پشیمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام
و بدانکه اسلام تدارک میکند گناهان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد کریمه انکم
و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم این ابن زبعرے گفت ازین آیه معلوم میشود که عیسے
پرستیده اند او را النصاری او نیز در جهنم باشد چون او در جهنم باشد گو معبودان ما نیز باشد آنحضرت فرمود
و ملک ما اجهلک بلسان قومک اشارت کرد بآنکه کلمه ما برای غیر عقلا است چنانکه در کتب نحو مقرر
شده است و لهذا در مانند قول وی تعالے و السماء و ما بناها تاویل مینمایند و اما زنانیکه در روز فتح
مکه حکم به قتل و هدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضے از ایشان مامون شدند و بعضے مقتول شدند
اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان قصه ایذای او پیغمبر را صلے الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز
احد مثل حمزه و مثله ساختن وی بسبب وی بود و میگویند بعد از فتح دران زمان که زنان بآن
سرور بیعت میکردند نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعده
نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند بنت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی

و در صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت بیعت بر زنان خوانده و در آن واقع شده است
ولا یسرقن هند گفت یا رسول الله ابو سفیان مردی شحیح ممسک است در نفقه اگر از مال وی
چیزی برای نفقه عیال بردارم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند اولاد ترا بمعروف
و چون فرمود ولا یزنین گفت هند و هل تزنی الحرة آیا زن حره زنا میکند اشارت بعفت خود کرد از
زنا و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند بنت عتبه یا رسول الله نبود
بر روی زمین هیچ اهل خیمه که عزت آن دوستتر باشد نزد من از خیمه تو و امروز آن حضرت و ایضا و شرح
در معنی قول وی و ایضا و معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون
قرار خواهد یافت ایمان در دل تو و دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت بتو و معنی اول انسب
و اولی و اظهر است بعد از ان قرآن خوانده بر وی و ظاهر مراد آیت بیعت است پس گفت هند
میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحه قول
من صد زن را مثل قول من است مر یک زن را و مبایعت آن حضرت زنانرا بزبان بود
نه بدست چنانکه گذشت و گویند هند چون بخانه خود رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما
از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بر رسم هدیه بآن حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان
ما کم اند آنحضرت دعا کرد ببرکت دعای شریف در گوسفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
گوسفندان او و هند میگفت هذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف و بالصیغة التصغیر و سوم
قرتنا بفتح قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کنیزک مغنیه بودند از ان ابن خطل که بهجو آنحضرت
میخواندند به التغنی پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم
ویرا امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم ازبت مولاة ابن خطل مذکور و وی نیز دران روز
کشته شد پنجم تبارد مولاة بنی المطلب و بعضی گفته مولاة عمرو بن هشام و وی آن زنی است
که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
که وی مرتد شده بمکه آمد و روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای
وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابطح سواری
اسپ بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر آمده که وی مسلمان شد و قولی

از حمیدی نقل کرد که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد و برانیز کشتند
همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که کشت تنبیهاً
گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمد که نبود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می بریم محرم و نیز روایت
کرده است آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از
حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلے الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بروی عمامه سیاه بی احرام
و روایت کرده است ابن ابی شیبه باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلے الله علیه وسلم مکه را هرگز غیر
محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه در آید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب
شافعی عدم وجوب است مطلقاً و در قولی وجوب مطلقاً و در کسیکه تکرر شود دخول او و خلاف است
اظهر عدم وجوب است و مشهور از ائمهٔ ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب آمده جزم
کرده اند چنانکه باستثناء خدا و ند حاجات متکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات
است کذا فی المواهب و مختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر
مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از آن
ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس آنچه دیده و در حدیث عمرو بن حریث آمده است
که آنحضرت خطبه خواند و بروی عمامه سودا بود و لیکن این نزد باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از
درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض است برای جمع بین الروایتین
و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه ملفوف بود فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت وقایه رأس از
صدا رحدید پس هر که ذکر مغفر کرد مقصودش آن است که بیان کند نهی آن حضرت از برای
حرب و هر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب **وصل** سابقاً معلوم
شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود در دهم رمضان بعد العصر با اختلاف فیه در روایت و دخول
مکه و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و سید عالم صلے الله علیه وسلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در
مکه توقف نمود و در مواهب گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده و در
روایتی هفده و نزد ترمذی هیژده گفته که اصح روایت بضع عشر است در ان ایام نماز ها بقصر
میگذارد و در ایام توقف قضایا وقوع یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

وصل

بنزد دزدی ابو سلمه بن ابو عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیلهٔ بنی مخزوم بود دزدی کرد اورا
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و بعد از ثبوت دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند قوم او را تشویش
عظیم درگرفت و خواستند که شفیعے پیدا کنند شاید که آنحضرت از سر قطع وے درگذرد پس اسامه بن زید
را که محبوب و مقرب درگاه بود درمیان آوردند وی بجهت الحاح و مبالغهٔ این قوم التماس کرد
فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم ای اسامه در حدے از حدود خدا شفاعت مینمائی اسامه چون تعرض
بغضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برائے من استغفار کن که بد کردم پس آنحضرت خطبه
فرمود و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ماتقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی درمیان
ایشان دزدی کردے ترک کردندی و اقامت حد بروی نمودندے و چون ضعیفے باین امر مبتلا
گشتے اقامت حد بروی نمودندے بآن خدائے که نفس محمد بید قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی
کند دستش را قطع کنم پس آن زن مخزومیه را دست بریدند خدا خیر دهد امام تاج الدین سبکی که از
ائمهٔ مذهب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که صریح نام فاطمه زهرا ذکر کرد
از ادب عدول نموده در ذکر نام شریف است که درینمقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت گفت آن حضرت اگر دزد
کردی فلان و برد نام شریف از اهل بیت خود را دستش را قطع کردی بارک الله فی تعظیمه و رعایت او
بضع الزهراء البتول سلام الله علیها و علی سائر بیت النبوة اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود حرمت
شفاعت در حدود بعد از رسیدن بحاکم و پیش ازان جائز است اگر آنکس که برائے او شفاعت
میکند غیر مردم موذی نباشد اما در تعزیر جائز است در هر صورت خصوصا در اشراف قضیهٔ دیگر از
قضایا که در ایام توقف در مکهٔ معظمه واقع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
و گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالے فتح کند مکه را بر رسول خود به بیت المقدس روم و در آنجا
نماز بگذارم فرمود بگذار همینجا یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز
گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز در جاے دیگر از شهرهای در نحدیث تخمین واقع شده و
در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است
که یک نماز در مسجد اقصے برابر هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس
نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر وے و امام مالک رحمة الله علیه چون قایل است به تفضیل مدینه

هر که نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی واگر چه بحسب عدد و کمیت اکثر باشد لیکن
در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست برکت جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر بمنافات مندرج
نفاست قلیل چنانکه یک جوهر نفیس بهزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب
الی دیار المحبوب تقریر و تحقیق کرده شده است و در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند
که در مسجد مفضول نماز کند بگذاردن نماز در مسجد فاضل از عهده نذر برآید چنانکه نذر کند بگذاردن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف
عکس و فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس همچنانکه بگذارد
دلالت دارد بران دیگر از قضایا و احکام که در ایام توقف بمکه واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته
و دیت و حلوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوان مرده کشتیها و مشکها را بآن
چرب میکنند فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فروختند ایشان آنرا
و خوردند بهاهای آنرا و ازینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز حرام باشد
دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن
بتخانه عزی که نام بتی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و
آن بتخانه را بکند و بازگشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در انجا هیچ
چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را منهدم نساخته خالد بازگشت و چون بآن موضع رسید
نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراگنده موی بر وی ظاهر شد شمشیر کشید و بروی زد چنانکه
دو نیمش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر هرگز در بلاد شما پرستیده
نشود و این عزی معبود قریش و تمام بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند میخوردند بلات
و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات والعزی
فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود
بسه میل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه بمن گفت
چه میخواهی گفتم رسول خدا امر کرده است بهدم این بت خانه گفت تو اینکار نتوانی کرد و مرا از
ممنوع خواهی گشت و عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با سادن گفتم دیدی گفت

اسلمت باشند دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بست سوار بموضع مشلل بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید
لام اولی مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود
اوس و خزرج و غسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت بچکار آمده گفت
بهدم مناة گفت تو دانی که او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد زنی سیاه برهنه ژولیده موی
از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران
کرده بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم باز گشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناعتی نیست
که خالد بن الولید را بعد از مراجعت از بتخانه و هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار
و بنو سلیم بجانب یلملم بر قبیله بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال معجمه فرستاد تا آن طائفه را دعوت باسلام
نماید و از برای معامله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر
عبد الرحمن را رضی الله عنه کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بودند به یلملم رسیده بودند
و بنو جذیمه بطمع مال هر دو را بالقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبردار
شدند برعایت طریقه حزم و احتیاط سلاحها پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کسانید
گفتند ما مسلمانانیم که بمحمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان
خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجمعه و جماعات قیام مینمائیم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت است ترسیدیم که شما
از ایشان باشید خالد را عذر ایشان بمرتبه در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود برآرید ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر بر شانه بر بستند
و هر یک از آن اسیران را بیکی یاران خود بسپرد و شب وقت سحر ندا کرد که هر که اسیری دارد به قتل
آرد بنو سلیم بفرموده او اسیران بیگناه را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند
و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد قریب صد کس را از آن قبیله
بکشت پس یکی از بنی جذیمه آمده آنچه خالد بآن جماعه کرده بود بعرض حضرت برسانید حضرت
در غضب آمد و دو سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من بیزارم از آنچه کرد
خالد و امیر المومنین علی ابن ابیطالب را مبلغها داده بر قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و

عوض اموال تلف شدہ ایشان بدہد و استرضای ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضیٰ رضی
موجب فرمودہ بآن قبیلہ رفت و مہمات ایشان را کفایت نمود و چیزے ازان اموال کہ آوردہ بود
تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساختہ بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند کہ سید عالم صلی اللہ
علیہ وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خوشنود شد نبی جذیمہ آن حضرت بوسیلہ شفاعت
بعضے از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد ہر چہ قصد ان عمل
کرد علما میگویند کہ این بجہت خطا در اجتہاد بود خالد را اجتہاد بآنجانب رفت کہ ایشان بجنگ بر آمدہ
و بعذر دروغ می کنند و صحابہ را رای بجانب خلاف آن رفتہ المجتہد یخطی و یصیب لہذا آنحضرت
حکم بدیت کرد و بسیار بود کہ آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکہ در خیبر قضیہ مخاصمت با یہود
کردند و اللہ اعلم و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ قصہ خالد و نبی جذیمہ اہل سیر بانطریقہ کہ مذکور شد
ایراد کردہ اند و در کتب احادیث بصحت پیوستہ از طریق عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما کہ فرمود
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خالد را بآن قبیلہ فرستاد پس وے ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام
خود را ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکہ میگفتند صبانا صبانا پس در استاد خالد و ایشان را قتل میکرد
و اسیر می نمود و شراح حدیث گفتند کہ احتمال دارد کہ خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان
بردہ باشد کہ آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت ارادہ نمی نمایند پس باین تاویل
ایشان را قتل و اسیر نمود و اللہ اعلم انتہی و این روایت کہ در کتب احادیث مذکور است موجب
اشتباہ و محل التباس میتواند شد اما آنچہ در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نہایت شناعت
است کہ قومے صریح مسلمان باشد و اقامت شرائع و شعار تصدیق نبوت می نمودہ باشند و
گفتہ باشند کہ ما سلاح از برائے جنگ نپوشیدہ ایم با ایشان چنین معاملہ کنند و ذکر آن قوم در
جاہلیت عم خالد و پدر عبد الرحمن را کشتہ بودند موجب اسارت ظن و توہم است کہ خالد ایشانرا
بسابقہ عداوت کشت نہ بجہت دین آخر نہ در شان خالد فرمودہ کہ خالد سیف من سیوف اللہ و
سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکہ در قتل خالد تو یرہ را کہ گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
او را معذور کرد و مثل این واقع شدہ یاد دارم کہ چون در مکہ معظمہ در پیش قاضی علی بن جار اللہ
از بنی ظہیرہ کہ از اولاد خالد بن الولید بود ذکر خالد روز فتح و شتابی کردن وے دران بی ام

صریح از حضرت افتاد بمقتضای مذکور الفعال دخصالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه
رضی الله عنه شوبا من الاستعجال والمبادرة الی القتال تنبیه صابی کامل از روی بدینی وکفار قریش
آن حضرت را صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرد از دین آبا بدین مخترعه ومسلمانان صباه
میخواندند راغب شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد وظاهر آن بود که میگفتند اسلمنا
اسلمنا لیکن علم بحقیقت الحال علی وجه الکمال **وصل** واز وقائع سال هشتم غزوه حنین بصیغه
تصغیر نام موضعیست میان مکه وطائف نام وادی است که میان او ومیان مکه شریفه سه شب در میان
است قریب طائف واین را غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در ان زمین قصه
این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه وتمهید قواعد وقوانین
آن ودر آمدند قبائل عرب در ربقه الطاعت والانقیاد قبیله هوازن وثقیف که مبارز وگردنکش
وصاحب اموال واسباب بودند گرفتار قید بغض وحسد وعداوت ماندند پس ملاقات کردند
اشراف این دو قبیله بیکدیگر وگفتند که محمد غالب آمد بر اهل مکه ایشان در عالم حرب مهارتی
نداشتند اگر با در افتد داند که حرب چیست وشاید که قصد ما کند واگر پیش از آنکه بسر ما بیاید ما بر
وی برویم بهتر باشد واین از روی غرور وتکبر وسرکشی گفتند ودر حقیقت خیرخواهی مسلمانان
کردند با ایشان بشارت دادند که غلبه ونصرت ومال ومنال واشیا واسباب مر ایشان را که خواهند بود
زیاد دادند آنچه از جاهای دیگر شد چنانکه آمده است که چون بآنحضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل و
عیال ومواشی واموال همه بر آمده اند فرمود آن همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سبحانه
غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه روز
شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه ودو هزار از مکه از طلقا وخلفا وآن حضرت
صد زره از صفوان بن امیه طلبید اشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زرهها را بغصب از ما
می ستانی یا بعاریت فرمود بل عاریة مضمونة بغصب نیست بلکه بعاریت که اگر هلاک گردد ضمان
بر هم زهی عز وجل وسخاوت مقل وی که تو هم غصب میکند ودست دل وی در دادن آن میلرزد فردا
خواهد دید که آن حضرت بوی چه عطا وانعام خواهد کرد وهشتاد کس در میان از مشرکان هم بودند
مثل صفوان بن امیه وعکرمه وعتاب بن اسید حاکم گردانید پس رسید بحنین در شب سه شنبه هم شوال

و رئیس هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود پس ساختگی
کرده بعزم جنگ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قرب و جوار
داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری مجمع چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و درید
بن الصمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نابینا گشته و صد و بیست سال عمر یافته و بروایتی
صد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نیاید اما وی بگفته آن
مرد ممتنع نشد القصه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و
اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذاشته خواهد
گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام برکشید سر شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تکیه برین شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جاهل اگر با موافقت وی میکنیم و بر راه
اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از درید اعراض نموده با مالک اتفاق
کردند و متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را تجسس حال لشکر اسلام برگماشت
و ایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه
و اضطراب شما چیست گفت چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان
ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان مے [illegible] که برگردی اگر این سپاه
با آنجماعت را ملاقات کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران
را فرستاد دیگران نیز بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه
در غزوه بدر آمده بودند و ازینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص ببدر نیست و بعضی گفته که قتال
و حرب ملائکه مخصوص ببدر است و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت
قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک بن عوف با وجود مشاهده آیات از
عزیمت خود برنگشت و هم بران حال مغرور مصمم ماند و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام
در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد آنحضرت

این سخن که شعر تعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته‌اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
روی نمود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی
است و ما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
فلم تغن عنکم شیئا درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید کراهت این قول درین مقام بجهة
آن بود که قائل آن بقرینه معنی عجب فهمیدند والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابوداود
و ترمذی وغیرهما آمده است خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف لن
یغلب اثنا عشر الفا من قلة وعدد لشکر درین غزوه دوازده هزار مرد بود و یا آنکه آن قائل نظر
بعدد لشکر ملاحظه نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال
بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود
چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمده و لشکر خود را در کمین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین
میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده تیرباران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در علی الصباح
و در روایتی وقت سحر و در روایت نزدیک اندر معقود و تعبیه لشکر خود نموده و الویه و رایات بمردم
داده متوجه ساخت و چون کمین گاهها تنگ بود و وادی حنین مغاکها داشت و راهها تنگ
بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بوادی از محال متعدده در آمدند و مخالفان
زینهار فرصت نموده از کمینها بر آمده یکبار بر لشکر ریختند و تیرباران کردند و ایشان تیراندازان
بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند رو بفرار نهادند و از عقب ایشان
کفار قریش که همراه بودند و نومسلمان ضعیف الایمان که در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فرار
نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده جولان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر
اسلام بطوری افتاد که بیش معدودی چند پیش نماند و از دلاوران که دران روز ثبات قدم
ورزیدند علی مرتضی بود و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و پسران
عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن
عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و چندی دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود نیز در میان

ایشان بودند بعضی طرف پیش روی ایشان و بعضی یمین و شمال عباس رکاب آن حضرت صلی الله
علیه وسلم گرفته و ابوسفیان بن الحارث عنان بدست گرفته ایستاده و بروایتی عباس رکاب راست گرفته
و ابوسفیان رکاب چپ سواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن روز بر استری بود که دلدل نام داشت و در بعضی روایات
آن بغله بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود چنانکه در محل خود گذشته است و گفته اند که در سواری بغله در محل
که موضع حرب و طعن و ضرب است کمال شجاعت و مزید قوت و نهایت قدرت و تحقیق ثبوت است که ابغال در
عادت از مرکب ملایمت و استراحت است صالح نیست برای حرب مگر خیل که مخلوق اند برای کر و فر و تحقیق سوار شدند
الا که در حرب همراه آنحضرت بر اسپان ابلق نه غیر آن از مرکب دیگر نهجت داده نشود سهم غنیمت مگر برای اسپان
بخلاف بغال و ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حرب و سلم نزد وی برابر است در قوت قلب و
شجاعت نفس و ثقه و توکل بر خدا عز و جل با وجود حمله میکردند و میراندند استر را بجانب اعدا او میخواست که بزند در میان ایشان
و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت و باز میداشت و میگفت آنحضرت عباس رکاب را گرفته بود و اینکه
من بنده خدا و رسول ویم و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و تشجیع کند و الهای
مسلمانان را و تذکیر کند ایشان را وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله الی این ایها
الناس و میگفت یا انصار الله یا انصار رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم
که وعده حق مرا بنبوت حق است لهذا فرمود حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل
جنودا لم تروها و گفته انا ابن عبد المطلب و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود
از نسبت بپدر زیرا که پدر شریف وفات یافته بود در حضور جد و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب
میان مردم و میسر نیست هیچ کس را شوکت وی و محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چون
رو بفرار نهاده بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که
نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار
میکردند یکی میگفت که اصحاب محمد چنان می گریزند که تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل
که برادر مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز روز است که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان
از ابوسفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او
گریختند و صفوان چون در آن وقت شرک و کفر وی شکسته شده بود و ممنون عنایت آن حضرت

شده و حیطهٔ امن و امان درآمده بود میدان اظهار استبشار کرد و گفت بشکند خدا دهن ترا
هم آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند مرا مردی از هوازن القصه
چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود به جای خود ثابت ماند
آنحضرت با عباس فرمود بانگی زن بر یاران و نداکن و بگو یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة سمره نام
درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل بیعة الرضوان
نیز گویند یا اصحاب سورة البقره مراد تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره بقره که اعظم
سوره قرآنست و عباس بغایت جهور الصوت بود بفرموده حضرت و بتقاضی مقام آواز بلند
اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک
یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خود رود یا شتران و گاوان بر اولاد جستن نمایند بطرف
آواز عباس بشتافتند و بعضی که مراکب ایشان در سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداختند
و از مرکب فرو جسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بصد مرد
جمع آمدند و حمله بر سر مشرکان آوردند و بجنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الآن حمی
الوطیس وطیس تنور گرم که نهاده میشود در وی نان مثل زده شد برای شدت حرب و گرم شدن
آن و میگویند که این فصیح کلامی است که شنیده نشده است از هیچ یکی پیش از آنحضرت و
آن حضرت از استر فرود آمده و مشتی خاک یا سنگریزه برگرفت تا هم سواره از علی بروایتی از ابن
عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
سنگریزه ها در چشم تمامه لشکر مشرکان و هیچکس نماند که در چشم وی نیفتاد و در روایتی پر شد چشم
دهان بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوند راست
کرد آن وعده خود را النصر زود بنا در که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که اینها
بخواند اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وبک المستغاث وعلیک التکلان و فرمود
آن حضرت انهزموا ورب محمد شکست خوردند کافران سوگند به پروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت
یا محمد تلقین کرد خدا تعالی ترا امروز آن کلماتی که تلقین کرد موسی علیه السلام در روزیکه شگافته شد
دریا برای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان الله سمیع علیم و از جابر بن عبد الله انصاری منقول است که آواز
سنگریزه ها که رسول خدا صلے الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی
ریختند و ابنای آن جماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نقل میکردند از پدران خود که میگفتند
که چون سنگریزه ها بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی ازان چیزی نیامد و دلهای ما طپیدن
گرفت و قلق و اضطراب افتاد و هیبتی عظیم استیلا یافت و میگفتند که شنیدیم ما آواز ترا چنانکه آهن
را بر طشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه
کردند و دیدند که مورچهای سیاه دران صحرا منتشر شد و تمام وادی ازان مملو گشت میگفتند که هر سنگ
و درخت که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علامتها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را مجال و
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توانیم کرد و از سعید بن جبیر آمده که گفت حق تعالے در آنروز مدد
فرمود پیغمبر خود را به پنجهزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر
اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و ما کشته نشدیم مگر بر دست ایشان و
ازینجا معلوم میشود که ملایکه در غزوه حنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قول آنکه گویند اینجا نزول
برای امداد و اعانت بود و قتال مخصوص ببدر بود ضعیف است پس مسلمانان شمشیرها از نیام
برکشیده بر کافران ریختند گویا ستارها از آسمان می افتد و شکست دادند و هوازن متفرق شدند
کسی نه ایستادند و روی بفرار نهادند و الحمد لله و از شیبه بن عثمان حجبی می آرند که گفت که در آن
وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلے الله علیه وسلم بحنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن
بود که اگر دستی بروی یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بودند
داشتم بکشم و نیت من آن بود که اگر تمامه مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب
وی در آمدم خواستم که بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیبه نزدیکتر آی پیش رفتم
پس دستی بر سینه من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالے آن داعیه
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی در ان ساعت دوست تر بود از گوش و چشم من

فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش آنحضرت میرفتم با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر
دران ساعت پدر من زنده بودی هر آینه او را بشمشیرے زدمی پس کفار هزیمت نمودند و حضرت
بخیمهٔ خویش مراجعت نمود من هم در آمدم تا بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از ان گفتم یا رسول الله استغفر لی فرمود غفر الله
لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه همان لحظه که حضرت
گرفته بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت بظهور نیامده بود
و آن زمان بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تصدیق
قلبی است و اقرار بلسان زاید است بر آن برای اجرای احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل
شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از براء بن عازب پرسیدند که
آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکز استقامت ثابت و مستقیم بود
و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس گرد کردند تیر
باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلاء بفرار و پریشانی بما هم
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بطعام و بنیادی شدیم چنانکه در غزوهٔ احد نیز هم چنین شد و گفت براء
اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر قاطر بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
جائز نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد
با آن شجاعت و وثوق بوعدهٔ حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد
و انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی
که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه بایدش داد و اگر توبه کرد فبها و الا قتل باید کرد و گفته
که علامه بساطی گفته است که اگر این قائل باستتابت مخالف است در اصل مسئله که حکم ساب
است وجهی دارد و اگر موافق است که ساب قبول کرده نمیشود توبه او مشکل است و درین مسئله
اختلاف علما است که توبهٔ ساب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقبول است یا نه و قتل او بجهة
ارتداد است یا بطریق تعزیر **وصل** آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت

رسیدند یکی از ایشان ایمن بن ام براد را اسامه بن زید از مادر بود خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و مادر خدام جا بود و هفتاد کس از اہل شرک و شقایق ہدا را البواز شتافتند و بسیاری از ایشان
سر در ربقه اسلام در آوردند باقی فرار نمودند و قسم شدند طایفه با مالک بن عوف روی بحصین
طایف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گریختند و جماعه بجهت صیانت مالی که در اوطاس داشتند
شتافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلبه هر کسیکه بکشد کافری را سلب وی وے را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذارند سلب
و سلاح و ثیاب وے را به قتیل و خبر آن را ابو قتاده انصاری درین روز کافرے را کشته بود و سلب او
در دست مردی دیگر افتاده بود پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعرض رسانید
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتیل خود را به من بگذارد و ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسولخدا
شیرے را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد محروم بکند! رد و سلبے که حق او باشد
بتو دهد فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را باو ده پس ابو قتاده زره را بفروخت
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت دران روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم برو سے
ازدحام نموده بودند فرمودند چیست این ازدحام گفتند زن است از کفار که خالد ولید او را
کشته کسی را به نزد خالد فرستاد تا وی بگوید که رسولخدا نهی میکند از کشتن زن یا طفل یا اجیر
ما نا که این اول تشریع بود در نیباب و خالد پیش ازین معلوم نبود و بعد ازان ابو عامر اشعری
را که عم ابو موسے اشعری بود رضی الله عنهما با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه
بن اکوع دران بودند از عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طے
منازل بمخالفان رسیده محاربه و قتال نمودند و درید بن الصمه که پیر کهنه سال و سردار آن قوم
بود و ذکر وی سابقا گذشت از دست زبیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سریه بود نیز
بشرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه در وی یافته اصح آنست که در
اثنای حرب مردی از بنی جشم تیرے بر زانوی ابو عامر زد چنان که آن تیر در زانوی وی نشست
و ابو موسی در پی جشمی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابوعامر از حیات قطع طمع برید و گفت ای برادرزاده من سلام من
پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن کن که برای من طلب آمرزش کند پس امارت
لشکر را به من تفویض فرمود و حق تعالی بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت معاودت
کردم در خانهٔ مبارک آن سرور درآمدم دیدم که بر بوریایی که از لیف خرما بود افتاده است و آن لیف
در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصهٔ ابوعامر و استدعای او معروض داشتم پس آنحضرت
آب طلبید و وضو ساخت دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دست مبارک برداشت چنانکه
سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس گفتم
یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس وادخله یوم
القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابوموسی اشعری است و قیس نام پدر وی و در این حدیث
استحباب وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خوش از بزرگان و طلب دعا از ایشان
در آن وقت و اهتمام طلب دعا برای آمرزش که اصل و عمدهٔ دعوات این است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط محفوظ دارید تا در وقت مقسوم گردد
و جعرانه بکسر جیم و عین و بتشدید را موضعی است قریب با وطاس و حنین بر یک مرحله از مکه معظمه
که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و پانزده شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنیست
که این موضع را بوی نام کردند و از آنجا شبا شب بمکه آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی
را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلل هر که ایمان دارد بخدا و بروز آخر
پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت
برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته بزوجهٔ خود داده بود تا جامهٔ خود
بدان بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن بازگرفت و داخل مغانم گردانید و غنائم حنین
بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در سبایا حکم
فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذات حمل تا بیارند یک حیض را و آورده اند
که از جمله سبایا زنی بود که وی شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از صحابه با وی عنف
کرد او گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس او را پیش آنحضرت

آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شما ام فرمود آن حضرت هیچ نشانی براین امر داری پس آن زن
بعضے از وقایع بیاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت ردای مقدس خود را برای او گسترانید
و او را ایران نشانید و اشک از چشمان بر رخسارهٔ مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید جواب
داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از ان فرمود اگر خواهی پیش ما باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خواهی در دیار خود باشی تو چیزے انعام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوے
یک کنیزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شیما به حلیهٔ ایمان متحلی شده بدیار خود رفت
و از بعضے کتب مفهوم میشود که آمدن شیما در جعرانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن تواند بود
که آمده است که آن حضرت بشیما در وقت رخصت فرمود که تو بازگرد و با قوام خویش در جعرانه ملاقات
نمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت
چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما و قوم او را اموال و مواشی بسیار داد و تونگر ساخت پس یک راوی
که او را پیش از جعرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جعرانه دید آنرا گفت والله اعلم **وصل** چون
مالک بن عوف با جماعتے از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طایف
رفتند و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انهزام استعداد قلعداری یک ساله
ساخته بودند و در ان حصار متحصن گشتند و دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط
ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلدهٔ کبیره است بر سه مرحله یا دو مرحله از مکه
از راه عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می برند کثیرة الاعناب والفواکه
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد حجاز نام ولایت است
و طایف شهری از ان و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب
مریم که قصهٔ ان در صدر سورهٔ نون و القلم مذکور است از زمین برکند و بمکه آورد و گرد خانهٔ کعبه طواف
کرد انگاه نهاد آنرا آنجا که طایف است و باین علاقه آنرا طائف نام کردند و پیش آن بستان در
نواحی صنعا بود و این زمین را که طایف در وست وج گویند بفتح واو و تشدید جیم و در بعضی روایات
و اطلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه که بعضے علما نظم کرده اند گفته اند **نظم** و حرم
المدینی وج الطایف حرم و الجزاء بعضے بجرم هادی مدینه مشرف اراده نموده و از وج طایف

زمین را محترم داشته میگویند که مدینه و وج حرم اند باعتبار تعظیم و احترام ولیکن حرام نیست چنانکه در حرم مکه
است و مذهب حنفی همین است و چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند عزیمت بر فتح آن قلعه
مصمم گردانید خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذر بر موضعی افتاد که
آنرا لیه بکسر لام و فتح تحتانیه مخففه نام است و در آنجا قصری بود از آن مالک بن عوف نضری فرمود
تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و قطع آن اماکن شرک نمودند ولابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه
بطائف طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانهٔ ذی الکفین بفتح کاف و فاء و سکون تحتانیه که صنمی بود
از آن دوس فرستاد تا آنرا منهدم سازد و از قوم خود مدد طلبیده در طائف آمده بآنحضرت ملحق شود و
از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این صنم گفته شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا
ای ذو الکفین نیستم از پرستندگان تو * میلادنا اقدم من میلادکا * ولادت مسلمانان قدیم تر است
از ولادت تو یعنی رسته ایم پیشتر که ان از چوب تراشیده اند انی حشیت النار فی فوادکا * بدرستی
انداخته ام و افروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز بخدمت رسید
با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نموده آمده بآن سرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه
و نقب آن نیز با خود آوردند و چون لشکر در زیر قلعه طائف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران
عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و هوازن
در فن تیراندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم شد که لشکر همایون از آنجا کوچ کرده در بلندی که
اکنون مسجد طائف است نزول نمایند و در آن غزوه از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند
دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقطع اشجار این قوم از نخیل و کروم که
بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگون ساری کفار میشد اهل حصن از این واقف گشتند
درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رحم ترک قطع این اشجار
نکنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله و للرحم بدرستی من میگذارم آن درختان را از برای خدا
و از برای رحم و درینجا هم در مدت اقامت که هیژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی چهل روز
محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در اسلام
و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریه ذی الکفین آورده بود

پس کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیله لیث و یکی از آن جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد ذکور وی است
رضی الله عنهما درین دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری بر وی زد و مجروح شد
و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای در مدینه منفجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق
بآن رحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در سیر بسبب
لدیه از حافظ زین الدین العراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابو سفیان
صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی در آمد و گفت و حال آنکه
پیغوله چشم در دست او است چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز دهد خدا
تعالی بر تو چشم ترا در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد که کور
گردید چشم دیگر در روز یرموک در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود
که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب مسلمانان فرود آمد آنکه آزاد است پس قریب به بیست از غلامان
اهل طایف حیلها نموده بزیر آمدند از انجمله نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث بود که به بکره فرود آمد و
ازین جهت ملقب بابی بکره گشت و از خیار اصحاب و مشاهیر ایشان شد پس آنحضرت همه آن
غلامان را آزاد کرد و رقبه ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه
سپرد تا از مونات وی خبردار باشد و بعد از مدتها چون اهل طایف باسلام در آمدند التماس نمودند
که آن بندگان را با ایشان باز دهد فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند به بندگی
شما رجوع ننمایند و در نسب ابو بکره این چنین آمده است که نفیع بن الحارث بن کلده بفتح کاف و لام
و دال مهمله ثقفی و بعضی گفته نفیع بن مسروح بن کلده و گفته اند که وی غلام حارث بن کلده یا مسروح
بن کلده است که به پسری بر داشته بود او را اگر گویند که اینجا بود غلامان ایشان را بخود خوانند و آزاد
کردند بعد از آن رد کردند بر ایشان جوابش آنکه این دعوت بود مر غلامان را باسلام و بشارت
دادن باطلاق و اگر جماعه از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دهند به نعمت های دنیوی
و اخروی جائز است این چنین جماعه را بشارت داده دعوت کردند باسلام پس بعد از آن که اینها
حکم غنایم گرفتند و بنده شدند تا آزاد کردند چون بطریق عنوه و غلبه نگرفتند بنده نشده باشند و مراد

آزادی اطلاق در ہاے وبطور خود بودن است چنانچہ عبارت ہم عتقا الله اشارتی بآن میکند تعبیر
نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قوم را که آزاد
کنند ابن عابده را وگویا این خدعه حرب است که باین طریق ایشانرا از قید القوم برآوردند و حقیقت
چون همه راجع بحکم آلهی و تفویض احکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال و استبعاد نیست القصه
آورده اند که در ایام محاصره طایف علی مرتضی کرم الله وجهه با جمعے از اصحاب بفرموده آنسرور بدیه جراءت
اینده بر آمده و داد محاربه و قتال داده و بتان هوازن و ثقیف که دران نواحی است بشکست و آماده
دار نشده کان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی مرتضی علی
کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوتی ساخت و طریق راز و خفیه سخنان بسیار گفت چون زمان
نجوی دراز گفتن استداد پذیرفت بعضے میگویند که صحابه گفتند عجب راز و ورود راز با پسر عم خویش
فرمود که با دیگران نے گوید رسول صلے الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفتم باوی
ولیکن خدا راز گفت بوی یعنے من بخود باوی راز نے گویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی راز
گویم و چون پانزده شانزده روز و بروایتی چهل روز از محاصره گذشت حکم برجبل صدور یافت امر
کرد که چون فتح قلعه میسر نشوند و از ینجا انتقال نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند و عجبا مارحلت
کنیم و فتح کرده نشده باشد طایف انچه صورت وارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیز و توبیخ ایشان
فرمود پس اگر مے خواهید امداد کنید بر قتال تا فتح حاصل شود بروز دیگر بجنگ مشغول شدند جراحات
بسیار با ایشان رسید و پشیمان شدند و بر سر راه ارسال امر استادند پس فرمود آنحضرت انا قافلون
غدا انشاء الله تعالی ما کوچ کنندگانیم فردا انشاء الله تعالی یاران خوشحال شدند و چون باز
میکردند حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفتم ملکم که کوچ بکنید استاد شدید توقف گردید حالا خود بر سر آن
آمدند گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خداوندا
هدایت کن بر ایشان و بیار ایشان را بر اسلام نزد من و آورده اند که آن حضرت در زمان محاصره
خوابی دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول کند خروسی آمد و منقار در آن
فرو زد و بریخت حضرت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول الله
این خواب مشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی

من نیز همین تعبیر کرده ام وگویند سرور عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف نوفل بن معاویه دیلمی
مشورت نمود وی گفت اینجا عه مثل روباه اند در سوراخ خزنده که اگر مبانی بیگیری ایشانرا واگر بگذاری
نتوانند رسانید وچون عمر فاروق پیش صدیق آمد وشنید که حضرت را مشوره فتح طائف نیست
نزد آنحضرت آمد وگفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت
عمر پس مردمانرا ندا کنیم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ در داد پس مردم مستعد بر آمدن شدند
ودر مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شفقت ورفق را بر اصحاب خود برحیل از طائف از جهت صعوبت امران وشدت کفار که
در وی بوده آمد وتقوی وتحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کنند
آنرا بعد ازین بی مشقت وهرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت وجهاد اقامت نمود وجد کرد در قتال
وچون رسید ایشانرا جراحات رجوع کرد بآنچه بود قصد آن حضرت اوّلا از رفق وشفقت پس خوشحال
شدند از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند برحیل پس خنده کرد آن حضرت بجهت
تعجب از تغیر رای ایشان انتهی وامر کرد آن حضرت در وقت رحیل باصحابه که بگویند لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده وچون رحلت کردند فرمود بگویند عابدون
لربنا حامدون واین کلمه مسنون وماثور است در وقت رجوع بوطن پس نظر وتامل کنند که چگونه
میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا واستعداد بجمیع صحابه واتخاذ خیل وسلاح
وآنچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد وسفر بیشتر خالی میشد آنحضرت ازان ورد می کرد همه امر را
همه بسوی مولی خود عز وجل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده واشارت کرد بقول خود وهزم الاحزاب وحده بنفی همه آن
اسباب را وحقیقت همین است زیراکه انسان وفعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه
خلق کرد وتدبیر نمود واعانت کرد واجرا کرد امور را بر دست هر که خواست واختیار کرد از خلق خود
آنچه خواست پس همه صادر از وست وراجع بدو واگر میخواست وی عز وجل والا هلاک میکرد
اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی ولو یشاء الله لانتصر منهم ولکن لیبلو بعضهم ببعض پس جهاد آ
سید صابر از او وشاکر از او وقال الله تعالی ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم

پس واجب است بر مکلف امتثال هر دو حالت هم در تعاطی اسباب و هم در رجوع بسوی مولی و سکون
بسوی وی چنانکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم میکرد اسباب را او گاه از برای تادیب یا ربوبیت و
از برای تشریع بست پس رجوع میکرد و تسلیم مینمود امر را بجناب احدیت وی عز و علا و ظاهر میکرد و بتعاطی
بر دست شریف آنحضرت هر چه میخواست از قدرت عالیه و حکمت غامضه وی که ذخیره کرده است مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون طایف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنایم حنین در انجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بست و چهار هزار
شتر زیاده بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه نقره و اوقیه نام وزن چهل است و در روایتی کثرت
گوسفند بمرتبه بود که در شمار نیامد پس دست نوال ببذل اموال بر روی خلایق برگشاد خصوصا
مولفة القلوب که هنوز نور ایمان در نهاد ایشان قوت بند برفته بود زید بن ثابت را گفت
تا احصاء مردم نمود آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و شمار بر مردم قسمت کرد هر مرد را چهار شتر با چهل گوسفند
و اگر سوار بود دوازده شتر با صد و بست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک است سهم نداد و تنگها
نقد ها را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله امروز
مالدارترین قریشی حضرت تبسمی فرمود گفت از این مال چیزی بما عطا نمی فرمائی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل
اوقیه نقره و صد شتر باو انعام فرمود ابوسفیان گفت پسر من یزید را نیز نصیبه ده و یزید نام پسر کلان
ابوسفیان بود و این یزید بن معاویه را بنام عم نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابوسفیان گفت
پدر و مادر من فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی خدا تعالی
ترا جزای خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد که سوال زیادت کرد صد شتر دیگر داد و جماعه کثیر را از روسای عرب
مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل
و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و جماعه دیگر ابن علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع
و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و جماعه را پنجاه شتر داد اختلاف است میان علماء که این عطایا
جمله از مجموع غنایم بود و یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود
و این قول راجح تر است القصه بطولها مجموع اموال از نقود و ابل و غنم همه بر اهل مکه و غیرهم
صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آوردند و بعضی که ایمان ایشان

ضعیف

ضعیف بود بسبب حصول رضا وخشنودے قوتی پیدا کرد آورده اند که درہمین ایام گذر آنحضرت
بر شعبے از شعاب افتاد وصفوان بن امیه باوی بود وآن شعب از گوسفند وچهار پایان مملو بود
صفوان نیز تحیر درانها نگاه میکرد ونظر ازان برنمیداشت وآنسرور بگوشه چشم مبارک بسوی وی نگاه
کرد وفرمود یا باوهب خوش مے آید ترا اینها گفت آرے فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه را در
تحت تصرف خود درآورد وگفت والله ساخت نمیکند نفس هیچ احدے مثل این عطا که کرد
نفس پیغمبر پس مسلمان شد وداخل مؤلفة القلوب شد واز بعضے نادان وجفاة اعراب ودضمن
آن آزارها هم کشید وفرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر وعیینة بن حصین واقرع
بن حابس را صد شتر داد وعباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت وابیات
گفت که بیت اتجعل نهبی ونهب العبید بین عیینه والاقرع وماکنت دون امرء منهما ومن
تخفض الیوم لایرفع ازان یکے این بیت است که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد
وما کان حصن ولا حابس یفوقان مرداس فی مجمع افتخار مے کند عباس بپدر خود که
مرداس است بر حصنی وحابس که پدران عیینه واقرع اند وچون ابیات بسمع شریف حضرت سید
فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق آورا دو صد شتر داد پس گشت خشنودترین مردم
فرمود آن سرور درات ان من شعر میگوئی پس وی باعتذار درآمد وگفت پدر ومادر من فدائے
تو باد بدرستیکه من درمنی مثل وبیت سوچیه در زبان خود می یابم میگزد زبان مرا مانند گزیدن
مورچه الا آنکه شعر گویم ومن در شعر گفتن بے اختیارم حضرت تبسمی فرمود وگفت عرب ترک شعر
نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد ودر بعضے کتب سیر آمده است که چون شعر
بسمع پیغمبر صلے الله علیه وسلم رسید بادی فرمود تو گفته این راتجعل نهبی ونهب العبید بین
الاقرع وعیینه ابوبکر چون مقطعے وموزون ندید گفت بین عیینه والاقرع یا رسول الله فرمود خواه
چنان خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستے سزاوار نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده است وما علمناه الشعر وما ینبغی له واز نیجاست که بعضے گفته اند
موزون خواندن شعر ازان حضرت میسر نبود وفرق میان موزون وناموزون نمیکرد سبحان الله
القصه بلطف اوها خاص وعام را باعطا وانعام مشمول ساخت وبواطن وظواهر خلایق را محظوظ و

معمور گردانید خصوصاً اهل مکه را از مؤلفة القلوب و غیر ہم زیاده از حد عد و حصر داد و انصار را که
مخلصان درگاه و بیگاه بودند و منزه و مبرا و معاف و محروم داشت و مثل آن بخششها ننمود میگویند
انصار از بعضے دیگر اند وهگین گشتند که این نوع بقریش که هنوز متحلی بحلیه اخلاص و اختصاص نگشته
و سائر قبائل عرب که در راه خدا رنج و محنت نکشیده و ندیده اند میدهند و ما را متروک و محروم میگذارند
و حال آنکه شمشیرهای ما از خون کفار خشک نشده است چون این حکایات انصار بسمع شریف رسید کسی
فرستاد و ایشان را طلبید و در درون خیمه که نشسته بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید
فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید آنرا بانی گفتند یا رسول الله
اما اکابر و رؤسا ما حاشا و کلا که آنرا گفته باشد اما جوانان و نوخاستها را ضامن نیستیم شاید
گفته باشند و بر زبان ایشان مثل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما را
کافر و گمراه پس بخشید خدای تعالی شما را ایمان و هدایت نمود بر راه راست که اعظم النعم و اجل عطایا است
و پیش از آنکه من بیایم در میان شما دشمن بودند بیکدیگر پس الفت داد میان دلهای شما و نعما
پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر و
اوس و خزرج که دو قبیله اند تا صد و بیست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه
واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وکنتم علی شفا حفرة
من النار فانقذکم منها و غنی گردانید شما را بغنایم و برکت در اموال بر اولاد شما بوجود من قوله تعالی
واثابهم فتحا قریبا و مغانم کثیرة تاخذونها وکان الله عزیزا حکیما وعدکم الله مغانم کثیرة الآیة وغیر
ذلک من الآیات و سید عالم صلی الله علیه وسلم نعمتے پروردگار تعالے بر انصار بواسطه وی
ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگوئید
گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم و لله المنة و لرسوله فضل
و منت تو بر ما فراوان است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید بگوئید شما و در آن گفتن صادق و
مصدق آید که تو بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی
پروای تو نمی کرد و نصرت نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و بر آمده و بیرون آورده بودی
ترا از دیار خود ما جای دادیم و فقیر و درویشی بودی ما مواسات جوانمردی و خدمت ها کردیم و مخالف

بودی ما ترا امین گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکرگذاری
حضرت باری صادر شد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو
در میان ما نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در
دنیا و آخرت معزز و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن تست و طفیل تست ما خشنودیم از خدا
و رسول وی نظر ما بر آثر متابعت تست نه بر متاع دنیا مصرع چو تو داریم یعنی همه داریم همه +
پیران و بزرگان ایشان گریها کردند و بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند بعد ازان
از برای تسلیه ایشان و اعتذار تخصیص قریش بعطایا النعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند
بجاهلیت و مصیبت ها رسید با ایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان
نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود جعیل بن سراقه ضمری که از
فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و هر یک
از عیینه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار
راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بمنازل خود باز گردند و شما با خدا و رسول خدا بخانها
باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز گردند و فرمود ای انصار
شما بر چشم مردید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را با ایمان شما میگذاریم و بر کمال اخلاص شما
اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در وادی و سعی سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار
نمایم مردم همه دثارند انصار شعار و دثار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که با موی
تن پیوسته و چسپیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرش من و عیبه من اند
و کرش بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار اولاد اند و عیبه بفتح عین مهمله و
سکون تحتانیه و موحده در آخر فوقانیه زنبیلی از چرم که در و جامها نگاه دارند و آنرا القچه گویند یعنی چنانکه
در عیبه جامها و متاعها نگاه دارند دلها و سینه ها جای اسرار و انوار است و فرمود ای انصار
من با شما ام در حال حیات و ممات بعد ازان نوید بنوعی از دنیا هم داد و فرمود که میخواهم که قطعه
بنویسم که بعد از من بحرین خاصه شما باشد که بهترین مواضعی است که بفتح آن مرا مخصوص و محظوظ
داشته اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بآنها احتیاج نیست بان

ومتاع دنیا کار نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و فقر
ازین عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی ورزید تا بی خجالت
وشرمساری بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول و عرض
مسافت عمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان ست پس انصار شکر حق جل و علا
بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند و بعنایتهای خاص آنحضرت
مخصوص گشتند و الحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جعرانه تقسیم اموال و سبایا نمود
جمعی از هوازن در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام مستسعد شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر
دادند و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که به نسبت حلیمه سعدیه عم رضاعی آنحضرت
می شد صلی الله علیه وسلم و زهیر بن صرد بودند و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بر ما رسیده
بر تو مخفی نیست التماس بر ما منت نه و رحمت کن چنانکه خدای تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
ترا امید داریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عمات و خالات رضاعی
خواص تو اند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من نسبت
غنایم کردم و انتظار آمدن شما بردم که شما بیائید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و نیامدید
من حکم نموده است جمیع مردم اما چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست
و اموال و سبایا همه متعذر می نماید شما اختیار کنید از اموال و سبایا یکی را هر کدام را که دوستر دارید
همه گفتند اهل و عیال را که ناشته از بیشتر دگوسفند و نقد چه سخن کنم بضرورت اختیار سبایا کردیم
حضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت
شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حصص و نصیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گذارده شود
شما برپای خیزند و مرا نزد مسلمانان شفیع سازند تا زنان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن
من برای شما از مسلمانان درخواست کنم هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود
که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تائب گشته نزد من آمده اند و قرار بران افتاده
که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد

باید که چنین کنند و هر که نکند در عوض آن از اول فیئی که حق بدهد باز دهم اناسی که حاضر بودند گفتند
یا رسول الله ما همه این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که آنچه
نصیب ماست ازان رسالت است و انصار نیز همین کلمه بر زبان برگشادند حضرت فرمود من راضی
از غیر راضی نمیدانم شما بروید تا عرفا و وکلای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردمان
بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس جمیعے
قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصهٔ خود و از حصهٔ بنی هاشم و مهاجرین و انصار از حصهای
خود درگذشته اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم
و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره بود گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن
مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول
خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر کرا خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت
هر که راضی نیست بازای هر اسیری که دارد من شش شتر بوی بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت
فرماید این جماعه مذکورین از جفاة عرب و اشدای ایشان و مؤلفة القلوب بودند که هنوز شدت ظلمت
جاهلیت از صدور ایشان تغییر نپذیرفته و تهذیب اخلاق حاصل نشده بود خصوصاً ابن عتبه بن
حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید
که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند و الله اعلم بر هر تقدیر چون اتمام آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در شأن سبایا مشاهده کردند تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز
بآن سبایا جامها خلعت ها عطا فرمود بعد ازان از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این
قوم بود متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر بیاید
و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باز دهم و صد شتر دیگر بوی عطا کنم و چون این خبر
بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موجود
بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات گفت که بعضی ازان اینست شعر ما ان رأیت
ولا سمعت بمثله * فی الناس کلهم بمثل محمد * اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی * و متی تشأ
یخبرک عما فی غد * و ویرا نیز داخل مؤلفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند

امیر ساخت و او بود آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنایم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان عمره بجا آورد و باز گشت گویند که نماز عشا را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد و شبا شب آمد و رفت و مردم از آن آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا برسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است چاهی دارد در غایت تدویر و آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طغارها که در وی خمیر کنند افتاده ما تا که لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا همچنان بسیلاب آب باران افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری می فرمود که بارها بجعرانه پیاده روزه دار رفته می شد یکباری چنان شد که در اینجا بخواب رفته شد و بجمال باکمال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات مشرف شده اند هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را دریابد والله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه بمدینه مطهره شد و عتاب بن اسید را بفتح همزه بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد در روز فتح و از سادات قریش و حبر فاضل بود بحکومت مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکه روز خروج بسوی حنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و مرد روز موت ابی بکر و بیست و پنج ساله بود و ابوموسی و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهالی آنجا قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک درهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد مگر کسی را که روز بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین کرد و با آن خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم و گویا در نیم درهمی بود قناعت نهاده بودند که در بنی امیه کمتر بود و درست است که او را حبر فاضل تعریف کرده اند و چون آنحضرت از مکه بمر الظهران آمد بقیه که از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذیقعده یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود

آن سال مردمان حج گذاردند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج
گذاردی آنکه آن حضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند
و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران بنون و جیم که از بلاد یمن است والی گردانیده تا تالیف قلوب
نمود و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست آن حضرت صلی الله
علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد و بهر
تقدیر گفت سوده بخدا سوگند که دستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای قیامت مرا
در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود بعائشه صدیقه رضی الله عنها
بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردد و نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمر تو
شانزده ماه و در روایتی هیژده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کرده آید و هم درین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحهٔ ابوالعاص بن الربیع بود وفات یافت
و از وی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را در فتح
مکه ردیف خود ساخته بود و دختر مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی
رضی الله عنه او را تزوج کرد و درین سال در مدینه طیبه غلا گران شد و مرویست از انس بن
مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله اطعمه را برای ما نرخ بنه فرمود ان الله
هو المسعر القابض الباسط الرزاق نرخ کننده خدا است که قبض و بسط روزی در قبضهٔ قدرت
او است و من امید دارم که به پروردگار خود برسم و هیچکس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و
نه بمال و درین سال و بقولی در سال هشتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی در مسجد آنحضرت منبری
ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن و اسم سازندهٔ آن روایات
مختلف آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون میکرد و چون
منبر ساخته شد و بروی برآمد آن ستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نالید و این حدیث
مشهور است بالغ بحد تواتر و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیحه ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پیش از وضع منبر ستاده بخطاب خطبه اعلای رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب
طول قیام بجهت اعتدال پشت مبارک بستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته
شد بعد از نشستن ستون را گذاشته بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت صلعم شنید و آن حضرت را پیش خود
ندید حنین و ناله کرد و در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده
که آواز نمود مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله
شیفته بود چنانکه اهل مسجد را از ناله او دل بدرد آمد و بگریستند و همچنان ناله میکرد و در روایتی آنکه
فریاد کرد مرتبه که شگافته شد چنانکه حاضران از او صوت سقوط شنیدند مردم پرسیدند بعضی از اهل خود جستند
تا آنکه آنحضرت صلعم از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک بران نهاد و او را
در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در جنت تو باز گردانیده همدران محل نشانم تا باز
سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بهشت نشانم تا از جویهای
و چشمهای بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و دران زمان
که آنحضرت صلعم ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند آنچه میگوئی یا رسول الله فرمود
این ستون چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد
گفتم نعم قد فعلت و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه المعبود ان هذا قد بکی لما فقد من الذکر
از امام حسن بصری رحمه الله علیه منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بآنکه مشتاق لقای او باشید

شعر

سنگی و گیاهی که درو خاصیتی هست + به از آدمی دان که درو معرفتی نیست +

و در روایت آمده که آن حضرت صلعم فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از چوب اثل غابه که نام
درختی است مشابه درخت گز ولیکن بزرگتر است از وی و غابه نام بیشه ایست که درختان بسیار داشت
بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح دو ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض بر درجه سه بود
و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بر حال خود بود و اول کسی که او را بجامه قبطیه
پوشیده بود عثمان رض بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت خود از درجه سفلی که عمر بن الخطاب
بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنهما اختیار نموده بود بمحل جلوس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برفت بقول

اول کسیکه کسوت گستر و معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام بمدینه قدوم آورد خواست
که منبر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشام برد و چون منبر را از جای خود ش جنبانیدند ظلمتی پیدا شد که
تمام شهر تاریک [illegible]ـت و آفتاب بگرفت چنانکه ستاره‌ها نمودند پس معاویه ازین حال محال برگشت و
پشیمان شد و اعتذار آنرا با صحاب گفت که مقصد من تفحص و تفقد آن بود تا او را زمین نخورده باشد
بعد ازان شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن بر داشت تا بلند گردد و حاضران
اهل مسجد همه خطیب را به بینند کذا فی تاریخ المدینة و در روضة الاحباب همچنین می آرد که معاویه از
شام بمروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر
القصه شاید که نخست بمروان نوشته باشد بعد از قدوم بمدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
آمده باشد و قصد آن کرده بعد ازان بمروان نوشته والله اعلم بعد ازان مهدی خلیفه ساخت که
بر همقدار چیزی بیفزاید امام مالک منع‌ش کرد و چون منبر معاویه نیز بجهت طول عهد روی بنهافت نهاد
بعضی از خلفای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه وسلم به قصد تبرک شانها
ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار بحریقی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر
معاویه با علاوه وی منبر نبوی محرق شد و صحیح آنست که محرق باین حریق منبر خلفای عباسیه بود
والله اعلم بعد ازان بریکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده یعنی آنچه بیشتر بود میکردند الی یومنا
هذا با مر سلطان روم مراد خان بن سلطان خان نصر الله و نصر عساکره در شهور ثمان و تسعین و تسعمائة
منبری اعلی از رخام بنا یافته بالای منبر قبه از هفت جوش پخته اند و این عبارت نکوی و بنا کرده است منبر اعظم سلطان کرم
در حدیث صحیح آمده است که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین
بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة و
تفسیر ترعه بعضی بباب نموده و بعضی بدرجه و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علما در تحقیق تاویل این احادیث
وجوه متعدده آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول
سعادت که از ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد بریاض جنت
در حدیث اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا بر تواشا رتی بران رفته و بعضی بر آنند که مقصود
بیان شرف عبادت و طاعت است درین مکان اعظم الشان بایصال بروضه رضوان چنانکه

الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه بمباشرت سیوف و خدمت
امهات موصل بنعیم خلد و ریاض جنت است این تاویلات اهل ظاهر است که پی بتحقیق نبرده اند و
تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین حجره آنحضرت و منبر شریف وی
بحقیقت روضه ایست از ریاض جنة بآن معنی که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند
و در رنگ سایر بقاع عوارض فانی مستهلک نگردد چنانکه ابن فرحون از امام مالک نقل کرده و اتفاق
جماعه از علما بادی نیز ضم کرده و شیخ ابن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث ترجیح این قول کرده و ابن
ابی جمره که از کبار علمای مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه از ریاض
جنت باشد که از اینجا بدنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است
و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت بملازمت و
مباشرت آن لازم مرتب فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیله ابراهیمیه
بحجر از جنت امتیاز یافت حضرت حبیبه محمدیه بروضه از آن اختصاص پذیرفت و اگر چه در چشم
ظاهر به نسبت سائر اراضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشاة محجوب بحجب کیفیت
طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقائق اشیاء و اطلاع بر امور آخرت
از وی نیاید مگر باخبار شارع و توهم نکنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد
که تشنگی و برهنگی و امثال آن که انتفای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان
آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی چه تواند که لوازم
جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر
که فرمود منبر من بر حوض من است و منبر من بر ترعه جنت است تاویلات میکنند که این کنایت است
از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت
برای وی خواهد بود و موجب شرب از زلال جان افزای او است یا تواند که این منبر را که سرور انبیا
صلی الله علیه وسلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرمایند و بر کنار حوض
کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست برپا دارند کذا ذکره العلماء رحمهم الله بدانکه در روضة الاحباب بسال
علاء حضرمی بسوی منذر بن ساوی درینجا ذکر کرده و بعد از ان تنبیه کرده که اکثر از اهل سیر قصه ارسال

عملا حضرت را منذر در سال ششم یا هفتم در تعداد رسل که دران سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند
اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی کتب سیر هست که بعد از حدیبیه
این ارسال واقع شده انتهی و کاتب حروف موافق بعضی کتب سیر در همانجا ذکر کرده بود و مناسب بمقام
نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیر برانند بهر تقدیر مذکور شد خواه اینجا و خواه
آنجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم وفد عبد القیس است و وفد جماعه که برسولی پیش آیند وورود
نمایند و عبد القیس بن قصی پدر قبیله است از اسد از احفاد ربیعه درین سال بملازمت سید
رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و ایشان بست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که او را
شیخ میگویند و پیش از آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند از طرف
مشرق به نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجماعه نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من القوم
یعنی کیستند این قوم او من الوفد یا فرمود کیستند این وفد گفتند ربیعه اند یعنی از اولاد و احفاد
ربیعه بن سعد بن عدنان ابو قبیله که از اجداد آنحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال نسب
معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم والوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند
و این دعای است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی گویند و فرمود خزایا و لا ندامی یعنی خوار و رسوا و پشیمان نباشید
این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در شهر حرم یعنی در ماه ها
که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار برادر
ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آن حضرت فرمود
دشنام نکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست میداشت
مضر بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون
و سفیدی روی او و او را مضر حمرا نیز میگویند که از میراث پدر او را زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان بجهت
آنکه شعار ایشان در حرب رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند مر وفد عبد القیس
با آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بامری مفصول مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن

اشتباه والتباس نماند تا خبر دهیم ما بآن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشانرا بپیش ما آمدکه دیدیم
پیش ایشان تا درآئیم ما و ایشان بعمل کردن بآن بهشت را پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ایشانرا بایمان و نماز و روزه و زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه
یعنی ظروف اشربه که دران نوشیدنیها را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود دانست که در وقتی که
خمر حلال بود و اجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا دران ظروف
اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا اجتناب نمایند ازان به جهت تشبه به شرب خمر یا آلودگی
آن ظروف بعد پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چهار ظروف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء
مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز دران خمر و نبیذ
انداختند دیگر دبا بالضم دال و تشدید باء یعنی کدو که آنرا بجنب خشک ساخته و تنک کرده صراحی میساختند
یا صراحی بر شکل کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت که اندرون آنرا کاوید ظرفی سازند و دران نبیذ
اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زاء و تشدید فاء مفتوحه بزفت یعنی قیر اندوده باشد و فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم یاد گیرید این امور را و احکام و خبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند و اینجا
نیامده اند و علما را اختلاف است که چون قمع و قلع آثار خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال
این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود منع ازان جهت بود و بعضی گفته اند که
مکروه است بجهت تشبیه و آورده اند که چون آن گروه بملازمت شریف آنحضرت رسیدند و جمال
باکمال او دیدند از مراکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را بوسه دادند و عاشقی و
شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر کرده ایشانرا بران منع نکرد ازان اما سردار ایشان
که اشج عبد القیس است گفتند آنحضرت را همراه این قوم نه دید منزلی گرفت و در آنجا نزول کرد و
غسلی تازه برآورد و رخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وضع حلم و وقار و حضور مسجد شریف در آمد و دوگانه
گذارد و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت این وضع او را خوش کرده
و تحسین فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله در تو دو خصلت است که دوست میدارد آنهارا
خدا تعالی الحلم والاناة بر وزن نواة و تفسیر کرده اند حلم را بعدم استعجال و تدبیر در امور و نظر در مصالح
و اناة را بجودت نظر و حاصل آن وقار و تثبت و گران باری است و در روایتی الحلم والحیاء آمده

در روایتی دیگر الحلم و الاناة و تؤده بفتح تا و ضم همزه و همه الفاظ متقارب اند در معنی و در روضة الاحباب
سخنان خوب مغز دار را از اشج نام نقل کرده و گفته که چون قوم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آمدند پرسیدند که عبد الله اشج درمیان شما کیست وی گفت منم یا رسول الله و گویند که وی حسن
صورتی نداشت آن حضرت در وی نگاهی می کرد گویا تعجب میکرد که این چنین مرد حقیر را چه سردار
ساخته اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمیخورند چیزیکه
از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب دریابد و بزبان فصیح بیان کند آن حضرت
را در شنیدن این سخن بخود نزدیک گردانید و در پهلوی خویش نشاند آنگاه فرمود بیعت کنید
شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول
کردیم حکم حضرت را همچنین کنیم اشج گفت مردم خود را از دین برگردانیدن مشکل کاری است تا بیعت
میکنیم بر نفسهای خود تو شخصی را می فرستی که ایشان را باسلام دعوت کند هر کس که پیروی کند
از ما بود و هر کس که سرباز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستیکه در تو دو خصلت است
که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی
است پس گفت اشج شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلقی که دوست میدارد آنرا خدای تعالی
گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قران و احکام شرعیه نمودند و آن حضرت هر یکی از ایشان
را جایزه داد و اشج را بیشتر از همه داد و ایشان را رخصت داد صلی الله علیه وسلم **وقائع سال نهم**
از هجرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمال تعین کرد
با قبائلی که مسلمان شده اند تا بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزید
از آنکه کرایم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازند عمال صدقات را که تمامی زکوة
شما برضای ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فائده شما
در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از
خزاعه فرستاده و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنو تمیم مجتمع بودند
بشر مواشی ایشان را جمع کرده و عدد شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در نظر بنی تمیم
بجهت وفارت خست و بقیه جهالت و جهت غدرت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند

بسیار شود و بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال به محمد باز داد و چرا اموال خود را میگذارید که از
میان شما بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمی گذاشتند که عامل آنحضرت
صدقات بیرون برد بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و
متابعت فرمان بر داشته اوی را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند
که ما نگذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال برین نهج دید از میان
ایشان برآمد و قرار بر فرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آن حضرت مشورت فرمود که کیست شما را که از بنی تمیم انتقام کند عیینه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند
من از عقب بنی تمیم بروم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین
و انصار در میان ایشان هیچکس نبود و بادیه همراه کرده و بر بنو تمیم فرستاد چون عیینه و هر که با وی بود بدیار
مخالفان رسیدند ناگاه اکثر ایشان را از مردان جای یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد
و یازده زن و در روایتی یازده زن و سی کودک را برده گرفته بمدینه مراجعت نمودند پس جمعی از بنی تمیم
بطلب ایشان بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح و بلیغ
بود نیز در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ناگاه بمسجد مدینه در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها قیلوله
بود استراحت فرموده ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند
و می گفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هرچند جماعت
اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز بر در مسجد بلند نکنید و با ادب باشید فایده نمیکرد بلال
گفت ای اهلیان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از حجره مبارک
بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بر
چشمان شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین
بجماعت بگذارد خدا داند که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در جهال و جاهلیت بودند و نماز
گذاردن نیاموخته باشند یا گرفتاری خشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که بنماز مشغول شوند
والله اعلم و چون آن سرور علیه السلام بعد از ادای نماز بحجره شریف معاودت کرده بر سر او آنحضرت

آمدند بهای غلامان را اعاده کردند حضرت بجانب ایشان و بدید در جواب ایشان هیچ نفرموده بحجره
در آمد و سنت نماز ظهر بگذارد انگاه بیرون آمد و در صحن مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس
در تکلم آمد و گفت یا محمد ما را دستوری ده که سخن گوئیم فرمود بگو گفت ما مردمیم که مدح ما زین است
وذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش است و نکوهش ما عیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
دروغ گفتی آن خداوند سبحانه تعالی است که مدح او زین و ذم او شین است و فرمود مقصود شما
ازین سخن چیست گفتند ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که
بشعر مبعوث نشده ام و بمفاخرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیارید آنچه دارید انگاه با عطارد بن
حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه برخوان عطارد برخاست خطبه مشتمل بر حمد و
سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنی تمیم خواند چون عطارد از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن قیس
بن شماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود
تا در جواب عطارد خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر نیایش
و ستایش حضرت پروردگار و ذکر شهادتین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و ثبات
رسول صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد انگاه
شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند شعر به فضل و افتخار پس حضرت
حسان بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده غرا بدیهه در جواب ایشان
گفت از جانب اقرع بن حابس برخاست و اشعار شعر بدعوی و افتخار برخواند حسان نیز باشاره
رسول مختار در جواب آن قصیده برخواند غراتر از آن پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند
که محمد را از عالم غیب تائید و نصرت داده اند و هیچ فضل و مکرمت از وی دریغ نداشته اند خطیب او
فصیح تر از خطیب ما و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان بسلامت بردند حضرت سبایا و اسیران ایشان باز
گردانیده و جایزه های فراخور ایشان عطا نمود صلی الله علیه وسلم و علی آله و قدر حسنه و جماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و خبر دادن به صفت

حضرت و رحمت ناظر در جانب عفو و صفح است ولیکن نظر بسیاق کلام و سوء ادب اجلاف نامحرمیت
نیز نوعی از تهدید و ترجیح و انتقام است یعنی اگرچه صفت غفاریت و رحمانیت بودی باین اشارت
ادب و ترک تعظیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است مستحق عذاب و عقاب عظیم شده بودند اگر
این صفات بود که یاد کرده بفضیحت و تقریع کنند اند و بیشتر ازین آیت نیز نهی از رفع صوت و جهر
بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون
این قوم نیز داخل و مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در روز
دیگر قدوم آوردند قومی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گرداند بر ایشان
کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قافین
او و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر
گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این دخل از عمر گران آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما گفت
مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت خیر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی نعم
که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال
برای اظهار حق تا اتباع کرده شود آن را نه بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند
شد آوازهای ایشان پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی
الله و رسوله یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن و چون نازل شد لا ترفعوا
اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکنند پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز می گوید کسی به یار خود
تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل
شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة
واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ در دهان کرده می نشست
نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نزول
یافت ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس
شریف کرانه گرفت که مبادا جهر صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
جهر العصوم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در مقام نیستی می زیی تو بخیر و می درآئی
بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویای مقتضای جبلیت و
طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد بتفاوت در شدت و غفلت و در صحیح بخاری
از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تعریف و تعلیم کرد آنحضرت
اصول عقائد که خبر مبدا و مآل دران است پس فرمود بپذیر این بشارت را گفتند بشارت دادی
چیزی بده ما را یعنی ما نمی شنویم ای محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بدهی ما را
بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس ناخوش آمد آن حضرت را این سخن ایشان و در غضب
آورد دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از یمن از اشعریان قوم ابی موسی
اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول نکردند بنو تمیم
گفت اشعریان به تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
بنی تمیم را بعد از سه چیز از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود در شان
ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است مندبر دجال این سخنهای و درشتیهای ایشان ظاهرا
آنجا کار آید که بر دجال کار خواهند فرمود دیگر آنکه داهی بود نزد عائشه از بنی تمیم که بند کرده آورده بودند
و در همین قضیه سریه عتبه بن حصین که آورده بود ظاهرا چند نفری یکی از آنها را در خدمت خود
گذاشته باشد یا وقت دیگر و الله اعلم پس گفت آن حضرت لعائشه آزاد کن او را که وی از اولاد
اسمعیل است یعنی عرب است و یکوقتی صدقات بنی تمیم در زکوة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
این صدقات قوم من اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را باضافت ذات شریف
خود و استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت
باری چنان شدند که خود ادا کردند صدقات را ظاهرا رفته رفته چون ایمان در دلهای ایشان
جای کرده باشد و نصیبه از تهذیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتبه بن حصین را چه میگویند که
چه قماش خوی درشت داشت وی همان است که در حدیث عائشه آمده است که بروی استیذان

کرد برآنحضرت فرمود اذن کنید او را که درآید که بد مردی است او چون درآمد کشاده روی کرد آنحضرت
و انبساط نمود با وی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و چون درآمد آن بساط
و طلاقت که با وی کردی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از فحش وی و گفته اند که این پیش از اسلام یا حسن اسلام وی بود و یکباری این عیینه بن حصین
بوساطت برادر زاده اش حر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیرالمؤمنین عمر بود
بر عمر رضی الله عنه درآمد و گفت هی هی تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نمیکنی بعدل پس در خشم
آمد امیرالمؤمنین تا هم کرد که بکند بوی چیزی پس خواند حر بن قیس این آیت را خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین گفت یا امیرالمؤمنین این شخص از جاهلان است درگذر از وی حال این جماعه
این چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است تعریف صحابی برایشان صادق
است و حکم صحابی معلوم است که چیست والله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اموی را که برادر
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسلمه فتح بود به بنی المصطلق
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده برای تعظیم
و احترام ولید با سباب مهمانی در میان هیئت مرد پیشوا برآمدند چون ولید آن جمع را از دور دید حدیث
کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقه بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت
یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پوشیده بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد
گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد با ایشان غزا کنند پس
قدوم آوردند بمدینه آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرضه کردند به آنحضرت حقیقت حال را
چنانکه بود و بروایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید با جمعی بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط کنند
و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام مشاهده
کرده بازگشتند و آنچه معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
ما فعلتم نادمین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله و العجلة من الشیطان

و در روایتی التأنی من الرحمان والعجلة من الشیطان و فسق او همین که دروغ گفت و بهتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را امیر المومنین عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورد و عزل کرده شد و در صحیح بخاری آمده که امیر المومنین عثمان او را حد زد و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد بن بشیر انصاری را بر ایشان تعین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع احکام نماید و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را با بیست مرد به قبیله خثعم فرستاد و امیر کرد بغارت کردن ایشان پس برفتند و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق و در آمده آوردند شتر و گوسفند و زنان ایشان را بسوے مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مردی چهار شتر و مقابل شد هر شتر به گوسفند بعد از ان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و معدود بود از ابطال و سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت به شمشیر بسوی کسیکه اسلام آورده بودند از بنی کلاب در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی بدلجی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و هم منسوب بمدلج بن ضمره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر ساخته بنفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس قرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زودتر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه سهمی در میان ایشان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانید و بود وی مردی هزل و مزاحی و نزول کردند در راه بمنزلی و آتش افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون قصد کردند که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید که مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود اگر امر کند شما را به معصیت اطاعت نکنید او را اینچنین ذکر کرده است این قضیه را در روضة الاحباب و مواهب لدنیه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و صححه ابن خزیمه و ابن حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را اینچنین ثبوت کرده و گفته

باب سریه عبد الله بن حذیفه سهمی و علقمه بن مجزز المدلجی و یقال انها سریة الانصار بعد از آن وارد شده
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریة را پس عامل گردانید
مردی را از انصار و امیر کرد قوم را که اطاعت کنند او را و هر چه فرماید آن کنند پس در غضب آمد آن
مرد که او را امیر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم را پس جمع کردند هیزم و گفت برافروزید
آتش را پس افروختند آتش را گفت درآئید در آتش پس قصد کردند تا درآیند در آتش پس منع
کردند بعضی بعضی را و گفتند ما از آتش گریخته بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما که ایمان آورده ایم
از هیبت خوف نار جهنم آورده ایم باز در آتش درآمدن چه معنی دارد در این حال و در این گفتگوی
بودند که آتش خموش شد و غضب امیر فرو نشست چون این خبر بحضرت رسید فرمود اگر درآمدند ایشان
در آتش بیرون نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت میباشد نه در معصیت
انتهی و این سیاق کلام ارباب سیر که اولا مذکور شد مخالف است مر کلام بخاری را چه از کلام اهل سیر
معلوم شد که مبعوث از جانب حضرت علقمه بود و عبد الله را او امیر ساخت بر بعض از ایشان یا ایشان
آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
بودند و این اشکال و مخالفت سهل است چه میتوان گفت که چون علقمه مبعوث بود از جانب
آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو از جانب آن حضرت مبعوث شدند و اشکال دیگر آنکه
بخاری این را سریه انصار و در بعضی نسخ سریه انصاری بیای نسبت گفت و عبد الله انصاری نیست و صاحب
مواهب لدنیه از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری و یقال انها سریة الانصاری
اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر همین است از جهت اختلاف سیاق و اسم امیر هم و در
احتمال میان هر دو نوعی از تاویل دور می اندازد آن را وصف عبد الله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری
نبودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر معنی اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الجملة این بعیدتر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته
که قول او من الانصار وهم است از بعضی رواة گفته است در فتح الباری که مؤید است این را حدیث

ابن عباس نزد احمد در قول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم نازل شده است در عبد الله بن حذافه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلی الله علیه وسلم در سریها و درین سال فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون لام و سین مهمله در آخر که قبیله طے بود و در آنجا
بتخانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ و نزد ابی سعد در صد و بیست مرد پس
شکست وی رضی الله عنه و ویران کرد آن شهر را و بینداخت آن بتخانه را غنیمت کرده برده و شتران
و گوسفندان بسیار و آورده اند که حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را
قسمت کرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش سفانه
بنت حاتم در بند افتاد روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای که سبایا را آنجا نگاه میداشتند
و آل حاتم همدران سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه بود
برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غائب شد منت نه بر من منت نهد خدا تعالی
بر تو آن سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای
و رسول خدا این بگفت و روان شد و میگوید که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم
و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مرحبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس طلب
رفتم و برادر خود را دیدم و آن خوف که آن حضرت نسبت بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول
گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بجاده که از تو گریزد کجا رود پس متوجه
مدینه شد و شرح قدوم اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی درین سال در اثنای رجوع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر بن کعب واقع شد سابقا
معلوم شد که در غزوه فتح مکه که در سال هشتم بود آن حضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان را هدر ساخته بود
بتقریب آنکه هجو آنحضرت میکردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیره بن ابی وهب چون
کعب را نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد ازان باز آمد و خواست که
باتفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما با بن شیفه که وی گرفتار شده بود خود
در ملازمت شریعت برو که اعتذار و استغفار نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش تا
من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بشنوم کلام او را و بهبینم هدی او را
و بشناسم آنچه نزد اوست از رشاد و غلط پس آمد بجیر در حضرت رسول و دید جمال او را و شنید کلام

او نیز ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده بود که وقت بعثت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان فرو افتاده است
وی دست بدان دراز کرده ولیکن دست وی بدان نرسید پس خبر داد پسران خود را بدان وصیت کرد
که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید پس چون قدوم آورد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از طائف
نوشت بجیر بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چه میخواهی که در نفس تو آن میرسد که در حضرت رسول بیائی
و توبه کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مقبول است و وی نمی کند کسی را که تائب
آید و عذر نماید و اگر ایمان نمیکنی برو و سر خود گیر پس ابیات نوشت بسوی بجیر در کشف حال بجیر
آن ابیات را بجیر بحضرت نمود فرمود دروغ می گوید هر که دریابد او را بکشد گویا مقصود آنحضرت
والله اعلم تشدید و تخویف و تعریض بانشاء توبه اوست پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف
کرد چون رسید کعب را کتاب بجیر تنگ شد بر وی زمین بفراخی که دارد و تنگ شد بروی نفس وی و شایع
شد نزد دشمنان و جزم کردند که وی کشته شدنی است پس چون نیافت چاره انشا کرد قصیده را که مدح
میکند در وی رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر میکند در وی خوف و رجای او و شماتت سخن چینان دشمنان
پس بیرون آمد بسوی مدینه و فرود آمد بر مردی که با وی آشنا بود از جهینه پس برد او را آن مرد بجانب
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و نمود او را حضرت را و گفت این رسول خدا است که می بینی برخیز و برو بسوی
وی و طلب امان کن پس برخاست کعب تا آمد و نشست نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و نهاد دست
خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم که نمی شناخت او را پس گفت کعب بن زهیر آمده
تا مسلمان طلب امان میکند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و اسلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود
نعم پس گفت منم یا رسول اللہ گفت توئی کعب بن زهیر درین میان مردی از انصار که حاضر بود برجهید
و گفت بگذار مرا یا رسول اللہ که بزنم گردن این دشمن خدا را پس گفت رسول خدا بگذار او را که وی
تائب آمده است پس خشمگین شد کعب برین شخص از انصار که تکلم کرد در وی و تکلم نکرد هیچ یکی از مهاجران
مگر بخیر در باره او پس خواند کعب قصیده لامیه خود را که اول او این است ع بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکبول + و گفته است نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول
لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب ولو کثرت فی الاقاویل ان الرسول لنور یستضاء به مهند من سیوف

الله مسلول

الله سلول پس گفت آنحضرت با صحابه ببینید چه میگوید و بود رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگرچه
بنعت نفس خود شعر و مبرا بود از آن و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک و بی شبهه صدق
وحق است پس انداخت آنحضرت بسوی وی بردهٔ خود را که بر بدن مبارک وی بود و آورده اند که معاویه
تنبل کرد کعب را در آن برده هزار درهم و قبول نکرد و داده می کعب آنرا و گفت تا ایثار نمی کنم بجامهٔ رسول خدا
هیچ کس را چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی ورثهٔ وی بیست هزار و گرفت آنرا از ایشان و گویند
که بود آن برده نزد سلاطین تا الآن و گفته اند که بعد از آن مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در نعت انصار بنابر
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا
و پدر او نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند و نفع کرد این قوم را شعر که
بشفاعت وی مقبول درگاه شدند و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود
و یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است
که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که تعرض نکند و قربان ننماید و در پیش از گذشتن چهار ماه
چنانکه کریمهٔ للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد یا
جزای که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم ترا چهار ماه بندهٔ من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و
قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابوحنیفه و اصحاب و مذهب سفیان ثوری و شعبی و علماء دین نیز
همین است و نزد ائمه ثلثه واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را تا آنکه
یا رجوع کند با کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود جبراً الطلاق و جدا کرده شود از وی
اما ایلا که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مجامعت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب
ازواج آزار دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کردهٔ خود پشیمان
شوند و درین قصه در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور اند مجملاً یکی آنکه
ازواج مطهره طلب نفقه و کسوت می نمودند و چیزی چند میخواستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و از آن
سوگند خورد دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و چشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از
دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود
سوم آنکه حفصه بخانه خود نبود و آنحضرت در خانهٔ وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود و حفصه رشک برد و گریه کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که بار دیگری بگوید حفصه بعایشه گفت پس نازل گشت
عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة این نیز سبب ملالت خاطر
شریف گشت و سوگند خورد و در جمیع این اقوال گفته اند که شاید همه این اسباب ایلا گشته باشد و بعضی
بعبرایند فرض کرد که آزار رسانیده در گذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد و تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما
احادیث چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست
چه ایلا بمعنی قسم است اگر کسی برامری واحد متعدد سوگند خورد بر وحنث یکبار متعلق خواهد شد فافهم و قد
وقع اختلاف الاقوال اعتزال کرد و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام بر در غرفه
نشاند که هیچکس را بی اذن پیش نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق
داده و از یاران هر که این خبر شنید بمسجد آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون ازان واقف شدم
من نیز بمسجد شریف یافتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در پیغمبر نشسته اند میگریند باریاح گفتم برو برای
من دستوری خواه وی در آمد و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نگفت چند
نوبت همچنین واقع شد آخر الامر بیچاره شدم و بآواز بلند گفتم ای رباح دستوری خواه برای آنحضرت گمان
برد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام بخدا سوگند اگر فرماید مرا که گردنش بزنم میزنم و از فرموده او تجاوز
نکنم این گفتم و برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا میخواند و میگوید که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس آمدم
و گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر پس در مسجد در آمدم و صحابه را خبر دادم
پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
زنان که آنحضرت منبسط شد خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که
ابو بکر صدیق رضی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردم
بر در خانه بودند و هیچکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده الحمد لله که ابو بکر را اذن حاصل شد بعد از آن
عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد حضرت را دید که ساکت حزین و اندوهناک
نشسته فرمود ایشان گرد من نشسته و اشارت بزنان کرد از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم عمر
گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن وی
زدم حضرت بخندید پس ابو بکر برخاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه حضرت بخندید و گفت هم

رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ در مکہ بر زنان خود غالب بودیم و چون در مدینہ آمدیم زنان مدینہ بر شوہران خود
غالب و چیره بودند زنان ما خوی زنان مدینہ گرفتند و این طریق را از ایشان آموختند و گفت روزی بازوجہ خویش
آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا انکار
میبری و حال آنکہ زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بر داتی حفصہ دختر تو سخن آنحضرت را بر میگردانند و
گاه ہست کہ یکی از ایشان از وی ہجران میورزد تا شب بخشم میرود گفتم نا امید و زیان کار باد حفصہ کہ این
فعل ناپسندیده از وی صدور یابد و ازینجا معلوم میشود کہ باعث ایلا و موجب ملالت و اختیار عزلت
از زنان طلب نفقہ و تکلیف مالایطاق بود و نیز از عمر آمده است کہ گفت دستوری یافتم و بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در آمدم دیدم کہ جامہ تنگ در تلبسہ و پہلوی خود برہنہ بر حصیری از لیف خرما نہاده و
و آن حصیر در پہلوی مبارک وی تاثیر کرده و بر وسادۂ چرم از لیف خرما محشو تکیہ کرده و نزد پایہای خود
برگہا سلم انداختہ و در خانہ ہیچ چیز جز صاعی از جو و کوزۂ از آب گرم موجود نہ و پوست پاره چند دباغت ناکرده
بر دیوار خانہ آویختہ چون این حال مشاہده کردم گریہ بر من زور کرد و سینہ من طرقید فرمود ای پسر
خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول اللہ چون نگریم کہ ترا باین حال می بینم در محنت و شدت افتاده و قیصر
و کسری در عیش و کامرانی در اثمار و انہار خوش و شادان با وجود کفر و طغیان و تو یا رسول خدا برگزیده و
دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و
در چہ مقامی ایشان قومی اند کہ طیبات ایشان را نقد عاجلا درین دنیا داده اند و ما را در آخرت نہاده و
این را آنحضرت بجہت تفہیم عموم ناس فرمود والا آن اسرار و انوار مشاہده و اذواق و لذات باطن و حضور
و جمعیت معنوی و لوازم آن کہ درینجہان حاصل است نقد تفصیل و بہشت برین دارد پس گفتم یا رسول اللہ
رضینا باللہ ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا پس یکماه از زنان ہجرت نمود و در آن غرفہ بسر برد و آن ماه
بیست و نہ روز تمام شد و چون از آن غرفہ بیرون آمد اول بخانہ عائشہ صدیقہ رفت و گفت یا رسول اللہ
سوگند خورده بودی کہ یکماه پیش ما نیائی و حال آنکہ من شمرده ام بیست و نہ روز بیش نگذشتہ پس فرمود
گاه میباشد کہ ماه بیست و نہ روز بیش نمی باشد و این ماه از انجملہ است و ازین حکایت عمر نیز معلوم
میشود کہ عسرت درین ایام غالب بود و دادن نفقہ متعسر و طلب آن باعث ملال و باعث ایلا
گشت پس آیت تخییر نازل شد یا ایہا النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتہا فتعالین

امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس
هر که اختیار کرد خدا و رسول خدا را ثابت و قائم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواهد بدر رفت و اهوانه درین شعر
و نه دنیا آمده‌اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدر رفت یکبارگی کسی او را دید که در سحرها
خشکها خرما می‌چید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری گفت من آن شقیه‌ام التی اختارت
الدنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم و ملالت عائشه و فراق وی درین کار حال شد که
مبادا او دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عائشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده میکنی و فرمود تا
در جواب تعجیل نکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عائشه گفت یا رسول درین باب با مادر و پدر مشورت میکنم این چه
سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر نکنی و
نگوئی که من گفتم میخواهد عائشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و حبالهٔ عقد وی برآید و باین تقریب بدر رود و این
بحکم طبیعت و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد تا منافی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این
جبلی است در زنان و ظاهرا معفو است از ایشان و معذورند دران و عائشه گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی
که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را بسند دل خواهد داشت اما حقانیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
او را با کسی تعلق نگذاشته است فرمود این چه معنی دارد هیچ زن ازین زنان از من نپرسد که عائشه چه اختیار
کرد الا آنکه خبردار کنم بدان و درین سخن اشارتی برعایت خاطر عائشه نیز کرد که تا نرسد دیگر نگویم اما اگر پرسد گویم
و فرمود ان الله لم یبعثنی متعنتا ولا متعنفا ولکن بعثنی معلما میسرا یعنی خدای تعالی نفرستاده است مرا در حالیکه مشقت
شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده خطاها و لغزشهای کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده احکام دین را
آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم و درین سال رجم امراة غامدیه بغین معجمه و دال مهمله چنانچه تصحیح
واقع شد و غامد منسوب بغامد بغین معجمه نام مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمده و اعتراف
بزنا کرد و طلب تطهیر نموده باقامت حد تا خود کرده حضرت تغافل ورزید چنانکه عادت شریف بود در ستر گناه
فاحشه و آن زن راضی نشد الا باقامت حد و گفت یا رسول الله می‌خواهی که مرا باز گردانی و توقف کنی
در اقامت حد چنانکه ماعز را باز گردانیدی و توقفها کردی در اقامت حد بروی و آن زن آبستن بود
از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه در شکم است گناه ندارد چون متولد شد آورد و فرزند را باز
و عرض نمود تا امر باقامت حد بکند فرمود که بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچه او را که نگاه دارد و کی او را

پیرضاعت و متکفل بر رضاع او شد آنحضرت او را هم بوی گذاشت تا شیر دهد تا چون مدت رضاع گذشت پارهٔ
نان بر دست فرزند نهاده بمجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و طالب اقامت حد نمود و گفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد در اقامت حد مبادرت نمود پس حضرت حکم کرد برجم وی
و تا سینهٔ او را در زمین دفن کردند و سنگسارش ساختند گویند که سنگی از خالد بن الولید بسرش رسید
و خون روان شد و ترشح از آن بر روی خالد رسید پس دشنام کرد خالد او را پس حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم یا خالد دشنام او را مده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد
که اگر صاحب ذنب آنرا کند آمرزیده شود و مکس خروج و عشر گرفتن از مردم بظلم و این گناهی بس عظیم و
قبیح است و آنرا در روضة الاحباب تعبیر بلمغاجی کرده آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی
گذاردند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث در صحیحین واقع شده است که ثم امر بها فصلی علیها و صلی را
بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی آنست که امر کرد تا مردم بروی نماز گذاردند و خود
بنفس نفیس خود نگذارد و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود هم نماز گذارد و قاضی عیاض مالکی که نزد جماعه
روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبری و ابن ابی شیبه و ابی داود بضم صاد و کسر لام آمده و
و نماز بر محدود در صحیحین آمده و اما بر مدیون که وفا دین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نگذارد و همچنین
بر کسی که خویشتن را هلاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که بر قاتل نفس اصلا
نماز نیست و مختار آنست که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند
بر قاتل نفس و دیگران بکنند بدانکه در روضة الاحباب ذکر رجم غامدیه را درین سال ذکر کرده و
عجب است که ذکر رجم ماعز که اصل است درین باب و مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده باشد
و این وجه ضعیف است والله اعلم و ظاهر از عبارت مشکات آن می نماید که وقوع وی نیز در همین سال واقع
باشد والله اعلم و بهر تقدیر ذکر کردنی است آورده اند که ماعز بن مالک اسلمی در خانه مردی بود که هزال نام
داشت و وی اسلمی بود و بجاریهٔ وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را آن مرد در میان آورد
وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و چه حکم کند پس حضرت رسول آمد
و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای تو برگرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن
پس اندکی برگشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چه چیز پاک کنم ترا

ظاهر میشود که آنحضرت مجملاً دانست که از وی خطیه واقع شده است وخصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا
و لوث آن پاک کن پس برگردانید آنحضرت روی مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز برآن سو آمد و ایستاد آنحضرت
باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه
نیست فرمود شرابی خورده است که از روی مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را
پس نیافت از وی بوی شراب پس گفت آیا بوس کرده ماده بر کرده آن زن یا خفته با وی مباشرت
کردی بوی و دیگر هیچ از مقدمات و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا
کرده ام نیز فرمود آنحضرت بمردی که ماعز تباه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر پنهان
تو ماعز را بجامه خود و ظاهر نکردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا و چون حیا اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت
برجم پس بیرون آورده شد بگورستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا
سید مردی که استخوان ظلف شتر در دست وی بود و زد او را با آن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم
کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک سید سیلان که بگریخت
فرمود آنحضرت چرا نگذاشتید او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میگردید بروی و رجوع میکرد برحمت فرمود استغفار
کنید ماعز بن مالک را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آئینه می گنجید
ایشان را و شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت بوی چنانکه بتوبه
حاصل میگردد و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد
و خود این کار خدا طلبی و سلوک این راه جان دادن او است آورده اند که رویم قدس سره در وقت
وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح ولا تغتر بترهات الصوفیه مقصود
جامی از طلبم گفته که چیست مقصود او همین که دهی جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد
ماعز توبه کرد بچنین توبه کامل باز استغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار را از برای مغفرت و
ترقی درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفته جاءته امرأة من غامد
و از وقائع عظیمه سال نهم غزوه تبوک است و تبوک نام موضعی است میان مدینه و شام بر چهارده منزل
از مدینه و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس نام ارض میان مدینه و شام و بعضی میگویند که تبوک
نام چشمه است در آن زمین و چون سیر لشکر در آن سفر بآن چشمه باشد اضافه بآن کردند چنانکه

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام است که بیایند چشمه تبوک را و تبوک بلغت در
کندن زمین است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر بآن چشمه
رسیده بودند که می درآوردند دران چشمه قدح را و می جنبانیدند آنرا تا بیرون آید آب و فرمود ما زلتم
تبوکها فسمیت تلک الغزوة تبوک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاضحه نیز گویند که سبب فضیحت و رسوائی
منافقان شد و غزوة العسرة و جیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار
با اهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و لشکر کثیر
و زاد و عارت قلیل و عسرت درین غزوه بمرتبه بود که هیزده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود سوار
میشدند جز خرمای کرم خورده و جو موجه خورده و چربی بوی گرفته زاد راه نداشتند و آب بمرتبه کمیاب
بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و بر رطوبات احشا و امعای آن دهان را تر میساختند و برگ
درختان میخوردند تا لبهای دهان آماسیده و لبهای شان لبهای شتر گشته بود و اغنیای صحابه نیز در بیرون
آمدن بحکم طبع کراهتی داشتند چه وقت رسیدن میوه ها بود و سالها اشجار و تمتع از ثمار مرغوب طبیعت
و مطلوب نفس بود پس آیة یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل شد تا زیادهٔ طعن و تشنیع
بر آسوده نشان و فراغت طلبان رود خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه رجب سنه تسع بود بخلاف
و باعث بران آن بود که درین ایام قافله از شام بمدینه آمده خبر رسانیدند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع
کرده و قبائل کثیره از لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب که بجوش آمده هرقل و تملک خود
روی و در دین نصاری درآمده بودند موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که دران دیار بودند با
هرقل بدروغ گفتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب وی افتاده و مال و منال تلف
شده مملکت او را به سهولت میتوان گرفت پس هرقل مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه
کرد و این خبر بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم و اینجا معلوم میشود که هرقل بر نصرانیت خود بود و آنکه
در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه را بسوی وی رغبت در دین مسلمانی کرد اصلی نداشت و اگر داشت محبت
دنیا و ملک رانی و قوم وی او را نگذاشت که ایمان آرد و تابع دین اسلام گردد چنانکه گذشت و چون عزیمت
آنحضرت بخروج بسوی دیار شام مصمم شد صحابه برای جمع لشکر بقبائل فرستاد و هر شخصی را بقبیله که منتسب بوی بودند

ترغیب کرد و بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقراء و مساکین و انفاق و اعانت و جهاد در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود
تا هر کس بمقدار همت و قوت وسع و امکان خود در کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه تمامی اموال خویش برخاست هر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف
اموال خود که در ملک وی بود توفیق یافت آورد و از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در تجهیز لشکر تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم
نصف آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای
ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هر چه داشت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
ادخرت الله و رسوله پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار
است که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ چیز بوی پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی
صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و خدا نزد من معاد است
بعد از آن عمر خطاب آمد صدقه آورد و آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و مر خدا را نزد
من معاد است آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را بی زه فرق میان صدقه شما همان است که میان
کلمه شما است این حکایت در همین قضیه تبوک است یا در غیر آن ظاهر از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که در
غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عایشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی بشمار ستارهای آسمان
باشد فرمود عمر حسنات او بمقدار ستارهای آسمان است عایشه میگوید گفتم پس کجا شد حسنات ابوبکر فرمود جمیع حسنات
عمر چون حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن هم بیشتر است یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات
عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگر می آرند که فضل داده نشده است
ابوبکر بلذت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین
ثبته الله علی طریق الصدق و الیقین که قول عایشه رض که گفت شب مهتابی بود بیان واقع شده است مراد تمامه
ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب مهتاب کمتر پیدا باشد و کم می نماید و شریک [illegible]
در باب انفاق عثمان بن عفان بود در تجهیز جیش العسرة از مدارج و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله
عنه تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد آن را ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر با کمال

سه بالا نهاد پوششها و گلیمها که بران افتاده و دویست اوقیه نقره بستان و درکار رسانید این لشکر حضرت نمانی و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته و هزار مثقال طلا آورد و پیش آنحضرت ریخت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بود نا و در نگ لشکر را عثمان تجهیز نمود و به بشارت من جهز جیش العسرة فله الجنة مستبشر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احسان قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده روایت کرده که گفت سواری داد عثمان رضی الله عنه در جیش عسرت بر هزار شتر و هفتاد اسپ و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستینش وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و فرمود ضرر نمیکند عثمان را هرچه کند بعد ازین روز و در روایتی غفر الله لک یا عثمان ما اسررت و ما اعلنت و گردانیدن آنحضرت دینارها را التفاتی بود بعثمان و توجهی بهنمای بانچه آورده تا شاد گردد وی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آنحضرت که فرمود زیان نمیکند عثمان را هرچه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعفو و صفح هرچه واقع شود از گناهان و تقصیرات بمضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و نه که این اجازت عصیان باشد و گذاشتن ایشان که هرچه خواهند بکنند و خبر است بوقوع آن از ایشان البته بلکه تبشیر و تشریف است بکرامت عفو و غفران و در حق امیر المومنین عثمان از صحابه بعضی مواخذها و اشتباهها واقع شده است که علما ازان جوابها داده و حذرها کرده اند که در محلش مذکور و ازین جهت معلوم میشود که هرکه را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول وی حاصل شد و در درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق او واثق است ان شاء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که چهل هزار درهم بیاورد و گفت هشتاد هزار درهم داشتم نصف به تجهیز اهل عیال گذاشتم و نصفی بجهت طلب جزیل ثواب آوردم فرمود آنحضرت برکت کناد ترا در آنچه آوردی و در آنچه نگاه داشتی از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم اموال او بجائی رسید و همچنین سائر اشراف و اغنیای مهاجرین و انصار ابواب بذل اموال کشادند و بعضی از زنان [illegible] ها از دست و پای و گردن و گوش برآورده بحضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند وسق خرما آورد و ابو عقیل انصاری صاعی از خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع اجرت آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد آنحضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را

بر بالای صدقات همه نهادند منافقان زبان بتهمت و عیب و سخریت کشادند پس این آیت نازل شد الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لایجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علبه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او رنجیده نباشد و هر که بر خدمتی من فرماید و هر اعانتی که کند معالت باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدا تعالی صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را با ارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب که نامهای ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بران سوار شویم و بغزوه رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجود نیست الحال صدقات چیزی که کفایت کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف غمگین و گریان برآمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از انحال خبر میدهد و از اینجا معلوم و مشهود شد اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا بر زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که ابن یامین بن عمر به دو کس از ایشان دو شتر داد عباس بن عبد المطلب به دو نفر دیگر و عثمان بن عفان به سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم و مرکب طلبیدند پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را پس فرمود من والله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ترس آنکه آنحضرت دلگیر شده باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود خبر دادم ایشان را با آنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند کجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شش شتر و به نزد یاران خود ببر تا سوار شوند خریده بود آنحضرت این شتران را از سعد

ابوموسی میگوید که شتر نزد آوردم و بایشان دادم پس پشیمان شدم که آنحضرت را مشغول ساختم و بران آوردم که
قسم یاد کرده بود باز خود در آمد شکر و گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که ندهم و شکستی قسم را و عتاب کردم بر وی گفت
فرمود خدا سوار گردانید شما را و امر کرد مرا که چون سوگند بخورم که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کار است سوگند را
بشکنم و کفارت دهم و چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان که ایشان را معذورین گویند
هشتاد و دو تن بودند عذرها پیدا کردند و جماعه ای آنانکه غدر گویند تخلف نمودند و مردم را منع کردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تعییر می نمودند و در سوره توبه شرح حال این طوائف واقع است و جد بن قیس که یکی از منافقان
بود گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم و عذری نامعقول پیش آورده گفت من مشغوفم بزنان
و چون زنان بنی الاصفر را بینم صبر از ایشان نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و اعراض کرد از وی
و این آیت نازل شد ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین و
بنو الاصفر نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است زرد رنگ
بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزوج کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد اولاد او میان بیاض و سواد
که صفرة است و گفته اند که حبشی غالب آمده بود بلاد روم را در وقتی و وطی کرد نسائی ایشان را پس زائیده شدند بنین
زرد رنگ و گفته اند که اصفر نام روم بن عیص است والله اعلم و جماعه دیگر از ارباب نفاق بطمع غنیمت و طلب
حطام دنیاوی همراه شدند و در ذهاب و ایاب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد
و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه در ثنیة الوداع که بیرون مدینه است جمع شوند و ابوبکر صدیق پیشوای لشکر
شد و عبدالله بن سلول منافق با همه سوگندان و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ذباب که نام
موضعی است نزدیک بآن جدا فرود آمد و میگفت که محمد بغزای بنی الاصفر میرود و می پندارد که جنگ کردن
با ایشان آسان است بخدا که سوگند که می بینم اصحاب ورا مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق گشته
و چون خبر مراجعت این منافق بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود اگر در وی خیری بودی از
تخلف ننمودی و فرمود منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله
وجهه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی مرتضی بعرض رسانید که یا رسول الله من در هیچ غزا تخلف ننموده ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان فرمود آیا راضی نیستی

تو ای علی که باشی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچ کس نبی
نخواهد بود چون موسی علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه
فرمود و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده‌اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت منافقان
و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت
بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه بعرض گردانید فرمود مردم دروغ گفته‌اند من ترا برای آن گذاشته‌ام
تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و از این حدیث
تمسک فرموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه وسلم حق علی است و در این وصیت است از آنحضرت
مر علی مرتضی را بخلاف علماء اهل سنت و جماعت و گویند که حجت نیست ایشان را در آن چه ظاهر حدیث آنست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخته بود علی را رضی الله عنه مدت غیبت و سفر خود بتبوک لازم نمی‌آید از آن استخلاف
او بر اهل در اینجا استخلاف بعد چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و مناجات
و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی وفات هارون پیشتر است از وفات موسی بچهل سال آنحضرت استخلاف
کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد بمردم و اگر خلافت می‌بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علمای
اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده است چه همه ائمه حدیث متفق‌اند بر صحت این حدیث
و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته‌اند الا انه لا نبی بعدی موجود نیست
و این سخن نیز معقول نیست و زیاده ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه
و نه بر وجود آن بعد از وی بی‌واسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده‌اند که بر
مدینه که را خلیفه ساخت بعضی گفته‌اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته‌اند که اصح روایات نیست و بروایتی سباع
بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و در روایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابی طالب را و ابن عبد البر
تصحیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع لشکر را عقد و ترتیب الویه و رایات فرمود و داد لوای اعظم را
به ابی بکر صدیق و لوا و در رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین هر بطنی از انصار را فرمود تا لوائی و رایتی گیرند و عماره
بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را بوی داده بود و بعد از آن از وی باز گرفته بزید بن ثابت
داد و عماره گفت یا رسول الله مگر از من بغضب شده فرمود نی بخدا سوگند ولیکن حق تقدم اهل قرآن است

دزدید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده شخص است اگر چه بود بنده سیاه بریده گوش باشد
و چون درین موضع عرض لشکر نموده بقولی سی هزار کس شمار آمدند چنانکه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار
گفته اند و این اشهر روایاتست و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بروایتی چهل هزار و ده هزار کس از ان اسپ
سوار بودند و دوازده هزار شتر دران لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر میمنه
و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گذاشت و چون از ثنیة الوداع روان شد نیز درین منزل جمعی از
منافقان تخلف نمودند و از همین موضع تا موضع حرف کوچ کردند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
با هم سوگندان و متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک
رسید درینجا دو ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از تبوک راه و کوچ شش
روزه بیاسود تا قیصر و لشکر روم بشنیدن خبر شوکت مسلمانان و متعوّرعزت دین مسلمانی و قوت اعجاز
حضرت رسالت خوفی و رعبی در دل افتاد که هیچ حرکتی و نفعی از ایشان بوجود نیامد و آورده اند که هرقل
والی روم شنید که رسول خدا آمده و بشام رسیده در تبوک توقف و اقامت نموده است شخصی را از بنی غسان
نامزد کرد تا بلشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شمائل و اوضاع
و عادات آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کند آن شخص بموجب حکم هرقل بتبوک آمد تفتیش و تحقیق
تمام نموده خبر بهرقل رسانید پس هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت
و اختیار دین اسلام تحریص و ترغیب نمود رومیان از شنیدن سخن قیصر بر آشفتند و بر جهیدند تا آنکه قیصر را
خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه درگذشت و مثل این حکایت در وصل ارسال رسل و مکاتیب
در مکتوبی که بهرقل صدور یافته بود گذشته است و از انجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند چون
ایشان ابا آوردند از سر آن درگذشت و از ینجا نیز همچنین مفهوم میگردد و در مواهب از صحیح ابن حبان
آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی هرقل نوشت و دعوت کرد او را بسوی اسلام پس نزدیک بود
که اجابت کند آبا نکرد و در مسند امام احمد آمده که هرقل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ میگوید
خدای تعالی بکه باقیست بر نصرانیت خود و الله عالم بحقیقة الحال علی وجه الکمال القصه آنحضرت با اعیان مهاجر
و انصار در باب رفتن ولایت شام و محاربه با رومیان آن مرز و بوم مشاورت کرد و از میان اصحاب
عمر بن الخطاب که بحکم ان الله عز و جل و شاورهم فی الامر زبان شریف وی کلید باب صواب بود گفت

یا رسول الله اگر بقتال روم مامور بودی برو که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو خواهیم بود و سرها که توجه فرمائی
از سر قدم ساخته همراه باشیم فرمود اگر بدین مامور بودمی از جانب خدا مشورت نمیکردم بشما عمر گفت یا رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عددی بیشمار است و احوال اهل لشکر اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده
ناگفته خود پشیمان هم گشته و آوازه هیبت و شوکت تو در روم بار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا
پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی شوی انسب و اولی می نماید والامر علی و چون رای فاروق اعظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف
گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه بن رویه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد
و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین باب کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و بای موحده و اذرح بفتح
همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان صلحنامه نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم
باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فوائد و حکم که در ضمن سفر تبوک بود تجهید و ارتیاض نفوس فقرا و
صحابه و حصول ثواب توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن و ضمائر اهل نفاق که باعث نزول آیات
قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول عزت مومنان و ظهور شوکت و هیبت و جلالت لشکر
اسلام بر جنان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگر اطراف و اکناف بود و ادخال خوف و رعب در دلهای
ایشان و آنکه آنحضرت بسر ایشان رفت و ترک مباشرت مقابله و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آنجناب بود
که بنفس شریف خود در برابر نصرانی افتد تا در قلوب عوام الناس مساوات و مقابلیت و معاودت افتد با احتمال
آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر غلبه بآنجانب افتد اگرچه نظر بحکم انهم لهم المنصورون ان جندنا لهم الغالبون و غلبه
و دولتش بآنجانب موعود و مشهور است و همانا که حکمت باین بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه
و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد والله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن بتبوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن
بمدینه طیبه بظهور رسید نیز از فوائد و نتائج این سفر دار ارتحال و مفید فیض فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر
مذکور و مسطور است و معجزات آنحضرت چه نویسد که سراسر دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات مملو و
مالامال است اما حکایتی از یکی فقرا اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبدالله ذوالبجادین
نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار لذیذ و ذوق افزاست آورده اند که عبد الله مردی بود از مزینه از پدر یتیم مانده و پیش از آنکه
مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفندان و بنده چندان پیدا شد
و در دل وی محبت ایمان مرکوز بود و همیشه میخواست که ایمان آرد و خود را در زمره مسلمانان در آرد ولیکن از
ترس عم نمیتوانست که برآید و باین سعادت عظمی فایز گردد تا زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح
مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است که من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو داعیه متابعت
محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم
عمش گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم و هیچ در دست
تو نگذارم تا ازار و ردای که پوشیده نیز بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان میشوم و متابعت دین محمد
میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هر چه خواهی بکن و هر چه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم
از آن چون عاقبت هر چه در دنیا است همه باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم کرد و هر چه داشت از وی مجرد
و برهنه شد و بر مادر آمد مادرش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی بیزار شدم و میخواهم که به نزد محمد
علیه السلام روم و مومن موحد شوم مرا چیزی بده که با ستر خود را بپوشم پس کسائی از مادر گرفت و دو نیمه ساخت
نیمه را ردا ساخت و نیمه را ازار گردانید و بآن سبب ملقب بذو البجادین شد و بجاد بکسر موحده و جیم گلیم
درشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه وسلم القصه سحرگاهی بود که به مدینه
رسید و در مسجد تکیه کرد چون آنحضرت بنماز آمد نظر مبارکش بروی افتاد فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم
عاشق جمال و طالب وصال توام و نام من عبد العزی است گفت نام تو عبد الله و لقب تو ذو البجادین
باش نزدیک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفه که اضیاف آنحضرت بودند می بود و قرآن
از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرا میگرفت و در آن وقت مردم بتجهیز جیش لشکر تبوک مشغول بودند
زاد در مسجد با آواز بلند بذوق و شوق تمام قرآن میخواند عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله نمی بینی
این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر می دارد و مزاحم قرائت و نماز مردم میشود حضرت فرمود ای عمر بگذار
او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول وی ازینجا معلوم میشود که صاحب حال
در آنچه صادر گردد از وی چیزی از خلاف ادب و اولی و توقف کرده در غایت بعضی از ادب معذور است و نیز
معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و مراد بقول لا هجرة بعد الفتح هجرت مخصوص است که از مکه بمدینه میکردند

وبحقیقت مهاجر کسے است که هجرت کرد وازانچه نهی کرده است حق تعالی پس چون بغزوه بیرون آمد عبدالله
پیش رسول خدا و گفت یارسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار عبدالله
مقداری پوست از درخت سمر آورد حضرت آنرا بر بازوی او ببست وفرمود بارخدایا من خون او را بر کفار حرام
گردانیدم گفت یارسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بنیت غزا بیرون آئی و ترا تب
گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدے تو پس عبدالله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل او را
تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که شبے بود که او را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست
داشت و سید عالم صلے الله علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما سر او در قبر
میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بروے چید آنگاه گفت خداوندا
بدرستے که من شبانگاه کردم وازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکے من میبودم
صاحب لحد رضی الله عنه وسائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از وقائع و مشاوران خالد بن
ولید است بجانب اکیدر بضم همزه وفتح کاف وسکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا
صلے الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبدالملک نصرانی
که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد پس گفت خالد یارسول الله مرا بمیان کلاب میفرستی و جماعتی
قلیل همراه من میکنی آنسرور بزبان معجزبیان خود گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن بر گاوی بیابی
بی زحمت جنگ بجنگ آری پس خالد بموجب فرمان عالیشان روان شد تا بالقریب حصار دومة الجندل
واکیدر وی بود رسید وشب مهتاب بنهایت روشن بود واکیدر بر بام خانه گوشکے بازن خویش شراب میخورد ناگاه گاوی کوهی
آمد سر و بر حصار زدن گرفت زنش بر بام آمد و صورت حال مشاهده کرده خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز اینچنین شبے دیده هرگز
اینچنین صیدے از دست داده گفت نی و اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو وحشی از بام فرود آمد و بر اسپ سوار شد و برادر کوچک
حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب صید بر آمدند و خالد در پی ایشان میدید و گاو رو بفرار نهاد و ایشان
از عقب او رفت و خود صید خالد شدند قوم خالد او را اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله بر آورد و مقتول شد
غلامان و کسان او گریخته بحصار در آمدند و اکیدر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخالد فرموده بود
که چون بر اکیدر دست یابی او را زنده نزد من آری اگر سرکشی کند و نیاید بکشش خالد با اکیدر گفت اگر خواهے که ترا جان امان داده
نزد رسول خدا بریم الا بشرط آنکه مفاتیح قلعه با من سپاری و در حصار برروی من بگشائی اکیدر قبول نمود اکیدر برادر دیگر

و مضاد فام که بحفظ قیام مینمود از کشادن قلعه نخست امتناع آورد آخر خواهی نخواهی در کشاده و داد خالد با اکیدر
صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نماید و حکم
دستور سابق بر تو مقرر باشد و اکیدر و مضاد هر دو همراه خالد متوجه ملازمت شریف نبوی شدند تا هر چه برای
شریف اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رسانند و خالد عمرو بن امیه ضمری را بحضرت فرستاد تا خبر فتح
دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود
بنشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست در ان می مالیدند و از حسن وی
تعجب میکردند آنحضرت فرمود که سندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است ازین سابقا در غزوهٔ
خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه برای آنحضرت فرستاده بود مردمان
می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرو فرستاده شد این فوطه بروی از آسمان
پس فرمود آنحضرت سندیلهای سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تر است ازین و آورده اند که آنحضرت
از سر خون اکیدر و مضاد در گذشت و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و بعضی گفته اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب
الی الاسلام و خلع الانداد والاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها و یؤتون
الزکوة بحقها و مراد این قول است و چون برگشت آنحضرت از تبوک و روی آورد بسوی مدینه مطهره بنا
کردند در طریق مسجدها چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در انجاها که آنحضرت نشسته یا نمازی گذارده مردم
مسجدها بنا کرده اند تا نزول کرد بموضع ذی اوان بفتح همزه که از انجا بمدینه یکساعت راه است رسید
بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد بنا ساخته بودند و حکم کرد بخراب کردن آن و تمام قصه بنا این
مسجد و خرابی آن اینست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو عامر راهب که از
اکابر قبیله بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و مهارتی در علم توریت و انجیل پیدا کرده و طریق
عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشته بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نعوت
پیغمبر آخر زمان با اهل مدینه میخواند و میگفت که وصف او از جن و انس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر وجود صفات
در انحضرت در کتب سابقه و نزد امم سابقه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و مسلمانان

آن بلد شیفتهٔ جمال و کمال وی صلی الله علیه وسلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است
قلم رد و بطلان کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت و بنا و حب ریاست دیدهٔ او را
شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و باز داشتن پیشه گرفت گفتند تو نه آن
بودی که وصف نعت او میکردی تا اقرار میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میداری
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شباهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد و چون حضرت
صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوهٔ بدر مسلمانان
اعزتی و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب
کردند و آنحضرت در او دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران و همچنین واقع شد و بعد از غزوهٔ
احد بگریخت و بروم برفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از انجا فرار نموده نیز بروم قیل رفت و ملازم قیصر
درگاه او قصد و منظور است که از وی لشکری بجنگ آن سرور بیارد صورت نه بست پس از انجا نامه بمنافقان
مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محلهٔ خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در انجا
بنشینم و بافادهٔ علوم مشغول شوم و آن مسجد مر او شما را مرصدی بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بصحبت
در انجا طرح اندازیم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترصیص احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت
بغزوهٔ تبوک باتمام رسانیدند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ تبوک بیرون می آمد بنزد وی آمدند
و چرب زبانی و نفاق کار فرمودند و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران
جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه فرمایی و بنماز گذاردن آن مسجد را مشرف سازی و برکات
نبهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزا ایم اگر بیائیم و خدا خواسته است
نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوهٔ تبوک منزل وی اوان آمد اهل آن مسجد
آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم در آن مسجد درآیم اکنون وقت وفای
آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا
بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معین بن عکای را با جمعی دیگر
طلبید و بگفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزید پس رفتند و هر چه فرمان بود

بجا آوردند و دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر مسطور است و آن مسجد
بعد از رفتن مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که میبود در آنجا می انداختند و گویند که تا مدتهای مدید که از ویران
کردن ماند دود از آن گذاشته بود و دودها از آن می برآمد و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه
طیبه و خواست که درآید بیرون آمدند اهل آن برای پیشوائی وی بیرون آمدند زنان و خردان و دختران
و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع و بعضی گفته اند که در وقت قدوم
آنحضرت بود بمدینه از هجرت چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این قول وهم است و خطا است
زیرا که ثنیات الوداع در ناحیه شام است نمی بیند آن را قادم از مکه بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدرستی که در مدینه
قومی است که سیر نکرده اید هیچ وادی را مگر آنکه بوده اند ایشان با شما و بحکم نیة المؤمن خیر من عمله ایم
با شما بوده اند و فرقه دیگر که با شما اند از شما جدا اند و چون مشرف شد بر مدینه فرمود هذه طابة و هذا احد یحبنا
و نحبه و چون درآمد در مدینه مدح کرد او را عباس در قصیده غرا در غایت فصاحت و بلاغت که در مواهب
مذکور است و ابیاتی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقاً نوشته شده است **وصل** بدانکه تخلف
این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعذر صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنانکه بی عذر و شک
و ارتیاب از آن غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و شتر او در راه واماند متاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل تبوک بود که ابوذر
از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدا است تنها می آید فرمود ابوذر است چون به نزد
آنحضرت درآمد آنحضرت برخاست و مرحبا فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده
و پرسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اعز اهل منی از
گامی که برگرفته بسوی من خدای تعالی گناهی از تو درگذراند و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بغزوه رفته بود روزی بخانه درآمد و آن روز بغایت گرم بود و وی دو زن داشت هر یکی در عریشی
نشسته و آن را رفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابوخیثمه بر در عریش
استاد و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا در بیابان در آفتاب سخت و بادهای
گرم و شدت عطش باشد و ابوخیثمه در سایه خنک با آب سرد و طعام نیک و با زنان خود نرد معاشرت

کند یعنی باز انصاف محبت لیبی دور است بخدا سوگند درین عرشها در نیایم تا زمانیکه به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ملحق نشوم پس مقداری از زاد بر داشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی
سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت کیفیت
حال تا بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعای خیر در شان او فرمود و اما آن سه یار که کعب
بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه مشهور و عمده در ان قصه کعب بن مالک و توبه اوست که کریمه
وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الآیة شامل هر سه
است و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده لیکن حال کعب بن مالک کرشمه دیگر و رنگی دیگر
دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو یار دیگر نیز تبیین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی
عقبی حاضر شد عقبه ثانیه را یکی از هفتاد تن که حاضر شد آنرا و قبل ثلث و خمسین مرد قصه توبه او دراز است
و با وجود آن نقل کنم که از احسن است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلف من ازین
غزوه ابتلای محض بود مرا در آن قصد و اختیار ظاهر نبود هیچ عذری نداشتم که بدان تخلف شایسته
گردد اسباب جمله مرتب بود و راحلهای نیکو بر بالا استاده و من در هیچ وقت قوی تر و بالاتر از آن وقت
نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبوده و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم و لیکن هوا بغایت گرم
بود و در طلب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده و مردم را از روی طبع دل نمیداد که از سایه
با آفتاب شوند و من باستظهار آنکه اسباب در دخل مهیا است هیچ باستعداد نمی کردم و می گفتم که
آن روز که مردم برایند من نیز برایم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم و دو سه روز
در همین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد و چون کار
از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که اینچه شد و چون از خانه بیرون آمدم وحشتگی و اندوه زیاده
شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بود دیگر
در مدینه نمانده بود ندامت پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله
علیه وسلم مرا در ان غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبدالله بن انیس که انصاری
سلمی عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه بردی و
در نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد گفتی بخدا سوگند یا رسول الله

قصه کعب بن مالک

کنند نشسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر من رسید
واندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یک رای زوندی که چنین
کن و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا نجات ندهد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند
و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و بباطن بخدا
میگذاشت پس من رفتم و سلام کردم و نگاهی کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رفتم و فرمود ای کعب
چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بایست مرا جمله
مهیا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در
ورطهٔ حرمان و خذلان افگند فرمود برخیز و برو تا حق سبحانه در باب تو چه حکم کند خویشاوندان مرا
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذری نیاوردی و دروغی برنه بستی گفتم از نزول وحی ترسیدم تا
بر دروغ من گواهی ندهد اگر معامله با دنیاداری میبودی گفتمی آنچه می خواستم و میدانستم اما اینجا جز
براستی نمی گنجد پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند هلال بن امیه و مرارة بن الربیع را نیز همین واقعه افتاده است و بهمین بلا گرفتارند نگاه
من خود را بازیافتم و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا اصحابه را منع کرد
از صحبت داشتن و سخن کردن با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما متغیر شد پنجاه روز گذشت
که احوال برین نهج بود تا از جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد و درین پنجاه روز مرارة
بن الربیع و هلال بن امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پیری
هم داشتند و من جوان بودم و دلیری می نمودم و برای نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان
در گوشهٔ مجلس شریف می نشستم و آن حضرت دزدیده نگاه محبوبانه بجانب من میکرد و شکستگی مرا
مشاهده می فرمود چون من بجانب وی نگاه میکردم تغافل میکرد و اعراض می نمود اگر گاهی
برای کاری بیرون میرفتم هیچ مسلمانی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم برسید
و دل تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا بغایت دوست داشتی

بیرون مدینه باغی داشت و در انجا عمارتی ساخته بود نزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی از من بگردانید گفتم یا ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و نفاق و شرک در دل من جای ندارد چرا با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سه کرت همین کرد آخر اینقدر گفت و الله و رسوله اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در مدینه آمدم ناگاه نصرانی دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که تو می طلبی و آن قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجانب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دل بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که جای باشی که بر تو جفا رود و ترا مهجور و مطرود سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی بزودی بیا تا نوا خته و تیمار است تا ببینی چون این نامه برخواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن بلا ست که بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافری را در من و در دین من طمع افتاده و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصد را از پیش خود براندم و گفتم که برو و با بادشاه خود بگو که بیعنایتی و بی التفاتی این صاحب نزد من بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست و هجران وی بهتر از قربان دیگران است

بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم ✤ هم فراق تو مرا به که وصال دگران ✤ پس بخانه رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را بخانه پدرش فرستادم و آن دو شخص را که هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه باشند نیز هم چنین فرمود که از زنان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را امر کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت والله وی از غایت حزن و اندوه حرکت نمی تواند کرد پیوسته در گریه و زاری ست محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من مرا

گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم
که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگرے ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام گذشت شبی
بر بام خانه افتاده بودم بغایت دل تنگ و تیره ناگاه دران حال آوازے شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم
بر سر تلے ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت باد ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در
روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضے الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه کعب بن مالک است بر آمده فریاد کرد
که خدا تعالے کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی یاران من پیاپی دویده آمدند و این بشارت
بمن رسانیدند و در مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس روی بخاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت
رسول صلے الله علیه وسلم آمدم حضرت با مهاجرین و انصار نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار
خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم چون ماه شب چهاردهم افروخته
و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان
و افروخته گشتے و فرمود ای کعب بشارت باد ترا بهترین روزی که بر تو گذشته ازان روز که از مادر
بزادی یعنی آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روز زیرا که توبه تو درین درگاه عزت قبول افتاد
و لله الحمد و المنة ؎ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد * حوریان رقص کنان دست بشکرانه
زدند * گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود بر آیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود
چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و منقولست
از سعید که بسوی هلال بن مره رفتم و بشارت دادم به سجده رفت و تضرع و زاری و گریه کرد که گمان بردم
که سر نخواهد برداشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی
و گاه بودی که چند روز روزه وصال بر داشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود و از ابوبکر
وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی بر تایب تنگ شود و نفس او
بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین او و بعضے مفسران گفته اند که مراد بصادقین در قول
حق سبحانه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه یاراند که در
هر مخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع شریف

رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسیده فرمود لا تزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال
... یاتی حتی ینزل عیسی بن مریم تنبیه این سه تن مذکور مشهور اند از متخلفین که قبول افتاد توبه
ایشان و حق تعالی خبر داد از ان در کتاب مجید خود لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار تا
قول او و ان الله هو التواب الرحیم و دو دیگر یکی ابوذر غفاری رضی الله عنه که در راه منقطع شده
بسبب ماندگی شترش پس بتبوک رسید و ملحق گشت دیگر ابوخیثمه که در مدینه بود بعد از چند روز ملحق
شد و در مواهب لدنیه چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابولبابه که در قضیه بنی قریظه ذکر او گذشت
میگوید که بیهقی در دلائل از مرسل سعید بن المسیب می آرد که ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد
بنی قریظه را بسوی حلق خود که مآل کار شما ذبح است پس خبر او بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید پس
فرمود آیا گمان می بری که خدای تعالی غافل است از دست تو که اشارت کردی بآن برای ایشان بسوی
حلق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی تبوک و تخلف کرد ابولبابه در ان جماعه که تخلف کردند
نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روی گردانید آن حضرت از وی پس برسید ابولبابه
و بر قسمت خود را بسایه رو گفت این است جای من تا مفارقت کنم دنیا را یا توبه کند خدای تعالی بر من الحدیث
و نیز بیهقی نیز از ابن عباس در کریمه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان
یتوب علیهم گفت بودند ده کس که تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون
باز آمد آنحضرت بمدینه بر بستند هفت کس از ایشان خود را بستونهای مسجد و بود آنحضرت که مرور می کرد
بر ایشان چون می در آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران او که تخلف کردند
از تو یا رسول الله تا بکشائی یا معذور داری فرمود بخدا سوگند نمی کشایم ایشان را و معذور نمیدارم
تا خدا بکشاید یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوه پس فرستاد حق تعالی
این آیت را و آخرون اعترفوا بذنوبهم الآیه فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بکشاد و معذور
داشت این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است
و مشهور آنست که تقصیر ابولبابه و ربط او خود را بساریه مسجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که
بگوید شاید که هر دو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت و ران است که در انوقت همین عتاب
بود و ارتباط بساریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را عدد هم نکرده که کیانند

ونذکور در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخثیمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجر بن ابی امیه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آن حضرت باعتذار ام سلمه از در اعتذار گذاشته از سر گناه وی در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی

ودرین سال بعد از انصراف از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از اکناف واطراف آمده در ربقه اسلام می درآمدند ولهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الوفود گویند واین لفظ را بران نوشته اند وگویا وفود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفادت بمعنی دخول در رود آید و در جماعه که برگزیده شوند برای فرستادن بر عظما وافد واحد اوست مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتداء وفود بعد از رجوع آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست واکثر آنند که بعد از رجوع از غزوه تبوک بود وصواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز آمدند ولیکن کثرت وتتابع و توالی در سنه تاسع بود وجماعه کثیر از علماء حدیث وسیر وفود را ضبط کرده اند ومجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر گفتیم بعد ازان هرچه در مواهب وکتب دیگر بینیم ذکر کنیم وبالله التوفیق وآورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی ویاران را تجمل وتزین امر کردی وایشان را در منازل نیکو فرود آوردی وضیافت نمودی ودر خور احوال جوائز دادی واز جمله وفود که درسال نهم آمدند یکی وفد اسد بن خزیمه بوده ونفر ازان قوم آمدند ومسلمان شدند ومنت نهادند که در سال قحط راه دور دراز پیموده وشبها نخورده ام وبطوع ورغبت بی آنکه لشکری برما آید باسلام درآمده ایم پس این آیت نازل شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین واین منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافهمیدگی بود وجهی ندارد چه فائده اسلام ومنافع آن در دنیا وآخرت راجع بایشان است و خدا و رسول خدا منزه ومستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس ومقام فعلای ایشان ومنت نام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع عطای خداوند و ولی آن است کسی که بذل کرده است نعمت را بر وی و این خانه چنین است و اگر
بجهت اظهار عادت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان برای تجارت خدمت و استعطاف
و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت گردد و اگر
حقیقت حال را فهم میکردندی مستغرق نعمت توفیق شده سر بالا نتوانستندی کرد بیت تو بندگی
چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * و اشارت کرد بقول خود ان
کنتم صادقین بآنکه این نیز بر تقدیری است که اسلام شما صحت و استقامت پیدا کند و بحقیقت
ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید در اختیار اسلام که حقیقت آن تسلیم و استسلام است
نهادن بلکه بعرض حال زبان کشادن و استعطاف نمودن نیز منافی لغت دیگر وفد فزاره بقدوم حضرت
وزاهی در اقریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خارجه بن حصین و حر بن
قیس بن حصین فزاری بود و اینها همه قوم عیینه بن حصین اند که از مؤلفة القلوب است ذکر جفا و خشنی
طبع وی سابقاً در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب وفا جهر او
و حر بن قیس بن حصین برادرزاده است و این حر بن حصین مذکور شده است القصه این جماعت
بملازمت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند پس آن سرور
بر منبر برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و منابت اشجار
ببارد و نه در شهر مدینه فی الحال ابر شگافته شد و آفتاب روی نمود و اشعاری باین قصه در وقایع
سال ششم مذکور شده است مجملش آنکه آنحضرت خطبه جمعه میخواند اعرابی آمد و گفت یا رسول الله هلکت المواشی
وجاع العیال و انقطعت السبل و احمرت الشجر آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بارید پس روز جمعه
همان مرد آمد یا دیگری گفت یا رسول الله دعا کن که باران نبارد پس دعا کرد که باران ببارد بر
کوه بارها بر محل زراعت و منابت شجر در شهر نبارد فی الحال ابر شگافته شد و ظاهر است که این قصه
دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان شدند مهتر و پیشوای
ایشان حارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت
تبسم فرمود و عنایت نمود و از احوال بلاد ایشان پرسید این جماعه از قحط شکایت کردند و التماس دعا نمودند
فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و

رادوازده اوقیه داد چون ایشان بمنازل خود عود کردند و تحقیق نمودند همان روز که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام
مشرف شدند در میان معویة بن ثور بن عبادة بن البکا مردی بود صد سال عمر داشت و با او
پسری بشیر نام معویه التماس برد که آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و با من قاعده
بر و احسان بجا آرد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت
بهنا خواند راوی گوید گاه بودی که قحط و تنگی در بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم
نرسیدی و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او برسم
اقطاع بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع
لیثی بود و حضرت در آنوقت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود
بازگشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی
بیزار شد ولیکن خواهرش مسلمان شد و کار سازی کرد و به مدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک
تشریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب
من از غنیمت هر چه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را
از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموال که خالد دران حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد و کعب
قبول نکرد و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیده‌ام نخواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال
دارد که کعب دران وقت هم همین نیت داشت یا چون وفای عهد و مروت از واثله مشاهده کرد نیت
برین آورد و بصفت صدق و اخلاص متحلی شده رضی الله عنه و گفته اند که این واثلة بن الاسقع
سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و بود از اصحاب صفه و نزول کرد بصره پستر نزول
کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس او ست و ثمانین و بود نود و هشت ساله و وی آخر کسی است
که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد الله
بن مالک و عبد بن عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بودند زیارت خانه ام المؤمنین
میمونه رفت برای آنکه خاله او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمونه رفت زیاد را در آنجا دید بغضب رفت

و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر من است پس آن سر گرباز گشت و بنشست
بعد از آن پسی تشریف برد و زیاد و نیز بادی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنگاه زیاد را نزدیک
خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد و دست مبارک بر سر و روی او بر آورد و نوهلال می گفتند که
بعد از آن همیشه اثر برکت و نور در روی زیاده مشاهده می کردیم و از حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت
بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عوف عبد الله نهاد چنانکه در وفد بنی البکاء
عبد عمرو را عبد الرحمن نام کرد و از ینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدا تعالی خوب نیست [illegible]
و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و بر داشته ام حماله را و حماله بفتح حا مهمله
دینی که کسی بر خود گیرد از غیر جهت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد شخصی از قوم من شخصی را کشته بود
و دیت بروی لازم شده من بجهت تسکین نائره فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من
سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مرا در ادای آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیاید صدقه
و دین ترا از آن ادا کنم بعد از آن فرمود یا قبیصه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی از
سه کسی را یکی آنکه تحمل کند حماله را پس حلال شد او را سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند
بآن دین را بعد از آن باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است او را حادثه
که هلاک کرده است مال او را پس حلال است او را سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید
و دفع حاجت ضروریه کند و سد باب آن کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است
او را فاقه بگویند و گواهی دهند سه مردم عاقل هشیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است
و این مبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه او پس
سوال کند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هر چه سوای این سه صورت است یا قبیصه سوال
کردن در آن حرام است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در مذمت
سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن مر کسی را که
نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند
حلال است که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام
است مر او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر ضرورت و اختلاف دانسته که

حرام است یا مکروه بسه شرط شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نکند در سوال و ایذا نکند بر
مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک که
گفت خوش نمی آید مرا که سائل بوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خبایث است
و چون بوجه الله طلب تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق تعالی پس داده نشود بجهت زجر
و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب نمیگردد بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که باظهار
حاجت بدروغ مالک نمیگردد آنرا و همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر کسی را بجهت
صلاح بدهد وی در باطن ارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را اعطی نمیدهد نیز مالک نمیگردد
و حرام است بر وی و واجب است رد وی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت بدی زبان
وی یا شر سعایت وی حرام است بروی و اگر فقیری بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول
عنه را ببوسد تا چیزی بوی بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
بقصد منع و زجر و نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها می گردد و مطرب از همه افحش است
این مسائل در مطالب المومنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر وفد عامر بن صعصعه
به دو صاد و دو عین مهملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم
بن مالک و اینچند نفر رؤسا قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن الطفیل همان شقی
است که بمعتاد قرار القتل رسانید و بدبختی ها کرد چنانچه در ذکر وقائع سال چهارم در قصهٔ بئر معونه
گذشت اکنون درین وفد نیز به قصد غدر آمده یار بد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم ساخت
بسخن باید که تو از عقب وی درآمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ
سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن تو و قوم تو نمیرسد آن حق
دیگران است تو میدانی گفت پس مرا بر اهل بدو و صحرا النشینان ولایت ده و تو حاکم اهل آ
معدن باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بر دم و لشکر جرار از پیاده و سوار بر سر تو آرم و در روایتی

هزار اسپ و هزار ناقه شقرا بر سر تو آریم این بگفت و بار دیگر بیرون آمد و بار دیگر گفت بدان
وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیرے بر محمد زنم ترا
در میان خود و او حائل میدیدم آیا بزنم ترا بشمشیر و چون هر دو سگ جهنمی از مجلس برآمدند فرمود آنحضرت
اللهم اکفنی عامرا خدایا و نگاهدار مرا از شر بنی عامر و در روایتی از شر عامر و اربد پس از آسمان صاعقه
افتاد و اربد را بسوخت و در گلوی عامر غده برآمد مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته
و منزل ساخت گویند که میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام مثل
شده است میان عرب که چون در نوع محبت مکروه پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلولیه
بدر رفت و سوار شد و در راه هم مرگ گرفت بانگ فرستے بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این حنین
این قصه را اهل سیر ذکر کرده اند در غزوات میگویند وفد عامر وفد بنی عامر و در روضة الاحباب
وفد عامر بن صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة
آورده اند و ذکر کرده اند که درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست
که غیر این اشقیا که مذکور شدند باقی همه ایمان آورده باشند والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از
دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر
خدایا هدایت کن بنی عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از اینجا معلوم شد
که بنی عامر هدایت یافتند و باسلام درآمدند و این اسلم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است
و یکی دیگر عامر بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم عامر بن عامر بن الطفیل
بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تملق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا اختیار
میکنم اما مسلمان نشد و او برد قوم را که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشان را در جوار
خود گرفتم و نگذارم که کسے ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکنند پس عامر بن الطفیل
برادرزاده وی براه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیر معونه بتفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس در سال هشتم بتفصیل گذشته موافق آنچه
در روضة الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدنیه در عام الوفود ذکر کرده و میگوید
بود مر عبد القیس را دو وفد است یکی پیش از فتح و این قدیم بود در سال پنجم یا پیش از آن

وقریه ایشان بحرین بود وعدد وفد سیزده مرد یا چهارده سوار ودرین وفات در رسیدند از ایمان
و اشجع کبیر ایشان اشج بود و گفت مر او را آنحضرت ان فیک لخصلتین الحلم والاناة والحدیث
رواه مسلم عن ابی سعید و در روضة الوفود وعدد ایشان را چهل مرد بود چنانکه نزد این بعد
از حدیث ابو الخیر سیاحی آمده و گفته که موید این روایت است که درین حدیث آمده است که فرمود چه
شده است شما را که متغیر شده است الوان شما پس این دلالت دارد که پیش ازین ایشان
را دیده است و قول ایشان در حدیث یا رسول الله والله و رسوله اعلم و قول ایشان بیننا و
بینک کفار مضر و عدم ذکر حج در وفادت اولی بجهت عدم فرضیت حج است در ان هنگام والله
اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مردی بود که او را سعد بن بکر بوفادت فرستاده بودند در مواهب از
صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در مسجد ناگاه در آمد مردی بر شتر سوار پس نشاند شتر را در مسجد و بست او را و گفت کدام
یکی از شما است محمد گفتند این مرد سفید متکی و آن حضرت در ان وقت میان یاران تکیه کرده
نشسته بود و عجب از ان مرد که بمشاهده امتیاز و سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت را در نیافت
ما ناکه در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا بمجرد در آمدن یکبارگی پیش از رسیدن بمجلس
شریف پرسید و بر رسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
پرسیدن نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر
عبد المطلب حضرت فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از چیزی چند و مبالغه
و تشدید کننده ام در سوال باید که بد نیاید ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه روی
نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و
پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوی ما فرمود نعم از آنگاه
نماز و روزه و زکوة و حج پرسید همین طریق که سوگند بخدا میداد و می پرسید و میگفت که سوگند
میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه
و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در بخاری
خود که گفت سوگند میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنیم او را و شریک نگردانیم با وی

چیزے را وترک کنیم این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا می ساختند و بیزار شویم
از آنها فرمود آن حضرت اللهم نعم و گفت امر دین ضمام بن ثعلبه برادر بنی سعد بن بکر در جواب
مرا بسوی شما بجهت آن فرستاده اند که سوال کنم ترا از دین و برسانم با ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاده شتر را و سوار
شد و رفت و چون به قبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی
و ذم ایشان و هبل کرد و گفتند اے ابن ثعلبه خاموش باش آنچه سخنان است که تو میگوئی بترس از آنکه
برص یا جذام و جنون مبتلا شوی گفت عجیب بیخبر و بد شما این بتان نه ضرر می توانند رسانید و نه نفع
خدای تعالی رسولی برانگیخته است و کتابی بوی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را
و بیرون می آرد از ضلالت و جهالت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد و از نزد او مامورات
و منهیات آورده ام راوی میگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنا کردند
مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
بوی دیگر وفد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه ابو رویفع ثابت بلوی که در خدمت آنحضرت
بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
اینها آمده اند به نزد تو در جاهلی که مقر اند باسلام و کفیل اسلام سائر قوم خودند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیرے در میان قوم بود که اورا ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی است آیا مرا دران اجری و ثوابی باشد فرمود آری هر
نیکوئی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا آرے خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را
که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افگند دیگر وفد تجیب بضم تا بر صیغه مضارع از اجابت و
ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبا ی فرمود
گفت زکوة مال را باز برید یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمائید گفتند بما نیاورده ایم
مگر چیزے را که از فقرای ما زیاده آمده است ابو بکر صدیق گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد مانند
نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که هدایت بید لطف و عنایت حق تعالی
است هر کس که باو چیزے اراده کرده سینه او را منشرح گرداند از قبل اسلام چون انجماعت باز گرد

وفد بلی

وفد تجیب

وسخن وقرآن پرسیدند آن حضرت را محبت بایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و به بلال
فرمود تا ایشان را مهمانداری نیکو کند و در هنگام وداع زیاده از وفود دیگر جائزه داد و انعام فرمود
ازینجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فوائد دنیاوی
نیز بران مترتب گردد پس پرسید آیا باقی ماند از شما کسے گفتند جوانیست خادم از همه خردتر که او را
بجهت محافظت در منزل گذاشته آمده ایم آنحضرت او را نیز طلبید چون بمجلس سامی در آمد
گفت یا رسول الله من مردی ام ازین قوم که حاجات ایشان بر آوردی حاجت مرا نیز بر آر
فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکار نیامده ایم که مال
دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از
حق تعالی خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بے نیاز گرداند و
غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و علو همت او را
مشاهده کرد باوے زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار چیزے که بمردی از ان وفد داده بود بوی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر
آمده که آن حضرت دعا کرد او را ببرکت پس گشت بهترین قوم و اقرأ ایشان و امیر گردانید او را
بر قوم و امامت میکرد ایشان را و ازینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم
آخرت و آن قوم به قبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی از ان قوم
جمعی بحضرت رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل
آن جوان و نشنیدیم شخصے را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکند
بیت گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم * گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم * دیگر وفد
داریین از قبیله لخم بجانب حمیر و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان که هانی بن حبیب نام
داشت برای آنحضرت اسپی و چند قبای زربفت و یک مشک خمر بر رسم هدیه آورد آنحضرت فرمود
خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب
آنرا حرام ساخت بیع آنرا نیز حرام گردانیده پس بریخت آنرا و هدیه اسپ و قبا را قبول نمود و گویند یک قبا را بعباس
بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

وفد داریین

طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروختی
و دیبهای آن مقنع عباس قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب
این مقدار از وفود ذکر کرده و گفت دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن از وظیفه
کتب مبسوطه فن سیرت و صاحب معارج النبوة ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود
بسیار بخدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة والسلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب
است باین مقدار اکتفا افتاد و در سنه عاشره نیز وفدی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
و بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین جعله الله بمزید العلم والیقین جمله از وفود از کتاب
مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی مفیده بود نقل کرد و چون دران کتاب در ذکر آن بذکر سنه مقید
نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که اینجا نقل کرده شد
مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از طائف
که آمدند والتماس رد سبی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل درآن موضع گذشت و وقوع
آن در سال هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست
که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرها ثقیف دعا کن
بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود
ثقفی و دریافت آنحضرت را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد آنرا آنحضرت بسوی خویش پس
دعوت کرد ایشان را وقت سحری بود که بر بالاخانه خود درآمده بود و آواز کرد قوم را و ظاهر کرد برای ایشان دین
ایشان را پس انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیری که کشته شد ازو دیگر احوال در اواخر کتاب بذکر رسولان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان توقف کرد وفد ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس ازان مشاورت کردند میان خود
پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که جنگ کنیم با عربان که گرد ما اند و ایشان
همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد یالیل بن عمرو را و فرستادند
با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از بچه که استفسار از آنحضرت صلی الله

وفد هوازن

وفد ثقیف

علیه وسلم که لات را طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت
از این و فرستاد ابو سفین بن حرب را و مغیره بن شعبه را تا هدم کنند بعد از ان التماس کردند که عفو
کرده شود از ایشان نماز و کسر کنند اصنام را بدست های خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر اصنام
است هر که بشکند و بدست خود بشکند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینے
که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه
خرد تر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی
بلاد خود و ابو سفین و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را و منقول است از عثمان بن
ابی العاص که میگفت میخواندم من سوره بقره را پس گفتم یا رسول الله قرآن می گریزد و مے رمد
از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان بیرون آئی
از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حائل مے گردد میان من و میان نماز من و قرائت من فرمود آن شیطان است
که او را خنزب نام است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زاء مکسوره و بفتح خا و زاء نیز گویند
و بضم خاء و فتح زای نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره کننده شده فرمود چون احساس کنی
وسواس او را در خود تعوذ کن بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس
کردم آنرا پس برد خدای تعالی آن وسواس را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون
و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر
کرده و ملحق گشت باخوال خود مشتق از کنود بضم بمعنے ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان
لربه لکنود بفتح کاف کنده نام از حی از یمن شده هشتاد یا شصت سوار از کنده آمدند موهای
سر شانه کرده و سلاحها پوشیده و جبها برد یمانی که حاشیهای آن بحریر دوخته بودند در بر کرده و چون
بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید شما گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست این حریر
در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از زیر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن اینجا تخییر
واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد بعضی از
اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم تا یا رسول الله

وفد کنده

وفد اشعریین

تا الفقه کنیم در دین و پرسیدند از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله
ولم یکن معه شیء وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کل شیء و ایشان همه مجتمع هم نیامده اند در وفود
زیرا که قدوم اشعریین با ابوموسی بود در سنه سبع بر فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود است
و هر دو طائفه مبشر و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوم می آرند بر شما قومیکه رقیق تر است دلهای ایشان پس قدوم
آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز غدا نلقی الاحبة محمدا وحزبه * و از ابوهریره آمده که
شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت آمدند اهل یمن و رقیق تر است فؤاد ایشان
وضعیف تر است قلوب ایشان ایمان یمانی است و حکمت نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است
و فخر و خیلا در ارباب اهل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی
بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند
پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند اشعریین
قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مؤلفة القلوب بودند که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت
و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شأن او آمده
اوتی مزمارا من مزامیر آل داود و شیخ ابوالحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
از اولاد ابوموسی اشعری است بدرست وراثت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر بقیه همدان
بسکون میم که قبیله ایست از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی
بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند
بعد از آن فرستاد آنحضرت علی ابن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان را و چون خواند
رسول خدا کتاب را بسجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان السلام......

علی مهمان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله ایست روایت کرده بیهقی از نعمان بن مقرن
بضم میم و فتح قاف و تشدید رای مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد مرد مزینه پس چون
اراده کردیم که برگردیم فرمود آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی
از تمر و گمان ندارم که واقع شود از قوم در محال رضا قبول فرمود برو و توشه ده پس ببرد ایشان را
عمر و در آورد شان را در منزل خود چون در آمدیم تا ناگاه بود از تمر مانند شتر سیاه سفید رنگ یعنی
توده بزرگ پس گرفتند قوم از آنجا حاجت خود را میگوید نعمان و بودم من آخر کسیکه بر آمد پس نظر
کردم که یک تمر از آن کم نشده و ابن النعمان بن مقرن مزنی است و بود بر دست وی لوای مزینه
روز فتح و هجرت کرد با هفت برادر خود و از اینجا ظاهر شد که قدوم وی برای اسلام خودش بود
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که ایمان را خانهاست و نفاق را خانهاست و بیت آل
مقرن از بیوت ایمان است دیگر وفد دوس است بفتح دال نام قبیله که ابو هریره از آنجا است
و بود قدوم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیبر و در مواهب لدنیه از ابن اسحق آورده که گفت بود
در میان وفد دوس طفیل بن عمرو دوسی که تصدیق کرد آن حضرت را در مکه پیش از هجرت پس رجوع
کرد بسوی قوم خود و بود در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدوم آورد و بخیبر اقامت کرد
نزد آنحضرت تا قبض کرده شد وی صلی الله علیه و آله و سلم و ذو النور خطاب اوست شهید شد بیمامه
در زمان ابوبکر و بعضی گفته اند بیرموک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف لبیب
شاعر رضی الله عنه و در مواهب از ابن اسحق می آرد که گفت طفیل بن عمرو دوسی که تحدیث
میکرد از احوال خود قدوم آوردم بمکه و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود پس آمدند نزد من جماعه
از قریش و گفتند مرا که تو قدوم آوردی در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرده است
جماعت ما را و برهم زده است کار و بلد ما را و قول او سحر است که جدائی می افکند میان پدر و پسر و میان
شوهر و زن و میان برادر و برادر و ما میترسیم که در آید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده است بر ما پس سخن
مگو با او و مشنو از وی پس بخدا سوگند همیشه بودند قریش برین حال و مقال تا آنکه عزم و جزم کردم که نگویم
سخن با وی و نشنوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود پنبه تا نرسد سخنی از وی در گوش من پس من ناگاه
بامداد کردم در مسجد و دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم که نماز میکند نزد کعبه پس ایستادم نزدیک وی

وفد مزینه

وفد دوس

پس انداخت خدای تعالی در گوش من چیزی از قول وی و شنیدم کلامی را در غایت حسن و لطافت
پس گفتم که بنشیند مادر من بر من مردی لبیب شاعرم تمیز میان حسن و قبیح بالغ میشود مرا که بشنوم ازین مرد آنچه میگوید
اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بد است بگذارم آنرا پس درنگ کردم تا برگشت آنحضرت بسوی
خانه خود در رفتم پیش او چون میخواست که درآید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین تا حدی
کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نشنوم سخن تو در گوش من پس ابا نمود
خدا سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس
خواند بر وی چیزی از قرآن پس بخدا سوگند هرگز نشنیدم کلامی بهتر از آن و ندیدیم امری را اعدل
تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت دادم شهادت حق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و
من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشانرا باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من
آیتی و کرامتی که تصدیق کنند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع
شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جای دیگر جز میان
دو چشم من تا نگویند که این مثله است که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من
دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان دو چشم و واقع شده بر سر تازیانه من پس میدرخشید
در شب تازیانه مانند قندیل معلق تا آمدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشانرا پس
نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پیر بس پس گفتم پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو
گفت چرا میگوئی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین
محمد را گفت ای پسرک من دین من دین تست پس گفتم برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا
بدانانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی
اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر او و اسلام آورد
مادر او والله اعلم پس آمد زوجه من و او را نیز گفتم یکسو شو از من نیستم من از تو و نیستی تو از من
گفت چرا گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام محمد گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد وی و پس تر دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگی کردند
پس آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن با ایشان فرمود آن حضرت خداوندا راه راست نما دوس را و فرمود برگرد بسوی قوم
خود و دعوت کن ایشان را بسوی خدا و نرمی کن با ایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم
در زمین دوس می خواندم ایشان را بخدا بعد از ان قدوم کردم بر آنحضرت بخیبر پس نزول کردم بمدینه
با هشتاد یا هفتاد خانه از دوس پس لاحق شدیم برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بخیبر پس سهم داد ما را
با مسلمانان و صاحب مواهب میگوید و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم اسلام وی و جزم
کرده است ابن ابی حاتم که وی قدوم کرد با ابوهریره بخیبر و گویا این قدوم ثانی است که مشتبه
شد سوی دیگر وفد بهرا که نام قبیله است از یمن سیزده مرد بودند از یمن چون بمدینه آمدند رفتند
بر در مقداد بن اسود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از حیس که نام طعامی
است از تمر و سمن و سویق یا آورده و قوت پس خوردند از ان تا سیر شدند و فرستاد مقداد طعام
در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با وی
خانه بود تا سیر شدند و فرستاد از ان طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت میخوردند و کم نمی شد
تا آنکه گفتند یا ابا معبد و این لذت مقداد است که تو سیر میکنی ما را از خوبترین طعام نبود ما قادر
نشده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس خبر داد ابومعبد بخبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که وی
خورده است ازین طعام فرستاده است برای شما و این لذت زیادت ببرکت اصابع آنحضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرائض
را و اقامت کردند چند روز بیشتر وداع کردند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امر کرد ایشان را بجایزه ای
و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف است بشام و اکثر
اهل آن بعشق مبتلا میباشند و هم در انجا سید هند چنانکه گفته است شعر یالایمی فی الهوی العذری
معذرة * منی الیک ولو انصفت لم تلم * و واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که در میان
ایشان حمزة بن النعمان بود پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را بفتح شام و گریختن هرقل و جایزه داد ایشان را پس گشتند بموضع خود و ظاهر آنست
فتح که بشارت داد آنحضرت متحقق است که دران زمان واقع شد والله اعلم دیگر وفد محارب که نام
قبیله است و این در عام حجة الوداع بود و بودند ایشان اغلظ و افظ قوم شد ایشان بر آنحضرت

وفد بهرا

وفد عذره

وفد محارب

بعدا یام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند
و برگشتند با اہل خود دیگر وفد صداء و صداء بروزن غراب حی است از یمن در سنه ثمان نزد بالفراغت
از جعرانه فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اہل صداء
برسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعث نیست من اینخدمت را بجا می آرم و ضبط قوم
خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و باز گشت آن مرد بسوی قوم خود بعد از آن قوم
آمدند پانزده مرد از اہل صداء پس مبایعت کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش
شد در ایشان اسلام و آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است واقدی که این مرد در
ملازمت شریف آنحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خود شد زیاد بن الحارث صدائی بود و بود این
زیاد بن الحارث با آنحضرت در بعض اسفارش و پرسید آنحضرت ازوی ای اخا صداء آیا هست
با تو آبی گفت یا رسول الله هست با من آب در همین اداوه من گفت بریز این آب را در قدح
چون بریخت بنهاد کف دست مبارک خود را در ان قدح پس دیدم آب را که بیرون می آید از انگشتان
وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است و لیکن میگویند چیست حکمت
در آن که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا بی آن نجوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر
بی آن بود ایجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح
زیادت و برکت شد در ان باعجاز نه ایجاد چنین گفته اند و این سخن خالی از نا قشه نیست و
میتوان گفت اتفاقا چنین واقع شد و الله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه
عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد تجیب عیش کسے را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند
یا رسول الله جماعه از فرسها قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که
نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی هست پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم
این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت تقوی ورزید خدا را هر جا که باشید
کم نمیکنند و باز نمیدارد از عملها شما چیزے را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و بسین افصح است
ابوحی از یمن است و انصار همه از اولاد وی اند و او را ازد شنوده نیز گویند کذا فی القاموس
و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری ملی

را گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که سیگفت آمدم در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم
خود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم و چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم باوی خوش آمد او را
آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت
ایشان پرسید گفتیم مؤمنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقتی است
و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزیست که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است
که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بر این خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر انگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده ای که بگوییم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز
را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خو کرده آید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد
بلا و رضا به قضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت حکما و علما اید نزدیک
بود از فقه ایمان شما که انبیا بودید یعنی اینها صفات انبیا است که در شما نهاده اند ولیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما اید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد از آن فرمود
و من زیاده کنم شما را پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگویند
جمع نکنید چیزی را که نمیخورید آنرا و بنا نکنید چیزی را که سکونت نکنید در آن و رغبت نکنید در آنچه
شما فردا از وی دور شونده اید و پرهیزگاری کنید خدا را که بازگشت میکنید بسوی وی و عرض
کرده میشود بر وی و رغبت کنید در چیزی که بر آن قدوم می آرید و در وی خلود می کنید پس
برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سائر عباده الصالحین
و صلی الله علی سید رسل الله هادی الخلق الی طریق الحق و الیقین دیگر وفد بنی المنتفق نام
پدر قبیله است عبد الله بن امام احمد در مسند از پدرش روایت میکند که عاصم بن لقیط بن عامر

وفد بنی المنتفق

بیرون آمد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بادی مرد که لقیط او را ابنیک بن عاصم بن
مالک بن المنتفق میگفتند پس دریافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز بامداد و ایستاده در
مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا
بشنوید امروز آیا هست میان شما وافدی که فرستاده اند او را قوم او پس گفتند صحابه عاصم بن
لقیط را بدان که چه میگوید رسول خدا تا باز ندارد او را حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که رسانیدم
بشما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعث و نشور را و جنت و نار را پس گفت عاصم
بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و ایتاء زکوة و آنکه شریک نگردانی بخدا
چیزی را الی آخر الحدیث و دیگر وفد نخع است بنخع بنون و فتح خاء معجمه قبیله ایست از یمن در مواهب میگوید که این
آخر وفود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره و دویست مرد بود و فرود
آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا مقر باسلام و بتحقیق بیعت کرده بودند معاذ
بن جبل رضی الله عنه در یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زرارة بن عمرو میگفتند
گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم ماده
خری را که زائیده بزغاله را سیاه رنگ بسرخی زننده فرمود آنحضرت آیا گذاشتی تو زنی را
بر حمل گفت آری فرمود پس وی زائیده است کودکی را باین رنگ و پسر تست گفت یا رسول الله
پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بمن آیا هست تو برصی که می پوشی آنرا
از مردم گفت سوگند بآنکسی که فرستاده است ترا بحق ندانسته است آنرا هیچ مردی و مطلع نشده بران
جز تو فرمود پس این آنست و گفت یا رسول الله دیدم پیرزنی را دموی را که بیرون آمده است
از زمین فرمود این بقیه دنیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین
که حایل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود میکشند مردم امام خود را و می بینند بد خود را در آن
فتنه بدکار که نیکوکار است و میباشد خون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو
مے یابی فتنه را و اگر تو مردی در یابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را

نخع

پس فرمود خداوند در دنیا بد وی آنرا پس مرد وی و باقی ماند پسرے پس بود آن از جملۂ آن کسانے که خلع کردند عثمان بن عفان را رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکورند در باب تعبیر آن حضرت رؤیا را و ذکر این و بود در مواہب لدنیه واقع شده از سنه سبع تا احدی عشر دیگر وفد و وفود در فتح حنین و ر آبا در وقایع سال دہم مذکور اند اگر آنها ہم با این مذکورات جمع کنیم بعد از ان بذکر بقیه وقائع سال نہم برگردیم بعد ازان وقائع سال دہم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود ہم یکجا باشد یکی ازان وفد طی است سابقاً در ذکر وقائع سال ہشتم معلوم شد که در سریه علی بن ابی طالب رضی الله عنه دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر دختر حاتم منت نهاده او را آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام و اطاعت و انقیاد سید انام علیه افضل الصلوٰة والسلام ترغیب نمود پس در سال دہم چون وفود بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد و از عدی منقول است که گفت بعد ازانکه با خواہر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت نمودم و وی مرا دلالت کرد بآنکه در ملازمت آن حضرت باید رفت متوجه آستانه مبارک وی شدم و چون به نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و برخاست و بجانب خانه منوره خود روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزالے ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی برآورد گفتم ہیچ پادشاه برائے پیرزنی چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه در آمد و ساده از ادیم محشو بلیف خرما برداشت و برای من بینداخت و گفت برین بنشین و مبالغه کرد و خود بر روے زمین نشست با خود گفتم این ارادت و خوی ملوک نیست بعد ازان فرمود ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعدائے دین و قلت اصحاب دین باشد بخدا سوگند که نزدیک باشد که مال در میان ایشان بمرتبه کثیر گردد که ہیچ کس را نباید که آنرا قبول کند و اگر عمر دراز یابی به بینی که مسلمان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشسته و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از ہیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالے و زود باشد که بشنوی که کوشکہاے سفید از زمین بابل بدست اہل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

با وی عنایت بسیار بود حتی که چون لشکار میرفت آن حضرت تا وادی عقیق مشایعت میکرد و عدی
لشکار مولع بود و احادیث درین باب بسیار از وی مروی است و هم درین سال با نبی ومردانی از
قبیلۂ طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان شدند
زید گفت شکر و سپاس مرخدایرا که بوجود شریف تو تا تقویت و تائید فرمود و دین اسلام را بعد از آنکه
دین میدانم بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود که سنگ را می پرستیدیم
که از ما گاهی گم می شد و در طلب آن می گشتیم فرمود این علم و این حال شما را زیاده خواهد شد پس نشانها
با ایشان انعام کرد و بعضی از اراضی بر سم اقطاع بزید داد و نامه دران نوشت و زید الخیل را
زید الخیر نام نهاده و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کرده شده و دون آنچه گفتند یافتند تا زید الخیر را که او را افزون تر یافتم از آنچه در شان او گفته بودند
درین غایت مدح و ثنای زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدوم سے آوردند
و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و صفتے که از زید الخیر ذکر کرده بودند وی
دران کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه وافدان مگر از حیثیت رسوخ
و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله
نزد تو آمده ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق بر جالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم
برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را بل
الله یمن علیکم ان هدٰکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در
سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گامیکه درین راه
شتر شما برداشته [illegible] حسنه و درجه مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت
من آمد بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بندۂ مسکین حصه الله تعالی بفضله المتین که در
حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت
کرد مرا بعد از وفات من گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت انشاء الله
تعالی در مدینه مطهره در بیشے میگفت که بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زایر را درجه صحبت معنوی حاصل میگردد

و آنچه بیشتر موید و مثبت این معنی ست و آن حضرت صلی الله علیه وسلم عهد کرد ایشان را بوفاء عهد و
ادای امانت و نیکوئی بهمسایه و نهی کرد از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه ایشان را جوایز
انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر وفد رهاویین و رها بر وزن سحاب و حی است از مذحج
بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و
حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود و از زادی که این
قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آنحضرت کشیدند و گفتند یا رسول الله
دست مبارک برین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن
بخوردند گویا از واده کشیدن آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سوء
ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و وجود صوم نیز موید و موکد آن شد اگر
مخو است که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتنا نمود و روزه نفل که در چندین مواضع و محال
می کشاد نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و محال نازک است
والله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز غایتی ست و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
مناسب بود بارک الله فی دقایق احکامه و حقایق حکمه صلی الله علیه وسلم و التفات دیگران کرد
که ایشان تحفها آورده بودند و از آن جمله اسپی بود که آنرا مرواح می گفتند فرمود تا شخصی بران
سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده گام و تیز تک خواهد بود مردی
از آن قوم گفت که این اسپ بحر است ولیکن کوفتی دارد از ین جهت خوبی ظاهر نشد فرمود
تا اصلاح و پرورش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آن
کس که آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
در میدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما اراده الا بحر پس آن اسپ را
قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایزها داد بمنازل خویش بازگشتند
دیگر وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله ایست که نسبت کرده می شوند با ایشان غامدیان و بعضی
گفته اند که اسم او عمر بن عبدالله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را که میان
قوم واقع شده بود ده نفر آمدند و در بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

از همه خردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود به نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بجانب رفت و نزد آمد و عیبه یکی از شما برد باز آن جوان عیبه را بدست آورد و در جای منضبط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را همراهان تنها گفتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلے اللہ علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد تا بصدق رسالت وی گواهی میدهیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم ابی ابن کعب را فرمود تا آنجماعت را در ان مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر وفد بجیله است بفتح موحده و کسر جیم جریر بفتح جیم بن عبد اللہ بجلی بفتح با و جیم منسوب به بجیله با صد و پنجاه مرد آمد و پیش از آنکه بیاید آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و داشت وی رضی اللہ عنه حسنے بارع و جمال فایق تامے گفت عمر رضی اللہ عنه ندیدم من احسن صورت از جریر جز انچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و او را یوسف امت میخواندند پس جریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب بیاید دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه آمدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسول صلے اللہ علیه وسلم نزول کردند روز دیگر بشرف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز در سلک انجماعه انتظام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت شرکت با رسول خدا صلے اللہ علیه وسلم و در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مآل وی در سنه احدی عشر مذکور گردد و وفد بنی حنیفه در سنه عشر بود و دیگر وفد فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و این فیروز مذکور است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری کرده بقتل رسانید چنانکه در محلش مذکور گردد ان شاء اللہ تعالی اکنون بازگردیم ببقیه ذکر وقائع سنه تاسع که بقصد اتصال ذکر وفود باقی مانده است بدانکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد اللہ بن ابی سلول منافق که رئیس منافقان بود بیمار شد و مرض بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعده بمرد که باسفل بازرفت و او را پسری بود هم عبد اللہ نام بغایت مسلمان و مخلص صادق در ان

مرض بعیادت او میرفت در ان مرض که بمرد حضرت رفت و بر بالین او نشست و او در حالت نزع بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نشنیدی گفت یا رسول الله این زمان
عتاب و سرزنش نیست از این عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را ندا بیا رسول الله کرد
ابیا راوی از پیش خود این لفظ آورد تا ظاهرا این را نیز از روی نفاق گفت و حالت جزع و
عجز و اضطرارش برین داشت و اگر از روی جد و یقین گفت مشابه بایمان باین خواهد بود
والله اعلم و گفت چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در ان تکفین
کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را داد
ابن ابی گفت آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است آنحضرت آن پیراهن که وی خواست
نداد و در روایتی آنکه پیراهن دیگر که وی خواست نداد و لیکن بعد از موت او پسرش درخواست
که آن پیراهن که ببدن مبارک متصل است بدهند آنگاه التماس کرد که نماز بگذارد و برای
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست تا برود و بروی نماز بگذارد و قدوه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری
و حال آنکه وی منافق بود بیشک حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر
گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام
و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم امرزیده شود از هزار زیاده میکردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل علی
احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرائب و عجائب است که هیچ بکنه آن نتوان رسید و غرائب تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی را
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود
نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهرا این همه برای خاطر پسرش بود
که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت نبی بی
ایمان سود ندارد حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشرک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر

بود نه از روی حقیقت شاید در آن حکمتی و سری بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم مخصوص و مستتر باشد و میگویند که یکی از آن حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع
و موافق عبدالله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت
مشاهده کنند آشنا شوند و در ربقهٔ اسلام و اطاعت انقیاد در آیند و نقل کرده اند که در روز موت
عبدالله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج دعا و نیاز شد دعا و نماز آنحضرت شد
و از آنحضرت آن الطاف و اکرام در شان وی متحقق شد هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و مخلص
از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادن پیراهن را توجیه کرده اند که در روز بدر که مسلمانان
عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ کسی
بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات وی
کرد تا بار منت وی برود و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعبدالله گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری
و گفت محمد پیشوای ماست بر وی پیشی نمیکنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند منسوب
بنفاق بود حضرت مکافات آن بر وی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود کذا قیل و این سخنان خالی
از ضعفی نیست و موجب تشفی و دافع تحیر نیست و جواب رافع و جازم آماده اشکال آنست که گفته شود
که اخبار بعدم غفران شرک و آیت تخییر در استغفار برای منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب
است متأخر از موت ابن ابی واقع شده و آنچه از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات
بود این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیر می افتد و بعضی گفته اند که نهی
از استغفار برای کسیکه بشرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسیکه مظهر اسلام مرده
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین احتمال
طلب آمرزش نموده باشد خصوصا در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شد و بعضی تقریر
خبر بنی اگر ثابت شود ورود نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب و تالیف
وی بود و بعد از آنکه نهی آمد باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در ضمن

صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مبوب کرده اند نوشته اند
که هذا بحسب الظاهر والا هو کان منافقا والله اعلم بحقیقت الحال کما هو الکمال دیگر از وقایع سال نهم
موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح برادر شما اصحمه مرده برخیزید و نماز بروی
گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس ما در عقب آنسرور صف بستیم و نماز
گذاردیم در مصلی عید بدانکه در گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی
و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جائز است و مذهب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم
الله آنست که جائز نیست زیراکه از شرائط صحت نماز بجنازه آنست که میت در پیش روی مصلی
بود و ازین در غایب معلوم نمیشود و حجت آنکه که تجویز مے کنند قصه نجاشی است پس معلوم میشود
که بودن میت در پیش روی مصلے شرط نیست و آنکه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند
که آنجا نیز نماز بر غائب نبود بلکه زمین را طے کرده جنازه او را برای آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه او را
در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقدی در تفسیر خود از ابن
عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی
تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در
تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت کرده بود و نام او معویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار
فرشته بر وی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سورهٔ اخلاص را و الآن
در حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر رسد که فلان مرد صالح در بلدی
از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بر وی میکنند و بعضے حنفیه نیز با ایشان شریک میشوند
از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند
در گذاردن این نماز گفت دعائی است که می کنند فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که هر روز بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز
بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جائز است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضے گویند که در سلخ ذی القعده

حج فرستاد و سال قا معلوم شد که جمهور برآنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه میگویند
که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دران سال بجهت اشتغال بامر غزوات و تشیید احکام تعلیم وفود میسر نشد پس صدیق اکبر
رضی الله عنه امیر حاج شناخته با سی صد نفر و بست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خاصه خود گرفت بمکه
فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره برائة را سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف
و جابر بن عبدالله و ابوهریره وغیرهم رضی الله عنهم اجمعین نیز درین میان بودند چون
ابوبکر صدیق از مسجد ذوالحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ادای
رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
انکار مردیست که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت علی مرتضی را
فرمود که عقب ابی بکر برو و این آیات را ازوی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار
کلمه را نیز فرمود که بمردم برسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسے که مومن باشد دوم آنکه هیچ
عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد ازین سال هیچ مشرک حج نگذارد و مسجد حرام قربان نماید
چهارم آنکه هر کس از کافران با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت
بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلا عهدے نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان
باشد و بعد ازان اگر مسلمان نشود خون و مال وے هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که غضبا نام داشت
علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبدالله گوید که با ابا
صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام منزلے است در راه مکه یا ضجنان بفتح
ضاد معجمه و سکون جیم که نام کوهی است قریب مکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش
رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سوار در آمد پس پرسید ابابکر صدیق ازوی که امیر یا مامور یعنی تو آمده امیر
آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت بلی مامور

بلکه مامور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است و تابع تو ایم ولیکن فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات سوره برائت را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکوره را من بمردم برسانم و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجا آوردند ابوبکر صدیق خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و پس علی برخاست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از آنکه از این مهمات فارغ گشتند و بمدینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من چه واقع شد که قرأت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشد و هیچ منقصتی تو را نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر حوض کوثر ولیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد باین جهت کردم و در این آیات نقض عهد مشرکین و تفضیح منافقان است حکایت یاد دارم که مجلسی بود که در وی بعضی از شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که جهل و تعصب و عناد بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر را نصب کرده بود ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انصافی داشت منکر شد این سخن را و گفت چرا دروغ میگوئی و تکلف میکنی اما الان از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام حج مفوض بابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و قرأت آیات و تبلیغ احکام اربعه بعلی مرتضی و چون اینکار نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از آن بمرتضی حواله یافت توهم عزل راه یافت ولیکن بتمادی از عزل کل است و غرض آن شیعی نیز همین بود و این منتفی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق امیرم و علی مرتضی فرمود بل مامورم و در این سال بقول اکثر اهل سیر قضیه لعان واقع شد و در مشکات در حدیث در این باب آورده یکی میان عویمر بضم مهمله و فتح واو بن الحارث عجلانی بفتح مهمله و سکون جیم منسوب بعجلان که بطنی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بفتح خای معجمه بنت قیس بود و در حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخر من مات من الصحابه بالمدینه است گفت آمد عویمر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردی که دید با زن خود مردی را که زنا می کند آیا بکشد او را تا باز کشند ش اولیای مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذرد و نکشد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی ان کان من الصادقین

پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر و بیار زن خود را پس ملاعن کردند عویمر و زن وی در مسجد
و چون فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم
او را اگر در خانه پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن اوست که گمان برد که لعان حرام نمیگرداند
زن را بر مرد پس طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا میگردد بلعان بعد از تفریق یا بی تفریق
چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید بفرزندی که بزاید این زن که
چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرینها سطبر ساقها گمان نمی برم عویمر را
مگر آنکه صادق است و اگر سرخ است در رنگ وابه که او را وحره میگویند بحاء مهمله بفتحات پس گمان نمی برم
عویمر را مگر کاذب پس زائید آن زن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از تصدیق عویمر یعنی سیاه بر صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را بالنسبت بزنا می کردند بسبب مشابهت
بعویمر و نسبت کرده میشد آن فرزند بعد ازین بسوی مادرش چنانکه حکم ولد الزنا است که نسبش
از مادر ثابت میشود و ارث میگیرد از وی نه پدر دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما
که هلال بن امیه قذف کرد زن خود را به شریک بفتح شین بن سحماء بفتح سین و سکون حاء مهملتین نام مادر اوست
پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود بر پشت تو
یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتی که به بیند یکی از ما بر زن خود مردی را رود گواه طلب کند یا بشتابد
آن دارد باز فرمود آن حضرت گواهان یا حد یعنی شریعت اینست گفت سوگند بخدائی که فرستاده است
ترا بحق بدرستی من صادقم درین قول امیدوارم که بفرستد خدا تعالی چیزی را که پاک گرداند پشت مرا
از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین یرمون ازواجهم پس خواند آنحضرت آنرا
تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت زن و مرد را که لا بد یکی از شما دروغ گوست
و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم مبالغه
کردند که توقف کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید تردد کرد و ایستادگی نمود باز گفت
من فضیحت نمیکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
میان ایشان بعد ازین آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنگرید که فرزند بچه شکل و صورت زائیده است چنانکه
در حدیث عویمر فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب الهی کردم باین زن آنچه میکردم و می بود مراد مران زن را کاری یعنی یا چون حکم خداو
شریعت وی چنین شده است در گذشتم از وی بدانکه لعان و ملاعنت و تلاعن لعنت کردن یکدیگر
را چون مرد قذف کند زن خود را بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار اقرار حکم الهی تعالی
درین صورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورد که وی از صادقان است و بار پنجم بگوید لعنت
خدای بروی اگر از دروغ گویان باشد بعد ازان زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد
از کاذبان است بار پنجم گوید غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راست گویان چون ملاعنت
کردند مرد و زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان مذهب حنفیه اینست و آنچه در حدیث ابن عمر
آمده است تفرق بینهما ثابت نیست و نزد جمهور علما فرقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت
ندهد و سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذف و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد
بروی حد زنا ولهذا گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم فضیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان
کاری که کرد همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زنا وا رهانید و لیکن بی شبهه ازین دو یکی کاذب
است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعذاب آخرت گرفتار خواهد شد چنانکه فرمود ان احدکما لکاذب
وان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة پس مراد آنکه نفی ولد از پدر و الحاق بمادر که متهم بزنا است
زنا است بسبب مشابهت او ساخت با مرد که متهم و موسوم بزنا بود و بظاهر درینجا تمسک و استدلال
است شافعیه را باعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بشرعیت لعان حد زنا ساقط شد احکام دیگر
زنا که لحوق بام و ثبوت نسبت است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در
صورتیکه جاریه مشترک باشد در میان دو کس و هر یک بحکم ملک یمین وطی میکنند پس فرزندی
آورد شافعی عمل بحکم قائف می کند با هر که بقیافت در یابد که از کدام یکی ازین دو است ازان وی
باشد و نزد حنیفه ولد هر دو است بحکم شرع اگرچه ولد از دو کس نمی باشد اما در احکام از دو مرد اعتبار
میکنند و می گویند که قیافت مظنه و امارتی بیش نیست بنای اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و ما گوییم
که در قول آنحضرت که فرمود اگر سبقت نبودی آنچه حکم کرده است کتاب خدا می بود مرا و او را و مراد زن کاری
دلالت دارد بر آنچه حاکم را بمظنه و امارات و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر بظاهر آنچه اقتضا
میکند از حجج و دلایل شرعیه و نیست آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بران مادام

احکام که امارت و مظنه دران کفایت کند و یک متمسک شافعیه در اعتبار قیافت حدیث عائشه است
که گفت در آمد بر من روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در یک جا خفته بودند
بر ایشان قطیفه بود که پوشیده بود سرهای ایشان را و پیدا بود پایهای ایشان پس دید پایهای ایشان را
مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اول مشدد مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب به بنی مدلج نام
قبیله است و در علم قیافت یگانه روزگار بود پس گفت که این قدمها بعض جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این پایها نسبت کلیت و جزئیت پدری و پسری ثابت است تفصیل این اجمال
آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ و
چندان حسن صورت نداشت و با مادر خود که ام ایمن نام داشت و جاریه سودا بود مشابه واقع شده بود
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب
اسامه طعن میکردند که از چنین پدری اینچنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه وسلم این
سخن کوفت میکرد چون این قایف ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قایف را معتبر داشت و بحکم وی
خوشحال شد و ما می گوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف نزد عرب معتبر بود به
الزام ایشان بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب
تنبیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه کشت مردی را که یافت با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند
که کشته شود در انعکس مگر آنکه چهار گواه بگذارند بزنا یا اقرار کنند وارثان قتیل اما فیما بینه و
بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
پرسید اگر یابم من با اهل خود مردی را مساس نکنم آنمرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را فرمود نعم گفت
سعد کلا سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشمشیر پیش ازان و گفته اند
که این رد نیست قول پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و نیست درینجا لعنت امر وی و معنی این خبر
دادن است از حال نفس حکم حال من این است و غیرت و غضب من درین مقام مرتبه است
نعم حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنوید و گوش کنید

کہ چه میگوید بسید شما بدرستیکه وے غیرتناکست و من از وی غیرتناک ترم و خدائے غیرتناک تراست
از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام گردانیده است گناهانرا بر بندگان ظاهرا و باطنا و
مقصود آنحضرت مدح صفت غیرت نیست در حدیث ذات و اشارت بآنکه آن از صفات کرام و
عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است تا آنکه تقریر و اثبات اوست و درین اعتذار
است در صدور این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب می باشد
تا غیر را در وی دخل نباشد و صادر میگردد از آدمی از رویت چیزے که مکروه است در آنچه تعلق دارد
بروی و غیرت حق تعالی بزجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب و رضا
دور نیفتند بجهة محبت و عنایتی که وی جل جلاله با ایشان دارد و خیانچه کشتن آنمرد که او را با زن خود
دید جائز نیست و همچنین روایت ست کشتن یا رجم کردن آن زن بی اثبات شرعی ذکر وقائع سال
دهم از هجرت وقائع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت و غیر وفود انیجا ذکر کنیم یکے از آن فرستادن خالد بن الولید ست با جمعی بسوے
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد و مسلمان شدند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه
ایشانرا تعلیم کرد آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعے را از ایشان با خود
بیار پس خالد گروهی را از آن مردم همراه گرفت بمدینه آمد چون بمجلس شریف در آمدند سلام کردند و
گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق
و رسالت خود و شخصے را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت
بوطن مالوف شان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات
ایشانرا جمع کند پس عمرو همه را انجا بود که رسول صلے الله علیه وسلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری نجاریست و کنیت او ابو ضحاک و نزد بعضے ابو محمد اول مشاهد وی
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر نجران عامل گردانید و هفده ساله بود که بوی نوشتة
و کتابی نوشت در فرائض و سنن و دیات و با وی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصاری نجران

وقائع سال دهم
از هجرت صلی الله علیه
وسلم

بفتح نون و سکون جیم که نام موضعی است بهمین نام کرده شد بنجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس آن جماعت بعد از مشاورت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند این چنین است در روضة الاحباب و در مواهب لدنیه میگوید که ایشان شصت سوار بودند و بیست مرد از اشراف ایشان و سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقب که امیر قوم و صاحب مشورت بود و رأس و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح دیگر ایهم بفتح همزه و سکون تحتانیه که سید لقب داشت صاحب رحل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن القمه که دانشمند و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف و مکرم ساخته بودند او را و معمول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خوانده بود انها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرانیت محبت دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده اند که ابن ابو الحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن سوده بود میگویند که در اثنای راه استر ابو الحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکه البعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خدا است که انتظار ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت وی گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید ما را از نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از کرائم اموال و نفائس امتعه باز ستانند و از ین سخن محبت اسلام در دل کرز پدید شد و استر خود را به تعجیل راندن گرفت و چون بدست بوس حضرت فائز گشت ایمان آورد و منقول است که چون نصاری نجران بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و برکردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها بر زمین میکشیدند و انگشتریهای در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبلهٔ ایشان است چون خواستند مردم که منع شان کنند فرمود

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بگذارید ایشان را تا بہر نوع کہ خواہند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد رسول آمدند و ہرچند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را نیافتند کہ با ایشان سابقہ آشنائی داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی با نوشتہ و ما را دعوت نمود و چون نزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رای شما چیست درین باب چیست بازگردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو چیست گفت رای من آن است کہ این جامہای فاخر و انگشتری ہای طلا از خود دور کنند جامہا برسم رہبانان پوشیدہ بہ مجلس شریف درآیند پس چون باین وضع درآمدند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بخدا کہ مرا براستی بعث فرمودہ کہ این قوم نوبت اول کہ بہ مجلس درآمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان ابا کردند و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منجر شد تا آنکہ با آنحضرت گفتند چہ میگوئی در شان عیسی فرمود کہ امروز جواب سلام شما نمی گویم اقامت درین بلدہ تا جواب این سلام بشنوید گویا انتظار وحی کرد کہ چہ آید و چہ باید گفت پس این آیت نازل شد کہ ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم خلقہ من تراب ثم قال لہ کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتہل فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد مصر و مستمر گشتند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحکم کریمہ بر سر مباہلت آمد و مباہلت یکدیگر را لعنت کردن و بہلہ بضم و فتح لعنت و در اصل بمعنی ترک گفتہ اند یقال بہلت الناقۃ اذا ترکتہا بلا صرار اصل ابتہال این است پس از آن استعمال کردہ شد در ہر دعائی کہ اجتہاد کردہ شود در وی اگرچہ التعان نباشد و در آیت کریمہ نیز بر معنی محمول تواند بود یعنی تضرع و ابتہال کنیم در دعا کہ لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصہ مباہلت درمیان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروہ نصاری بخدا سوگند کہ شما میدانید کہ محمد پیغمبر حق است مباہلہ با وی نکنید و مباہلہ نکردند ہیچ قومی ہیچ پیغمبری را مگر آنکہ ہلاک شدند و چون خواہید کہ بر دین مالوف خود ثابت و درست باشید مصالحہ کنید باین مرد و بدیار خود باز گردید روز دیگر صباح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متهیئ مباهله اند حسین بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا در عقب
آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت فرمود بایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان الله
آنچه وقت و چه حالت است و چه شاید و چه مشهود کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و
حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث بن علقمه که بزرگ دانشمند ایشان بود گفت ای
قوم بدرستیکه من روهائی می بینم اگر بخواهند از خدا که زائل گرداند کوه را از جای خود زائل میگرداند
بخواهش ایشان زنهار مباهله نکنید که هلاک شوید و هیچ نصرانی بر روی زمین نماند و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوگند بخدای که نفس ذات من در دست قدرت اوست که اگر مباهله می کردند
مسخ کرده می شدند بصورت قردة و خنازیر و میریخت این وادی بر ایشان آتش را و بیخ برکنده
میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذشت که تمام
نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
اینکار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست و لیکن
مصالحه میکنیم با تو برآنکه هر سال دو هزار حله و در روایتی حله سرخ که بهای هر حله چهل درهم باشد
و در روایتی آمده که سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز دهیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
روی نماید عدد و ثانیین از اشیای مذکوره بعاریت بدهید باید که ربا نخورید و بر ما مقاتله نکنید پس
برین جمله مصالحه تمام شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و آن گروه
تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن
تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود که شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد با شما
بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس آن جماعه ببلاد خویش باز گشتند
و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بتبعیت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمان
شده باشند والله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقف گفت که گویا ترا می بینم
که بمنزل خود رفته و پیش رحل خود خفته و بعد ازان برخاسته و پالان شتر خود را معکوس بر پشت
شتر خود نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت همچنین کرد بعد ازان برخاست از غفلت پالان را مقلوب بر
شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و بیاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینخبر داده بود گفت

اشهد ان محمداً رسول الله بود و در مواهب لدنیه آورده است که ازین قصه مباهله مشروعیت مباهله معلوم
می گردد اگر خصم مصر گردد با وجود ظهور حجت و میگوید واقع شده است این جماعت از علماء سلف و
خلف و دانسته شده است بتجربه که کسی مباهله کرد و مبطل بود نمیگذرد بروی یک سال از روز مباهله
والله اعلم و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید
مملکت او را قسمت فرمود بعضی ازان بر پسر او شهر بن باذان و بعضی ازان بابی موسی اشعری و ناحیه
بیعلی بن امیه و برخی به معاذ بن جبل ارزانی داشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسری
پس مسلمان شد و در دین اسلام در آمد چنانچه سابقاً در ذکر ارسال رسل که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بکسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد ذکر گذشت و تحریر یمن
سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما بیمن هر یکی
را بمخلافی به کسر میم و سکون خا معجمه فا در آخر به معنی جانب و ناحیه و شهرستان و یمن دو مخلاف دارد
مخلاف معاذ بجانب علو است بصوب عدن و بوده از عمال خیبر به فتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه
در انجا مسجد یست مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد بایشان که آسان گیرند
کار را بر مردم و دشوار نگیرند و بشارت دهید بخیر و ترسانید و منفر نسازید ایشان را و گفت معاذ که تو می آئی
قومی را از اهل کتاب و چون بیایی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ترا نیز
دور دار خود را و پرهیز کن از کرائم و نفائس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان
و گوسفندان که اموال صدقات اند نفیس و گزیده چیده چیده بگیری از روی حرص را با ایشان گذار
و پرهیز کن و بترس از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی روا
انجاری بعد ازان فرستاد خالد بن ولید را با هم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الاخر
یا جمادی الاولی بسوی عبد المدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد ازان فرستاد علی بن ابیطالب را
رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر و سیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوای و دستار
بست بر سر او بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب

بدرا عمی و دیگرے از جانب قفا قریب بسیری و فرمود علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم خود
بپرد ساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله کنند القوم را تحریص کن بر لا اله الا الله اگر قبول
کنند بیان فرما امر کن باقامت صلوة اگر اطاعت کردند ترا به فرمائی تا صدقات اموال بر فقراے خود صرف کنند
و اگر این را قبول کنند متعرض مشو باایشان به هیچ وجه. دانا که اعتبار ترتیب میان صلوة و زکوة بجهت فضل
تقدیم است بر سائر عبادات نه آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت صلوة و حج که صوم
و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض دائمی است و اتمام منود لصدقات
که حق خلائق در آن است و صوم در سالے یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة
و اتوا الزکوة معا مذکور است بر هر تقدیر در مقام باین دو فریضه اهتمام واقع شد و در قصه معاذ اهتمام
مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منقول است که علی مرتضی در وقت توجه همین عرض کرد که یا رسول الله
مرا بیاری قومی میفرستے که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت
ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین منقبت ناطق گشت که اقضاکم
علی و این منقبتی عظیم است در باب هدایت و حقانیت وی نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
عنه فرمود اگر هدایت بخشد خدای تعالی بر دست تو یکمرد را بهتر است از هر چه طلوع کرده است بران و
آفتاب بغروب کرده یعنی از تمام دنیا و هر چه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه هدایت و علو شان
او پس علی مرتضی در آن دیار علم دعوت اسلام اجا افراشته مقدم جهاد و محاربه ثابت داشته جمعی
کثیر را هدایت منوده در ربقه اسلام در آورد خصوصا قبیله همدان از اهل یمن که بیکبارگی همه مسلمان شدند
پس مکتوبی بحضرت نوشت و از اسلام این قبیله اعلام منود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر بجا آورد
آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و از بریده اسلمی مروی است و صحت پیوسته است که حضرت
خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود و بعد از آن علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را بسوی آن فرستاد
تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که من در آن لشکر بودم چون
خمس جدا شد سبایا در آن میان بود علی رضی الله عنه کنیزکے را که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی
صحبت داشت و مرا با وی کدورتی و ناگواری پیدا شد با خالد گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند

بالفتح ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه را از سبی که در خمس واقع شده بود و آن در
خمس آل محمد واقع شد بعد از آن بنصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اذن یافت یه قسمت خمس ذوی القربی و او ازان نصیبه هست پس وی رضی اللہ عنہ قسمت کرد و این جاریه
در نصیب وی آمد بریده گوید چون بحضرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم
فرمود ای بریده مگر علی را دشمن میداشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری زیاده کن
وی بیفزا ازین است که بریده نصیب او از خمس بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت
رنگ چهره حضرت ازین گفتار افروخت و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من است و من از ویم و او دوست من
شما است هر کس که من مولای اویم علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت
بریده از علی آن بود که وی وطی کرده است جاریه را بی استبرا و این محل انکار نیست که مسئله استبرا مسئله
فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد وی رضی اللہ عنہ بجایی رفته باشد و بر هر تقدیر آنچه در خم
غدیر از املای شان علی و ترغیب بر موالات وی واقع شده باعث بر آن همین شکایت بریده
از وی بود چنانکه در قصه خم غدیر بیاید ان شاء اللہ تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران آنحضرت کسی
نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ اجناب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال
علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد
که در همین یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از وقائع کلیه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقاً معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم و قول اخیر راجح و مختار است
از جهت ثبوت دلیل آن الی هر تقدیر از جهت اشتغال بر رفعت و احکام و تمشیه مبانی دین اسلام خود
بحج نرفت و ابوبکر صدیق را امیر فرستاد تا مردم حج گذارند و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة
الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم را تعلیم احکام می فرمودند و بعد از آن وداع کرد و نیز بود
تکبیر الا ازین مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکنم و نبینم شما را و اطلاق حجة الوداع بر این حج
است در احادیث و کتب آن در مواهب می گوید که ابن عباس مکروه میداشته که حجة الوداع گوید
و وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه باید الا توديع جماعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میکنند و ذکر آنکه ابن عباس

سولم می افتاد والله اعلم و چون وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از غزوات و وفود عزم نمود و بحج
آمد بحج و اعلام کرد و ندا در داد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحج میرود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف
پس قدوم آمدند بمدینه خلق کثیر و آخر ذی القعده که پنج شب روزی باقیمانده بود و در آمد بمکه صبح تاریخ
چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندان مردم جمع شدند که از حد حصر و احصا بیرون بودند بعضی نود هزار گفته اند
و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند که هر
هر جانبی که نگاه میکردند مردم در نظر می افتادند پس روز شنبه بر آمد بست و پنجم ذی القعده و غسل
کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و موی مطیب شد و جامهٔ احرامی پوشیده و از خانه بیرون آمد
و نماز پیشین در مدینه گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر دران منزل بقصر گذارد و احرام بست
و لبیک گفت آنگاه بر ناقه خود که قصوا نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر بار تلبیه گفت باز
چون بر پشته که بر بیدا است بالا بر آمد دیگر بار تلبیه گفت و ازینجا است اختلاف روایات که بعضی بعد از
نماز گفته اند نزد شجره که دران وقت بود و الآن مسجدی است که او را مسجد شجره گویند و در بعضی روایات
بعد از استوا بر ناقه آمده و بعضی بعد از بر آمدن بر پشته بیدا هر کس هر وقت که شنید که پیش از وی
نشنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام
ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد
و النعمة لک و الملک لا شریک لک و در صحیحین تلبیه باین عبارت آمده و لبیک اللهم لبیک لبیک و سعدیک
و الخیر فی یدیک لبیک و الرغباء الیک و العمل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند
و فرمود آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز ها را
باحرام و بعد از تلبیه دعا می کرد و میخواست از خدا رضای او را و دخول جنت را و استعاذه میکرد از نار
و مرکب وی شتری بود بر ان پالانی بود کهنه و بالای شتر نه شقدف و نه محمل و نه هودج و نه محفه و چون
بمنزل عرج رسید غلامی از ان ابوبکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که زامله پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بود در دست وی بود ایشان انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود نداشت
ابوبکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت گم کردم ابوبکر برخاست و او را بر سبیل تادیب میزد
و ماناکه باعث بر زدن ابوبکر را بجهت گم کردن شتر مذکور که بار آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجهت دفع شر

که غلام وی کرد آنحضرت تبسم میکرد و فرمود محرم را به بینید که چه میکند انظروا الی ہذا المحرم بالضیع فدیہ
بر وی چیزے نفرمود از زجر و توبیخ و فساد احرام و وجوب جزا چه با نمقدار جنایت جزا واجب نشود و از
روضة الاحباب معلوم میشود که آخر زامله یافته شد چون بابواء رسیده بفتح ہمزه و سکون موحده و با ابواء
آن بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام دو موضع است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه
حمار وحشی بهدیه آورد و زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد و عجز حمار وحشی
که می چکید از وی خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی
پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن
محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة
مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود ہود و صالح علیهما السلام درین وادی می گذشتند بر دو
شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازار ہاے ایشان عباهای پشمین و ردا ہاے ایشان گلیمها و
تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بوادی ازرق رسید
گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسی
را که فرود می آید از وادی تلبیه میکند کذا فی المواہب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است
یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان
بود که بحج مے آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند وحی کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بجهت کمال علم و یقین
است بدان گویا که الآن می بیند آنرا و بعضے می گویند که این رؤیای منام است که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در منام ایشانرا بآنحال دید بهر این سفر یا پیش ازان و الآن بعلاقه حال حج تذکر آن
نمود و بعضے گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین زنده اند پس
اگر بحج بیایند چه مانع است و حج ایجا عت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و
ایشان را درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح
مطهره ایشان متمثل مے شود و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در شب اسری موسی علیه السلام را هم در قبر دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این حیات و تمثیل هم
در یقظه نماید و هم در منام و در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه ارباب این کشف را می باشد
و بالاتر ازین کلامی است پس عالی که درک عقول محبوس در مضیق ناسوت بدان نرسد و آن این است
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را بهمه آن حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طائفه در تحقیق زمان
و مکان مذکور است و مسطور است والله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسرف رسید بر وزن کتف
نام موضعی است بر یک منزله از مکه معظمه عائشه را رضی الله عنها حیض آمد محزون شد و گریان گشت فرمود
چرا میگریی مگر حیض دیدی فرمود آری فرمود اندوهگین مشو این را خدا تعالی بر دختران آدم علیه السلام
نوشته است هر عملی که حاج میکنند بکن اما طواف کعبه شریفه مکن بجهت آنکه در مسجد است و حائض را در مسجد در آمدن
جائز نه و عائشه رضی الله عنها احرام بعمره مجرد بسته بود و چون برآوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام
خواست که حج در عمره بجا آرد و او را قارن گرداند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز قارن بود و فرمود
که غسل کن و احرام حج بر بند و احرام بستن حائض و نفسا را درین حالت جائز است غسلی بکنند و احرام
بر بندند چنانکه در ذی الحلیفه اسماء بنت عمیس که زوجه ابو بکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را زائیده
حکم شد که غسل کند و خرقه بر بندد و احرام کند و در آخر عائشه قضای آن عمره که از وی فوت شده بود کرد و
آنحضرت علیه السلام برای درآمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آفتاب از راه حجون بفتح حاء مهمله
و ضم جیم که نام گورستان مکه است که آنرا معلا گویند و کدا بفتح کاف نیز نام آن جبل که در مدفع است
بمکه درآمد و متعارف درین روزگار در آمدن بمکه وقت سحر است و اگرچه این وقت منور و مبارک است اما وقت
چاشت ابهتی و جلالتی دیگر دارد و علما گفته که اگر شما خواهید در شب درآئید حضرت رسول علیه السلام امام بود
و امام را در روز در آمدن محبوبتر بود تا مردم به بینند و اقتدا کنند و چون بدر بنی شیبه که آنرا باب السلام
گویند بر مسجد و کعبه را مشاهده کرد و ایستاد و دعا خواند اللهم زد بیتک تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و در
بعضی روایات آمده اللهم انت السلام ومنک السلام حینا ربنا بالسلام اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما
و مهابة و در آخر این ورد من حجه و اعتمره تکریما و تشریفا و تعظیما و برا و چون در مسجد درآمد راست سوی کعبه
روان شد و بتحیت مسجد گذاردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحیت مسجد بیت الحرام طواف است

چنانکه تحیت مساجد دیگر نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید استلام کرد و بوسه
داد آنرا و رفع یدین نکرد و افتتاح نکرد چنانکه جهال میکنند اینچنین گفته است در سفر السعادت و در
فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و رفع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شروع
در طواف کرد و خانه کعبه بر دست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحیه نیز گویند
و هیچ مکانی دعای مخصوص مروی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده باشد مگر
در میان هر دو رکن یمانی و حجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا
عذاب النار و ابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنهما در اول آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم
انی اسئلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج
دعای را و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است و با وجود اگر آن بتبرک و تیمن بمنقول و ماثور
کنند حسن است و در سه شوط اول تعجیل رفت و گامها را نزدیک می نهاد چنانکه کشتی گیران روند
و این فعل را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک را از زیر بغل راست بیرون آورد و بر بالای دوش چپ
انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص بسه شوط اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت
و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه
دادی و آن چوبی بود کوتاه سر کج مشابه بصولجان و در دست مبارک حضرت ﷺ اکثر اوقات می بود
درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و ردای مغفر که خادمان برای مصلحت ستر و غیره همراه
میداشتند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان بیت است و بجانب یمن است اشارت
کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی و در بعضی روایات
استلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آنرا بوسه میداد و روی مبارک و گاهی رخسار شریف
خود را بران می نهاد در حالت استلام میگفت بسم الله الله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و برآن
سجده میکرد و آنگاه می بوسید وی و لذتی که طالبان و عاشقان را در بوس کردن لب جای
لب شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادن دست و دهن موکول بآن وقت حال است و زبان
وقت از تعبیر آن کوتاه است ذوق این نشناسی بخدا تا نچشی و این دو موضع است که تغییر نیافته
و دست تصرف خلق در ان نرسیده است یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در وقت هجرت دران درآمده ونشسته بود وچون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
ومقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است ومراد اینجا موضعی
است که این سنگ در انجا نهاده اند واین آیت را بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی ودو رکعت نماز
در انمقام بگذارد ومقام را درمیان خویش وکعبه گردانید وگذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است
نزد ما ودر هر جا که بگذارد از مسجد جائز است وافضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند ودر رکعت
اول فاتحه خواند وقل یا ایها الکافرون ودر رکعت ثانی فاتحه وقل هو الله احد وچون از نماز فارغ
شد باز نزد حجر اسود آمد واستلام کرد پس از در میانی بیرون شد وبسوی کوه صفا رفت وچون نزدیک
صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله وگفت ابدا بما بدا الله به پس بالای
صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید وبر بالای صفا بایستاد وکعبه را مستقبل شد وتکبیر فرمود وگفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ودر روایت انجز وعده زیاده آمده ودعا کرد وفرمود اللهم انا نسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والعصمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا
الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار تهلیل
مذکور گفت ومیان آن دعا می کرد بعد ازان فرود آمد ودر موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مروی
است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام
ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم وبعد ازان فرود آمد بجانب مروه رفت ومرویست که در میان
صفا ومروه میفرمود رب اغفر وارحم انک الاعز الاکرم ونیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود وچون
از وادی بگذشت باز آهسته رفت والآن الامیال برای علامتهای محل سعی در دیوار حرم نهاده اند
که آنرا میلین اخضرین گویند واز صفا بمروه میرفت واز مروه بصفا می آمد هفت بار همچنین
کرد وختم سعی بمروه کرد وهرگاه بمروه رسیدی همان اذکار ودعوات که در صفا خواندی در مروه نیز
خواندی وپیاده سعی کرد وچون بسیار شد ازدحام مردم از جهت سرعت اهل سعی ومردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرای او برآمده بودند بر ناقه سوار شد پس میگفتند مردم هذا رسول الله هذا
محمد تا مخدرات وابکار از خانها برآمده بودند ونبود پیش آنحضرت ضرب وطرد وزد ودورباش وپوشیه

چون سعی تمام کرد فرمود هر که هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید چون بر بعضی صحابه برآمدن از
احرام گران آمد فرمود اگر من هدی نداشتمی من نیز حلال می شدم و درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه
از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت هدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود
صد شتر بود حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده گفتم اهلالاً کاهلال النبی گفت آنحضرت من احرام بحج
بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه رضی الله عنها را دید که
جامه مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بر وی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد مرا پیغمبر علیه السلام باین فرموده و حضرت تصدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هدی با خود داشتند با احرام باقیماندند فاطمه زهرا و امهات مومنین
که هدی همراه نداشتند حلال گشتند غیر عائشه صدیقه رضی الله عنها و چون صحابه بفرمودهٔ آنحضرت
از احرام برآمدند بعضی حلق کردند و بعضی قصر محلقین را دعا کرد و فرمود اللهم ارحم المحلقین سه بار
ایشان را دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند یکبار فرمود و المقصرین و مثل این در روز حدیبیه
نیز واقع شده و احادیث در حجة الوداع اکثر و اصح اند و نووی گفته هو الصحیح المشهور و گفته که دور نیست
که در هر دو حال باشد و ابن دقیق العید گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه
متعین است همین از جهت توارد و تظاهر احادیث در هر دو و چون از قدوم چهار روز گذشت یوم
احد و اثنین و ثلاثا و اربعا و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجموع خلائق
و هر که از صحابه حلال شده بود درین روز احرام بحج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر
گزارد و شب در انجا بیتوتت فرمود چون آفتاب بلند شد از منا روان شد بسوی عرفه بعضی از صحابه
تکبیر می گفتند و بعضی تلبیه می گفتند و بر کسی انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر و تسبیح و تحمید است و بلفظ
تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است نزدیک عرفات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسب الحکم آنجا خیمه زده بودند آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا گذارد
و چون آفتاب بگشت فرمود تا براحله رازین نهادند و بر راحله سوار شد و به بطن وادی در آمد و خطبه
خواند بغایت بلیغ و شامل و در آن خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم هم بود بتقریر و تاکید فرمود و رسوم
شرک جاهلیت بکلی برکنده و صنائع جاهلیت را یکسر پامال کرد و زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما مثل

حرمت این روز شما و این ماه شما و این بلد و مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و بلد مکه معظمه است و فرمود هر چیز
از امر جاهلیت نهاده شده زیر پای من یعنی از رسم‌ها و رسوم و اوضاع جاهلیت همه را ابطال کردم
و کالعدم ساختم و عرب را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که بار دیگر گرد آن نگردند
و در حق وی آن نمایند که آنرا زیر پای خود کرده و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هر کرا
بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم
و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون ابن ربیعة بن الحارث است و ابن در
بنی سعد بسته رضاع میکرد و شیری خورد چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود و از این قبیله شده و
برادر رضاعی و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است
و مسن بود از آنحضرت و نام پسری ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد و در محاربه که میان بنی سعد
و هذیل بود سنگی بآن پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر ایشان داشتند و پیغمبر
علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود رباهای جاهلیت موضوع
است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می‌خوردند و دعوی این دیون که ربا بود بر یکدیگر داشتند
این دعوی را نیز افگند و باطل گردانید و فرمود اول ربای که می افگنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه زنانرا است
بر شوهران و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود پرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق
زنان که گرفته اید ایشانرا بامردی و عهد وی و استحلال کرده اید و تصرف نموده اید فرج ایشانرا به کلمه
و حکم وی تعالی و فرمود مر شما راست برین زنان که بسپر نگردانند فرشهای شما را هیچ کس که شما
مکروه میدارید آنکس را یعنی مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور بزنید ایشانرا بازدنی
سخت مولم و مر زنانرا بر شما رزق و کسوت بمعروف و انصاف است و فرمود و بتحقیق گذاشته ام
در میان شما چیزی را که هرگز گمراه نشوید اگر چنگ زنید بدان و این کتاب خدا است عز و جل و بعد از خطبه
خواندن و وصیت کردن پرسید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهید شد شمارا
از من که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت
بچه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که تو فرمودهای خدا را بما رسانیدی و ادای نصیحت بواجبی کردی

وآنچه بر تو از حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گذاردی و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس به انگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید بسوی ما و فرمود اللهم اشهد اللهم
اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه ها را صاف و پاک گرداند یکی اخلاص در عمل و دیگر
نیکوخواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمانان و فرمود باید که حاضران مجموع آنچه گفتم بغائبان
برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما قدحی شیر برای وی فرستاد و قدح را بستد و شیر را بیاشامید تا مردم ببینند و دانستند که
روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای واقفان عرفات تا ضعف مانع از ذکر و دعا نیاید
بعد از آن از راحله فرود آمد تا بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت برآورد و نماز ظهر و عصر را
جمع و قصر گذارد به یک اذان و دو اقامت و در میان صلوتین نمازی دیگر از سنت و نفل صحیح نگذارد
و این را برای تعجیل وقوف و قصد امتداد زمان دعا بود و تا بگویند که آن چه مقام است که در وی
فرض از برای خاطر نفل ترک کنند و بگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است بجهت
نفل که دعا بعرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلوتین در عرفه مجمع علیه است میان ایشان اختلاف
است نزد ابوحنیفه بجهت این روز است و جمعی شافعیه نیز برانند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه
و غیر ایشان از آنها که مسافر نبودند نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و تقریر نمود دلیل آن
بر آنکه جمع بسبب نسک بود نه سفر مگر آنکه گویند که این بجهت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام بود تا قصه خود
بجهت سفر بود البته در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای رکعتین فرمود اتموا
یا اهل مکه نماز خود را که ما قوم مسافریم و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد سوار شده بموقف
آمد و در این کوه عرفات که آنرا جبل الرحمت گویند نزدیک آن سنگهای سیاه بزرگ که آنجا است و آنجا عماری است
در ریگ در آمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بآن تشخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخره است بایستاد و در ساعت در هر مکان در آن امکان گردد وقوف شریف
را دریافته باشد و بر آمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام نزدیک همین صخرات مستقبل
قبله بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال درین مقام بسیار مطلوب است
و اگر گریه ای دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها را بر سینه برداشته بود چون مسکین خواهنده

مسکینی دعا که درین روزها ماثور است بسیار است و درانچه در سفر السعادت مذکور است کفایت است دیگر جا طویل است که درا و را و مذکور است و ذرود فاضلترین دعائے که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روانشد و در روز عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار ایمان و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت مر ایشانرا و همه ایشان را است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غمگین تر و غصه خورنده تر درهیچ روز چنانکه در روز عرفه بجهت انچه می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان بسیار آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میداد صفوف ملائکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده است و نیز در حدیث آمده است که مباهات همی کند حق جل و علا بر فرشتگان باد میان و میگوید اما و چه چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و ازواج و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده کنان آزاد کردم ایشانرا از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشانرا و هر که یکساعت وقوف کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت است که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاده رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب کرد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور و عید اهل اسلام شد اما بعضے دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت فرقت فهمیدند و شکسته دل شدند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز باین معنی مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و میگفت ایها الناس آرامیده باشید و ساکن که نیکوئی نه در شتافتن است و برهیزگاری در تعجیل نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون جوارح و در ورود نور و استقرار آن و حضور و علامت استقامت حال و جمعیت آن است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و نیز منع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت در نماز که بعضے بیخردان و ابلهان کنند بر این است و از راه مازمین به کسر زاے بر صیغه تثنیه که نام دو کوه است یکی میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و همان طریق که در رفتن عیدگاه مسلوک میداشت از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن برگشتن و سعی ثقا

پس سلوک کرد از طریق ضب بفتح ضاد معجمه آمد و از مأزمین برگشت و در اثنای طریق مهار شتر اندکی
فرو گذاشت چنانکه میان سریع و بطی می‌رفت و چون بفراخ جای رسیدی قدری بشتاب برآمدی و چون
بلندی رسیدی زمام ناقه فرو گذاشتی تا بآسانی بر رفتی و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه میل کرد بشعبی
از شعاب راه و شعب کوه را گویند و فرود آمد و بول کرد و وضو کرد وضوئی سبک ساخت نه باسباغ و اکمال آنچنانکه
برای نماز میساخت اسامه گفت الصلوٰة یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز پیشتر
است یعنی در مزدلفه یا نماز عشا گذارده خواهد شد پس سوار شد و بمزدلفه آمد که مکانی است میان منا
و عرفات و قریش در جاهلیت همین جا وقوف میکردند و بعرفات نمی‌رفتند و میگفتند ما همسایهای حرم خدائیم
از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز شام
بگذارد پیش از آنکه بارها فرود آمدند و شتران فرو خوابانند و چون بارها فرود آوردند باز اقامت گفتند و
نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بانگ نگفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا هیچ نماز نگذارد و
ازینجا معلوم شد که جمع میان مغرب و عشا بیک اذان و دو اقامت بوده چنانکه در عرفات بود میان
ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید همچنین آمده و مذهب زفر و شافعی و نزد امام ابو حنیفه
و بروایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر در صحیح مسلم آمده و از ترمذی
تحسین و تصحیح آن نموده و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا درینجا در وقت خود است بافراد اقامت
و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در عرفه در غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام والله اعلم و آنحضرت
علیه السلام بعد از ادای عشا بخواب رفت تا صبح بدمید و احیای شب نکرد با وجود کمال مواظبت بران
از جهت رعایت اعتدال و رعایت حق بدن پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
نه پیش از وقت چنانکه بنظر بظاهر بعضے احادیث گمان می برند و آنکه در بعضے احادیث واقع شده که نماز
از وقت گذارد مراد پیش از وقت معتاد ظهور صبح ظهور تام بی شبهه است نه بتحقیق ظاهر شد طلوع فجر
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوحی یا بغیر وحی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد و بمشعر حرام آمد و آن
تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس در مشعر بایستاد و روی بقبله آورد و بدعا و تضرع
و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داؤد و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس آورده اند
که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را که البته او را از

مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را بخشی
در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده گردانید دعا را جواب آمد اجابت کردم ای محمد
پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله مادر و پدر ما فدای
تو باد این ساعتی نبود که تو در آنجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود عدو الله ابلیس
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعای مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و بواویلا فریاد کرد پس با
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد با امت در اینجا واقفان عرفه اند و اینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز میشود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد
و عاجز آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار است
اگر صحیح است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء است و ظلم نیز ما دون شرک
است و بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و
ظاهر احادیث عام است و الله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکری بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس
بمنا روان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان
قریش پیاده میرفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردار کلانتر
از نخود و خرد از بندق از ابن عمر مثل بعره غنم آمده و این را حصی حذف گویند به فتح حا و سکون ذال
معجمتین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از
زمین و برسول صلی الله علیه وسلم داد و اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه
کفایت میکند و اگر برای سه روز دیگر بردارد هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای
ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است
و بعضی گفته اند که اگر ازین حجم بیشتر بردارد بهتر شاید که بعضی ازان در جای بیفتد و کم شود اما در حدیث
بیان هفت واقع شده و حضرت بکف مبارک خود آن سنگریزه ها را از غبار پاک میکرد و نزد بعضی
اگر بشویند بهتر است و در سنگریزه های نجس دو قول است و درین راه زنی از قبیله خثعم بفتح خای معجمه
و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله بغایت جمیله پیش آمد و سوال کرد که پدر من مردی پیر است و بر پشت
شتر نمی تواند نشست و ما حج کنم از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که ردیف آنحضرت بود بان

زن نگاه میکرد وآن زن بوی نیز نگاه میکرد وبود فضل بن عباس خوش روی وخوش موی وسفید وصاحب
حسن پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل حجاب می ساخت از نظر کردن ایشان بیکدیگر ودر
روایتی آمده که آنحضرت بپیچید گردن فضل را گفت عباس چرا پیچیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله
فرمود دیدم مرد جوان را وزن جوان را پس ایمن نشدم بر ایشان وسواس شیطان را وهم درین راه پیش زنی
پیش آمد واز مادر خویش خبر داد که بغایت عاجز وناتوان شده واگر بر شتری نشانم بیم هلاک است آیا حج
بگذارم از جانب وی فرمود اگر بر مادر تو دینی می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت آری می گذاردم
گفت پس حج از مادر خود بگذار که دین خدای بگذاردن اولی است ودرین حدیث دلالت است بر جواز نیابت
در حج ودرین مسئله تفصیلی است مذکور در فقه وچون در بطن محسر بضم میم وکسر سین مهمله مشدده رسید که وادی
است در اول منا شتر را سخت راند وبه تعجیل ازان وادی بیرون شد واین سنت است بر راکب و
اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد وروان شد این وادی که رسید اصحاب فیل را آنچه در قرآن مذکور است
وازین جهت این را محسر دانند که فیل درین محل بخفید ودرماند وتحسیر در لغت عاجز ودرمانده ومنقطع
گردانیده است واین وادی عاجز ومنقطع گردانیده فیل را از سیر تا اصحاب فیل را از در آمدن مکه معظمه
وعادت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم این بود که از مواضعی که بر دشمنان حق بلا وعذابی فرود آمده بودی
به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزوه تبوک چون بقریه لوط وخانهای ایشان رسید زود گذشت وصحابه را نیز
امر کرد تا ازان زود بگذرند وهمچنین براه میانه تنا میراند تا اسفل وادی وقت چاشت آمد برابر جمرة العقبه
بایستاد وجمره در اصل بمعنی حصاة است یعنی سنگریزه پس ازان غالب آمد بران مواضع که در آن رمی جمره
می کنند وآن سه مواضع است جمره اولی بجانب مسجد خیف که چون از مزدلفه از راه میانه بیایند اول
بروی بگذرند بعد ازان جمره وسطی بعد ازوی جمرة العقبه وعقبه راه برآمدن کوه واین جمره در دامن کوه
واقع شده واین بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مزدلفه آمد ازان دو جمره اولی ووسطی گذشته
برابر این جمره آمد وبایستاد وکعبه مکرمه را بجانب چپ گذاشت ومنا را بجانب راست هفت سنگها
سنگها را بلند انداخت وبا هر یک تکبیر میگفت ورمی جمره سواره درین روز بود ودر ایام تشریق که رمی جمرات
ثلث کرده پیاده کرد واگر آنرا نیز سواره کنند نیز جائز است ولیکن اولی وافضل پیاده است چنانکه در سنت آمده
وبعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد وبعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف بفتح خای معجمه وسکون تحتانیه وخیف مکانی

منحدر از جبل و مرتفع از سیل آب را گویند و آن مسجدی بزرگ است و در بنا در گنبدی که در صحن اوست
مکان خیمه پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و دران مقام که منزل او بود خطبه بلیغ خواند چنانکه آواز به مجموع خلائق
که در آنجا در وثاق و خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز از دور و نزدیک و شنوانیدن آن مر ایشان را از جمله
معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در آن خطبه اعلام کرد خلائق را بحرمت روز نحر و فضل آن
نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردید برابر هیئت و وضعی که اول داشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی
آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از انجمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم چهارم
رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود
نزدیک است که پیش آیید پروردگار خود را و بپرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید باید که نگردید بعد از من
گمراه و در روایتی نگردید کفار که بزنند بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که جنایتی میکند در حق خود [illegible] بر نفس
خویش میکند دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو گواه باش باید که برساند
این احکام حاضر بغائب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم و امر کرد بسمع و طاعت
و فرمانبرداری کنید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و مخالف دین و شریعت نگویند و نکنند و فرمود اعبدوا ربکم
و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا به منحر آمد و آن موضعی است مشهور
در میان بازار منا که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای
عمر شریف و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام مینمودند
و هر یک خود را نزدیک آنحضرت می آورد و درون میخزید تا نخست او را نحر کند و سی و هفت شتر را علی مرتضی کرم الله
وجهه امر کرد که نحر کند و او را شریک گردانید در هدی و امر کرد تا از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداختند پخته شد پس
گوشت و شوربای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و علی را امر بآن داد که پوستها و جلدهای شتران را بر مساکین
قسمت کنند و جزار را از آن چیزی ندهند و اجرت از پیش خود دهند و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آنحضرت از جانب نساء شریف خود گاوی را و در روایتی نحر کرد از عائشه رضی الله عنها گاوی را و گویند که
در آن روز گوسفندی نیز ذبح کرد و چون از نحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا منحر است و نحر مخصوص ببعضی
اماکن نیست پس حلاق را طلب فرمود و حلق کرد و چون حلاق که معمر بفتح میم و سکون عین بن عبد الله قرشی
عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد و استره در دست گرفت نظر کرد

در وی معمر این گفت یا معمر امکنک رسول الله من شحمة اذنه وفی یدک الموسی ای معمر قادر گردانید ترا رسول خدا
بر نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست استره یعنی هشیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت معمر والله
یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من درین مقام هر آئینه نعمت خداست بر من و منت اوست عزوجل
بر من تعالی جل گفت آنحضرت آری هم چنین است و از نعمت های عظیم است آنگاه اشارت فرمود بحلاق
تا ابتدا بجانب راست کند ظاهر مراد جانب راست آنحضرت است و در حدیث متفق علیه که در مشکوة آورده
تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضے جانب راست حلاق اعتبار کنند و چون از حلق جانب راست
فارغ شد آن موها را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز حلق کرد آن مجموع را بابوطلحه
انصاری زوج ام سلیم که ام انس بن مالک است داد و از جهت و در بعضی روایات آمده که بام سلیم داد
و ابوطلحه از موهای جانب راست نیز نصیبے یافته بود و بیش از همه و این فضل و عنایت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم بوی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و چون از حلق فارغ شده
و مردمان همه یکبار موی یا دو تاره موی نصیب رسید ه مرا از لطف تو موی بسند است و بعضے
میگفتیم بوی بسند است ه تا آخر ناخن انگشتان مبارک را تقسیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بعضے
صحابه حلق کردند و بعضے تقصیر کردند و حلق را تفضیل داد بر قصر چنانکه گذشت بعد از آن پیش از زوال
بمکه رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض اوست و این را طواف افاضه خوانند
و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که سقایت
بیت منصب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه آن بودی ای آل عباس که کسان بر شما غلبه کنند بر
من خود فرود آمدی و آب از چاه برکشیدمی شما را بسقایت اعانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار
یعنی اگر من اینکار بکنم بعد از من سنت گردد بر امت و مردم همه باینکار بقصد اتباع من دست زنند و بر شما
غالب آیند و نوبت بشما نرسد و این منصب بزرگ از دست شما برود پس یک دلو بر آنحضرت عرض کردند پس
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای ضرورت و حاجت که
از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر والله اعلم بعضے گویند که ایستاده آب خوردن مخصوص
است بزمزم و بقیه آب وضوست و این مبحث در بیان عادات شریف گذشت در وصل شرب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضے میگویند کثرت ازدحام بود یا بقصد اشراف

برمردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آنرا معلوم کنند
و بعضی میگویند در پای رحمتی بود بعد از رده ضرورت طواف سوار گردد و ناقه آنحضرت مامون بود از تلویث مسجد
و در زمان منا بازگشت و نماز ظهر را در منا گذارد همچنین است در صحیحین از ابن عمر و در صحیح مسلم بروایت دیگر
از عائشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد و بعضی علما ترجیح این حدیث میکنند که راوی وی دو کس اند
جابر و عائشه و جابر اعرف است بحدیث حجة الوداع و عائشه اخص بود برسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر
میکنند که متفق علیه است در حال وی اعظم و اجل اند و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین
آنگه گوئیم که بمکه گذارد و حمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن بسببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که موجب نقصان بود در آنچه ادا کرد اولا پس چون مراجعت فرمود بمنا شب آنجا بیتوتت کرد و در روز
دیگر بعد ازو بجز انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد و آن
جمره است که به مسجد خیف نزدیکتر است و هفت سنگریزه بینداخت و با هر یک تکبیر میگفت و چون
از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد و مستقبل قبله بایستاد و دعا کرد و چندان زمان که کسی
سوره البقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد و همبرین طریق رمی کرد
از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و روان
شد تا پیش جمره العقبه آمد بایستاد و کعبه را دست چپ و منا را از دست راست داشت و رمی کرد و
در ساعت بی توقف بازگشت و درین محل دعا نکرد و حکمت آن موکول بعلم نبوت است و علما درین دو وجه میگویند
یکی آنکه این جمره در طریق است و ازدحام عظیم بود و جای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا در صلب عبادت
چنانکه در جمره اولی و وسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره است والله اعلم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر به تخمین یعنی برآمدن از منا و یوم النفر روز سوم عید را گویند
و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منا باز گردند و روان شدن از عرفات را افاضه گویند
و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه سه روز تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم و در آخر
ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روان شد و در محصب بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده که مکانیست
بیرون مکه حصبا یعنی سنگریزها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و آنرا
الابطح نیز خوانند و ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزها دقیق باشد چنانکه در وادیها و رودها می باشد

و مکه را بطحا و ابطح نام است از نیجاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا آنجا گذارد و این تحصیب بعضی علما میگویند
امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عهده دار بار خانه آنحضرت بود اتفاقا خیمه آنجا زد پس آمد و همانجا نزول
کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک او است چه آنحضرت در منی فرموده بود تا نازل شویم فردا انشاء
الله تعالی بخیف بنی کنانه و کافران در همین مقام سوگند خورده و عهد بسته بودند که با بنی هاشم و بنی المطلب
آمیزش نکنند و مناکحت و مواصلت ننمایند تا آنوقت که رسول صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان کنند پس
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزول در محصب قصد کرد که شعائر اسلام ظاهر کنند در آن محل که
ایشان شعائر کفر ظاهر کرده بودند و شکر نعمت حق بجا آرد و غالب آنست و الله اعلم که توقف و امهال آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تا وقت عشا به جهت اعتماد عائشه رضی الله عنها بود که اگر آن نمی بود شاید توقف کمتر ازین نمی
کرد چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب متقی قادری شاذلی
رحمة الله علیه رحمة واسعة از منی به محصب آمد نماز ظهر در همین مقام بگذاردند و بخواب رفتند و نماز دیگر نیز ادا یافت
فرمودند همین قدر در آخر از شرف و سعادت اتباع کافی است و این عبارت بر روش عرب فرمودند و هذا القدر یکفی
نیز آید انشاء الله تعالی و اندکی از شب بخسپید و چون بیدار شد سوار گشت و بمکه رفت و طواف وداع کرد و این طواف
واجب است بر غیر اهل مکه و در وی رمل نکرد لیکن رکعتین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است
مطلقا واجبا کان او نفلا و ام المومنین عائشه رضی الله عنها در این شب رغبت کرد که عمره بگذارد و ویرا
اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن با وی فرستاد تا به تنعیم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و بمکه
آمد و عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره فارغ شد و بمحصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا
فرمود و برحیل و همه رحلت کردند و بمدینه روان شدند و از جانب سفلی مکه که آنرا کدا گویند بضم کاف بر خلاف
راهی که از آن در آمده بود که اعلای مکه است بیرون آمد چنانکه عادت شریف بود در اختلاف طریق در درآمدن و
بیرون آمدن و بعضی فضلا گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلاء شان بیت الله بود و بیرون آمدن
از جانب سفل بجهت تحزن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز این چنین بود و در وقت
وداع وقوف کرد بملتزم و دعا کرد و آمده است که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت
خود را از حضرت رب العزت در خواهد الا حاجت وی روا گردد و ملتزم ما بین حجر الاسود و باب کعبه را گویند زیرا که
التزام میکنند آنرا آدمی و می چسپند بدان و مسافت ما بین آن یک ذراع است چنانکه یک کف دست بر در باشد

و بر دیگری بر حجر و این التزام مستحب است که بعد از طواف وداع بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و بنفس نفیس خود
دلوی از ان بکشید و بخورید و بقیه آنرا در چاه انداخت و در وقت وداع پای پس رفت متحسرا کالباکی حتی خرج
سنت از وقت وداع خانه کعبه نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد
چون در راه بمنزله روحا رسید در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند
مسلمانانیم شما چه کسانید فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودک خورد را از محفه برداشت و
پیش آورد و گفت یا رسول الله طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و
چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بمدینه
وقت چاشت بود و از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم مبشری پیش
باهل خانه بفرستد تا ایشان استعداد و تهیه قدوم وی کنند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی
و ظهور آثار قدرت نامتناهی وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه و ملاحظه شرف و بزرگی
این مقام عالی سه بار تکبیر بر آورد و بعد از ان بنسبت نعمت خویش که در وقت قدوم بلد داشت و شکر آن
و اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت در رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت گفت
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده داخل شد فلا شیء بعده پس بمدینه
مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمة والاتمام **وصل** و در اثنای طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم
رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه مطهره است روی مبارک سوی یاران کرد و فرمود الستم
تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکترم و دوسترم بمومنان از ذاتهای ایشان
چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی آمده است که بسیار فرمود
این لفظ را و معنی آن است که من امر نکنم مومنان را مگر بانچه صلاح و نجات و خیریت دنیا و آخرت
ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز می خواند قالوا بلی گفتند صحابه آری
تو نزدیکترین و دوست ترین بمومنانی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است که فرمود گویا مرا بان
عالم خوانده و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگری بزرگتر است
قرآن و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق

تا آنکه چه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
آنگاه فرمود خدا مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد ازان دست علی را بگرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه خداوندا کسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده وانصر
من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذارد یاری مده کسی را که فرو گذارد یاری
دهد علی را وادر الحق حیث دار و بگردان حق را با علی بهر سو که بگردد و آمده است که ملاقات کرد علی را عمر رضی الله
عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب که صبح کردی و شام کردی و گشتی
مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم کذا فی المشکاة
بدانکه این حدیث غایت فضل و تکریم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه و تحریض و ترغیب است مر مومنان را بر
محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بغض و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد
علی را مگر مومن و دشمن ندارد او را مگر منافق ولیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و نصب او
بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تمسک کرده اند در ادعای نص قطعی بامامت بدلیلی در قول
آنحضرت است اولی بکم نه ناصر و محبوب والا احتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن بایشان
و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر او را رضی الله عنه نبودی زیرا که مفید نیست وی و همین شناخت از ا
هر یکی را از صحابه و این حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعتی ترمذی و نسائی و احمد و طرق او کثیر است
و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گواهی دادند بدان مر علی را در وقتیکه نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت
وی بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و التفات نیست بقول کسیکه سخن کرده است در صحت
وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت وال من والاه موضوعست زیرا که وارد است از طرق متعدد و
تصحیح کرده است آنرا ذهبی و غیر وی وکذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق المحرقة و گفت شیخ ولیکن ما
میگوئیم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر در دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث
متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد و یقین است که این حدیث متواتر نیست و
باوجود خلاف در صحت آن اگرچه آن خلاف مردود باشد یا طعن کننده دران بعضی از ائمه حدیث مثل
ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داؤد سجستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

روایت نکرده اند آنرا از اہل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری
و مسلم و واقدی و غیر ایشان از اکابر اہل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن عجب تر
نقل آن از اعجب عجایب و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فتدبر و اہل سنت و جماعت رد کرده
بر شیعه کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است و ما چیزے از آن بطریق اختصار بیاریم
گفته است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است
میان معانی متعدده چون معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین معانی مشترک بے دلیل اعتبار ندارد
و با وجود اینها ایشان معتقدین بر صحت ارادت محبوب و ناصر در علی رضی الله عنه و کرم وجهه سیدنا و ناصرنا و حبیبنا
سیاق حدیث و نیز درین معنی ناظر است و بودن مولی بمعنی امام معلوم و معهود نیست در لغت و نه در شرع و هیچ
از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل مے آید و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند
مولی است ازوی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وے رضی الله عنه زیرا که
تنصیص بر آن اوفی است [illegible] است و نیز شرف ادا رضی الله عنه از جهت تقدیر کرد قول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از جهت است و در بعضی طرق ذکر اہل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه
خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حب و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است
و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضے که با علی رضی الله عنهم در یمن بودند شکایتی از وے
رضی الله عنه در بعضے امور و انکاری بروے نمودند چنانکه بریده اسلمی و ذکر آن در سریه علی بجانب یمن پیش از ذکر
حجة الوداع گذشت و در صحیح بخاری آمده است و وے نیز تصحیح آن نمود پس روے مبارک آنحضرت مصطفے صلی الله علیه
و سلم متغیر گشت و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود در باب محبت
بریده و پس گشت علی دوست ترین مردم نزد من گفت شیخ ابن حجر سلمنا که معنی اولی است لیکن از کجا لازم آمد که
اولی بامامت یا مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر در نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مآل و در وقت بیعت مراد است و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در آن اجماع داخل است
و بقرینه چیزهای دیگر که صحیح است بخلافت ابی بکر بعبارت وے صلی الله علیه وسلم و چگونه نص باشد بر امامت و حال آنکه
محتج نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج ایام خلافت دلیل است بران که نص
است صدوی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم باوجود آنکه رضی الله عنه تصریح
کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است
که پرسیدند از وی رضی الله عنه که این همه قتال و جرات که از شما بوجود آمد آیا نص از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم درین باب دارید یا چیزی است که برای و اجتهاد خود کردید فرمود هیچ نص نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت منسق و منتظم و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود تعرض
کردیم بان رافضی بودیم بدان و چون دیدیم که کارخانه دین و ملت از اتساق و انتظام افتاد و رعایت
نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین بران داشت که نه مجال صبر و تغافل است والله اعلم و در صحیح بخاری
وغیره آمده که علی و عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند و عباس
بعلی گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسم که
نطلبم و نه ببرد الحدیث و اگر این حدیث مذکور نص می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود
بمراجعت با آنحضرت و پرسیدن از وی صلی الله علیه وسلم و گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر در
ما باشد و بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما ش و تجویز نسیان تمامه صحابه قضیه یوم
غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان ازان قبیل است که عقل تجویز نمیکند آنرا و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه خواند و اشکار اکرد حق ابوبکر و عمر را گفت اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر مودت اهل بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق هست میان محبت و خلافت شیعه میگویند که صحابه دانستند این نص
را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین که ترک طلب و احتجاج
کرد از جهت تقیه بود و شیخ گفته که این کذب و افترا است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت
و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چگونه شنید باوجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص شنیده باشد
احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر احتجاج کرد بحدیث الائمة من
قریش چرا نگفتند که نعم همچنین هست ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج برین فائده ندارد و بیهقی
از امام اعظم ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تضلیل است و روافض قایلند بتکفیر اینها

دی گویند که صحابه غیر از چندین تن همه کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در انچه رفته‌اند و نقض
ابطال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نصوص شیمهٔ صحابه است ظلم و افترا و کذب و خیانت در اول احکام
اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده
نعوذ بالله باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول میگردد صلی الله علیه وسلم که در صحبت وی چنین
برآمدند و بعلی مرتضی نیز که تهاون و تقصیر در طلب حق ورزید و تایید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر
است در صواعق و هنوز طول دارد و در انچه ذکر کردیم کفایت است و الله اعلم و درین سال
جریر بن عبد الله بجلی را بر ذی الکلاع به فتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع
که یکی از ملوک طایف بود و خلق کثیر او را بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاده بود و هنوز
جریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر
بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم میشود که هم بدست جریر اسلام آورده گفته است
که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو تا دعوت کند ایشانرا باسلام
پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب
بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هیژده هزار غلام بود او با غلامانش همه بیکبار مسلمان
شدند و از انجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع انچه باقی مانده است از غلامان تو بفروش که
دو دانگ بهای آن بخیال نقد دهم و دو دانگ بر من نویسیم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز
مرا مهلت ده که با وجود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر به مجلس شریف
امیر المومنین عمر رفت فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدایتعالی انچه بهتر بود مراد
ایشانرا اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدایتعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تعجب
و تحسین بسیار فرمود آنگاه گفت یا امیر المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا
بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میگویند پنهان گشتم بعد از آن از مکانی خود را
بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود که توبه خالص بخلوص و امانت
بدرگاه حق و برکندن دل از گناه سبب امیدواری به مغفرت خداوند تعالی است هر چند گناه بزرگ و
بسیار بود و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت پدری

بر در خانهٔ خود اسپ خویش آویخته بود و این ابیات می خواند آبیات اف للدنیا اذا کانت کذا ٭ انا منها
فی هم و فی اذی ٭ ولقد کنت اذا قیل من ٭ انعم الناس معاشا قیل ذا ٭ ثم بدلت بعیشی شقوة
حبذا هذی شقوة حبذا ٭ این چنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او از ملوک
طائف داشته و در صحاح جوهری از ملوک یمن گفته و در قاموس گفته ذو الکلاع الاکبر زید بن النعمان
والاصغر سمیفع بن ناکور بن عمرو بن یعفر بن ذی الکلاع الاکبر و هما من اذواء الیمن و التکلع التحالف
و التجمع و به سمی ذو الکلاع الاصغر لان حمیر تکلعوا علی یده ای تجمعوا قبیلتین هوازن و ضرار فانهما
تکلعا علی ذی الکلاع الاکبر و گفته التبابعة ملوک الیمن الواحد تبع و لا یسمی به الا اذا کانت له حمیر و حضرموت
و در تفسیر قول حق تعالی اهم خیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیری بود که سیر کرد بلاد را با جیوش خود و بنا کرد حیره را و
بنا کرد سمرقند را و بعضی گفته اند هدم کرد سمرقند را و وی مومن بود و قوم وی کافر و روایت کرده شد
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمودند نمی دانم که تبع پیغمبر بود یا نه و ملوک یمن را تبابعه گویند چنانکه قیاصره
گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است و درین سال ابراهیم بن رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب را گرفت و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
موت او است رضی الله عنه و معهود و مشهور بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثه عظیم چنانکه
موت یکی از عظما و مانند آن می باشد چون این سخن بسمع شریف رسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که شمس و قمر دو آیه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظم صنعت او تعالی و دلالت
میکنند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت اند مر اهل دانش و بینش
را که در یک ساعت با آن نورانیت و بهجت و جلالت که روی زمین را روشن داشتند مظلم و مکسوف
شدند هم چنین قادر است وی سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گرداند و موت
و حیات کسی را دخل نیست در آن پس چون ببینید که منکشف گشته اند ذکر خدا کنید و صدقه دهید و عتاق
کنید و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول بود
و درین روز ابطال منجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سه روز آخر ماه و ممکن
نیست مگر این چنین بعلم عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت و الله تعالی
علی کل شئی قدیر و باقی احوال اولاد و وفات ابراهیم رضی الله عنه در محلش خود بیاید ان شاء الله تعالی

ودرین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سخت سیاه موی سخت سفید جامه در غایت حسن و
جمال در مجلس شریف وی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد بانکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تحیر
بماندند آمد و زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و دستهای خود را بر هر دو ران آنحضرت یا
بر دو ران خود نهاد و عبارت حدیث محتمل بر دو معنی است و از معنی اسلام و ایمان و احسان و قیام و علامات
آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و آنگاه از مجلس شریف بیرون رفت سید عالم
صلی الله علیه وسلم فرمود برید و وی را بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود
این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بذکر آن
مشحون اند و در اول کتاب مشکوة المصابیح نیز مذکور است احتیاج بشرح آن درینجا ندارد ذکر وقائع سال
یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و ما یتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه
و اسود بن کعب عنسی طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود و اما
مسیلمه مشهورترین این اشقیا بود و او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید ولی
میگفت شخصی که بمن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام میکرد جاهل بآنکه
این نام مخصوص حضرت عزت است جل جلاله و بود آن ملعون کبیر سن بسال جبال و سابقا گذشت
که سال دهم وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمد و چون قوم بمجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند
تخلف نمود و گفت اگر محمد امر الامر از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر وی استاد و در دست حضرت شاخ خرمایی بود فرمود اگر از من
این شاخ خواهی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بمانی خدا تعالی ترا
هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار بود از آن
جهت محزون بود پس حکم آمد که بر انها بدم چون بدمید هر دو ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و بروایتی در ربقه اسلام
درآمد و چون مسیلمه ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید
و فریضه نماز ساقط کرد و جماعه از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که

ذکر وقائع سال یازدهم

من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لقریش نصفها لنا ولکن قریش قوم یعتدون
چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه بر کفر اصرار نمود و سجعهای ناموزون و هذیانات در برابر قرآن مجید
بر می بست که مضحکهٔ عقلای عالم باشد و بزور علم نیرنجات شعبده کارهای غریب بوجود می آورد و
هر چه می نمود از خوارق بر عکس و بر خلاف مدعای او آمدی چنانکه اگر بکسی بامداد عمر دعا کردی به الحال
بمردی و اگر بر چشم نابینای چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که محمد علیه السلام مضمضه کرده و آب
آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز چنین کرد آب چاه در زمین فرو رفت
و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع گشت و انگشت در کام کودکی کرد
شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن پاشید دیگر در آن بستان گیاه
نرست و عادت الله جاری است بدین که چون کاذب مدعی کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی
پیش وی گفت دو پسر دارم در بارهٔ ایشان دعا کن بخیر و برکت دست بر آورد و دعا کرد آخر در خانه رفت
یک پسرش را گرگ ربوده بود و دیگر در چاه افتاده و مرده و عجب که آن قوم حمقا با مشاهده این امور
بوی بی اعتقاد نمی شدند و بیزار نمی گشتند جماعه جهال اجلاف اصحاب اغراض بودند که نظر بغرضی
که داشتند بسوی وی بودند و چون حضرت از جهان رحلت کرد کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس
جهال بر وی گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید که با شش هزار
کس بجنگ او رفت و وی با چهل هزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقابله عظیم واقع شد اگرچه نخست
تزلزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر بحکم الاسلام یعلو ولا یعلی هزیمت خورد و بگریخت و گروهی از
اهل اسلام در دنبال وی رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبد المطلب بود بوی رسید و حربه که بدان حمزه
را کشته بود بروی انداخت و بدوزخش فرستاد و اینجا گفت انا قاتل خیر الناس فی الکفر و قاتل
شر الناس فی الاسلام و اما اسود عنسی بفتح عین مهمله و سکون نون منسوب بود بعنس بن مذحج بفتح
میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم در آخر و عبهله به تحتانیه نام اوست و او را ذی الخمار میگفتند
بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی این کلمه را بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه این گفته
که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود راکب بر حمار و میگویند که وی گاهی بود لغایت مستعد که امور عجیبه و

اسود عنسی مدعی نبوت

ظاهر میشد و کارهای مردم را بسخنان خویش مایل میساخت و با وی دو شیطان قرین بود چنانکه کاهنان را میباشد
که او را از حوادث خبر میدادند و مردم را مسخر میکردند تمام قصه و شرح حال و سبب ادبار و وبال این ملعون نخست که باذان عا
مل یمن که در یمن عامل کسری بود و در آخر توفیق اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی حکومت صنعا و نواحی آن مقرر داشت
چون وی وفات یافت حضرت مملکت او را قسمت کرد بعضی از آن به پسر او شهر بن باذان داد و بعضی بموسی اشعری و بعضی بمعاذ بن جبل رضی الله عنهما چنانکه گفته شد
پس اسود خروج نمود و دعوت نبوت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت در حیطه تصرف خویش
آورد و شهر بن باذان را کشت و مرزبانه را که حلیله شهر بن باذان بود بخواست بزنی گرفت و بعضی که عمال رسول صلی الله علیه
وسلم بودند در قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری که در بلاد
بودند خود را باتفاق یکدیگر بحضرموت انداختند چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید با جماعه نوشت که اتفاق
نموده بهر طریق که توانند در دفع شر اسود بکوشند و دفع ماده فساد نمایند پس تابعان آنحضرت بیکدیگر در موضعی مجتمع شدند
و پیغام بمرزبانه فرستادند که این مرد یعنی اسود پدر و شوهر ترا کشته است تو با وی چه طریق پیش گرفته و گفت وی دشمن ترین خلق
خدا است نزد من گفتند پس بهر طریق که دانی و هر طور که بتوانی در دفع این لعین سعی کن مرزبانه فیروز
دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام
معهود ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آیند و ویرا بقتل رسانند و چون شب موعود
در آمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار
خانه را نقب زدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی بر آمد چار پاسبانان
شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما است
و چون صبح شد مؤذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت
و اشهد ان عبهلة کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر
بمدینه رسید اما پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود فرمود که امشب
عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز
و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که
عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود در یمن واقعه قتل اسود بعد فرستادن فیروز
بود اما اکثر محدثان و علمای سیر برآنند که گذشت و اما طلیحه بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت

صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عتبه بن حصین فزاری که ذکر وی سابقاً در غزوه حنین مذکور
گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته انکار نموده بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بوی
می آید و وحی می آرد و اول اسجاعی که ازوی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یاری وی
با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا
یعنی سوار بر اسپ من و بروید میلی چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر به ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید امیر ساخته
بجانب طلیحه فرستاد پس خالد روان شد تا به قبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه ساخت
و قبائل که دران نواحی بر اسلام باقیمانده بودند باوی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده
و عتبه بن حصین کذب او را دریافت و با بنی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز بگریخت و بشام
رفت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب
نهاوند بدرجه شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاح بجیم و حاء مهمله در آخر بوزن قطام بنت الحارث بن
سوید از بنی یربوع زنی بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان او بمسیلمه
نزدیک بود و گروهی باوی موافق گشتند مسیلمه ترسید که اگر بوی متعرض گردد مبادا قبایل که دران نواحی
اند باوی اتفاق نموده بر تمامه یمامه غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای
حضور وی نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که مشافهه درمیان باید آورد سجاح فرمود تا خیمه زدند و بعضی
عطریات و اوانی و اغانی آراسته و پیراسته گردانیدند پس مسیلمه آنجا رفت و هر دو در خیمه درآمدند و حکایات
از هر باب درمیان آوردند و مسیلمه هذیانات مخترعات خود را که داشت بروی عرض کرد و گفت مخبر شده ام
که نسبت مناکحت درمیان باید آید سجاح هرچه مسیلمه گفت باور کرد و نبوت او را مسلم داشت و سه روز با هم بودند
و عجب که درین سه روز زنا بایک دیگر نکرده باشد و بعد از عقد مناکحت سجاح نزد قوم خود رفت و مسیلمه بفرقه خود
پیوست قوم سجاح ازوی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت حقیقت پیغامبری وی بر من ظاهر گشت و در عقد
نکاحش درآمدم پرسیدند که مهر چه قرار یافت او گفت فرصت تعیین مهر نشد گفتند نکاح بی مهر نمیباشد
برو و تشخیص کن پس سجاح نزد مسیلمه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصف غلات یمامه ترا مسلم باشد و زیاده
بران نماز بامداد و خفتن را برداشت تو تخفیف کردم و جماعه را گفت که غلات مذکور را حاصل کنند درین مهم

بودند که کوکبه خالد بن الولید رضی الله عنه با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول گردانید و
در این معامله دو روایت است یکی آنکه در زمان امارت خالد بود و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو
شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه سجاح در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس نام و نشان
او نشنید والله اعلم و آخر غزوات و سرایا سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست و ششم
ماه صفر سنه یازدهم از هجرت بجانب ابنی بضم همزه و سکون موحده که از دیار روم است و مقتل پدر او بود
در سریه موته امیر ساخت که بر سر آن جماعت تاختن آرد و آتش در خانمان ایشان زند و در رفتن تعجیل نماید تا
پیش از وصول خبر بسمع آن قوم برود و پیش از رفتن جواسیس و طلایع لشکر فرستد و راهبران با خود ببرد
و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و تب و صداع و درد سر
عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفته بیرون رفت و لوا را به بریده بن الحصیب داد
تا در آن لشکر صاحب لوای او باشد و در جرف بضم جیم و راء و بالفا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل
بمعنی آب کندن است منزل ساخت تا سپاه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و
انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح
و غیر هم الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر
خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکابر مهاجرین و انصار امیر گردانید و در مجلس از این جماعت سخنان
ازین باب بظهور می آید و در وجود می یافت چون این اخبار بسمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد
و بغضب در آمد با وجود تب و درد سر از خانه مبارک بعصابه بر بسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه
خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما سر بر میزند
و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن میکردند بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز
سزاوار امارت بود و زید از دوست ترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز از دوست ترین مردم است نزد من
بعد از وی و هر دو مظنه خیر اند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شما است
پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه موته مذکور شد و آمده است
که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها الامیر اسامه میگفت

غفر الله لک یا امیر المؤمنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر تا زنده ام و می گفت
رفت رسول خدا از این عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیزده یا نوزده
ساله و بعضی بیست گفته اند گویند این واقعه در دهم ربیع الاول بود و درین روز طوائف مردم که مامور
بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه می تافتند و
دران روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و مقرر بود جیش اسامه را روان
کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک را بوسه
برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت که مجال تکلم نداشت اما
دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت چنان دانستم که مرا
دعا میکرد و پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت صباح روز دوشنبه
باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله
و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان رضوان الله
علیهم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنسرور صلی الله
علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بدر خانه
اسامه برند تا بلشکری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کرده بنفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر
بمدینه رسید که از قبائل عرب جمعی مرتد گشتند یعنی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتیکه خاطر
از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون
رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و تعرضی باهل مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را
قبول ننمود و گفت اگر دانم که بسبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری
دهد تا نزد وی باشد پس باذن وی عمر از ان جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب

وی توجه نمود و بر اهل انجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضے از اشجار و منازل و بساتین و مزارعات را بسوخت و قاتل پدر خود را بقتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و مراجعت نمود و مدت غیبت این جیش چهل روز بود **قسم چهارم** در ذکر حدوث مرض و مدت امتداد وقایعیکه در ایام مرض حدوث وفات وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا **باب اول** در ذکر وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ابتدائے مرض تا وقت رحلت سابقاً معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه علیه وسلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد برحلت خود ازین عالم و وداع کرد اشیا فرا فرمود شاید که درسال آینده در شما نباشم و لهذا این حج را حجة الوداع نام کردند و نزول آیۂ کریمہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجة الوداع در ایام تشریق سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود که گویا مرا خبر دار میگردانید که ازین عالم باید رفت جبرئیل علیه السلام فرمود نعم محمود و للآخرة خیر لک من الاولی پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جد و جهد بسیار میکرد بعد ازان از نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه السلام بحکم امر الهی تعالی و تقدس که فرموده فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا این بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چه حال است که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار میرانی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و امر کرده اند و تسبیح و تحمید و استغفار و در گریه شدند گفتند یا رسول الله از موت می گریی و بتحقیق آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده مرا فرمود فاین اول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیمة و الاهوال و این تنبیه است مر امت را به پیش آمدن این محن و بلایا و گرنه حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعلی و ارفع است ازان و از عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه مارا از فوت خویش خبر داد و خواص اصحاب را بخانه عائشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد گریه شد همانا که آن گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان عارض میشد آنگاه فرمود مرحبا بکم حیاکم الله بالسلام حفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله هداکم الله وفقکم الله اداکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بودند و لیکن بحقیقت راجع تمامه است و شامل همخوانده بود

خطابات شرع همین حکم دارد که دران تغلیب حاضر بر غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی
و ترس از خدای تعالی و شما را بخدا میسپارم و خلیفه خود می گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
من شما را انذیر مبینم حق باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه وی تعالی
فرمود تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و
روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح خواند آنحضرت علیه السلام فاطمه
را رضی الله عنها و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو
اول اهل بیت منی که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مدت مرض است
چنانکه بیاید بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد مرا جبرئیل و میخواند بر وی قرآن یکبار در هر سال پس
عرض کرد درین سال دو بار و این نیز اشارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده فاطمه
را مذکور آن ذکر کرده اند و اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف
کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه بطریق
تودیع میباشد پس بر آمد بر منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهید ام بر شما و موعد شما حوض است
و من نظر میکنم بسوی حوض هم درینجا که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را
و این بشارت است بفتح بلاد در روی زمین و بدست آمدن خزاین لهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک
شوید بعد از من ولیکن می ترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید دران و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک
شدند آن کسانی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که بر آمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر گردانید خدای تعالی بنده را از بندگان خود در میان آنکه بدهد او را
زینت و زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد او است تعالی از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده
چیزی را که نزد او ست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشنیدن این خبر و گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم ببینید بسوی این شیخ پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه میکند و میگوید مادران و پدران ما فدای تو باد یا رسول الله
و بود رسول خدا مخبر و بنده از حال خود و بود ابوبکر دانا ترین از ان حال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم منت نهنده
و نیکی کننده ترین مردم بر من در صحبت خود ابوبکر است اگر می بودم من خلیل گیرنده غیر خدا کسی را می گرفتم

ابو بکر را خلیل من بر خدا نیست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست جانی را گویند که دوستی او در میان
دل در آمده و جای گرفته است فرمود که باقی نمانند در مسجد هیچ دریچه مگر دریچه ابی بکر و گفته اند که درین کلام
اشارتیست بتفرد ابو بکر بخلافت و این سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت به پنج شب و در روایتی دیگر
قصه تخییر در ایام مرض آمده است و پرسیدند صحابه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کی است اجل تو یا رسول الله
فرمود نزدیک رسیده است برگشتن بسوی خدا و جنت الماوی و سدرة المنتهی و رفیق اعلی و کاس
اوفی و عیش گوارا و در آخر ماه صفر سال مذکور مأمور شد آنحضرت که برای اهل گورستان بقیع استغفار
نماید و از عائشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب بودم
چون از خواب در آمدم آنحضرت را در جامه خواب نیافتم پس عقب آنسرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد
و گفت السلام علیکم دار قوم مومنین و انا و ایاکم ما توعدون و انا ان شاء الله بکم لاحقون و در روایتی آمده انتم لنا فرط
و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعده اللهم اغفر لاهل البقیع الغرقد و در روایت دیگر از
عائشه آمده که گفت بر آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از خانه من و من نیز از عقب آنحضرت بر آمدم و جهت
غیرت آنکه مبادا در خانه یکی از زنان خود در آید تا آنحضرت به بقیع رسید و بسیار بایستاد و دو بار دستهای
مبارک بر داشت و دعا کرد و باز گشت من نیز باز گشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه
در آمدم و بخفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من مشاهده کرد فرمود
ای عائشه چه حال داری و چه شده ترا که مضطرب مینمائی از صورت حال عرض کردم فرمود آن سیاهی که پیش خود
دیده بودم مگر تو بودی گفتم نعم یا رسول الله پس دست مبارک بر سینه من زد و فرمود تو گمان بردی که
خدا و رسول خدا در حق تو ظلم کنند گفتم یا رسول الله از خدا چیزی پوشیده نیست چنین است که تو میفرمائی
ولیکن معذور دار حلیم مرا جبلت بشریست که برین داشت و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعائشه فرمود شیطان ترا برین گماشت گفت عائشه یا مرا شیطانی هست فرمود هر کس را شیطانی هست
گفت عائشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام برمن آمد و مرا از بیرون خانه ندا داد و عادت جبرئیل است که چون
تو جامه مبارک از تن بر جامه مبارک از تن بر کنده باشی درون در نیاید و نیز گمان بردم که تو در خوابی
بیدارت نکردم تا مشوش نگردی پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم میکند که برای اهل

بقیع بیرون آئی و مر ایشان را استغاثه کن و لفظ دعا درین روایت چنین آمده السلام علیکم دار قوم
مؤمنین انا و ایاکم متواعدون غدا و مواکلون و نیز آمده السلام علیکم یا اهل القبور و یغفر الله لنا ولکم انتم
لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در سیاق نزدهم شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در شعبان
مسنون است و از ابی موهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی
مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که بر اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش خواهم و مرا همراه گرفت و
بر اهل بقیع آمد و بایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو بردم که کاش من
اهل این قبور می بودم تا بشرف این دعا در یافتمی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد بان نعمت
و حالت که صبح کردید و هستید در ان و دور اید از ان فتنها که هستند مردم در ان و نجات داده و خلاص کرد
خدای تعالی شما را از ان بتحقیق روی آورده است هجوم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر ان با اول
آن در پی هم می آید آخر ان فتنها بدتر است از اول بعد از ان فرمود ای موهبه مفاتیح خزائن دنیا بر من
عرض کرده اند و مرا مخیر ساخته اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا با حصول درجات و مراتب در جنت
و میان لقای پروردگار و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم موهبه میگوید گفتم یا رسول الله
اختیار کن چند گاه بودن در دنیا بعد از ان بهشت رو تا از دولت تو ما هم بیاسایم فرمود لا یا موهبه لقای
پروردگار خود را اختیار کردم و در روایتی آمده که بعد از ان روی مبارک با صحاب آورد که حاضر بودند و گفت
ایشان یعنی گذشتگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان
ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود
ایشان در گذشتند و از اجرای خود چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها
در میان شما سر بر زند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و
فرمود ای کاش میدیدیم برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید برادران
من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان را بوجود نیامده اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله
کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود
اگر یکی از شما اسپان بود در اسپان دیگر غره دار سفید آیا اسپان خود را یکبارگی نشناسید بر خیزند امتان
من در روز قیامت سفید جبهه و سفید دست از آثار وضو همچنانکه نیز زیارت بقیع و استغفار برای ایشان

مامور بود و همچنین بزیارت شهدای احد و دعا برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شبی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم گفتند که به بقیع رو و استغفار کن اهل آنرا پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار
کرد و بازگشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد بار دیگر بازگشت
کرد باز گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه وسلم باحد رفت و در شان شهدای
احد دعای خیر تقدیم رسانید و چون از آنجا بازگشت و از دعا و وداع احیا و اموات فارغ شد صداع
طاری شد و بیمار گشت و در اینجا نکته ایست که گره خاطر میگردد که گویا امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تعجیل
بزیارت اهل بقیع و شهدای احد و دعای اهل آن و استغفار برای ایشان و تودیع ایشان که در صورت
تودیع اصحاب و احباب نزد سفری میباشد جهت آن بود که چون عزیمت سفر آخرت پیش آمده و
مناسبتی و رجوعی بآن عالم و اهل آن پیدا شده و چون باحیا دعا و نصیحت کرد و تذکیر و موعظت فرمود
اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که گذشتگان رجال برزخ اند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز آنجا میروند و لهذا بشیر ساخت ایشان را بقول خود انا بکم لاحقون وداع چه معنی دارد جواب
آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بآن کرده شد نه حقیقت وداع با آنکه مقام
آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا مجال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و همچنانکه در آخرت در بهشت
مقامی است مخصوص بآنحضرت در عالم برزخ همین حکم دارد والله اعلم و از عائشه صدیقه رضی الله
عنها آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صداعی عارض گشته بود می گفتم وا راساه و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بل انا یا عائشه وا راساه یعنی بلکه مرا عارض شده است درد سر و میگویم وا راساه و فرمود
آنحضرت علیه السلام برای تسلیه من بطریق مزاح چه زیان میکند ترا ای عائشه که پیش از من از عالم بروی و من
می ایستم بر سر تو و قیام مینمایم بامر تو و تجهیز و تکفین کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و دفن کنم ترا و استغفار و
دعا ترا پس عائشه و نیز بمزاح نظیر امر با آنحضرت گفت گمان میبرم که شما دوست میدارید موت مرا و اگر
واقع شود موت من در آخر همان روز با زن دیگر در خانه من عروسی کنی پس تبسم فرمود آنحضرت
علیه السلام و گفت درد سر توای عائشه میشود و لیکن این درد سری که من دارم مشکل که از آن خلاص
شوم اشعار کرد بآنکه درین مرض ازین عالم رحلت خواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و گویا برای
خوش کردن عائشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواستم که کس بفرستم بسوی ابوبکر و پسرش عبدالرحمن

که بیایند نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا نگویند گویندگان و آرزو نکنند آرزو کنندگان یعنی
کسی دیگر غیر ابوبکر دعوی خلافت نکنند و آرزو نبرد آنرا فرمود پیغمبر گفتم ابا دارد خدا ایمان و مومنان ابتدای
مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون سخت شد با ازواج مطهره
وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض در
خانهای عائشه باشد و در روایتی آمده که صریح با زنان گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما
بگردم و در رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عائشه باشم و مرا در آنجا بیمار دار
کنید پس همه راضی شدند که در خانه عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک پس همه راضی شدند که بخانه عائشه رضی الله
عنها باشد پس بیرون آمد از خانه میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای
مبارک بر زمین خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانه عائشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه
بخانهای ازواج میگشت و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانه میمونه بود و درد سر سخت شد پس فرمود من
نمیتوانم که با وجود مرض در خانهای شما بگردم پس اتفاق کردند بخانه عائشه و در روایتی آمده که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمارداری تو کنیم و شرایط خدمت بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر
من بیمارداری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و تحقیق اجر تو بر خداوند تعالی است که گرد
ثابت شده پس بسیار شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود و منقلب میشد فراش
مبارک خود را از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول الله اگر مثل اینحالت
از یکی از ما در وجود آمد عیب میکنی و در غضب می آئی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است
و بدرستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نیست که بوی
بلای و ایذای نفرستد حتی خاری که در پای او خلد الا آنکه خدای بآن سبب برای وی درجه بلند
گرداند و از وی خطیه کم کند و فرمود بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین
نبود که ایذای از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان
در خریف و در روایتی از عائشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احدی که مرض وی صعب تر باشد از مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و منقول است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم من نزد آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم قطیفہ بر خود پیچیدہ بودوی یافتم حرارت تب را از بالای قطیفہ و تحمل نمیداشت
دست من از بدن شریف آنحضور رسانیدم پس تعجب کردم فرمود ہیچ احدی بلای او سخت تر از بلای انبیاء
نیست لاجرم چنانکہ بلای ایشان مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف ست و بود کہ خدای تعالے
بعضی از انبیاء را مبتلا ساختی بفقر درویشی تا بحدی کہ از ملبوس قادر نبودی بر غیر عبائی کہ بشب می بود و بروز ہمان
پوشیدی بدانکہ در استعداد بلا و امتحان و ابتلا خواص درگاہ الہی کہ اعز و اعظم و اعلی و اقرب ایشان انبیا
و بعد از ایشان اند از اولیا و صلحا سخن نیست چنانکہ حدیث الامثل فالامثل مشہور و معروف است و ان را
اما جزع و فزع در بلایا و آہ و نالہ در امراض چہ حکم دارد در اینجا سخن است جزع و فزع کہ بمعنی بیصبری و بیطاقتی
و کراہت بلا و فرار از ان است حرام است بی خلاف و آہ و نالہ کہ بقصد اظہار عجز و بیچارگی کہ لازم حال
بندگی است و اضطراب و بیقراری کہ از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است و داخل جزع و فزع
و کراہیت بلا و شکایت از مبتلی نیست و حدیث عائشہ کہ در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کافی
است نعم تاوہ و انین اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروہ و داخل شکایت است و از علما و مشایخ آنانکہ اطلاق
کراہیت و شکایت بران کردہ اند مطلق نیست بلکہ مقید است بہ بیصبری و بیرضائی و شیخ محی الدین نووی
اگرچہ در تصنیف ابطال این قول تصریح کردہ ولیکن گفتہ شاید کہ مراد ایشان بکراہت خلاف اولی
است چہ اولی آنست کہ بذکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است کہ چہ بعد از ثبوت آن از حضرت
نبوت علی مصدرہا الصلوۃ والتحیۃ اطلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از کراہت است
نعم از روی غفلت و ناشی از غلبہ طبیعت باشد چنانکہ مقتضای احوال عامہ مبتدیان است کہ مشعر
ضعف یقین و موہم سخط قضا است اگر مکروہ و خلاف اولی گویند جائز است و اما اظہار درد والم
بجبلت یا طبیعت لاباس بہ است باتفاق پس نیست ذکر وجع شکایت و بسا کسی کہ بظاہر ساکت باشد
و در باطن شاکی باشد و بسا کہ در ظاہر متکلم بود و در باطن راضی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است
نہ فعل لسان واللہ اعلم و از صحاح احادیث از عائشہ رضی اللہ عنہا آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بیمار را تعویذ کردی و بنیاد کردی این کلمات کہ اذہب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شفاء
الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آمدہ کہ چون مریض شدی خود را نیز تعویذ کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطہر مالیدی و چون مریض شد بمرض موت من این دعا خواندم

دستم که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفرلی والحقنی بالرفیق الاعلی
و در روایتی آمده فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سود نمیدهد و مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خدای تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت
که دعا شفا نکردی بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای نفس چه شده است که پناه میجوئی
بهر ملجا و معاذ همچنین ذکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده است که آنحضرت
در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی و در هر دو
دست خود بدمیدی پس بر مسح میکرد و بهر دو دست تا آنجا که توانستی دست رسیدی از جسد مبارک خود
و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد همچنین میکرد و چون
بیمار شد مرض موت من دمیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست و
در روایت مسح کردم بدست وی باُمید وصول برکت دست وی که عظیم‌تر بود و برکت آن از دست
من این بجهت آن باشد که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه در وی بود که می خواند به نیت شفا
یا در ابتدای این مرض بود پیش ازان که مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت
و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق
سبحانه آمد و گفت یا محمد پروردگار سلام میرساند بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از بیمار
خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس من همان خواستم که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در روایتی آمده
که گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود گذاشته ام هرچه خواهد مرا بکند و ابتدای مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود ازوی و در روایتی روز چهارشنبه
و در روایتی در مفتح ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف
است در میان اهل سیر در مدت مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بروایتی
چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طائفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای
مرض و روز وفات است کما سیجیء ان شاء الله تعالی **باب دوم** در ذکر وقائع که در ایام مرض واقع
شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید

ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود به تخصیص در وقت انحطاط مرض واگر دموی وصفراوی است علاج آن
سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است وبالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را نسبت ب
خود روا نداشته است والله اعلم وفرمود همیشه اکله زهر معاودت میکرد والآن وقت انقطاع ابهر است وابهر
نام رگی است که متعلق است بقلب وگفته اند که خدای تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه وخواست که نویسد کتابی وعهدنامه پس گفت مر عبد الرحمن
بن ابی بکر را رضی الله عنهما بیار شانه یا تخته که نویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در ان پس چون قصد کرد
عبد الرحمن که برود وبیارد فرمود آنحضرت ابا دارد خدای تعالی ومومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و
اهل سنت وجماعت را این دلیل است بر تنصیص خلافت ابی بکر ومیگویند که گران بودی که در روز
غدیر نصب کردند امیر المومنین علی را وخلیفه ساختند در آخر وقت تعیین ومقرر نکردند ونمی گفتند چنانکه
گذشت واز انجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور ومسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین
اشتداد مرض که اصحاب در حجره شریف مجتمع بودند فرمود که دوات وصحیفه ودر روایتی شانه برای من
بیارید تا برای شما نوشتی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند
آنچه فرمودند بران عمل باید کرد دوات وصحیفه باید آورد تا حضرت هرچه میخواهد نویسد وبعضی گفتند که
مناسب نیست که آنحضرت را درین محل مشغول بکتابت داریم که وقت وی صلی الله علیه وسلم تنگ است
وعمر رضی الله عنه درین جانب بود وگفت که درد والم بر حضرت مستولی است وقرآن مجید در میان ما ست
وما را بسند است ودر بعضی روایات این زیاده نیز آمده است که مرد در شدت مرض چیزها میگوید که از دائره
اختیار بیرون است شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان وغیرهم را
راه سخن پیدا شود وبگویند وخیال کنند که هذیان میگوید چنانکه بیماران در وقت سختی بیماری میگویند
وجمعی دیگر نیز موافق عمر بودند وجمعی مخالف تا اختلاف افتاد وآوازها بلند شد پس آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود برخیزید از پیش من که منازعت ورفع اصوات بحضور پیغمبر مناسب نیست وبا وجود آن
سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعه وفود که نزد شما بیایند ایشانرا
جائزها وصلها بدهند چنانکه من میدادم ووصیت سیوم را راوی فراموش کرده بود یا از اظهار آن سکوت نمود

کذا قال العلماء والله اعلم و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت سخت مصیبتی که بگذاشتند
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وصیت نامه نویسد و در بعضی روایات آمده که سعد بن جبیر که راوی این حدیث
است میگوید ابن عباس میگفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه که این قضیه واقع شد و بگریست
ابن عباس تا اشکها بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه را که گفته شد ذکر کرد
تا در فهم ابن عباس چه در آمد و در خیال وی چه بود یعنی که چیزی در آخر وقت حیات از آنحضرت وصیتی
بوجود می آمد که موجب دفع خلاف و نزاع می شد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و بخیال ایشان میرفته
آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تعیین خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در
حال بران دلیلی نیست هر چند امید اندکه چه میخواست ظاهر آنست که تجدید بیان احکام و شرایع و فرائض و
ضروریات آنرا بیان کند بعضی مواعظ و نصایح که مناسب باشد بیاد ایشان دهد چنانکه ذکر آن وصیت
که مذکور شد ظاهر میگردد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر ایجابی نبود و اگر نه عدول و سکوت
از آن صورت نمی بست و عمر رضی الله عنه وزیر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و اعراف بود بمصالح
وقت و صلاح کار و آنحضرت نیز او را از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که
آنحضرت بوی فرمود که در مردم ندا در دهد که هر که لا اله الا الله گوید بتصدیق دل حرام است بر وی
آتش دوزخ پس منع کرد عمر ابو هریره را و گفته بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر
شریف جمع نمود و دانست که اینها راسخ و ثابت اند بر دین دیگر حاجت هیچ چیز نیست قوموا عنی و چون
شورش پیدا نمود فرمود هر چیز باید بر دید و غایه در ذهن اهل تشیع چنان در آمد که آنحضرت میخواست
که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بر آن بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد
والله اعلم و از جمله امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز
آنحضرت با مردم در مدت مرض هفده روز که حکم شد که ابوبکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و چون اول
گفته شد برای نماز عشا فرمود امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و در روایت
آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ربیعه را که بیرون آید و بگوید مردم را که نماز بگذارند

پس بیرون آمد عبد الله بن ربیعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس بگذارد
عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز عمر را و فرمود
آیا هست این آواز عمر گفتند بلے یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد ابوبکر
کذا ذکر فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن ربیعه را بیرون آی و بگو مر ابوبکر را که بگذارد
نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت
یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر بر آورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام
آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی و ابا دارند مسلمانان مگر ابابکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت
عمر مر عبد الله بن ربیعه را چه کاری کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرد ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله
لا والله امر نکرده مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و بدر حضرت آمد
و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کناد ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بگو ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان وا فریادا وا
بریده شدن امید و شکستن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاش میمردم پیش از این
روز و نمیدیدم از پیغمبر خدا این حال را پس در آمد بلال رض در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر فرمود ترا
که پیش روی و نماز بگذاری با مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی الله
عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و بگریه
در آمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است
که میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا در مسجد نمی بینند پس طلبید علی و عباس را
رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد بسوی مسجد و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان
شما در وداع خدا و پناه و نگاهداشت و یار شدی او و باید و خدا خلیفه من است بر شما بتقوی و حفظ
طاعت وی و بتحقیق مفارقت میکنم دنیا را و میگذارم آنرا مروی است از عایشه رضی الله عنها
که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی نتوانست بمسجد در آمد و یاران نماز خفتن بود
که در مسجد منتظر آن سرور علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نی یا رسول الله

انتظار می کشند ترا فرمود آبی برای من در مخضب نهید پس آمد و آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد
بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذاردند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود آبی
برای من در مخضب نهید باز غسل کرد و بیهوش گشت سه بار همچنین برخاست و غسل کرد و بیهوش گشت
در بار سوم کس فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارد و در روایتی دیگر آمده که غسل کرد به هفت
قربه آب که سر آنها را نه بسته باشند پس در آمد بلال رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را بنماز چنانکه
عادت وی بود که بعد از اذان بر در شریف می آمد و اعلام میکرد به نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود
آنحضرت علیه السلام امر کنید ابابکر را رضی الله عنه که بگذارد نماز با مردم عایشه رضی الله عنها می گوید پس
گفتم من یا رسول الله پدر من مردی اندوهناک نرم دل است چون بایستد در جای مبارک تو نمی تواند
شنوانید قرآن را بمردم اگر عمر را فرمائی به شود باز فرمود امر کنید ابابکر را که بگذارد نماز با مردم پس گفت
عایشه بحفصه رضی الله عنها تو بگو بحضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجای
شریف تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طایفه زنان صواحب
یوسف آید یعنی می بستید بر حرف خود و در دل چیزی دارید و بیرون چیزی دیگر میگوئید امر کنید ابوبکر را
که بگذارد نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی پس
برخاست در حالتی که میرفت میان دو کس و پایهای مبارک او خط میکشیدند در زمین تا در آمد بمسجد
شریف را چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پس تر رود پس ایما کرد آنحضرت که بحال خود باش
پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقتدا میکند ابوبکر بنماز حضرت
صلی الله علیه و سلم و این اقتدا میکنند مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات آنحضرت
صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت مقتدی و گفته اند
که روایات متعارض اند بر آنکه امام ابوبکر بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
ترا که صبح کرده به نعمت خدا و فضل وی چنانکه می خواهیم و دوست میداریم پس رخصت شد ابوبکر رضی الله
عنه و بخانه خود رفت که در سنح بود بضم سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و
روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز نگذارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفری مگر گفت چنانکه

آورده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر غزوه پس رفت
آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر رسید آمدن وی صلی الله علیه وسلم پس تکبیر آوردند صحابه
رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت
چون دید آنحضرت را خواست که پستر رود پس اشارت کرد آنحضرت که بحال خود باشند چنانکه ابوبکر گفته
پس گذاردن حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که فوت شده
و فرمود قبض کرده نشده هیچ پیغمبرے تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر
لبس آنحضرت علیه السلام جبه رومیه ضیقة الکمین و مسح بناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و
لحوق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للاعقاب من النار واقع شده است
پوشیده نماند که تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بامامت و مبالغه کردن درین
دلیلے واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از قریش و حضور علی مرتضی
رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نموده لهذا فرمود علی مرتضی با بی بکر صدیق رضی الله عنهما
قدمک رسول الله [illegible] الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابابکر را رضی الله عنه و بگذارد نماز را با مردم و من
حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر میخواست تقدیم میکرد مرا پس راضی شدیم ما برای دنیای
خود بکسیکه راضی شد خدا و رسول او برای دین ما بتسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که شامل
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان حیات
بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا می بودند تشریف رفته بودند چون وقت
نماز در آمد بلال با بی بکر رضی الله عنهما گفت چه میگویی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شاید آنحضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله
عنه برای نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پستر گردد از جای خود تا حضرت
علیه السلام پیشتر آید و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس
آنحضرت عقب ابوبکر گذارد و ازینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سائر صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین و از انجمله آنست که پیش از وفات به چند روز فرموده بودند آگاه باشید که هیچ نبی [illegible]

بودند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود
لعن الله الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بت
نگردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد و بت پرستی که من شما را از آن نهی
میکنم فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد باین مبالغه و تاکید نهی کرد تا معلوم گردد که بغایت امری
شنیع است تفصیل کلام اینجا آنست که مراد از اتخاذ قبور مساجد سجده کردن بجانب قبور است و این بدو
طریق متصور است یکی آنکه سجده به قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکه بت پرستان می‌کنند دوم
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تعالی دارند و لیکن اعتقاد کنند که توجه بقبور ایشان در نماز و عبادت حق
موجب قرب و رضای وی تعالی و موقع عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتمال وی بر عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء وی و این هر دو طریق نامرضی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانی
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتمال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علماء در آن خلاف نیست اما اگر قرب
قبر ایشان مسجدی بنا کنند تا نماز گذاردن بی توجه بجانب آن تا ببرکت مجاورت با موضعی که در وی
جسد مطهره ایشان است و بامداد و نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول یابد در ینجا لازم
نمی آید و باکی ندارد ذکره کذا الشیخ ابن حجر فی شرح المشکوة و دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن
در مقبره و حدیثی درینباب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از رسم خون و نجاسات که جدا گردد از اموات جایز باشد و هو المختار و بوسه دادن
قبر را و سجده کردن آنرا و کله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت فقهی
نقل میکنند و صحیح آنست که جایز نیست و در مرض آنحضرت اتفاق افتاده که آنحضرت را هفت دینار بود ظاهرا پاره
از زر نیز از جایی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت کرده الا شش یا هفت از آن در خانه باقی مانده بود نسیم
رحمت از عالم تا الغفلت نگذاشت آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه چون مریض شد فرمود بفرست آن ذهب را که خرج کند
بعد از آن بیهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه را از آن شغلی که در خدمت کاری
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد بیهوشی و عائشه را مشغولی پس فرستاد آنرا

بهم علی را تصدق کن آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده افتاده است
بسینهٔ عائشه چه شد عائشه آن ذهب گفت عائشه نزد من است فرمود انفاق کن آنرا و بیهوش شد
و چون بهوش آمد فرمود انفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را در کف دست
مبارک خود و فرمود چیست گمان تو محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را باین دنانیر که نزدی باشد بعد از
البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عائشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ
را قطرهٔ از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است
سبحان الله همین زمان هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست
اینجا صلاست مر مدعیان طریقه اتباع را که خانه پر مال دارند و ذمه از دیاد اموال محرمه مشغول و دعوی
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله وصایای آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان الانصار
عیبتی بدرستیکه انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده بمعنی جامه دان و در روایتی کرشی
و عیبتی و کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چنانکه معده مر انسانرا تشبیه داد انصار
را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند و نصرت و محبت
و اخلاص و دوستی و مواسات من با شما بجا می آورند بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست
که من دوست میدارم ایشانرا و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده میگردد
در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می ترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و میدانم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم
صلی الله علیه وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پایهای
مبارک در زمین میکشید و عباس پیش آنحضرت میرفت تا مسجد شریف آمد و بر پایه اولی از منبر نشست
و عصابه بر سر مبارک بست پس مردم بر وی جمع شدند و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود ای
گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید گویا منکر موت اید و بجهت انکار موت پیغمبر خدا
نمائید شما را خبر داده بود نا از مرگ من و مرگ شما فرموده که انک میت و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان
قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت من و شما همه

بخداوند است وصیت میکنم با مهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید
و پس خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه بخواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم این اشارت است بآنچه ملوک و امرای مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و وصیت
میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ایشان را ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا آنکه در لب
حوض کوثر بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکی از انصار ظلمی میرفت پس بتظلم نزد معاویه
رضی الله عنه آمد و التفات نکرد و داد وی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که
بما ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
برو و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر
یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود الائمة من قریش و بلال را بخواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع
شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه مطهره منادی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
بشنیدند درهای خانها و دکانهای خود را از جهت اضطراب همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد شریف جمع
آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را گنجایش
ایشان نماند و فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و هرچه از احکام و شرائع و مواعظ و
نصائح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن
من در میان شما نزدیک رسید هر کرا بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس و مال و عرض از
هرچه باشد قصاص آن بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود
تکذیب نمی کنم کسی را و سوگند نمیدهم این سه درهم از چه ممر است گفت روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی
که سه درهم بوی بده فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که بروی حقی بود باید
که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا اسهل از فضیحت
آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود
چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی است و ازان بدی می برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را از وی دور کن هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسان است از فضیحت آخرت فرمود بار خدایا وی را صاحب راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی و شر دارد و به نیکی مایل گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ازان بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین وعظ و تذکیر کرد و در آمد خانه شریف را و همچنین بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود می ترسم من بر شما کفر او شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت نه کنید دران و تنافس کنید بیک دیگر و نصیحت کرد بازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم مصئون و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از انجمله اشتغال وی صلی الله علیه وسلم بود بمسواک پیش از موت روایت کرده است عائشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دیدم که آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک نهاد دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و نرم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک پس مسواک کرد نیکو و بهتر ازانچه مسواک میکرد پیشتر باز زود در پس افتاد دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع کرد حق تعالی ریق وی و ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و ازینجا است که عائشه رضی الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمت های الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافت در بیت من و در روز نوبت من در داقنه من و حاقنه من و سحر من و خدا تعالی جمع کرد در روی تو ریق من نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و جی آنرا پس بخاینده کن تا من آنرا مختلط کرده ریق من بریق تو و آسان کرد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین

که این خاییدن سواک بمضوغ عائشه را جزای فضل عائشه است رضی الله عنها که یک بار در حالت صحت
حضرت سواک میکرد پس بعائشه داد که آنرا بآب بشوید و عائشه نخست سواک آنحضرت در دهان خود
ابتلاع کرد پس بشست و بآنحضرت داد اما عبارت در نجاست که نمی فرماید که سواک را مضغ کن و بعد ازان که مضغ
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها و اظهار
محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه نقل
میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گرداند خدا تعالی از انبیا و دوستان خود بلقای
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
میشود از میان دو جنب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه متمثل کرده شده است و حاصل
شده است مر او را از شوق و ذوق و خود را حاد مومنین فرموده است که مومن بخیر است بهر حال کشیده میشود
نفس وی از میان دو پهلوی وی و وی حمد میگوید مر خدا تعالی را چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خصوصا سید
انبیا علیه الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و جریان سنت الهی بتخییر انبیا در موت و لقا رفته است
هم برای این مصلحت است که بتحقیق خوشحال شد و مدد جست و انس گرفت بعائشه رضی الله عنها
درینحال بجهت محبتی که بوی داشت چه محبت مزیل الم است * بیت * یقین میدان که شیران شکاری
درین ره خواستند از مور یاری * و در مسند از عائشه رضی الله عنها آمده که رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود به تحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دیدم سپیدی کف دست عائشه را در بهشت و در حدیث دیگر
آمده از ابن سعد و غیره مرسلا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود به تحقیق دیدم من آنرا در بهشت حتی که
آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویا می بینم هر دو کف دست عائشه را و معلوم شده است که
محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر عائشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه صبر نمی توانست کرد از وی
پس متمثل ساخته شد عائشه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی موت بجهت آن زیرا که زندگانی
خوش در اجتماع محبان و ذوق بوستان در دیدار دوستان است و به تحقیق پرسید مردی
از آنحضرت علیه السلام که کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عائشه گفت از مردان کیست
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عائشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام وا رأساه
فرمود آنحضرت بل انا وا رأساه اگر بمیرے تو ای عائشه پیش من و من زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر عایشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود
که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عایشه مشترک از وی رود و در آن عالم مجتمع شوند
و حاصل کلام صاحب مواهب لدنیه ست رحمه الله علیه و ناشی است از غایت تدقیق و تعمق و وجدان
تام و از آنچه واقع شده در ایام مرض قریب بوقت رحلت آنست که انس روایت میکند که کشف کرد آنحضرت
علیه السلام پرده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز فجر و ابوبکر
صف نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتی که نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی وی
ورق مصحف است تشبیه داد روی شریف او را در نظافت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است
صلی الله علیه وسلم پس تبسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس
خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برآیند چنانکه شاعر گفته + ع
ه ندا نگذارم ترا سلام کنم + و ابوبکر خواست که از جای خود پس تر رود پس اشارت کرد بسوی صحابه
که بحال خود باشید و تمام کنید نماز خود را پس فرو هشت پرده را و وفات یافت در همان روز صلی الله علیه
وسلم و از آنجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات بسه روز رسالت
آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا میپرسد که چگونه مییابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود
پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مرضی که قبض کرده شد در وی و گفت خدای تعالی ترا سلام میفرستد بر تو
و میگوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود دردناک مییابم خود را یا امین الله و در بعضی روایات
آمده که فرمودی یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که
بر هفتاد هزار و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدای تعالی میخواند ترا سلام و میفرماید چگونه مییابی خود را فرمود
مییابم دردناک پس پرسید آنحضرت این کیست که با تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است
یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد
آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نخواهم آمد بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکرهٔ موت و سختی

و شدت آزار او نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و می انداخت دست مبارک را در آب و مسح
میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و در روایتی علی سکرات الموت
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که سکرات موت بر آنحضرت چنان
دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق
بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شده درین وقت بود و چون رفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفرلی و الحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید رضی الله
عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت دیدم
در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع حلیمه الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه تلجلج میکرد سینه او و کار نمیکرد زبان
او و در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامیکه حاضر شد او را
اموات الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و نمیکرد زبان او و
روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بروی و ایستاد پیش وی و
گفت یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان بردارت
کنم ترا بهرچه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم انچنان نکنم خدا تعالی مخیر ساخته است
ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدا تعالی مشتاق است بسوی تو و میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
علیه السلام پس درگذر ای ملک الموت کاری که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری
سیر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و برای تو می آمدم بدنیا بیت رفت
بر بوی سر زلف تو حقی بچمن + ورنه کی بوی نسیم سحری بود غرض + پس نهاد عائشه سر مبارک
آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست در حالیکه میزد بر روی خود و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول
است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که برو بزمین نزدیک
حبیب من محمد و بر حذر باش از آنکه بی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس
قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت اعرابی ایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة

و مختلف الملائکه اذن میدهید مرا تا درآیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول
صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست بار دیگر
اذن طلبید و همان جواب شنید بار سوم اذن طلبید و به آواز بلند طلبید چنانکه هر کس که در آنخانه بود از
هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود صورت
حال را بعرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه ایا میدانی که این کیست این شکننده لذات و قطع
کننده امیدهای شهوات است و متفرق جماعات و بیوه گرداننده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات
است فاطمه رضی الله عنها چون این بشنید بگریست فرمود ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بر گریه
تو گریه میکنند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و دلداریها و بشارتها داد
و در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت او را که تو پیشتر لاحق میشوی
بمن و تو سیده نساء جنت خواهی بود درین وقت آمده و گفت بار خدایا دیرا در مفارقت من صبری کرامت
فرمای فاطمه گفت واکربا فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر پدر تو بعد از امروز یعنی کرب و غم
بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است میباشد
آنگاه با فاطمه فرمود که پسران خود را پیش آر پس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که از گریه
ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه السلام ایشان را ببوسید و در باب تعظیم و احترام و محبت
ایشان صحابه تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه
ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته
و اینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم و شفقت بر امت است که ایا بعد از
من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عائشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم مبارک
بگشائی و در من نگاهی فرمائی و وصیت کن چشم مبارک حضرت بگشاد و فرمود ای عائشه من نزدیک شو
فرمود که دیروز که وصیت کردم همان است باید که بموجب آن عمل کنی و حفصه نیز پیش رفت و با دستوری
که با عائشه تکلم فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی
را بیارید علی بیامد بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آنسرور فرمود ای

علی فلان یهودی پیش من چندین مبالغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم
زنهار که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن برسی
و بعد از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا را اختیار
کنند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود وقت وفات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی نویسم
علی گوید ترسیدم که تا من برسم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و
من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که می خواهی بکن که من یاد گیرم فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید که حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید پس حال
بر وی متغیر شد و زنان از پس پرده بیطاقتی نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را با آن حال ببینم
گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر وی را بخوابانیدیم ذکر هذا کله فی روضة الاحباب کاتب
حروف گوید عفا الله عنه که سابقا گذشت که عائشه رضی الله عنها فخر میکرد که قبض روح آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و مشهور هم همین است و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند
و در اینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد
از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه آمد و بر بالین آنحضرت
نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد ظاهر میشود که آخر عهد همین است و معنائی که
در این دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است اختلاف در لفظ روایت است
بعضی بر بازو نهاد روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عائشه رضی الله عنها بجهت قرب زمان
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که متغیر بود
و الله اعلم و آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگوئید تا در آید
پس در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده است که
قبض روح تو کنم باذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من نکنی تا زمانیکه برادر من جبرئیل
علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان افسرده فرمود ای دوست مرا در چنین حالی تنها میگذاری
جبرئیل گفت بشارت باد ترا که چیزی آورده ام حق تعالی فرمود با مالک دوزخ که روح مطهره حبیب من

بآسمان خواهد آمد آتش دوزخ را بیرون کن وحی کرد بحور عین که خود را بیارایند ملائک را خطاب آمد که صف صف
وصف در صف بایستید که روح محمدی آید و مرا حکم شد که بزمین رو و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرموده
که بهشت حرام است بر جمیع انبیاء و امتهم تا زمانیکه تو و امت تو در آنجا در نیایند و فردای قیامت چندان ترا
تو بخواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بشتر بیا و آنچه مامور شده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را صلی الله علیه وسلم قبض کرد و باعلی علیین برد و گفت یا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز وامحمداه می شنیدم که ملک
میگفت و از عائشه رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد آنچنان بوی خوش از وی
شمیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشمیده بودم پس وی را بر دو جرد بپوشانیدم و در بعضی روایات آمده
شد که ملائک پوشانیدند و روایت کرده شده است از ام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمعه که طعام می خوردم و وضو میکنم و میرود بوی
مشک از دست من و بصحت رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود فاطمه زهرا گریه
و زاری نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول نمودی وا ابتاه
خبر مرگ ترا بجبرئیل که رساند وا ابتاه بعد از تو وحی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خداوندا روح فاطمه را بروح
او رسان بارخدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان بارخدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب
مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندید و عائشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود
دریغ از ان پیغمبر که فقر را بر غنا و درویشی را بر توانگری اختیار کرد و حیف از ان دین پرور که
یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار
و مجاربه نفس استقامت ورزید و قرار نمود و هرگز دیده التفات بجانب منهیات نظر نکرد و هرگز غبار
سآمت و ملالت از ایذا و اضرار بر دامن ضمیر منیرش ننشست و هرگز ابواب بر و احسان و فضل و امتنان
بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان درخشان وی بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی
مبارک وی بعصابه جراحت گلگونه آراسته شد و شکم مبارکش را در روز متتابع از نان جو سیر نشد و از ناحیه
خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمیدیدند گفت السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته

ستی

کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که در مصیبتی از نزد خدای تعالی عزای و تسلیه
و هر فایت را خلفی است پس واثق باشید بخدای و بازگردید بوی و رجوع نمائید و صبر نکنید که
بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله و این آواز را
بود نعره میکردند و در آمد مردی اشهب اللحیة جسیم صبیح پس گذشت گردنهای مردم را و بگریست پس روی
کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی مر خدا را عزا است از هر مصیبت و عوض است از فایت و خلف است
از هر هالک بسوی خدا بازگردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی شما است و مصائب کسی است که
جبر کرده نشود مصیبت او بعد از این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود
علیه السلام بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه و حیران
گشتند گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و از نطق
ماند و عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد
وی سلام وی نشنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی جا مانده شده و طاقت جنبیدن نداشتند
چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع ایشان ابوبکر و با وجود آن میریخت اشکهای او
برمیرفت آه و ناله او و باین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شده
و کاهیده از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور ساز که طاقت نظر بروی دیگران نداریم
و چندان فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه احرام فریاد میکنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافت
که فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نمرده است ولیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی
علیه السلام و در روایتی گفته بوعده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت
علیه السلام چندان در دنیا باند که دست و زبان منافقان ببرد و بعضی منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر
بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید
که پیغمبر مرد باین شمشیر دو نیمش سازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبه افتادند در موت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت
را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است
که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح از محله های مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و بتعجیل روی بحجره عائشه رضی الله عنها آورده و در راه میگریست و میگفت وا محمداه
وانقطاع ظهراه تا بمسجد شریف درآمد و دید که مردم پریشان حالند هیچ کس ملتفت نشد و سخن نکرد
بحجره عائشه درآمد و ردای مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که
نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را و گفت وا نبیاه و بعد ازان سر برآورد و دیگر
بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر برآورد و بگریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه
و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی هم در هنگام
حیات و هم در وقت ممات گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد متها
جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آنرا و تو ازان بزرگتری که ترا وصف
کنند و بالاتر ازان که بر تو بگریند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم
و اگر نه آن بودی که تو نهی کرده ما را از بکا هر آئینه چندان میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان
شدی بار خدایا از ما سلام برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی بکر لا یجمع الله
علیک موتتین اختلاف کرده اند که چیست مراد ازان بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول برد آنکس که گمان
برده که وی نزدیک است که بیاید و ببرد دست مردان زیرا که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بمیرد پس
خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدای تعالی بروی دو موت چنانکه جمع کرد بران قوم که بیرون آمدند از
دیار خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانید ایشانرا پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت
بر قریه و گفت چگونه زنده میگرداند خدای تعالی پس میرانید او را خدای و باز زنده کرد یا قصه عزیر پیغمبر
علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده میشوند
برای سوال باز میرانیده میشوند و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت او است و بعضی گفته که مراد بموت ثانی
کرب و اندوه است یعنی ملاقی نمیشوی بعد از کرب امروز کربی دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله
عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و صاحب مواهب گفته که قول اول
اوضح و اسلم اجوبه است و شاید که این باعتبار آنست که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر آنست موت دیگر
نیست بروی و بعد از جریان مشیت الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد ازان چنانکه در حدیث
آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مرا در گور چهل روز و بعد ازان حیات باقی و عمر خواهد بود

و ممات بر ان ظاهر نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
این مسئله در تاریخ مدینه طیبه مشروح و مبین شده و اگر خدا خواسته باشد در آخر این کتاب نیز ذکر
کرده شود پس ابوبکر از درون خانه بیرون آمد و عمر را دید که در میان مردمان استاده میفرمود که پیغمبر
علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه میکشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند
و مخالفت بفوت آنحضرت علیه السلام و برداشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله
عنه بیک نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل بدان که پیغمبر
علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده است
که انک میت وانهم میتون و فرمود وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه
بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد مردم همه عمر را گذاشته با ابوبکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه
خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و فرمود
هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا عزوجل ابدی حی است
وی نیز آمده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس همه مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا
گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آنرا در کوچهای مدینه مطهره
گویا امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقاله که من
دیروز میگفتم سخنان است که گفتم والله نمی یابم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید
داشتم که بزید رسول خدا و تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عزوجل مر رسول خود
را آنچه نزد او بود بر آنچه نزد شما است و این کتاب خداست هدایت کرده است بان رسول خود را
صلی الله علیه وسلم گفت ابو النضر بود این قول عمر و حال وی از هیبت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف
فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله
عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه
بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر
برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند

واسترجاع نمودند وگفتند انا لله وانا الیه راجعون بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه وتسلیه
اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد وفرمود کار غسل وتجهیز وتکفین تعلق بشما دارد
وشمایان قیام دارید خود با اکابر مهاجرین واشراف انصار به سقیفه بنی ساعده بتقریر دادن امر
خلافت که اهم مهام دین بود واقعه وقوع خلاف ونزاع وموجب انتظام والتیام مهام اسلام
مشغول شد وتفصیل کلام درین مقام مجالس خود مذکور است ومحاصل آنکه در مهاجرین وانصار خلاف
افتاد که گفتند انصار منا امیر ومنکم امیر پس بحدیث الائمه من قریش ثابت شد که امامت حق قریش
است وجهت تقدم ورجحان ابوبکر رضی الله عنه در اذهان نشسته بود خصوصا در ایام مرض شریف از
تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز وغیر آن قرار بر ابوبکر یافت واجماع بران منعقد شد تتمه سابقا
گذشت که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرة موت را یعنی سختی وشدت آنرا دید ومیفرمود اللهم
اعنی علی سکرات الموت ونزد عایشه صدیقه رضی الله عنها می آرند که گفت من رشک میبردم بر کسیکه
باسانی میمرد وبعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه وسلم دانستم که بشدت مردن بعقوبت
زیرا که باسانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کردی واین مسکین را از صدیقه
رضی الله عنها این سخن گران می آید چه شدتی که برآنحضرت بود کدام بود همین بود که آبی در قدح
نهاده بودند دست مبارک دران میکرد وروی مبارک خود را مسح میکرد وتغیری در رنگ رخساره لطیف
راه مییافت وعرقی بر روی مبارک می نشست اینچه شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاحق
میشود نوع دیگر است نعم بر هر تقدیر تغیری بوجود شریف راه مییافت ودر اذهان علو مقام بر حکم
عادت انامان تقاضای کند که این هم نمیبود وبعضی از عرفا را درین باب کلامی عالی است که وجوه
متعدده در بیان حال شریف نموده ومطلب عالی را بیان نموده است جزاه الله خیرا وجه اول آنکه
ازین دریافت الم وکرب شدت که اگر آنرا سکرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف از قوت
ادراک واحساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت توسط واعتدال بود لاجرم ادراک واحساس
او بالم اکثر ووجدان او آثار آنرا اتم واوفر بود وازین جهت فرمود تپ کرده می شوم من چنانکه تب
کرده میشود دو کس از شما وچون معتدل وبرابر باشد دو کفه میزان وحاصل گردد بیکی از آن دو جانب
چیزی اگرچه اقل قلیل باشد ظاهر شود میل وانحراف ووجه ثانی آنکه بجهت فوت تعلق روح ببدن شریف

و تعلق او به نفس کریم وی بود بدرج شریف وی صلی الله علیه وسلم ماده اصلیه صورت حیات و قوام
حقیقت آن و چون انقطاع پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس و نفس مکرم سخت آمد الم جدائی آن از وی
از جهت غایت تعشق و تعلق که داشت بدان سوم آنکه معامله در جریان شکل این وصف و مال بر
رسول صلی الله علیه وسلم التسلیه است مر امت را در منازلت امثال این شدائد که با وجود بودن وی
حبیب خدا عز و اکرام خلق بر وی بدین صورت وصف رود آسان میگردد کار در برداشت سکرات
چنانکه اشارت بقول عائشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریفه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع حقایق تامه است بلکه سائر کائنات است منشاء وجودات اصلیه فرعیه است و ساری
است در سائر حقایق جواهر و اعراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
فراق هر روح است مر هر جسد و مر حیات مر حی را پس آنچه حاصل شد از شدت و کربت مدرکی
از بسیار و قطره ایست از بحار پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمامه
اثقال است و مرجع همه با وست و پناه همه بدو چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر
در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و غمها و اندوهها درین وقت که محل برداشت
احمال و اثقال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن است آورد و پای راحت
بر بالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت مستمر است
بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنة و
طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد او را در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب و
ملاحظه مخاطره خواهد بود هر چند تفویض کرده شده است جامه کار و بار بوی علی الاطلاق در جمیع
اکناف و آفاق و بخشیده شده است او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب وجه ملکی عظیم و دائم
وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است
که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما
نقل میکرد که در وقت رحلت از عالم میفرمود که اگر در ما شدت سکرات موت بینید دل بد و تنگ
و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و عهده داری است والله اعلم وجه هفتم که خلاصه وجوه
سابقه است این قضایا آن است که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات صمدیت

و تنزلات احدیت و اسراری که مسکن بود در غیابۀ قدس صفات و شئونات الٰهی که در قمع بود با
وصفات و شک نیست که در ثقل اعباء آن تنزلات و عظیم آنچه راه میابد از آن مفاتحات چنانکه حکایت
وحی و تنزیل قرآن را و میافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکنند که نزول میکرد بر وی
صلی الله علیه وسلم وحی در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وحی سبحانه
انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس موت که حیات ابد بود با فاضات الٰهیه آنرا سکرات مشاهدات بود
که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسمانیه از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل مآل
این وجه بآن است که درین حالت وجها بود خاص بآنکه محال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود در
لقای خاص بحق جل و علا بآن خشیت و هیبت و اجلال مناسب وقت و حال در معرفت عبودیت
و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که با این خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص این وقت و حال بود
نهم آنکه از جهت انتظارت شوق بود بلقای روحی که حاصل بود بر اسراع به سوی لقای سبوحی که
منحو است که بیرون آید نفس را از عالم ناسوت و درآرد بسرعت در غیبت لاهوت لاجرم متلاشی
میشد از قهر عالم طبیعت و ضغط حقیقی مزاج بشریت حالتی که قوی میشد بوی انفعال و ظاهر میگشت
سلطان اضمحلال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقاء الله احب الله لقاءه
دهم آنکه این پرتو تعلقات اهل این عالم بود از انها که مر الشیاز الفیابی است در حضرت
علیه السلام و تفیضی است از امدادات محمدیه ببقای او درین وجود و حیات او که حیات هر موجودات است
و افتادن تعلقات در مرآت حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفای آن و صفات است صفات
آن هیچ مرآتی نبود و این تعلقات نقیض حالت رحال و انتقال او است پس تفاعل میکردند
این دو حالت نقیض یکدیگر و کشاکش مینمودند پس حاصل میشد ضغط و حصر یازدهم آنکه این سبب
القای و اجرای وی عز و علاست حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشرف اوصاف و اجل
محاسن و محامد انصاف است و لهذا چون مخیر گردانیده شد وی صلی الله علیه وسلم میان ملکیت و
عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده میباشم که گرسنه میشوم روزی و سیر میشوم روز دیگر
و میخورم چنانکه میخورند بندگان و می نشینم چنانکه نشینند بندگان و مقتضای مزاج عبودیت عدم از کار
منازله مکابره و شدائد است در جنب اوامر و احکام شدید به تحقیق ظاهر شد در آنحضرت احکام

حصهٔ بشریت چنانکه میگریست بر فقد ولد و میگفت ان العین تدمع وان القلب یحزن بین اقاربنا
حصهٔ بشریت مدرک این لازم و شمائل است از برای تحقیق و تشریف اوصاف بشریت است که حالت
فراغت و بدائمی افتقار و انکسار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و قائم میگردد نوامیس الوهیت
والله تعالی اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال **باب سوم** در بیان کیفیت غسل دادن
و تکفین و نماز گزاردن بر وی صلی الله علیه وسلم چون فرموده بود آنحضرت در ابتدای مرض که
غسل دهند مرا مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز
و تکفین با ایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس و علی وغیره ایشان رضوان الله علیهم
اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره ابر روی مردم بستند روایت
کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گفت بست عباس کله از بردی پس گشت کله زدن از برای غسل هیئت دریا
و بستر در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که ابنای عباس اند و در روایتی بجای
قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و اسامه بن زید که حِب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت
و صالح که موسی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که شقران بضم شین معجمه لقب اوست و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم درون کله در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان و بر مردم دیگر که
درون خانه بودند بیرون کله نعاس پس ندا داد منادی که غسل مدهید پیغمبر خدا را که وی پاک
است و احتیاج به غسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندانستند و خواستند که همچنین کنند
و غسل ندهند پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم باوازیکه نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست
باز دیگر پوشید ایشانرا النعاس تشریف و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که قائل اول
ابلیس بود و من خضرم و از بعضی کتب معلوم میشود که آواز نخستین که نباشستن آمد پیش از کله بستن
بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف
دیگر افتاد که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند و می شویند اینجا نیز نعاسی
بر ایشان فرستاده شد چنانکه رفتها بر سینها افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید
رسول خدا را و غسل دهید او در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که

فضل و سید چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار او گذاشتند
پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بر ظهر بر نفس و بشوئید پس خوابانیدند علی [illegible] و علی [illegible]
بر نعش سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک بسوی مغرب و مباشر غسل علی مرتضی شد و [illegible]
آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در درون پیراهن مبارک آورده
و عمامه و شلوار آن امیر نکشیدند بر بالای قمیص مبارک و عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو
به پهلو اعانت و امداد علی مینمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکه میگفتند که خود
از خود به پهلوی دیگر میگردد و چشمهای همه بسته بود از ورای پرده و از غیب آوازی آمد که گوینده میگفت
رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و علی را رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند
هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود چشمهای او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سائر مردم می برآید
پس میگفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات
و در ممات و شستند آنحضرت را سه بار به آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و ابن ماجه بسند
چند از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا بهفت قربه
از آب بیر غرس بفتح غین و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است در شرقی شمال مدینه مطهره
بمسافت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هفت چاه که در مدینه منوره اند و از
زمان حضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده اند غالب است بر آب دو حضرت و او را درجه ایست که بدان
راه درون چاه درآیند و به ثبوت رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است
و آب بقیه وضو را هم در وی انداخته ابن حبان که یکی ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس
آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلی الله علیه وسلم که از آب وی بخورد و وضو میکرد و آورده اند که
روزی آنحضرت علیه السلام فرمود که من امشب در خواب دیدم که بر چاهی از چاههای بهشت صبح کرده ام پس صبح
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بیر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و عسلی که پیش
آنحضرت بهدیه آورده بودند آنرا هم در چاه انداخت و ابن ماجه بسند جید آورده که وصیت کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قربه آب از بیر من که بیر غرس است غسل دهند
و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از عالم سفر کنم بهفت

آب بیر غرس که بند دهان انها نگشاده باشد غسل دهی انتهی این در ایام مرض نیز آمده است که روزی غسل کرد آنحضرت بهفت قربه بیرون آمد به مسجد ظاهر آن است که آن نیز از آب اینچاه خواهد بود و الله اعلم و بعضی از شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیری است چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تمر از عجوه مدینه بخورد و روایت کرده شده است که جمع شد آب در وقت غسل زیر پلک های وی و در گوناف آنحضرت و می لیسید وی و میداشت علی مرتضی آن آب را بزبان خود فرمود وی رضی الله عنه که ازینجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل حنوط کرده اند مساجد و مفاصل شریف را و تجمیر میکردند عود را سه بار پس برداشتند و نهادند بر سریر و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و حنوط بفرزندان خود سپرده بود و وصیت کرده که این را در کفن من بکار برند که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم **وصل** و اما تکفین آنحضرت در سه جامه سفید سحولی بود و سحولی بفتح سین منسوب بسحول بمعنی قصار و این روایت اشهر و اکثر است و سحل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سحل جامه سفید و قصار شوید جامه و سفید میکند و میگویند یا منسوب است بسحول که نام قریه ایست از یمن و بضم سین نیز آمده منسوب بسحول جمع سحل بمعنی جامه سفید و یمنی باشد مگر از سه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف بضم کاف و سکون را و ضم سین مهمله بمعنی پنبه است و بعضی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر برد یمانی و ترمذی گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات مختلف آمده و در حدیث عائشه اصح احادیث است و عمل بر وست نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بیهقی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابی طالب و ابن عباس و عائشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در تکفین آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که نیست در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آن است که در کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قمیص و عمامه نبود اصلا و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص و عمامه و مرتب است برین خلاف ائمه در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و احمد میگویند که مستحب نیست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه و حنفیه میگویند که مکروه است زیادت قمیص

وعمامه وغیران بر لفائف ثلثه وشافعی میگوید جائز است غیر مستحب وحنفیه میگویند علیه ازار وقمیص ولفافه ومتاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برائے علما وسنت کفن در مذهب ما سه جامه است وکفایت آن دو وبه ضرورت هرچه میسر شود ودر روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده واین روایات ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضے روایات والله اعلم وازانچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصے که در بر شریف آنحضرت بود وغسل داده شد درےے داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابوداؤد از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب وقمیصے که وفات یافت دران ضعیف است صحیح نیست اصحاح بدان زیراکه یزید بن زید که یکے از روایت است مجمع علیه است ضعف وی خصوصا در جائے مخالف ثقات روایت میکنند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم برابوبکر رضے الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بروے بود وتمریض کرده شد دروے آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا وبیفزائید دو جامه دیگر وتکفین کنید مرا درین سه جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه که تو پوشیده کهنه است گفت زنده لایق وسزاوار تر است بجامه از مرده رواه البخاری **وصل** اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجماعت نبود وجماعه می در آمدند بروی ونماز میگذاردند بی جماعت وبیرون می آمدند پس جماعه دیگرے در آمدند ومیگذاردند وجسد شریف هم درخانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان در آمدند وچون مردان فارغ شدند نسا در آمدند وبعد از نسا صبیان گذاردند همچنانکه ترتیب صفوف است در جماعت وامامت نکرد بر جنازه شریف رسول خدا صلے الله علیه وسلم هیچ یکے از امیر المومنین علی رضے الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکرد زیراکه آنحضرت علیه السلام در حیات وممات امام شما است واین از خواص آنحضرت علیه السلام که نماز بے اقتدا کردند وتنها تنها گذاردند ودر روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بروے اهلبیت وے بود علی وعباس وبنو هاشم پس از ان در آمدند مهاجران بعد از ان انصار پس دیگر مردم فوج فوج ونماز میگذاردند ودر روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود وپرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکه در مرتبه نزدیک تر بود گفتند در چه جامها تکفین کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا در جامها که مصر یا حله یمانیه یا جامها سفید یعنی از هر قسم که پیدا شود گفتند نماز بر تو که کند ودر گریه افتادیم آنحضرت نیز بگریست وفرمود صبر کنید

وصل در نماز گذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲

وجزع نمائید رحمت کناد خدا تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود
چون مرا بشوئید و در کفن پیچید نمائید مرا بر کنار قبر من در همین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا بگذارید
که اول کسیکه بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس
ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسیکه نماز میگذارد بر من پروردگار
است پس از آن این فرشتگان را ذکر کرد و فرمود بعد از آن فوج فوج درآیند و نماز بگذارند بر من و فریاد
و نوحه نکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سائر صحابه رضی الله
عنهم و پرسیدند یا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائک ایشان شما را
به بینید و از جائیکه شما ایشان را نه بینید از ابن حیان پرسیدند چند نماز گذارده شد بر وی صلی الله علیه وسلم گفت هفتاد و دو گفتند
از کجا معلوم شد ترا این گفت از صندوقی که گذاشت مالک بخط خود از نافع از ابن عمر فظاهر است که مراد
باین نمازها نمازهای صحابه خواهد بود غیر ملائک و تاخیر سکه در دفن راه یافت سبب این بود وفات روز دوشنبه
بود و روز سه شنبه تمام روز گذاشته شد سریر وی در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه
و روایت کرده شده است که هنگامیکه گذاردند اهل بیت دریافتند مردم که خوانند و چه دعا کردند پس
پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد ایشان را ابن مسعود که پرسید علی را پس فرمود علی
مر ایشان را بگوئید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللهم ربنا
لبیک وسعدیک صلوات الله البر الرحیم والملائکة المقربین والنبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وما سبح لک من شیء یا رب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین
ورسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنک السراج المنیر وعلیه السلام پس ایستاد و گفت ای نبی
گرامی ورحمت وبرکات خدا تعالی بر تو باد خدایا گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه نازل شد بر وی و نظر
نصیحت بست با امت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خدا را بار خدایا ما را از جمله
گردان که پیروی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن میان ما و او روز قیامت مردم آمین گفتند و
اما دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند
که در خانه وی که در اینجا مقبوض شده است و زمره گفتند در مسجد و فرقه در مقبره بقیع گفتند که دفن کنند
و بعضی گفتند بقدس که قبور انبیا همه اینجاست ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا

صلی اللہ علیہ وسلم کہ دفن کردہ نشد ہیچ پیغمبرے الا انجا کہ قبض کردہ شدہ است روح وی و در روایتے از
علی مرتضی رضی اللہ عنہ آمدہ کہ گفت در روی زمین ہیچ بقعہ نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعہ کہ
قبض کردہ شدہ پیغمبر دران پس فراش وی برداشتند و حفر قبر در ہمو ضع معین و مقرر کردند و در مدینہ مطہرہ
دو مرد بود ابو عبیدہ بن الجراح کہ بطریق شق آن را تمامی نیز گویند دیگر ابو طلحہ انصاری کہ بطریق لحد حفر
میکرد پس گفت عباس رضی اللہ عنہ خداوندا اختیار کن برای حبیب خود ہر چہ محبوب و مختار است
و فرستاد دو کس را یکی را بطلب ابو عبیدہ و دیگری را بطلب ابو طلحہ و گفت ہر کہ پیشتر بیاید کار روی فرمائیم
پس نیافت آنکہ فرستادہ شدہ بود بسوی ابو عبیدہ ابو عبیدہ را و آمد ابو طلحہ پس حفر کرد بطریق
لحد و در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بنا اہل
مدینہ مطہرہ است و از غیرنا غیر اہل مدینہ از مکہ و جز ان و در توجیہ ان گفتہ اند کہ ارض مدینہ صلب است
و صالح است مر لحد را بخلاف ارض مکہ کہ سست است احتمال سقوط دارد و گفتہ اند کہ در ینحدیث دلیل
نیست بر وجوب لحد و نہی از شق بلکہ این از جملہ اختیارات است نہ سنن و با وجود آن شک نیست کہ انچہ
برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع شد افضل خواہد بود و بعضے گفتہ اند کہ لحد افضل است اگر زمین صلب
باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضے از لنا اہل ملت اسلام داشتہ و بغیرنا اہل کتاب و
شق آنحضرت در وسط قبر دالان در دیار ما دیوار ہاسے برارند در وسط این را مگر در حکم حفیر در وسط دارند
واللہ اعلم و شب چہار شنبہ وقت سحر بود کہ آنحضرت را از طرف پائین در قبر در آوردند و اصح آنست کہ علی
و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم آخر کسیکہ برآمد از قبر و از وی مے آرند کہ گفت آخر کسیکہ روی
مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر کہ آنحضرت علیہ السلام لبہای مبارک خود را می جنبانید
پس گوش پیش دہان وی داشتم شنیدم کہ میفرمود رب امتی امتی و قطیفہ حمرا بحرانیہ کہ بروز خیبر بان
حضرت رسیدہ بود و از ا می پوشید وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی خواہم
کہ دیگر بعد از تو آنرا پوشد و گفتہ است نووی کہ شافعی و جمیع اصحاب وی رضی اللہ عنہم و غیر ایشان
از علما تنصیص کردہ اند بر کراہت گسترانیدن جامہ یا مخدہ تحت میت در قبر و بغوی از ائمہ شافعیہ گفتہ
لا باس بہ از جہت این حدیث و صواب کراہت آنست چنانچہ جمہور بر آنند و جواب میگویند کہ این فعل
شقران بود منفرد بود وی بہ فعل آن و موافق نبود با وی ہیچ یکی از صحابہ و عالم نبودند بان شقران

امرا از پیش خود کرد و مکروه داشت که پوشیده شود و بگسترانند آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آوردند
آنرا از قبر حکاه ابن زبانه وکذا فی شرح مغلطای و اگر بود از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
دیگری را مکروه است که اینچنین نکنند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه وسلم به خشت خام بعد از آن
ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد
قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگ ریزها عرصه
سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه باور داشت دل شما که ریختید خاک
بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و اندوهناک بودیم ولیکن
چه توان کرد که حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بر سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دو چشم
گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت
علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و روایات مختلف آمده است که قبر شریف مسنم
است یا مسطح اکثر برانند که مسنم است و در صحیح البخاری از حدیث ابوبکر بن عیاش می آرد که وی دید قبر پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم مسنم بضم میم و فتح سین و نون مشدد یعنی مرتفع و زیاده کرده ابو نعیم در مستخرج و قبر
ابوبکر و عمر همچنین و استدلال کرده شده است باین حدیث که مستحب تسنیم قبور است و قول ابی حنیفه
و مالک و احمد و مزنی و بسیاری از شافعیه و ادعا کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی را برین و
لیکن جماعه از قدمای شافعیه مستحب داشته اند تسطیح را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم
از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار برای
من از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس پرده برداشت از سر قبر نه بلند و نه بر زمین چسبیده و
سنگریزها عرصه بران چیده و بالجمله التسنیم و التسطیح هر دو جائز است خلاف در اینست که کدام یکی ازین
دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف آنحضرت مسطح بود و در زمان امارت ابابکر صدیق رضی الله تعالی
عنه مسنم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین التمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را مسنم محمول بر اینست
و در دیار ما طرحی نهاده اند که جامع است میان تسطیح و تسنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجا است
والله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن شیخین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده
که در آن موضع قبر عیسی بن مریم علیهما السلام خواهد بود و چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عائشه صدیقه رضی الله

عنها التماس کردند که این حجره است اگر تجویز کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عائشه قبول کرد و فرمود چون
مروان که در آن زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بود نگذاشت که این امام را در آنجا مدفون گردانند
بعد از وی عائشه عبدالرحمن بن عوف را نیز تجویز کرد که در آنجا مدفون گردد این نیز میسر نشد و از ابن عمر آمده
که آنحضرت فرمود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زاییده میشود برای او اولاد و مکث
میکند بر روی زمین چهل و پنج سال پس میمیرد و دفن کرده میشود در قبر من پس برخیزم من و عیسی
مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد به قبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
غایت حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق محبوب دو جهانی میسوختند و گریه
و زاری میکردند خصوصا فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود
و همه حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بیتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست و از جانب عائشه صدیقه
در همان حجره که آن سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد بیخانمان شده روز و شب میگریست
و آورده اند که چون آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین سرای فانی بدار البقای آنجهانی
انتقال فرمود روز روشن بر مثال شب دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت
هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدوم شریف آورده بود و بتر و ظلمانی
تر از آن نه که از این عالم در پرده شد و هنوز از دفن وی صلی الله علیه وسلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت تا
پرده بر ما فرو هشت که انکار کردیم دلهای خود را ٭ ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست ٭ همچو شمعی
که چراغش ز مقابل ببرد ٭ و از هر کدام از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت بسلک
انتظام کشیدند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت
خاکی از آنجا برداشت و بر دیده غمدیده نهاد و گریه کرد و این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ٭ صبت علی مصائب لو انها ٭ صبت علی الایام صرن لیالیا ٭ و بعضی
گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه زهرا انشا نمود و نیز در وقت زیارت دیگر گفته است
٭ اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ٭ انوح و اشکو ما اراک مجاوبا ٭ یا ساکن الغبرا علمتنی البکاء ٭ و
ذکرک انسانی جمیع المصائبا ٭ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ٭ فما کنت عن قلبی الحزین مغیبا ٭
و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهرا است این دو بیت است ٭ نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها

٤٤

شعر فاطمه

خرجت مع الزفرات لا جزع بعدک فی الحیوة وانما ❊ ابکی مخافة ان تطول حیاتی ❊ ومروی است که
عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان ومستجاب الدعوة بود دعا کرد که خداوندا چشم جهان بین مرا
بستان که بعد مشاهده جمال حبیب تو می خواهم که آنرا در زمان نابینا شد وجمعی دیگر نتوانستند که
بی دیدار آن سرور در مدینه باشند وغربت اختیار کردند از انجمله بلال رضی الله عنه غربت بجانب شام نمود
وششماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام می فرماید که ای بلال چه جفا میکنی بر ما که بزیارت
ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت و در عیلاقا
در گذشته بود چون بملازمت حسن وحسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند وگفتند احرک الله
فی فاطمه بلال بسیار بگریست وگفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی
وتمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گذشته است **وصل** واز جمله آیاتی که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن بود که حماری که آنحضرت گاهی بر ان سوار میشد چندان حزن کرد که خود را در چاهی
انداخت وناقه آنحضرت علیه السلام علف نمیخورد وآب نمی نوشید تا آنکه مرد وظهور آنچه خبر داده بود بعد از
وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد وعد ودر حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی بامتی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فرط وسلف برای ایشان
وچون خواهد هلاک امتی عذاب کند او را وحال آنکه پیغمبر وی زنده است پس هلاک میکند امت را و پیغمبر
نگرد پس روشن وخنک میگرداند چشم پیغمبر را بهلاک ایشان که تکذیب کرده اند وعصیان ورزیده امر
بوی واما زیارت قبر شریف ومسجد منیف از اعظم قربات واعلی درجات است بعضی بر انند که واجب است
بر کسیکه وسع دارد چنانکه امام عبد الحق که از اعاظم علماء حدیث است ذکر کرده وگفته اند که مراد وی
از واجب سنت مؤکده است که در مرتبه واجب است وبه ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری
وجبت له شفاعتی ومروی است که من وجد سعة ولم یعد الی فقد جفانی صاحب مواهب گفته که این حدیث
ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا واذی اوست وجفا وایذای آنحضرت حرام است
باجماع پس واجب شد ازاله جفا وآن بزیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد وفرمود آنحضرت
من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی واحادیث درین باب بسیار است وفضائل قبر شریف
ومسجد منیف وآداب آن وسائر احوال آن مقام کرامت انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب

که تاریخ مدینه مطیبه است و در رساله که در مناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مصحح و مبین شده است
ومن الله التوفیق که در نوقت وقوع یافت مثل تعدد صلوة و ترک جماعت دران و دفن در بیت
داخل آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم بنسبت با قیست و انبیا صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین شریک اند درین حکم چنانکه آمده است انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکنا صدقة و
آنچه گذاشته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وصال بغله و سلاح و قمیص و کساء و امثال آن
و ارض بنی النضیر و خیبر و فدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام بود و آنرا نفقه نساء و حوائج مسلمانان
و فقراء و مساکین که در حضرت او می آمدند انفاق میکرد و چون رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر
میراث را پس فاطمه گفت که چون تو میری که وارث میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت فاطمه
پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی باشد
ما را میراث و لیکن من خلیفه اویم عیالداری میکنم کسی را که عیالداری میکرد پیغمبر خدا و انفاق میکنم
این اموال را که گذاشته است در جائی که انفاق میکرد وی صلی الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب
مسلمانان و غیر هم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستیکه خدا تعالی چون طعام کرد پیغمبری را
آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت بایشان وعده
کرده بود که بشما چیزی خواهم داد نه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و داد بایشان ابوبکر آنچه موعود بود و نیک
حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عائشه نیز میگوید که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را
از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه داشت یعنی اموال بنی النضیر پیش او و ابوبکر بوی همین
جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین ازواج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود با بوبکر
همه صحابه گواهی دادند بآن و متفق بودند در آن پس نداد ابوبکر بفاطمه چیزی از آن بطریق میراث
و گفت میخورند آل محمد ازین مال چنانچه میخوردند بحضور وی و من تغیر نمیدهم عمل را که میکرد آنحضرت و
بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و غرایب اند آن بیشک میگویند فاطمه دلگیر
شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بروی و هجران کرد او را تا وقت وفات خود و آن هجران و غضب
بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن چرا قبول نکرد

میگویند که آن رنجیدن بحکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است و بتحقیق ثابت شده است
رضای فاطمه از ابو بکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از شعبی که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنها را در مرض موت وی و استیذان بر در وی و گفت علی رضی الله عنه این ابو بکر
است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم او را گفت نعم پس اذن داد
فاطمه در آمد ابو بکر پس راضی گردانید ابو بکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی کتاب الوفا و در ریاض النضرة
آورده است که در آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود پس راضی شد فاطمه از وی
و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمیروم از اینجا
تا راضی نگردد از من بنت رسول صلی الله علیه وسلم پس در آمد بر وی علی رضی الله عنه پس سوگند داد
بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقه و مشهور آنست که ابو بکر بر جنازه
فاطمه نبود و نماز نگذارد بر وی بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود و علی رضی الله عنه ابو بکر را خبر نکرد که
شب است و ابو بکر منتظر طلب علی نشسته و انبار در حضور ابو بکر بر جنازه فاطمه و نماز گذاردن بر وی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریفه بیاید و در فصل الخطاب آورده که آمد ابو بکر بر فاطمه
هنگامی که سخت شد مرض وی و استیذان کرد بر وی پس گفت مر او را علی این ابو بکر است بر در اگر میخواهی
اذن کن مر او را که در آید گفت فاطمه آیا در آمدن وی بر تو محبوب تر است از نا در آمدن گفت نعم پس
در آمد و اعتذار کرد بسوی او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که
وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس حاضر شد ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر
بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود گفت علی بگذار ای بر وی غیر تو پس آمد
ابو بکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون ابو بکر رضی الله
عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این اموال مذکوره را بر طریقی که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه میداد تا دو سال قسمت میکرد و انفاق مینمود بعد از آن عباس
و علی رضی الله عنهما سپرد و تولیت آن بایشان داد تا بنهج مذکور قسمت و انفاق میکرده باشند و از جنگاه
میان ایشان نزاعی رو نمود و نزد عمر آمدند تا میان ایشان قسمت کرده بنهد و شرکتی در میان نباشد
عمر اصحاب را طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او بر پاست آسمان و زمین که پیغمبر خدا

صلے اللہ علیہ وسلم فرمود انا معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناہ صدقۃ گفتند نعم واللہ قال پس قسمت
میکرد این مال رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و میداد ازان مال نفقہ یک سال بازواج مطہرات خود و
آنچہ باقی میماند میگردانید بجای مال خدا و انفاق میکرد او در سلاح و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان
بعد ازان وفات یافت رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و خلیفہ او شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در وی بجہ
عمل میکرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم و خدا میداند کہ وی درین قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود
بعد ازان وفات یافت ابوبکر من خلیفہ رسول خدا و ابی بکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکہ عمل کرد
در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدند شما ہر دو شما یکی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا بشما کہ عمل کنید چنانچہ معہود
است و گفتم بر شما عہد خدا است کہ عمل کنید چنانچہ رسول خدا کرد پس گرفتند شما و عہد خدا کردید بہمچنان
کردید و اکنون میگوئید کہ قسمت کردہ دہم بشما این ہرگز نخواہد شد و نخواہم نہاد دیران نام قسمت
ہنوز اگر خودش ندارید و نمی توانید کرد بمن باز دہید کہ عمل کنم دران چنانکہ عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ
وسلم و ابوبکر پس ترا بود آن بدست عباس و علی و غلبہ کرد عباس را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی
بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسین بن حسین و ہر دو تداول
میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی اللہ عنہم و سلامہ علیہم اجمعین پس
افتاد در دست مروان کہ امیر بود و بود در دست مروانیہ تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجہت
عدالتی کہ وی داشت کہ نگیرم من امری را کہ منع کرد ازان رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم فاطمہ را و حق نباشد
مرا ازین سخن این ظاہر میگردد کہ فاطمہ زہرا رضے اللہ عنہا آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیدہ بود و
نہ دادہ بود آنحضرت بوی و گذشتہ بود بر ہمان نہج کہ بود واللہ اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز من جمع می کنم
آنرا بران این محل حکایت این باب است کہ تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضے از محققین
علما گفتہ اند کہ بنیاد مدار عدم میراث از انبیاء علیہم السلام حیات ایشان ہست خصوصا سید الرسل علیہ
من الصلوات افضلہا و من التحیات اکملہا و میراث اموات را میباشد نہ احیا را و چون کلام منجر شد بحیات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہنگام آنست کہ مزین سازیم کتاب را بذکر آن کہ مبحث گذشتہ ہم از وفات و
احکام آن از غسل و دفن و سناد آن حضرت مقدسہ نبویہ کہ مبدا حیات و بقای بنی آدم بلکہ سایر اجزاء
عالم است باطن و وقت تنگی و تیرگی پذیرفت اما چہ توان کرد کہ دائرہ عبارت تنگ ست بی اطلاق این الفاظ

تعبیر میشود نه حقیقت است که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الم موت بالذات
آن حضرت رسید لیکن بعد از ذوق و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت کم
خوانده میشود و در کتاب لا تحاشی و بلا خطر اسناد و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر
ادا نماید بهتر است خداوند تعالی رحمت کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است
مکروه میداشت که کسی گوید زرت قبر النبی صلعم بلکه باید گفت زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمة الله
علیه وصل در آنکه حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متفق علیه است میان علما هیچ
و مجال خلاف نیست دران کاملتر و قوی تر از وجود حیات شهدا و مقاتلین فی سبیل الله که آن
معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار دران واقع
شده چنانکه مذکور گردد یکی ازان حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله
عنهما آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر
این حدیث صحیح است ما من مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده اند
که این فضیلت عام است مر هر کسی را که بشرف تسلیم بر سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه
زائر قبر شریف بود یا غائب از آنحضرت که در هر مکان که باشد فظاهر عموم است و بر هر تقدیر مفید عادة است
که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق
غایبان است اما آنکه حاضر است دران دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سماع سلام میکند و بنفس نفیس متکفل رد سلام وی میگردد بلکه بیشتر از سلام بنده مبادرت میکند بسلام
چنانکه عادت شریف وی بود در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه درین حالت نیز ملکی موکل است
که ابلاغ سلام بحضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین معهود است و امام عبد الحق که از اکابر
ائمه حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس آرد که آنحضرت علیه السلام فرمود هیچ احدی نیست که بگذرد بقبر
برادر مومن خود که او را در دنیا می شناخت نگذارد در وی سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را بشناسد و رد سلام کند
در دنیا باب متعدد آمده است و هرگاه این معنی در احادیث عموما مومنین متحقق باشد فکیف سید المرسلین و صفوة المستفیدین
صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی الله

وصل در بیان حیات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین ۱۲

علیه وسلم بسند و بزاز نیز برجال صحیح از عبد الله بن مسعود می آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاح در زمین که
میرسانند اعمال شما را از آنچه بهتر است شکر میگویم مر خدا را بران و آنچه بد می بینم استغفار میکنم شما را و بیهقی از
روایت انس می آرد و تصحیح میکند که انبیا گذاشته نمی شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز میگذارند در پیش خدای تعالی تا نفخ صور
کرده شود و نیز بیهقی میگوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از آن ذکر
کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسی و وی نماز میگذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با انبیا در
یافته است و نیز بیهقی میگوید که مبنای این حدیث بر آن است که حق سبحانه ارواح را بر انبیا علیهم السلام بعد از موت
ایشان رد ارواح میکند و بعد از آن بحکم نفخ فصعق من فی السموات ومن فی الارض صعق با ایشان نیز راه یابد
و لازم نیست که آن بجمیع وجوه و معانی موت بود الا در حق ذهاب شعور در آن حالت و تواند که بحکم قول سبحانه که
فرموده است الا من شاء الله ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گوئید در روز جمعه صلوة
بر من زیرا که صلوة شما معروض میگردد بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگردد صلوة ما بر تو و تو پوسیده
شده باشی فرمود حق سبحانه حرام گردانیده است بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام و ازینجا معلوم میشود
که حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا را هم در جوف طیور سبز انداخته اند و صاحب تلخیص
از شافعیه گفته است که مالی که از آنحضرت مانده هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و انفاق میکنند
بآن ورثه چنانکه اموات را میباشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است و فرموده که این موافق سیرت
صدیق است رضی الله عنه در آنچه آنحضرت از اموال گذاشته بود انتهی و گفته است که عجب است از امام که خود میگوید
مات رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کذا النبوة و مات وهو راض عن العترة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم میکند با اثبات حیات چگونه است و سبکی میگوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله و سبکی در
شفاء الاسقام میگوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار و استمرار
روح است در بدن و حیثیتی که بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم و ذهاب و مجی
است که در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانه قادر است که بی آن نیز زنده دارد و احداث و بجای
بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بعضی نفع گردد چنانکه در بعضی احوال طریان فرح و
سرور یا عروض حزن و غم چندین مدت باکل و شرب احتیاج نیفتد بلکه بیاد نیاید گفت بنده مسکین خصه الله

بمزید

یعنی العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی که در صوم الوصال ورود یافته لبس است و اثبات
این طعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر میرسیده باشد با ذوق و حضور حاصل وقت
تشریف میشده باشد بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بر آن
بر عکس از علما خلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه بعضی سخن
کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علماء شافعیه و از ارباب تصوف است میگوید که ما اعتقاد داریم بحیات ایشان
نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با رفیق اعلا است در سموات علی نزد سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و در اینحالت افضل و اکمل است
از اینکه در قبر مقیم بود اگر بمقتضای حدیث نبوی فسحی و نوری در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سید انبیا
و سید اهل صفا صلی الله علیه وسلم ولیکن بودن او در جنة اعلی که مافوق سموات و ارفع بود اکمل و
اعلا است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم
نزد پروردگار خود که بعد از سه روز مرا در قبر نگذارد پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام باین حیات
در قبور و استمرار ایشان در وی نتوان کرد این است کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر که نزد وی عدم استمرار
حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزد وی
دائم و بعد از نزد وی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان می برند که التفات ایشان بقبور منقطع و تعلق ایشان
بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمر غیر منقطعه ثابت است که نسبت با دیگر ثبوت
ندارد و همچنین در میان قبور سائر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان زائران را می شناسند
بدلیل استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره می آرد و میگوید که جمیع این احادیث دلالت
دارد بر آنکه اهل قبور را ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از اعراضی است که مشروط اند بحیات پس
همه حی اند ولیکن حیات ایشان در مرتبه کمتر است از حیات شهداء و حیات انبیا کاملتر از حیات شهداء است
انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را
حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین
و خواه در قبر شریف یا غیر وی در صورتی دارد با وجود ثبوت نسبت خاص بقبر در همه حال مردی است که چون
عثمان بن عفان را رضی الله عنه محاصره کردند بعضے از صحابه رضوان الله علیهم باوی گفتند مصلحت نیست

که با اهل شام ملحق شوی تا ازین بلا و محنت خلاص یابی فرمود روا ندارم که از دار هجرت خود مفارقت کنم و مجاورت
رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام دفعه حره اذان از درون حجره شریفه تا سه روز که مردم ترک
مسجد نبوی کرده بودند مشهور است و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه وسلم در قبر مکرم واقعه
سلطان سعید نور الدین شهید است در سنه سبع و خمسین و خمسمائة در باب رویت آنحضرت در منام در یک شب
تا سه بار و خبر دادن او را بشر دو نصرانی که نسبت بقبر شریف نقب ضمنی کرده بودند در مسجد با هزار کس بمدینه
مطیبه و در یافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مر ایشان را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و مملو ساختن
آن برصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و مجد الدین فیروزآبادی و غیر
ایشان از علماء اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند و اما آنکه قبر نبوی تفضیل و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم در بهشت اعلی بر استمرار در قبر شریف جواب از آن گفته اند که قبر آحاد مومنین روضه ایست از ریاض جنت
قبر شریف وی افضل ریاض جنت باشد و تواند بود که وی را صلی الله علیه وسلم هم در قبر از تصرف و نفوذ حالتی
بود که از سموات و ارض و جنان حجاب مرتفع شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال برزخ
بر احوال دنیا که مقید مضیق حدود و جهات است قیاس نتوان کرد والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و امام
تاج الدین سبکی رحمة الله علیه گفته است کدام جنت است که بر قبر شریف آن افضل نهد قبر شریف افضل است
از تمامه اماکن چه بهشت و چه جز آن و گفته است اگر آنرا بر عرش عظیم فضل نهند میدانم هیچ مومن صادق را
که توقف کند دران که همه بطفیل شریف اوست والله اعلم قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج
مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام و عمات و جدات و خدم و موالی و امرا و رسل و کتاب
و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حروب و دواب و اسلحه و امثال آن و درین قسم یازده باب است

باب اول در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده است اند
بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و در غیر ایشان اختلاف
است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث و بعضی میگویند که غیر ابراهیم
و قاسم عبد الله است که بمکه معظمه صغیر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب اوست بجهت تولد او در عهد اسلام
و اکثر اهل علم الانساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند سه ذکور و چهار
اناث آنچه مشهور است در مقام و بعد ازینها میگردد این کلام است و در مواهب لدنیه از دارقطنی حکایت کرده که

باب اول

طیب و طاہر غیر عبد اللہ اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نہ بود و بعضی مردم نقل کرده شده است که طیب و طیب از یک شکم مولود شد و طاہر و مطہر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوہ پس همه یازده باشند و از بعضی نقل کرده که زائیده یا شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسرے که نام کرده اند عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن اسحق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول غیر او که عبد اللہ بعد از نبوت مولود شده و از جہت نامیده شد طیب و طاہر پس حاصل شد از جمیع اقوال ہشت ذکور که از انجملہ متفق علیہ قاسم و ابراهیم و شش مختلف عبد مناف و عبد اللہ و طیب و طیب و طاہر و مطہر و اصح آنست که ذکور قاسم و ابراهیم و عبد اللہ و چہار اناث و همه اولاد خدیجہ بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر ہذا کلہ فی المواہب و لا یخلو عن غرابۃ و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در اولاد پس بعضے گفته اند که اکبر اولاد وی صلی اللہ علیہ وسلم قاسم بود پستر زینب پستر رقیہ پستر عبد اللہ پستر ام کلثوم و بعضے زینب و پستر قاسم پستر ام کلثوم پستر فاطمہ پستر عبد اللہ که لقب او طیب و طاہر است پستر ابراهیم و ابن عبد البر گفته که ہمین است صحیح و بعد از انکہ ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب افتد اما قاسم اول مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پیش از نبوت و بوی کنیت کرده شد آنحضرت بابو القاسم و زیست تا مشے کرد و بعضے گفته تا قابل رکوب شده بعضے گفته دو سال بزیست بعضے ہفده ماه گفته و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواہب گفته که مستدرک اینچنان چیز است که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسے است که مرد از اولاد وی صلی اللہ علیہ وسلم اما عبد اللہ بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم در مکہ بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت فوت شد و چون عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص خبر فوت او را کہ پیش از وی قاسم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوت کرده بود شنید گفت پسران علیہ السلام مردند ابتر خواهد بود و ابتر در لغت بریده دم و بی فرزند و بے خیر شد نسبت پس این آیت آمد که ان شانئک ہو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو و عیب کننده تو و درشت گوینده تو آخر ابتر ہم اوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر برد بہ لعنت برد ہیچ توئی را ابتر خواندن نتوان گفت که خیر تو در دنیا و آخرت او را حاصل است بحدے

از حد تحلیه و صفت و بیان بیرون است و عالم از افاده وی پر گردد و در شرق و غرب منتشر گردد تا روز قیامت
هزار رهروان بزیارت همه او لاد معنوی و اعقاب او باشند والله تعالی به حبیب خود صلی الله علیه وسلم خبر داد که
انا اعطیناک الکوثر و کوثر فوعل است از کثرت و مبالغه است دران و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق
بکنه آن نرسد و هر کسیکه گوید در جنب این جمال حقی است از دفتری و قطره ایست از بحری و اقاویل علماء
و تاویل رحمهم الله علیهم در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات
و شفاعت و معرفت و سائر برکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت داخل آن است
و حوض کوثر که در بهشت برای وی صلی الله علیه وسلم مهیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ابد تشنه نگردد
و نیز فردی از این خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهم اجمعین آخر اولاد اوست در مدینه طیبه در ذی الحجه
سال هشتم از هجرت تولد نمود مادر او ماریه قبطیه رضی الله عنها که برسم هدیه مقوقس ملک اسکندریه در ضمن هدایای
دیگر بخدمت شریف فرستاده بود در ذکر سراری آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب ارسال
رسایل بجانب ملوک و امرا که در سنه سادسه واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابورافع مولی رسول
صلی الله علیه وسلم قابله او بود و وی شوهر خود را ابورافع خبردار گردانید که ماریه پسری آورد ابورافع خبر
بحضرت علیه السلام رسانید مژدگانی بوی غلامی بخشید پس جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد بدو کبش و بقولی بیک گوسپند و
حلق کرد سر او و نام نهاد و بقولی نام روز اول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت فرمود زائیده
مرا امشب غلامی نام کردم او را بنام پدر خود ابراهیم و تصدق کرد بوزن موی وی نقره را بر مساکین و دفن کرد
موی سر او را در زمین بسپرد ابراهیم را برای ارضاع بام سیف که زن آهنگری بود که او را ابو سیف میگفتند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابو سیف تشریف میبرد و در روایت است از انس بن مالک
رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بعیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود که ابراهیم مسترضع
در عوالی مدینه پس موقت آنحضرت و ما با وی میرویم پس می در آمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را و بوس
میکرد او را و بود ابو سیف بر کوره آهنگری و آتش میکرد و در خانه او می افتاد دود گاهی که آنحضرت بدیدن ابراهیم
بآنجا نه رفتی من بیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در عوالی مدینه
طیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الان آن موضع شریف را موضع مشربه ام ابراهیم میگویند زیارتگاه

در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت رسول الله که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد
آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبد الرحمن را پس آمد در او در رسید بر سرش دید که ابراهیم جان میدهد
پس گرفت او را و نهاد در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت
ما بسبب فراق تو ای ابراهیم اندوهگینیم چشم میگرید و دل میسوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار
را و بود عمر ابراهیم هفتاد روز چنانکه ابو داود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال
و ده ماه و شش روز و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله
و نهی کرده بودی اگرچه گریست گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است
بعد گریست کنان میگرید در مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه و لهو و لعب
و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی میکنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه
پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بر وی عبد الرحمن بن
حسان بن ثابت از مادر خود شیرین که خواهر ماریه بود روایت میکند که میگفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم
که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت نهی نمیکرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی
آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت وی را نهی کرد گفت
دیدیم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم
او را غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
برداشته شد ابراهیم بر سریر صغیره و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنکه از عائشه
آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود نگذارده باشد و صحابه را
امر کرده باشد که بگذارند یا مراد آنست که نماز نکرد در جماعت دفن کرد او را در بقیع و گفت دفن میکنیم او را نزد فرط
ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و میگویند که این اول قبرست که آب پاشیده شد بر وی و نشانی
کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگی برداشت و بر قبر وی نهاد
الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت بتاریخ دهم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بود در ذهن مردم
که گرفتن آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثه عظیم میباشد پس فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند

از آیات الٰہی گرفته نمی شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که میترسانند بوسے
پروردگار تعالی بندگان خود را بسبب تا عبرت گیرند بان پس تصدق کنند و اعتاق نمایند و توبه کنند از گناهان و این کسوف
در دهم ماه واقع شد و عادت وقوع آن در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه است از جهت مشتری با جانب انقلاب دهد
که بسبب موت او ست و در حدیث دلیل است بر بطلان قول اهل تنجیم که حساب ایشان ممکن نیست گرفتن
آفتاب جز در روز بیست و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روز وفات ابراهیم فرمود
اگر وی زیستی من همه اقربای مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح
ثبوت پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که ابراهیم پسر من رضاع تمام نکرده از دنیا رفت
و بدرستی وی را مرضعی و بروایتی دو مرضعی در بهشت خواهد بود تا ایام رضاع او را کامل گردانند و مانا که فرود آید بهشت
عالم برزخ داشته آمد یا الان او را به بهشت زده باشند و حکمت در خلق مرضعه و اتمام مدت رضاع موکول
بعلم رسالت و بعضی از مشایخ که قایل اند بترقی بعد الموت تمسک باین حدیث میکنند که دلالت بر تکمیل این نقصان
میکند این بنده نیز باین قایل است و تمسک باین حدیث دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند
و تمام نکرده از عالم بگذرد حق سبحانه در گور وی فرشته بگمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر است و باید دریافت
که بعد از موت چه پرده ها برمی افتد و چیزها منکشف و مشهور میگردد بالاتر ازین چه ترقی باشد سالکی را اگر
چیزی از عالم غیب منکشف میگردد چه مبتهج و مسرور میشود و پر نور میگردد آنجا که این همه انوار و اسرار ظاهر و باهر گردد
چه حال باشد اگر گویند که مراد به ترقی اینجا تمامی سلوک است که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و
این جز در دنیا حاصل نمیشود و تحقیق نمی پذیرد عجب که تا ظهور انوار و بروز اسرار آن عالم ظلمات را کم گردد و کی
نسازند و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد آنجا سلوک رفتن فایده ندارد این اگر باشد در عالم آخرت
خواهد بود و عالم برزخ حکمی دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود در اثبات این معنی میگوید که علم
مر سهل تستری قدس سره یافتم که بر یک حکمی و اعتقادی بود نزد من خلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم
و تلقین کردم و حصول این علم مر سهل تستری را شیخ حاصل ترقی میپندارد و الله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت
کرده شد از حدیث انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم در شأن ابراهیم
کان نبیا پس در روضة الاحباب این را چنین نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است که ابراهیم
پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر زیستی پیغمبر میبود و نعمت نرسیده و عبارتی

جرأت و این دلیری است بر علم غیب ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام فرزندان
داشت و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی سلف مرویست و لیکن رفع آن بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بحضرت بصحت نرسیده اعتباری ندارد و این سخن بی اطلاع
از حقیقت و لیس کردن است بر علم غیب بعد از آن نقل کرده استبعاد آنرا از ابن عبد البر و در مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی الله عنهما که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا ولکنه لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء اخرجه ابو عمر و گفت انس
بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه میشد پیغمبر و لیکن باقی نماند
زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمیگوید این را انس مگر بسماع از آنحضرت
علیه السلام چیزیکه مخصوص است با ابراهیم والا لازم نیست که ابن نبی نبی باشد بدلیل ابن نوح علیه السلام که پیغمبر
نبود از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین و لیکن باطل است
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است بر امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز
نقل قول ابن البر گفته و شیخ ابن حجر در تعقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود وروده آن از
طرق و گفت گویا ظاهر نشده مرا او را وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفت و سخاوی این طرق
را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول
صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بر وی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق و نبی و
در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت
کرده است ابن منده در کتاب المعرفة و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم
سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم بر کرد مهد او اگر باقی میماند میشد نبی الحدیث سوم آنکه آنچه در
بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل ابن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو
ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه وسلم گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبری
هر آئینه میزیست پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگر چه ضعیف و غریب باشد در آنچنان نیست که گفته اند
بعضی از خلف و بعضی از متقدمین چنین گفته اند و باطل است و این جسارت و مجازفت است بر علم غیب
در این حدیث اشکال است از دو وجه یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم می زیست

پیغمبر شدی جواب این آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر حمار ناطق بود
می بود چنین و چنین و اگر زید حمار می بود ناهق می بود هم چنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر می بود لیکن
زنده نیست تا پیغمبر شد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای شان ابراهیم و کمال استعداد
اوست که بمرتبه بود که اگر میسر شدی و باب نبوت مسدود نمی بود و این شان و استعداد او در دیگر پسران آن حضرت
نبود فافهم والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** اما دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زینب است رضی الله عنها بقول اکثر علما و هو الصحیح و در مواهب گفته مگر نزد کسانی که صحیح
نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زائیده شده اول و نزد ابن اسحق
آنست که زائیده شد وی در سنه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت اسلام را و هجرت
کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف
و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد اخت خدیجه بنت خویلد از یک مادر و پدر و ابو العاص مشهور بکنیت است و
در نام وی اختلاف است که لقیط است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا یاسر ابن عبد البر گفته اکثر
قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام ابی العاص و گذاشت او را بشرک و چون اسلام آورد ابو العاص رد کرد
و بمدینه پیوست آنحضرت او را بوی بنکاح اول و بعضی گویند بنکاح جدید مجمل قصه وی این است و تفصیلش آنکه
ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم در فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در کتخدائی
زینب بجهاز داده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاد کرد عهد صحبت خدیجه را و سخت رقت
نمود و گفت باصحابه اگر می بینید شما که رها کنید اسیر زینب را و باز گردانید مال فدیه را شما می دانید و خیار است
کنید گفتند صحابه نعم یا رسول الله آنچنان کنیم که خاطر شریف بوی خواهد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد گرفت
از ابی العاص که بفرستد زینب را بسوی وی صلی الله علیه وسلم پس قبول نمود ابو العاص نیز و آنحضرت بیا
و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی را از انصار بیک مسطره تا زینب را بیارد و فرمود که در بطن یأجج باشید
در بطن وادی یأجج بنون و جیم و حاء مهمله و این لفظ بچند طریق خوانده اند و مشهور همین است گفته شد موضعی است
بیرون مکه پیش مسجد عایشه که از آنجا احرام عمره می بندند تا می گذرد به شما زینب پس مصاحب شوید او را و بیارید
او را بمدینه بعد از آن بهجرت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بتجارتی و بود بادی اموال اهل مکه

بود وقت گویند بعضی ازان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله برآمده بودند و چون رسیدند
به مال ابی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله
آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی هست و گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان
دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند
وی را که مسلمان شو تا همه این اموال مشرکان غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که چه کنم سازم دین خود را
با بد پلیدی پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان آن و گفت یا اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شمارا تمام و بری
ساختم ذمه خود را ازان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید انی اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله پس هجرت
کرد بمدینه طیبه و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و ازینجاست اختلاف علماء
در آنکه اسلام احد الزوجین فسخ میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و
شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که نکاح
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس منبر بر آمد و خطبه خواند و مدح ابی العاص
و اظهار رضامندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد هرگز جمع نکند دختر دوست
خود را و دختر دشمن خود را در یک جا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت یا رسول الله من
نخواسته ام او را و نه گفته ام در نیابت حرفی مردم بر من بسته اند حضرت فرمود یا علی من ترا دوست میدارم و فاطمه
جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من به تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص یک پسر بود علی نام و دختری
امامه نام علی پسر نزدیک بحد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود در فتح مکه
و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که در وقتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود
چون برکوع میرفتی بزمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح درینجا سخن
کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود تجویز آن چون کردند و جواب میدهند که او خود آمده بر پشت
و خود می افتاد نه فعل بود و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از فاطمه بموجب
وصیت وی رضی الله عنها امامه را بزنی خواسته است و زائیده برای علی ولدی را که نام وی محمد اوسط است و محمد اکبر و محمد اصغر
نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر نام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات زینب در زمان
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

انصاریه او را غسل دادند روایت است از ام عطیه که گفت درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت
هنگامی که مرد زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما را آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم
زوجه عثمان چنانکه در روایت ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین والله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است
که گفت ام عطیه درآمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بودیم که غسل میدادیم ابنه او را پس گفت بشوئید او را
سه بار یا این اعداد یا اکثر از آن و در روایتی یا هفت بار و مقصود ترتیب نیست میان اعداد بلکه مقصود آن
است که اگر حاصل شود نظافت و پاکیزگی به سه شروع نیست زیاده بر آن والا زیاده کنند تا حاصل شود
نظافت و واجب یکبار است و روایت یا اکثر از آن موید همین است مگر آنکه اشارت باشد برعایت وتر نیز و
بشوئید بآب خالص و آب ممزوج ببرگ کنار و بگردانید در بار اخیر کافور و در روایتی مشک هم آمده است
پس چون فارغ شوید شما ای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه که راوی حدیث است میگوید
پس چون فارغ شدیم با خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما ازار خود را و گفت شعار سازید
این را یعنی درون کفن بپوشانید تا وصل شود برکت و درینجا استحباب تبرک است بآثار صالحین و
در روایتی آمده که بشوئید او را دو سه بار یا پنج یا هفت و ابتدا کنید بجانبهای راست و مواضع وضوء
عطیه میگوید بافتیم مویهای او را سه بخش و انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و
حضرت خود در قبر درآمد رضی الله عنها و اما رقیه ولادت وی در سال سی و سوم از واقعه فیل است بعد از زینب
به سال ذکر کرده است زبیر بن بکار و غیر وی اکبر بنات آنحضرت است و تصحیح کرده است آنرا جرجانی و جماعه
از نسابه و اصح که بران اکثر اند و مسلم است که زینب اکبر بنات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش عهد نبوت تحت
عتبه بن ابی لهب و اخت او ام کلثوم تحت برادر وی عتیبه این چنین است و در مواهب لدنیه که در اکثر
و جامع الاصول در اول بصیغه مکبر و در ثانی مصغر و در روضة الاحباب بر عکس این آورده و در حاشیه
نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که عتبه مسلمان شده و مقبول الاسلام گشته در اعداد صحابه مذکور شده
و صاحب دعای آنحضرت در شان او مستجاب گشته و شیر او را بقتل آورد برادر وی عتیبه است باتفاق
و بهر تقدیر چون نازل شد سوره تبت یدا ابی لهب گفت ابولهب به عتبه پسر خود و عتیبه راسی من راسکما حرام
یعنی بیزارم از شما اگر مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که عتیبه

ابو العاص را نیز باعث شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست
ندارم که در عوض وی هیچ زنی از قریش باشد پس تزویج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنهما بمکه بعد ازان و
هجرت کرد بوی بجزیره بسوی حبشه حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسے است که هجرت
کرد بسوی خدا بعد لوط علیه السلام و بود وی رضی الله عنها صاحب حسن رائع و جمال رائق و ذکر کرده است
دولابی که تزویج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود و نقل است که چون رقیه رضی الله
عنها وفات یافته زنان میگریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بسر قبر رقیه پهلوی
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردا اشک از
چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از ابن عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت علیه السلام را در رقیه
گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و ازینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز جهت نشان رحمت و
رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است و این همه بر تقدیری که حضرت در
وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود چنانکه مشهور است
پس غالب ظن آنست که این وقائع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده رقیه
نبشته باشد. و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور
بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و در روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت
قریب بایام وفات وی آمد ایلام ام کلثوم که در تحت عتبه بود و گفته اند که شناخته نشده است او را
نام و بعضے آمنه گفته اند و آورده اند عتبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بران حضرت صلی الله علیه
وسلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و
پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهرا این کلمات از سوره نجم گرفت که دران ایام در مکه معظمه نازل شده بود و گویند
که آن ملعون چندان بے ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت
رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی الله علیه المعبود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و گویند که ابو طالب دران مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع خیزد دعای محمد را بر تو کند و
این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون منزلے رسیده که ماوای سباع بود

ابولهب با اہل قافلہ گفت امشب مارا یاری دہید کہ میترسم کہ دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارہا را جمع کردند و بر ہم نہادند و برای عتبہ در بالای بارہا جای خواب راست کردند و برگرد وی نشستند پس حق تعالی خواب بر ایشان برگماشت شیری آمد و روی ہای ہر یک را می بوئید و ہیچکس تعرض نکرد بر جہید و دستی بر عتبہ زد و سینہ اش را پارہ ساخت و بروایتی گردنش را بر زید و آنحضرت بعد از فوت رقیہ ام کلثوم را در سنہ ثلث از ہجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستادہ و خبر میدہد مرا کہ حق تعالی امر کردہ است کہ تزویج کنم ترا او را و وفات یافت ام کلثوم را در سنہ تسع از ہجرت و نماز گذارد آن حضرت بر وی و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکہا از ہر دو چشم مبارک وی صلی اللہ علیہ وسلم و گفت آیا ہست در میان شما کسیکہ مجامعت نکردہ است با زن امشب پس گفت ابو طلحہ من یا رسول اللہ فرمود فرود آ در قبر وی و بعضی از شارحان گفتہ کہ این قول آنحضرت علیہ السلام تعرض بود بعثمان کہ شب جماع کردہ بود بجاریہ خود بسبب آنکہ دق شیدہ بود بیماری ام کلثوم رضی اللہ عنہا و چون بیطاقت شد وی رضی اللہ عنہ رفت نزد جاریہ و جماع کرد و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر می بود نزد من ثالثہ تزویج میکنم ترا او را و در روایتی آمدہ داشتمی می دادم وی مرد یکی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند کہ ام کلثوم رضی اللہ عنہا مدتی با عثمان رضی اللہ عنہ بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد شدہ کہ فرزندان شدند اما باقی نماندند و از رقیہ نیز فرزندی نماند در ہجرت اول بحبشہ چنانکہ بود حمل او سقط شدہ و بعد از ان پسری آمد و چون دو سالہ شد خروسی بر چشم او منقار می زد و بمرد پس از عثمان رضی اللہ عنہ از دختران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرزندی نماند و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماند واللہ اعلم بحقیقت الحال و اما فاطمہ رضی اللہ عنہا ولادت شریف وی در سنہ احدی و اربعین از مولد نبی صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ اند این قول ابوبکر رازی است و این مخالف است مر چیزی را کہ روایت کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت وی رضی اللہ عنہا بعد از نبوت باشد بیکسال و ابن جوزی گفتہ ولادت فاطمہ رضی اللہ عنہا پیش از نبوت است بہ پنجسال و اشہر روایات این است و وی رضی اللہ عنہا صغر بنات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در قول بعض

رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیدة النساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنت است
تسمیه کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع
وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه و زهرا از جهت
زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریفه اوست و بود اشبه ناس برسول خدا
صلی الله علیه و سلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون می آمد
فاطمه بروی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک او را و می نشاند او را بجای
نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت
و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر تزویج وی با مرخدا و وحی وی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را
بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه تزویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم از هجرت
گذشت و زائیده وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان طفولیت
وفات یافتند و زینب را بعبدالله جعفر داد و ام کلثوم بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب بغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و بهجور تلطف مینمود علی فرمود یا رسول الله
دوست تر است بتو از من یا من از وی حضرت فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو
عزیز تری بمن از وی و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم و بود بروی کسائی از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا در آورد او را بعد از ان
حسین بن علی آمد او را نیز در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران کسا در آورد
پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس
فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ مبارک
فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوند اورا از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرماید تا من این دعا شنیدم هرگز باز
دل خود هیچ گرسنگی نیافتم وفی الحدیث و همچنین از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی
باول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجرهٔ مطهره تشریف شریف می برد آورده اند که
عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او اینجا انصاف عائشه رضی الله عنها و صدق حال و صداقت وی
با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود شوهر وی و همه محبوب اند بحیثیات مختلفه امام حسن مجتبی رضی
الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه که در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد تا زمانیکه صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین
و مؤمنات را بسیار دعا کرد و نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود
هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت
یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب تر نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی
از مردم بعد از پدر تو محبوب تر بسوی من از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بیشمار است و دو قسم است یکی
مجمل بعنوان اهل بیت و دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود درینجا ذکر
فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آمد و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه
مشهور صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از درجهٔ صحت دور است و در بقیع در شب مدفون گشته
و نماز کرد بروی علی و بقولی عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتیمی

علی عنه گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بجنازه من نیفتد
و مشهور میان مردم و مذکور در روضة الاحباب و غیره این است و در روایات دیگر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله
عنه آمدن با او بجنازه زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
نیز آمده هم سابقا در آخر وصل وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مذکور شده و در محل دفن وی رضی الله عنها
اختلاف است بعضی برآنند که مرقد مطهر او در بقیع است در قبه عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت آسوده اند و
بعضی برآنند که دفن او هم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون
نبرده اند الآن زیارت وی هم در آنجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی است
در بقیع که بوی منسوب است در جنب قبه عباس مائل بشرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این مسجد کرده
و نماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی معروف است
به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از صحبت مردم توحش
و جدائی گزیده در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود
والله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که در موضع
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بر وی
نوشته هذا قبر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی
بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ در سنه ثنتین و ثلاثمائة بوده و
در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم نگذارند که مرا
در پهلوی جد من صلی الله علیه وسلم بسپارند پس در بقیع پیش مادر من فاطمه دفن کنید و بالجمله مختار
در قبر شریفه این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوت فی الله
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع
میکرد پیش قبه عباس می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میکرد و می گفت که منکشف شده بر شیخ قبر
فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود کبری گوید که مدتهای مدید بجهت اعتقادی که مرا نسبت
شیخ بود بهمین اعتقاد بودم تا آنکه چیزی که ابن عبد البر در قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است
دیدم و یقین من بآنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد و گفت صحت حدیث به من بکشف شیخ ثابت شد

و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم **باب دوم در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه وسلم**
بدانکه دوسترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امور دنیا زنان بوده و بوی خوش و گفته اند که
در مباشرت قوت سی نفر یا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم مباح شد او را چندان که خواهد که زنان در
نکاح خود درآورد و بدانکه فوائد نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت
است چه حبس و احتقان منی مورث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی و اعضا مجاری است و تفاخر و
مباهات بقوت باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن امری مقرر و معروف و عادتی
مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح محمود و از کمال نوع انسانی و در کمل افراد
این نوع است و تمامه انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بوی داده بود سوار
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شفقت او بوی و قلت صبر از
وی و داود پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا صد تمام شد و سلیمان را
سه صد منکوحه و هزار سریه بود و یک شب بر صد زن طواف میکرد و بخاری از انس آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم میگشت بر تمامه نساء خود در یک شب و آنها یازده تن بودند و در
روایتی نه بود دیم که حدیث میکردیم که داده شد او را قوت سه نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت
چهل تن و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت
را قوت صد مرد بود در اکل و شرب و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار زنان که خواهد و در ینجا
کمال فضل و شرف و امتیاز اوست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا
احکام و رفقی را که مردان را بعلم آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن
معاشرت و صبر بر صحبت ایشان و تحمل اعبای رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از فوائد آن بود
از آنچه نقل کرده شد تفضیل سلیمان علیه السلام و بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نیاید چه آنحضرت
را فضائل و کمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جنب آن
نهند راجح آید و حقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه ملکی خواست که دیگری را
بیشتر نباشد پس برای اجابت وی علیه السلام چندی را مثل تسخیر ریاح بوی مخصوص گردانید که

وعم وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام پیغمبر بود و ملک وانها از معجزات وی بود و در حدیث
آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار
کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حد آنحضرت
در عبودیت و حضرت سلیمان در بسطت ملک و کثرت نساء و رفتن مسیر یک ماه و تسخیر جن از این قبیل بود
و این در ظاهر بود ولیکن قدرت و قوت تصرف سید ما صلی الله علیه وسلم از کائنات و قرب عزت در
حضرت صمدیت بیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر
از آن بود ولیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند برین معنی آنچه در
حدیث صحیح آمده که عفریتی از مرده جن در نماز بر آن حضرت آمد تا در وسواس و تفرقه افگند پس آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم می خواستم که او را بگیرم و بستون مسجد شریف ببندم تا کودکان اطفال
مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان یاد آوردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف
در ... ولیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا و خواست
وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم وبالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در میان
زنان شریفه نوبت نگاهداشتی در تبیوتت و ایواء و نفقه و جمیع حقوق اموری که بر آن قادر بود اما در محبت
میفرمود خداوندا این قسم و عدالت من است در آنچه مالک من است و در اختیار من است و ملامت مکن مرا
در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان بر آنحضرت
خلاف است که واجب بود یا به محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابوحنیفه
این است و باوجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت
آنحضرت با زنان بهترین سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت
او با اهل و عیال و من بهترین شماام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی
هر کرا قرعه افتادی وی را ببردی صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا امهات
مؤمنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان
در حکم اخوات مؤمنین نیستند و نه آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخواه و اخوات ایشان در حکم اخوال
و خالات و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آب است مر رجال و نساء را و ازواج مطهره را افضل است

بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عائشه اند و
در فضل این دو بر یکدیگر خلاف است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و
ترتیب ایشان و عدهٔ آنکه مرد از ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان
و آنها ئی که دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد نفس خود را بر آنحضرت
و متفق علیه یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب
و ام حبیبه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش
زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث الهلالیه و زینب بنت خزیمه الهلالیه ام المساکین و جویریه بنت
الحارث و یکی غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرد نزد آنحضرت دو کس خدیجه و
زینب ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست آنکه اول زنی که تزوج کرد او را آنحضرت
خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ زنی را تا مرد و این شروع در ذکر ایشان است
بترتیب ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی متصل می شود نسب او و نسبت شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه
و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زائده بن الاصم از بنی
عامر بن لوی بوده و وی نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره بود و زائید برای وی دو پسر
هند و هاله و اسم ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی هند بوده بعد از آن تزوج کرد او را عتیق بن
عابد بتحتانیه و ذال معجمه مخزومی پس زائیده برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در
روضة الاحباب گفته پسری و غیره و هند اسمی است که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه
جویریه و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد از آن تزوج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و هند ربیبه او بود و عمر خدیجه در آنوقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال
بود و بقولی بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند والله اعلم و بود
خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهره میگفتند و نسبی عالی وافر داشت صنادید و اشراف
قریش بعد از ابی هاله یا عتیق می خواستند که او را تزوج کنند و او قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنها
که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را با عمال خود پس [illegible]

ذکر ام المؤمنین خدیجه رض

با وی خمره تا در آمد بر خویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در سال بست و پنجم که آنحضرت از سفر شام قدوم آورد و خدیجه را تزوج کرد مذکور شده است و مهر خدیجه بست و نه جوان شتر بود و در روایتی دوازده اوقیه ذهب آورده و اند که خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه او فرود آمده است و نور آن از خانه وی منتشر شده و چنانکه در مکه معظمه هیچ خانه نماند الا که از آن منور گشت چون بیدار شد واقعه را به پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و تعبیر خواب وی بدان کرد که پیغمبر آخر زمان ترا تزوج خواهد کرد و خدیجه رضی الله تعالی عنها اول کسی است که بحقیقت شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و تمامه اولاد آنحضرت از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشرت او با آنحضرت بست و پنج سال یا بست و چهار سال و وفات وی پیش از هجرت بود به پنج سال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال بود و وفات او در رمضان سال دهم از بعثت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بقبر او در آمد و دعای خیر کرد و نماز جنازه هنوز شروع نشده بود و آنحضرت بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و سال وفات او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه زهرا از شکم وی بود آورده اند که آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از تکذیب قریش میکشید همه بدیدار و صحبت خدیجه گشادی می پذیرفت و شاد میبود و چون رجوع بخدیجه مینمود رضی الله عنها آنحضرت را تثبیت و تخفیف می نمود و هر مشکل آسان میگردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بتحقیق آورده است ترا ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از من و بشارت ده او را بخانه در بهشت از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب و رنج و قصب بفتح قاف و صاد مروارید کاواک و در بهشت خانها خواهد بود از یک مروارید و از عبدالرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستیکه من سید البشرم روز قیامت مگر مردی از ذریت من پیغمبر از پیغمبران که نام پاک او احمد است فضل داده شده است او را بر من و چیز یکی آنکه زوجه او معاونت داده شد او را عون و زوجه من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه که اکل شجره است و دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدلالی کما ذکره الطبری

و این حدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد والله اعلم و بر هر تقدیر میشود که مراد بزوجه خدیجه است
رضی الله عنها و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم افضل نساء اهل جنت خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون
رضی الله عنهن و گفته است شیخ ولی الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المومنین است
در قول صحیح مختار و بعضے گفته اند عایشه رضی الله عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در لهجه گفته
افضل ازواج مطهره خدیجه و عایشه است و در افضل این دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد
بافضل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مر عایشه را هنگامی که
گفت عایشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را و
تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روزی نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر
از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال خود را هنگامی که محروم
گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خوانانید
عایشه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از پروردگار تعالی
سلام بر ایشان حمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس مدام یکی افضل است عایشه
یا فاطمه گفت ابن داود بدرستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس برابر نکنیم
من بگوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ یکی را گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله
علیه وسلم مر فاطمه را آیا راضی نیستے تو که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است سبکی که
تفضیل داده است عایشه را که وی در آخرت با نبی خواهد بود و درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ
تاج الدین سبکی درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنیم و دین میکنیم آن خدا را این است که فاطمه بنت محمد
افضل است پس تر مادر شریفه وی خدیجه پس تر عایشه و استدلال کرد بآنچه پیش گذشت و اما حدیث طبرانی
که خیر نساء العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد ثم آسیه امرأة فرعون جواب
داده است ازین ابن عماد بآنکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت نه باعتبار سیادت و اختیار
کرده است سبکی که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی انتهی و گفته است

و ابو العباس بن النقاش که سبق خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وے در دین خدا بمال
خود و نفس خود شریک نیست او را ہیچ یکے نہ عایشه و نہ غیر وے از امہات المومنین و تاثیر عایشه در
آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ آن بامت و دریافتن وی از امت چیزے را که شریک نیست او را در آن ہیچ یکے
نہ غیر وے موجب امتیاز است از غیر وے ذکره فی المواہب اللدنیه و حاصل این وجوه باعتبار اختلاف
حیثیات است والله اعلم سوده بنت زمعه بفتح میم و عین قیس بن عبد شمس بن عبدود قرشیه عامریه نسبت
وی بنسب حضرت در لوی متصل می بود و کنیت او ام الاسود بود و مادرش شموس بنت قیس اسلام
آورد در مکه شریفه در اوایل بعث و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمرو بن عبد شمس اخ سہیل
بن عمرو و شوہر او نیز اسلام آورد و ہمراه او و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سوده با سکران ہجرت
حبشه نموده بود ہجرت ثانیه و مرد زوج بعد از قدوم بمکه شریفه و بروایتی مرد بحبشه پس تزوج کرد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکه مطهره بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند بعایشه رضی
الله عنها این قول قتاده و ابی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه جز این قول را و بعضے گفته اند تزوج کرد
بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع میکنند میان این دو قول بآنکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و دخول
بسوده پیش از عایشه و تزوج و نکاح اطلاق کرده میشود بر ہر دو معنی اگر تبادر بفہم عقد است نه دخول
و آمده است که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وے
آمد و پای بر گردن او نہاد و شوہر را از واقعه خویش خبردار گردانید شوہر گفت راست میگوئی عنقریب
من خواہم مرد و پیغمبر ترا خواہد خواست باز در واقعه دید که وی تکیه کرده است ماه از آسمان بروی افتاد آن
را نیز با شوہر بیان کرد شوہر گفت اگر راست می گوئی عنقریب من خواہم مرد و پیغمبر ترا خواہد خواست ہمان روز سکران
خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده حلیله ماند تا در سال دہم از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی
الله عنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را خواست و مہرش چہار صد درہم کرد و ہجرت نمود بمدینه مطهره
و چون کبر سن او را دریافت در سال ہشتم از ہجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که اراده طلاقش کرد
شبی بسر راه آن سرور صلی الله علیه وسلم نشست وقتی که بخانه عایشه رضی الله عنها تشریف میبرد گفت
یا رسول الله من از تو ہیچ طمع ندارم و آرزوی شوہر نمانده و لیکن میخواہم که در روز قیامت در ازواج
مطہره تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از قصه طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت
در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که ادا کردن ساقط شد بعد ازین روی حصیر ملازمت
شمرید و از خانهٔ خود بیرون نه برآیید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده و زینب بنت جحش
گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یک حدیث در بخاری باقی در سنن اربعه مروی است
و وفات او در شوال سنه اربع و خمسین در زمان امارت معاویه کذا فی المواهب و قولی آنست که وفات وی
در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طول قامتی بود و منی بغایت مفرط داشت
عمر گفت او را در شب بردارند اسماء بنت عمیس گفته که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی ترتیب
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بر آن نعش برداشتند و اول کسی بود که برای وی نعش ترتیب
دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آن را دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترک الله و بعضی
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده است که نعش ساختن
اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس وی رضی الله عنها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت او ام عبدالله به نسبت
خواهرزادهٔ وی عبدالله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اختت خود عبدالله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبدالله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن وی
و فرمود بعایشه که وی عبدالله است و تو ام عبدالله و ام وی ام رومان است بضم راء و بفتح نیز آمده است بنت عامر
بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و تزوج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کرد بمدینه مطهره در سنه ثنتین از هجرت در آخر شهر
و وی نه ساله بود و شرح تزوج و زفاف وی سابقا گذشته است و بود عایشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال برخلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند آن را و گفت نکاح من و زفاف من
در شوال شده است کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از من و برد آنحضرت
او را در بعضی اسفار خود پس پای دیگر داد او را وی گفت وا عروساه رواه احمد و مدت صحبت عایشه با آنحضرت

با جعفر علیه السلام نه سال بود و در وقت وفات آنحضرت ﷺ هژده ساله بود و بود وفات وی در سنه
سبع وخمسین و واقدی گفته است که شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین بود
عمر شریف وی شصت وشش سال بود وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گذارد بر وی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بعد وفات او بیت طلبی و آنکه میگویند معاویه بکند چاهی را بر در خود پوشید
سر آن را و طلبید عائشه را به ضیافت پس افتاد در وی و مرد کذب و افترا است از روافض و تزوج نکرد آنحضرت
بکری را بجز وی و نشده از وی ولدی با و روایت کرده اند که از آنحضرت وی رضی الله عنها سقط و کنیه ام عبد الله
باعتبار آنست و ثابت نشده است این روایت صحیح آن است که این کنیت نسبت عبد الله بن الزبیر است
و فضائل و مناقب عائشه صدیقه رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها افقه نسائی
و علماء و فصحاء و بلغاء و از اکابر فقیهان صحابه منقول است از بعض سلف که ربع احکام شرعیه از وی منقول
شده و در اخبار وارد شده خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء روایت کرده اند از وی جماعه کثیر از صحابه و تابعین
از عروة بن الزبیر مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را اعلم از عایشه بمعانی قرآن و احکام حلال و
حرام و اشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از اشعار اوست در مدح رسول صلی الله علیه وسلم بیت
ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده * لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد * لوامی زلیخا لو رأین جبینه
لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی * و از اعظم فضائل و مناقب وی محبت حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم مر او را اشد محبت و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول دوستی
که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عائشه و بصحت پیوسته که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عائشه گفتند از مردان فرمود پدر وی و باز از عائشه آمده
است که پرسیده شد که کدام یکی از آدمیان محبوب تر بود نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه رض
پس گفته شد از مردان گفت زوج او و وجه تطبیق آن ظاهر بود و الله اعلم که از جمله نساء احب عائشه بود
و از اولاد فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابو بکر و وجوه و حیثیات مختلف است و از عائشه آمده است
که گفت وصله میزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نعلین مبارک خود در روزی و حال آنکه من جیب خود
می دوختم در سوی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک وی ریزان بود و از ان عرق

انوار تابان است در جمال وی حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که
حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله در جبهه نورانی تو عرق کرده پیشانی تو حیران بودم پس
آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت
منی کسروری منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت در میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بچشم محبت در حقیقت در جمال آنحضرت دیده **مصرع**
نازم بچشم خود که جمال تو دیده است **بیت** ای خنک چشمی که او حیران اوست ❊ ای همایون دل که آن
بریان اوست ❊ و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم وگاهی میگفت حبیبة حبیب الله
المبرأة من السماء و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و مزیت وی بر سائر ازواج مطهرات و بجهت تزوج آنحضرت
بر وی مشهور است که میگفت آنحضرت بکری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زنان که دست
آلوده دیگری نشده ❊ زن بکر محبوبتر و مانوس تر می باشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و بیش از نکاح آنحضرت
مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریره یا پاره نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا
و آخرت یعنی صورت زن تست که مصور ساختند و تصویر در ان زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود
که عالم مثال است و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود ترا دیدم
در خواب سه شب آورد آنرا فرشته در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی مطلق نیز
آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقه سبز
والله اعلم پس میگوید فرشته این زن تست باین شکل و شمائل پس دور میکنم از روی جامه ناگاه تو
همان صورتی که دیده بودم ترا در منام مقصود موافقت صورت تست که دیده بود و می گویم در منام اگر این خواب
از نزد خداست امضا میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مر این زن را و مراد باین شرط تحقیق
تقریر امر است و اظهار شوق و ترغیب دران است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را از نسیان بوی محبت و مشتاق جمال با انوار وی گردانید زلیخا که یکبار
یوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فریفته وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و اشغال

بسبب زیادت انس و محبت است و میگفت عایشه در اظهار فضل و موانست خود به رسول خدا
صلی الله علیه وسلم که آنحضرت صلعم نماز میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن
بود و این در نماز شب بود که حضرت بر حسب عادت عایشه در جای خواب خود افتاده بود در وقت سجده
پای مبارک یا سر شریف وی به بدن عایشه رضی الله عنها میرسید و این مستلزم آن نیست که موجه
و مستقبل عایشه نماز میگذارد بلکه جانب پایهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام
افتاده بود اگرچه ظاهر لفظ حدیث که درینجا واقع شده این است که دانا معترض بین یدی رسول الله
مثل جنازه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر این چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال بعایشه
رضی الله عنها مورث فضل او است و اختصاص باین معنی است که وقوع آن اتفاقاً در خانه عایشه بود
که نوبت او بوده نه باین معنی که بوی جائز بوده نه بزنی دیگر می بود با وی نیز جائز بودی و در آخر این حدیث
آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من می خلانید و عایشه میکشید پای خود گویا سجده گاه
نزدیک بپایهای بود چون آنحضرت بعد از سجده برمیخواست عایشه باز پایها را دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب
یا بجهت دیگر بود والله اعلم و عذر این میکنند که در انوقت چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را درین حدیث
دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس المرأة. فضل دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید
من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر بجای
نمی آورد و واقع نمی شد در مشکات از معاذه عدویه از عایشه آورده که میگفت غسل میکردم من و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم از اناء واحد که میان من و وی بود پس پیشی و شتابی میکرد آنحضرت مرا در گرفتن آب
تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب
بودند و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بروی
نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و مزیت است مر صدیقه را که حاجت
شرح و بیان ندارد و وجه انوار و اسرار بوی سرایت میکرده باشند در حدیث صحیح آمده که ام سلمه
در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن
بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و با فاطمه زهرا
گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول الله دوست میدارم

فرمود پس دوست دار عایشه را احادیث بسیار درین باب وارد شده است دیگر میگفت که آنحضرت
هیچ زنی نخواست که پدر و مادر را در راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و تشابه این فضیلت است فضل
پدر شریف وی رضی الله عنه که در دو خانه وی چهار صحابی بود و اگر این را نیز راجع بفضل خویش سازد
می‌سزد و دیگر آنکه میگفت برائت من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برائت وی از افک که
از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه هفده هشتده آیت در تبریه ساخت عزت وی و ذم جمیع
جماعه که دران دخل بودند فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیت من تمریض یافت و در نوبت من
وفات یافت و روح مطهر آنحضرت را قبض کردند حالیکه میان سینه و ششش من بود و در حجره من مدفون
گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده
می‌گفت عمار باوی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم بود عایشه رضی
الله عنها که بازی میکرد با دختران چون آنسرور نزد وی آمدی دختران از شرم و هیبت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند و هم از وی
رضی الله عنها می‌آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کنار
صفه خانه نهاده بودم و پرده بران فرو هشته بادی وزید و گوشه پرده را بر داشته و لعبت ها نمود آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبت های من اند در میان آن اسپی دید که دو بازو
بران بود از رقعها فرمود این چیست گفتم این اسپی است گفت این چیست گفتم دو بازوی اوست فرمود
اسپ را بازوها میباشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که مر آنهارا اجنحه بود
حضرت تبسمی فرمود چندانکه دندانهای نواجد وی نمود عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت قدرت سخن و
مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قرب و محبتی که در میان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود
من حوسب عذب گفت کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و چون حساب یسیر باشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود
ان عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در حساب است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد
لقای خدا تعالی را دوست دارد خدا تعالی لقای او را و کسیکه دشمن دارد لقای خدا تعالی را دشمن دارد خدا تعالی
لقای او را و مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه ما کره میداریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین نیست که تو فهمیده خدا تعالی روزی شد محبت موت بهر گرامی خواند
لقای گمان خود اگرچه قریب ایام موت باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ کس نمی آید بهشت را
مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عایشه تو نیز نمی درآئی در بهشت یا رسول الله مگر برحمت خدا
فرمود آنحضرت نعم و نمی آیم مگر که بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود و یکباری گفت بعایشه در حکایتی
که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت عایشه شیطان هم می باشد آدمی را فرمود هر
آدمی را شیطان است قرین او گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله فرمود نعم ولیکن
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت وجود عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که در میان محبان و
محبوبان میباشد میگفت هرچه میخواست منقول است از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه که تو از من گاهی خشنود می و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله
از کجا میدانی تو این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا و رب محمد و چون خشمناک
میباشی میگوئی لا و رب ابراهیم گفتم آری این چنین هست یا رسول الله ولیک ما اهجر الا اسمک یعنی
نمیگیرم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی در حالت خشم نام ترا نمی گیرم لیکن ذات تو و یاد تو در جان من ساکن است و جان من
مستغرق محبت تست و در محبت تغیر راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت گفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم با من ای عایشه اگر می خواهی که در بهشت بمن ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد
راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا ندانی که بران وصله نزنی و رقعه ندوزی و در روایتی آنکه
گفت عایشه رض با آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این مرتبه را میخواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را مپوشید از تا وصله بران نزنی و عایشه رضی الله
عنها نصیحت آنحضرت را در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد و از عروة بن الزبیر
مروی است که گفت دیدم عایشه را رض که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و گوشه پیراهن
خود وصله زده بود و یکباری عبدالله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس انفاق کرد در
همان روز آن همه را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار بود و باقی نماند از آن چیزی
برای نان خورش جاریه گفت اگر بخریدم گوشتی برای نان بخریدی چه می شد گفت یاد نیامد
اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث

است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و تتمه
در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت کرده اند و در وقت وفات میگفت کاشکی
من درخت بودمی که مرا بریدندی کاشکی من کلوخی بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من هیچ یاد
نکردی کاشکی من مخلوق نشدی سبحان الله اینچه شکستگی دنیا از تواضع است و انکسار به پیش بنگر که
وی افضل است و چنین میگفت او چرا نگوید میگویند که مقربان بیشتران اگرچه مامور او مبشر اند لیکن
خوف درگاه لاابالی باقی است آورده اند که چون عایشه نقل کرد فریاد از خانه وی آمد ام سلمه کنیزک خود را
فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت
رحمت حق تعالی باد بروی دوستترین آدمیان بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود آورده اند
مردی از عایشه سوال کرد کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس کی دانم که
بدم گفت چون بدانی که نیکی و گفت همیشه میگوئید در بهشت را کشاده میشود و برای شما گفته شد
چگونه بچه وجه بگوئیم گفت بگرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی درس قرآن می خواند باین آیت رسید لقد انزلنا
الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون پس پیوسته قرآن می خواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود
با نوبتی گفت بتحقیق حقتعالی مرا از ذکر وصف من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام است آن گفت
این است که فرموده وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و انصاف وی و معرفت وی حفصه
بنت عمر بن الخطاب قرشیه عدویه و مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورده و هجرت کرده و بود پیش از آنحضرت تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و به سین مهمله
بن حذافه و خنیس از اهل بدر بود و هجرت کرد حفصه با وی و مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از
غزوه احد و چون بیوه شد حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام
رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت
حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری
بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را خواست و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را
بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشم گرفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حفصه

پس نکاح کرد اورا عمر با آنحضرت در سال سوم و بقولی در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از
عبد الله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی و بود وی از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن عفان را
پس عرض کردم بروی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکری و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم چند
شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزوج نکنم چند روزی پس گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس
خشمناک شدم بروی زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد اورا
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نکاح کردم اورا حضرتش پس ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید تو خشمگین
شدی بر من هنگامی که عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شدم گفت منع
نکرد مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
یاد کرده است اورا یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکردی اورا رسول خدا قبول میکنم
من و روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی
چون این خبر بعمر رسید متألم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آنست که مراجعت کن حفصه
که وی صوامه قوامه است و وی زوجه تست در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود
وفاتش سنه خمس و اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم عمر وی شصت سال بود و مرویاتش در کتب متداوله شصت
حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه و دیگر در سایر کتب مرویست زینب بنت
خزیمه بن الحارث الهلالیه العامریه اورا در جاهلیت ام المساکین میگفتند که مسکینان را طعام میداد و شفقت
مینمود بر ایشان و بود وی نخست در تحت عبد الله بن جحش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند
تحت عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد
عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد
و برادرش عبیده بن الحارث وی را زن کرد و قولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی وی را بخواست و بعضی
اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و در مواهب گفته الاول اصح و سه ماه بعد

در رمضان سال سوم از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود آورد و پیش نماند نزد آنحضرت
مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته
اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع
و در بقیع قبه ایست که آنرا قبهٔ ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم اجمعین ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه
از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابوامیه سهیل بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن
مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه کذا فی جامع و در مواهب نیز همچنین گفته که
بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس آنچه در روضة الاحباب گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل
نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر عمهٔ آنحضرت بره بنت عبد المطلب
است و بود وی زوج وی اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس زائید برای وی چهار فرزند زینب
و زائید بعد از وی سلمه و عمر و درة و ازین چهار زینب و عمر ربیب آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت
کردند و از حبشه معاودت نموده آنحضرت بمدینه آوردند و بعضی گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در
مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و به شد آنگاه او را بسریه فرستادند چون از آن سفر
باز آمد جراحتش تازه شد و بهمان جراحت وفات یافت سنه اربع و قیل سنه ثلث و بود ام سلمه
که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که رسد او را مصیبتی
پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوندا اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان
برای من یعنی بدل او ده بهتر از آن که مصیبت زده شده ام بدان پس چون مرد ابو سلمه قیام نمودم
باین دعا و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن میگفتم کیست از ابو سلمه بهتر که خواهد بود و از مسلمانان
اما چون آنحضرت فرموده چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بسر
میت حاضر شوید خیر خواهید چه در آن ساعت هر چه شما می خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه
وفات یافت به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت مرا فرمود
او چگویم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله و اعقبنی عقبه حسنه پس آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوض تباز
ابو سلمه داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد
و تعزیت نمود و فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را خیر کن و عوض بهتر بوی ده

چون شد که آنحضرت دعا کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پیش خطبه کرد او را و پیش از آمدن خطبه آنحضرت آمده که خطبه کرد او را ابوبکر و عمر قبول نکرد ام سلمه خطبه ایشان را چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و ندارم ولی حاضر که تزویج کند آنحضرت فرمود عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و آنچه گفتی که ولی حاضر نیست گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد پس تزویج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که بیست درم ارزد و وی آخر امهات المومنین است در موت وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و بعضی اثنین و ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصح کذا قیل ولیکن مؤید قول ثانی سنت که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأه انصار گفت درآمدم بر ام سلمه دیدم او را میگریست گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در منام و بر سر و لحیه شریف وی خاک است و میگریست گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند چون خبر قتل حسین بوی رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بروی ابوهریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سر دار این گروه بودند و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه بآن درآمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آسیا قدری جو دران آسیا انداخت طحن کرده عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از انجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد مسلم سیزده و باقی در سائر کتب مرویست زینب بنت جحش نام وی اصل بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد بزینب از جهت ایهام تزکیه نفس یا کراهت آنکه گویند از نزد بره برآمد یا گویند در خانه بره نیست و کنیت او ام الحکم و مادر او عمه رسول خدا امیمه بنت عبدالمطلب بود

زینب بنت جحش

و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخواست مجمل این حکایت
این است تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زید
نمود زینب از این ابا آورد و سر باز زد چه صاحب جمال بود و دختر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و در وی صدق و تندی بود و مشابه تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی غلامی
آزاد کرده است و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت او را
از نبوت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه در باره او مبذول داشت
فرمود فائده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تاملی کنم درین سخن بودند
که این آیه نازل شد. ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او هر دو گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که با حکم
خود را در میان آریم و معصیت ورزیم پس حضرت او را بزید تزویج داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بود بعد از آن حقتعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفته است که زینب داخل زنان تو گردد و میان
زید و زینب ناسازگاری پیدا شد و از زینب کج خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بجائی که
زید تنگ آمد و نزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق
دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا
بترس و لیکن چون از حقتعالی معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج وی خواهد بود خاطر
مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن
نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جاهلیت زن کسیکه پسرش برسید داشتند حرام
میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیة ناس خوف ایمان ایشان باشد که مبادا شک
و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفتند که در امر بامساک زید زینب را مقصود اختبار
و امتحان زید بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس
شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد. و اذ تقول للذی انعم الله
علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه منقولست که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت برو زینب را

برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که به محمد
به سبیل قهر واقع شده بی رضای زید معلوم گردد که در دل زید باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و طاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای زینب او بحکم الٰهی نیز
مقرر و موکد گردد که محل نازک ست القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید
میگوید چون بخانهٔ زینب آمدم در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در وی نگاه کرد پس پشت
بجانب وی کردم بطریق تقهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بتو فرستاد
تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا مشاورت کنم
پروردگار خود عز و جل پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت الٰهی
کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز گذارد و بسجده رفت آنگاه این مناجات کرد خداوندا
پیغمبر تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایستهٔ اویم مرا بزنی وی ده بوی فی الحال دعای او مستجاب
گشت ازینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بود رضی الله
عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجنٰکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بران پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه وسلم متبسم شد و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حقتعالی او را بمن داد
و آیهٔ منزله بخواند سلمی که خادمهٔ حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و مژدگانی زیوری که بر وی
بود بسلمی داد و سجدهٔ شکر بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم بخانهٔ زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود و گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید
آنچنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده در طعام آن معجزها ظاهر شد و در نکاح زینب مردم را از عادت
جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
ادعیائهم و مشروعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه برنهجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر
معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده اند که موافق
واقع و مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را

نزلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصهٔ یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصهٔ داود
با اوریا و قصهٔ سلیمان در گم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریقهٔ صدق
و سداد دور و از ادب دور است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی عمر رضی الله
عنه با وی بجهت آنکه بحضرت سخنی سخت گفته بود درشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنی بحضرت گفتی
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را بدرستی وی اواهه است مردی حاضر بود
پرسید اواه چیست فرمود الخاشع فی الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان ابراهیم
لاواه حلیم پس او را درین صفت بمرتبهٔ خلیلی مخصوص گردانید و از عائشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم
هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و پیوند کننده تر مر رحم را و بازنده تر نفس خود را
در هر چیزی که تقرب کند بسوی خدا از زینب و از زینب منقول است که بحضرت میگفت مرا چند فضل
است که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی ست دیگر نکاح من در آسمان
واقع شد دیگر آنکه دران قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله
علیه وسلم روزی با زنان خود گفت اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آن کس که از شما دست او
درازتر است از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من ازین عالم از همه شما پیشتر
خواهد بود وفات یابد و بمن ملحق شود پس امهات مومنین فی بارها بهم داشتند و دستهای خود را
با آن پیمودند تا بدانند که دست کدام از ایشان درازتر است دیدند که دست سوده بنت زمعه
درازتر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول کثرت صدقه بود
چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و هم وی است که چون خبر فوت او بعائشه رسید گفت
زینب حمیده سعیده مفزع الیتامی والارامل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز گذارد
و فرمود تا منادی کردند تا اهل مدینه بنماز او حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور آنست که وفات
وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و یکم و عمر وی پنجاه و سه ساله بود و مروی است
یازده حدیث از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سائر کتب جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر کرد بجویریه و از برای این عازب میگوید گویا
کراهت داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود

واینجا وجه وقع ترکیب نگفته وظاهر آنست که در هر دو وجه میرود و وجهی دیگر هست که در نهی از تشبیه
نهود هم مانند آن گویند و گفته اند که در بیجانه فلان خبیث است اینوجه نیز در تعبیر اسم بره جاری است و بود
جویریه رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح از نزد
جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت آنحضرت
بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برینجائی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد
تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته برآینه راجح آید سبحان الله
وبحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود اصلی تعلیم این کیفیت است
تا این را نیز بوی ضم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده بر کمیت است که
جویریه گفت والا شک نیست که ثواب عمل بقدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد الف
مرة و دیگرے هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده بران باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت مبالغه وکشف
کرده بر قائل حقیقت آن وازروی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است
چنانکه واقع شده است که سبحان الله والحمد لله یملأن ما بین السموات والارض منکشف
کرد بر وے حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد
بقوة و تکلم بران و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله
اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود
دی روزه داشته گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس
افطار کن و ازین معلوم میشود که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب
علما و در حدیث صحیح متفق علیه که از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله
او بعده و بعضے از علماء در توجیه آن گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت
نگردد و از اقامت وظائف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را
گفته اند و اینوجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتے ندارد چه آن مضعف تر
و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی وجبر نقصانی ست که در وظائف و اوراد

واقع شده وتلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شد وبعضی گفته اند اگرچه این روزها
عظیم وفاضل گردانیده اند با وجود آن تقصیر بر آن تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است
در زیاده بر آن از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موهم فضل صحیح وجه نگردد وسبب تجاوز از حد نشود وهم
تشبه به یهود ونصاری نگردد که تعظیم روز معین کنند که شنبه ویکشنبه است ونیز روز جمعه
روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد تخصیص نامناسب
است گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نهی ارشاد است تا آنکه بنده باید که همیشه مشغول
بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه بقیام مثلاً چیزی نیست واز امام مالک منقول است
که گفت نیافتم از علما آنها را که دریافتم ایشان را که قائل باشند بکراهت روز جمعه تنها وامام
نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است واگر بشما رسیده باشد چه
توان کرد بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد کرا باحوال
ام المؤمنین جویریه بازگردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله
عنها در غزوهٔ مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنای مراجعت از آن غزوه بجهت است
واز عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار
شیرین وملیح وصاحب حسن وجمال هر که اورا بدیدی فریفته وی شدی در آن غزوه بعد از
جنگ وقسمت غنائم وسبایا رسول صلی الله علیه وسلم بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه
جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی میل کند ودر سلک ازواج
خویش درآرد چون جویریه آمد از اول سخن وی همین بود یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسوله ومن دختر حارث بن ابی ضرارم که سید وپیشوای این قبیله بود
اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم ودر سهم ثابت بن قیس افتاده ام ووی مرا مکاتب
گردانیده است بمالی که طاقت آن ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت
وی توانم کرد فرمود چنین کنم ازین بهتر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود
نجم کتابت ترا ادا کنم وترا بزنی در حبالهٔ نکاح خود درآرم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد
نجم کتابتش تسلیم وی نمود وبعد از اعتاق نکاحش کرد ومهر چهار صد درهم مهر وی ساخت

جویریه

وجعل صداق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و بود وی رضی الله عنها بیست
سال صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم
سید کائنات که اصهار او بند بذل اسیر و قید رقیت ما گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند
گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه از این قید آزاد شدند عائشه
رضی الله عنها گوید ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آید از جویریه
که گفت پیش از رسیدن آنحضرت بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب
سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقع را با هیچ کس نگفتم و از خواب خود بیدار
بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بر وی مروان که از قبیل معاویه
در مدینه حاکم بود مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است صحیح دو در بخاری یک و دو در
صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف و نام او رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش اسدی بود
در اوائل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری
شد حبیبه نام و بآن کنیت شد و بعد از آن عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع
کرد و بر شرب خمر ادمان نمود تا بهمین کار بمرد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی مرا
خطاب میکند که یا ام المومنین تعبیر واقعه بآن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را برای او
خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل
ساخت و جعفر بن ابی طالب و هر که از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی

الحمد لله الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد اصدقتها اربعمائة

دینار از ذهب او پیشتر ریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
الحمد لله احمده واستعینه واستغفره واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد
فقد اجبت الی ما دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم وزوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان
فبارک الله لرسول الله صلی الله علیه وسلم و سپرد نجاشی دنانیر را بسوی سعید بن
خالد پس قبض کرد آن را پس خواستند که برخیزند گفت نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیا
است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند و متفرق
شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بحکم مشرک محارب رسول
الله صلی الله علیه وسلم و معامله وی با پدرش ابوسفیان که در حالت کفر بعد از صلح
حدیبیه به مدینه آمد تا مدت صلح پدید گرداند و پیش آمد نزد ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش
رسول الله بنشیند ام حبیبه روا نداشت و گفت این فراش طاهر مطهر است و تو ملوثی بنجاست
شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی او را که سابقا که در ذکر
وقائع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید بعایشه
و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی می باشد هرچه از من
نسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شما را شادمان گرداند و
بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات و جواد و عالی همت و وفات وی
در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود و بقول صحیح و بقولی در شام و مروی است
در کتب حدیث از وی شصت و پنج حدیث از آنجمله دو حدیث متفق علیه و در مسلم یک حدیث و تتمه در سائر کتب مروی است

ذکر صفیه ام المؤمنین

صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران از قبیله بنی النضیر بود وی نخست زن
سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه
در جنگ خیبر بقتل رسید و اعیان آن جمله در فتح خیبر بدست آمد صفیه با حضرت آمد از جمله
سبایا جهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرد و تزوج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه

خیبر مذکور شد و آوردہ اند کہ صفیہ را چون در حضور مشرف آوردند آنحضرت فرمود تا بخیمہ
ام سلیم انگاہ خود بآن خیمہ تشریف آورد و صفیہ چون آنسرور را دید برخاست و فراشی کہ بہان
نشستہ بود برداشت و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود اے
صفیہ پیوستہ پدر تو با من عداوت میورزید تا خدا وند تعالے او را ہلاک گردانید گفت
خدای تعالے ہیچ بندہ را بگناہ دیگری نمی گیرد سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم او را مخیر گردانید
میان آنکہ آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکہ اسلام آورد در حضرت او در نکاح
صفیہ بسیار حلیمہ و عاقلہ بود گفت یا رسول اللہ آرزوی اسلام داشتم و تصدیق تو کردہ ام
پیش از آنکہ دعوت کنی اکنون در منزل تو آمدہ ام میان کفر و اسلام مخیر میگردانی و اللہ
کہ خدا و رسول خدا احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود و ما کہ مقصود آنحضرت امتحان
حال و اختیار عقل و صدق طلب او بود بحقیقت تخییر میان کفر و اسلام پس آزادش
کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحلہ آنحضرت
آوردند کہ بران سوار شود پای مبارک بر راحلہ نہاد تا صفیہ قدم خود را بران وی نہاد سوار
شد صفیہ ادب نگاہ داشت کہ پای بر زانوی آنحضرت نہد پس زانوی خود را بر آنحضرت
نہاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و پردہ بست و گویند یکبار شتر آنحضرت
لغزید آنحضرت و صفیہ ہر دو بر زمین آمدند اما ہیچ یکے از مردم را نظر نیفتاد و نہ بر وے
و نہ بر آنحضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیہ را و جملہ از احوال وی رضی اللہ
عنہا در غزوۂ خیبر مذکور شدہ است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابہ را تا ہر کس ہر چہ
دارد توشہ حاضر آرد پس حیسی ساختند کہ ببرکت آنحضرت و اعجاز وی صلے اللہ علیہ وسلم
ہمہ مردم سیر شدند ولیمہ صفیہ را نزد حضرت عزتی و شانی بود و آنحضرت را با وی عنایت و رعایت
بسیار بود و عائشہ رضی اللہ عنہا از وی غیرتے ہم میبرد آوردہ اند کہ روزے عائشہ در مذمت
صفیہ با حضرت گفت حسب است ترا از صفیہ کہ وے چنین و چنین است یعنی قصیر القامت
فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ تشنیع گفتے تو اے عائشہ کلمہ کہ اگر آن را در دریا اندازد
دریا متغیر شود و مروی است کہ آنحضرت نوبتی بر صفیہ در آمد کہ وے میگریید پرسید سبب

گریست صفیه گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند و می گویند که ما بهتریم از صفیه
ایشان را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی که چگونه شما بهتر از من باشید
و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عایشه رض مروی است که نوبتی با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن وا ماند و زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه
بمنزل رسد زینب گفت با این یهودیه چیزی ندهم آنحضرت از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه
ترک وی گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بوده سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نساء را اگر با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام کم نکردی
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند
بتفرج پیش او رفتند و عایشه صدیقه نیز در جامه پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته
ناشناخته میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون
بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا
صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوئی
که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است که در مرض موت حضرت
صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
دوست میدارم که این مرض ترا است مرا بودی پس زوجات با دیگر غمز کردند و آنسرور
بران واقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد و ازان فرمود بخدا سوگند که
وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه در سال سی و شش بود و بقولی در سال
پنجاه و دو و بقولی پنجاه و پنج و بقولی در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز کرد و مرویاتش
ده حدیث است از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب ست میمونه بنت الحارث
عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و قولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه
نیز بره بود و آنحضرت او را تغییر بمیمونه داد از یمن بمعنی برکت و هند مادر میمونه را [illegible]
که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

میمونه بنت الحارث

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر بود عمیس خثعمی و از و نیز دختران داشت یک دختر اسماء بنت عمیس زن مشهور به صاحب حسن
و جمال که او را جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی
خواست و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابی بکر
و از علی عون بن علی و دختر دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که
عماره بنت حمزه از وی بود که او را بحق حضانت بجعفر سپردند که خاله او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود
و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد بن الهاد خواست و زنان خثعم همه صاحب حسن
می باشند این جماعت و دامادان هند ام میمونه بودند دختران چهار بودند و دامادان شش و لبید
بن مغیره والد خالد بن الولید نیز داماد وی بود و او را نشمرند زیرا که مشرک بود و نام والده خالد
لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این را
لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میمونه در زمان جاهلیت
زن مسعود بن عمر ثقفی بود و میان ایشان مفارقت افتاد و بعد از وی زن ابورهم بضم را و سکون ها
یا غیر او بود اختلاف دران و بعد از وی او را حضرت خواست در ذی العقده سال هفتم از
هجرت در عمرة القضا و غرائب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و زفاف و موت وی رضی الله عنها
در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را بر ده میل از مکه و الآن در مقبره وی
عمارتی است افتاده درینجا و در روایت است که آنحضرت در وقت تزوج میمونه محرم بود یا حلال
و ازینجاست اختلاف علما در نکاح محرم و در مذهب ما جائز است و در ترجیح یکی ازین دو
روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی و خمسین
بقول اشهر و بقولی در احدی و ستین و در ثلث و ستین یا ست و ستین نیز گفته اند اقوال است
و برین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود و مشهور آنست که ام سلمه و بعضی
گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و وی
آخر ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بر وی ابن عباس که خواهرزاده
اوست و در آمد در قبر وی و دیگر خواهرزاده ها و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمده بود بی گشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان بیرون می فرمودی چنین نکرده ام ولیکن بقضای حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود که میمونه طلب آن کرد و بر تجسید حضرت عذرخواهی نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل کرم و تفضل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجب است و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت وی را بنزد او رسید بر شتری سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول ست این آیه نازل شد وامرأة مومنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود خالصة لک من دون المومنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش است و پوشیده نماند که نکاح او را حق تعالے بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر امراد و هبه عدم الزام مهر است و بر قولے زینب بنت خزیمه و بعضے گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک الغزیة العامریة باسم وی غزیه بضم غین معجمه و فتح رای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی بود و بعضی گفته بنت داود بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از انجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و تتمه در سائر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خواسته و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و از انجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نسا اند بست یا زیاده که بعضے را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضے را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرده و بعضی از ان تزوج کرده و در وقت تخییر که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الآیه انجبال نکاح بدر رفتند و علما جمله از ان ذکر کرده اند و بعضے در مقام استغنا آمده اند و ما آنچه قصه غریب با نکته عجیب که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه از ین حیثیت که ذکر

وصل در ذکر ازواج مطهرات آنحضرت که طلاق داد و زفاف نکرده

احوال شریف اوست وتعلق بدان جناب دارد همه مفید ونافع وموجب ذوق ولذت اند پس
یکی جاوختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را اختیار کرده ودر آخر کار حال او بجای رسید که استخوان خرما
ودر روایتی سرگین برمیچید شخصی بهمراو رسید وپرسید کیست این سر بالا کرد وگفت انا الشقیة
اختارت الدنیا علی الله ورسوله وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا ورسول وی
ویکی اسماء کندیه که در جامع الاصول او را جونیه گفته ودر مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن
ابی الجون بضم یفتح الجیم الکندیه جونیه وگفته اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
او را تزوج کرد واختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مرا ورا پس گفته اند قتاده وابوعبیده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون خواند او را بسوی خود وفرمود بیا نزدیک من آ آورده آن زن
وسرکشی کرد وبعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
وبتحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک لهم لشبوه پیچ بجسان خود واین کلمه آنست که بنیت
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت الجون این چنین آورده نخست از عایشه رض
آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم وگفت اعوذ بالله منک
پس گفت آنحضرت بتحقیق پناه جستی تو به عظیم الحق شو داهل خود اخرجه البخاری واز روایت
نسائی همچنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه وسلم الحدیث از حضرت عایشه
همین مقدار روایت میکند که او گفت یعنی از پیش خود گفت وکسی دیگر نیاموخت او را
دیگر چه میباشد وحسن ظن بر عایشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد واز ایشان
این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم از حدیث ابی اسید همچنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته میشد او را اسوط ومنتهی شدیم
به حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنشینید اینجا وآورده شد جونیه را و
فرود آورده شد در نخلستان که آنجا بود وبود با وی دایه وی که سواره آمده بود بر آن اسپ چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی فرمود مهیا ساز نفس خود را برای من گفت آیا
مهیا سازد ملکه نفس خود را بر مردم فرومایه ودراز کرد آن حضرت دست شریف خود را تا بگیرد دست
او را وساکن گردد وی گفت اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو به پناه گاهی عظیم

پس تر بیرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را دو جامه و برسان او را با اهل او
و تکبیر نمودن این زن و تسمیه کردن خود را ملکه بجهت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا و سردار
اهل کنده بود و در بعضی روایات آمده است که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعلیم کرده بودند او را
که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعوذ بالله منک که خوش می آید
این کلمه آنحضرت را و بود این زن از اجمل زنان و ترسیدند که غالب آید بر ایشان و چون گفت
ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد
این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته اسماء و در روایتی آمده که آنحضرت
ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بمدینه آورد و از جمال او بمدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج
او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که تحظی پیش
ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت
در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان بروی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت
شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عائشه با حفصه گفت که تو او را حنا ببندی
و من موی سرش شانه می کنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آنسرور باو بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت کند
گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی جست و فرمود بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل
خویش ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد و بعد از آن آنحضرت را خبردار کردند که
که زنان این چنین مکر در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف وان کیدکن عظیم
اکنون آمدیم بآنکه آنچه مکر و فریب است و آنچه زیان کاری و بد اندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی
نورزیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این بحکم طبیعت بشری ست و مقتضای غیرت محبت است
و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند که دیگری دران شریک باشد و معنی غیرت
همین ست که نمیخواهد که محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگری باشد مثلا یک کسی مالی دارد و با جائی
دارد چند کس شریک اند دران و دیگری پیدا شد آنرا از ایشان بستد یا شریک گردد و ایشان دفع وی
کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه نکردند او را بدان ایشان گفته باشند او چرا گفت و این معنی

فتا یدزنان را برای طلب محبت شوهر جائز باشد ولهذا آنحضرت با ایشان سعید پرخند اوسزای
نداو غیبی و ترجیحی نکرد و همین مقدار گفت که زنان را کیدی و مکری میباشد و مکر ایشان عظیم ست
چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کیدکن عظیم فافهم والله اعلم
و از آنها دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود و لیثیه که پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفته اند
که این بود استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد بوی و مرد نزد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و
بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بودند اما گرفتش کذا فی المواهب و در روضة الاحباب
می آرد که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی و چون برکند جامه از وی سفیدی
بر اندام وی و متفرق شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو در مواهب زنی از غفار
گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف راء و بقا بنت خلیفه کلبیه خواهر
کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد
از آن حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب و بعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را همین
مقدار در مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت بر آفتاب نشسته بود
لیلی مذکوره از قفای آنحضرت در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد
او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مدائح پدر خویش بر هم شمرد و گفت آمده ام نفس خود را بر تو عرض
کنم فرمود ترا خواستم بزنی برای خود پس لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبر گردانید
گفتند بدکاری که کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و سخنان خواهی
گفت که وی بقهر بود بر تو دعای بد کند و دعای او مستجاب ست برو و طلب فسخ نکاح کن پس بازگشت
نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان
حاصل کرد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره پاره
ساخت و دیگری سنا یا سبا یا اسما بنت سلت سلمیه گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بوی
رسید از شادی بمرد و روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا دختری است بس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود

غیر از تو حضرت وی را نخواست یا قصد خواستن کرد آمد و لقصد مدح وی گفت که وی صفتی دیگر دارد که
که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آنسرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لا خیر فی مال لا یرزئه ولا جسد
لا ینال بامیته و لا جسد لا ینال منه و زنی دیگر بود از بنی مرة بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بپدرش پس گفت که آن دختر برص دارد و در این سخن دروغگو بود و خواست
که عذری کند و چون رجوع نمود او را یافت برص دار وی وگویند پدر او را ببرادرزاده خود داد و
پسری آورد که او را شبیب بن برصا گویند و شبه [illegible] دیگر امامه بنت حمزه برادر رضاعی
آنحضرت است ارضاع کرد او را ثویبه جاریه ابولهب دیگر عزه بنت ابوسفیان عرض کرد او را خواهر
او ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی مرا از جهت وجود اخت وی ام حبیبه و این چند زن است
که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده و در کتب زیاده بران ذکر کرده اند
اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از انجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده
ام هانی بنت ابیطالب نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح و اشهر است
گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و هبیره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد
او را ابوطالب بهبیره پس گفت آنحضرت با ابوطالب ای عم من دختر ثانی با مسر بن وهب
دادی و بمن ندادی گفت ابوطالب ای پسر برادر من ما را با ایشان مصاهرت واقع شده بود
و دختر از ایشان خواسته بودم طریقه کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم پس بزائید ام هانی برای
هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی که تکنیه کردند او را بآن پس مسلمان شد ام هانی بود اسلام او عام
الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و
تو دوستری بمن از چشم و گوش ولیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم میترسم که اگر من برعایت
حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو بجا نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام
نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم که تو در جامهٔ من در آئی طفلی اینی
تکیه کرده و دیگری شیر مغور پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار میشوند شتران را یعنی نساء
عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود و رعایت و امانت کننده تر بر شوهر در

حلال وی بود در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک
ازواجک الآیة اقول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک التی هاجرن معک
گفت ام هانی خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او معذور داشت مرا پستر فرستاد الله تعالی
این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت
کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن
او جعده و حفید او ابن جعده و طایفه دیگر باقیماند بعد از خمسین در زمن معاویه مر او را ذکر است
در فتح مکه و گذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی و اصل در باب صلوة الضحی
حدیث وی است رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بودند اول ماریه بنت
شمعون قبطیه که مقوقس قبطی صاحب مصر و والی اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیشکش وی فرستاده بود و وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
و آنحضرت او را بسمت سریت نگاه داشت و بملک یمین در وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت
چنانکه عائشه رضی الله عنها بروی رشک میبرد و ابراهیم بن رسول الله از وی شد و نیز در
مدینه او را خانه ساختند که الآن آنجا را مشربه ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت
و تبرک جستن چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه سادسه بعد از فتح حدیبیه
واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند بنت شمعون از سبایای
بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و الاول اظهر و طی کرد آنحضرت او را بملک یمین و بعضی گفته اند که آزاد
و تزویج نمود در محرم سال ششم از هجرت واقدی این قول را ترجیح نموده و ابن عبد البر و غیره
ترجیح کرده اند قول اول را او وفات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجة الوداع
و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه و قول اول
صحیح تر است دیگر کنیزکی بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده
بود دیگر کنیزکی بود که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود والله اعلم

باب سوم در ذکر اعمام و اخوت رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در روضة الاحباب می آرد که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت

باب سوم در ذکر اعمام و اخوت رضاعیه و جدات آنحضرت صلعم

وبعضے گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی می آرد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم یازده عم بود که پسران عبد المطلب اند عبد الله که پدر شریف
آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و حارث و ابو طالب و اسم وی عبد مناف است و زبیر
وکنیه کرده می شود او را ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق
بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه و مقوم بفتح قاف و واو مشدده و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس
و قثم بضم قاف و فتح مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم جیم شم سطر و دار قطنی بتقدیم حا گفته و بعضی
و غیداق نام او مغیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقوم را و بعضے
گفته اند و عبد الکعبه یکے اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و حجل را و بعضی گفته
و اسقاط کرده قثم را الهی و کلام درین بسیار است والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب
شش ام حکیم بیضا نام اوست و بره و عاتکه از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عابد
بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نثیله بنون و مثلثه و یا بصیغه تصغیر بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند و مادر حارث صفیه بنت
جندب بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانیه و کسر دال و مادر آخر و مادر ابو لهب لبنی بضم لام و
تشدید موحده مفتوحه بنت هاجر بود و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند اما توفیق اسلام نیافتند
جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که بزعم اهل بیت آن است که ابو طالب
مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته کذا فی روضة الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر
شده در غزوه خندق و او کشته مردی را از یهود و زد او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
در بقیع و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیا است در قصه بدر چنانکه گذشت
و ابو جعفر عقیلی باسلام ایشان رفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر صفیه و اما بره مادر ابو سلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

[illegible] مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس
رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست و سید الشهدا لقب و در معجم بغوی
آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بخدای که تمامی ذات من در دست اوست که
مکتوب است نزد خدای عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و بود اسلام وی
رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر به روز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را یا شیبه بن ربیعه را
بمبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابو جهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
و آنحضرت تحمل نموده و حمزه بشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابو جهل ایذا کرد پس
در غضب آمد حمزه و رفت بر ابو جهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابو جهل و بشکست سر او را
و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت صلعم و عزیز شد اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت صلعم
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلفی
از بریده در قول حق سبحانه تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و
نقل است از ابن عباس در قول وی سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه
شهادت وی در غزوه احد و منقول است از سعید ابن المسیب که میگفت بودم من که تعجب میکردم
از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مرد وی غریق در خمر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حمزه را کشته شد و مثله کرده شد صیحه زد و گفت مصیبت زده نمی شوم من هرگز مثل تو و نایستاده ام
من هیچ جای ایستادنی غصه ناک سازنده تر مرا از ینجا و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم گریه کننده هرگز سخت تر از گریه وی بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد بر جنازه وی
و گریه کرد و بر داشت آواز تا بی هوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسوله
یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکرامات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم
و از ینجا معلوم میشود که ندبه و بیان صفت میت مر باید و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم و آورده که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که چون نماز میکرد بر جنازه تکبیر می فرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر روایت کرده

شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه
خبر وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بران باشد که بیرون
آمده از حرب و مرده ناگذاشته است حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزیکه شهید شد پنجاه و نه ساله و بزرگ
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهر
زاده او عبد الله بن جحش رضی الله عنهما در یک قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس
بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت فضل که اکبر اولاد است و بزرگتر از ابن عباس
که نام او عبد الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور با بن عباس شد و غالب آمد این نام بروی
رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت خباب بن کلب گویند که وی اول عربیه ایست
که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم شده
بود وی نذر کرد اگر بیابد او کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و وسیم که بود مر او را
دو گیسو طویل القامة چنانکه آورده اند که قامت های مردم بدوش ابن عباس میرسیدند
و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز
نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامة بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد
و الله اعلم ولادت وی پیش از عام الفیل بسه سال واسن بود و از آنحضرت بدو سال یا سه سال
و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر
مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود با آنحضرت
در لیلة العقبه که انصار عقد بیعت کردند و گفت با انصار که هوشیار باشید ای قوم که محمد در میان شریف
و عظیم است مبادا تا فی الحال عهدیکه می بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که وثوق
میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را از آه و ناله تصور
حال وی خواب نمیبرد و پرسیدند صحابه که چیست بیداری تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس
پس برخواست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که همه اسیران همچنین کنند ذکره
ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و
بیرون آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که پیش آید عباس را

شما او را زیرا که وی بیرون آمده است مستکرها یعنی بکراهیت و عدم رضا زیرا که ابوجهل و کافران
نمی گذاشتند که کسی در مکه باشد و به بدر بیرون نیاید پس اسیر گردانیدند او را و عباس عم پیغمبر فدا داد
نفس خود را و رجوع کرد بمکه و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه بر آمد
وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه حضرت
شده بود با وی صلی الله علیه وسلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقاً
گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را و شاد و مسرور
می شد بانچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز فتح مکه و حاضر شد حنین
را و طائف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت بآنحضرت اخبار مشرکان
را و مسلمانان که در مکه بودند و شوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت
است که گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هجرت پس نوشت بوی
آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدای تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را چنان
شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و هم در کتاب الفضائل
آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود
آنحضرت که اکرام میکرد و تعظیم مینمود عباس را بعد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت
که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو پدر من است هر که ایذا کند
او را بتحقیق ایذا کرد مرا این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت گونه از مردم
کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میداریم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می شنوند
از ما سخنهای خود را که در میان خود می کنند در ما بچشم محبت نمی نگرند کذا قال و آورده اند که آمد عباس
روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخاست بسوی وی و بوسه داد میان دو چشم وی
و نشاند او را در دست راست خود و فرمود این عم من است هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس
گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی
و بقیه پدران منی و وارث منی و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت

روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش بیرون مرو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که
مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فرا گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در
روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوندا این عم من است و صنو پدر منست
و این پسران وی اہل بیت من اند بپوش ایشان را از آتش دوزخ ہمچو پوشیدم من ایشانرا
بردای خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه
سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید یارا آنحضرت
کساء مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاہرة و باطنة لا تغادر ذنبا اللہم
احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و پسران شریف
و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس سواد و اعزاز
دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روات آن
ضعفاء و متروکانند بلکه مظان کذب و وضع اند و ظاہر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت
ایشان است واللہ اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدو سال
روز جمعه دوازدہم یا چہاردہم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه
و بود وی رضی اللہ عنه ہشتاد و ہشت ساله یا ہشتاد و نه ساله و دریافت از آن سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریف او را پسر او عبداللہ بن عباس و بود ابن
عباس نیز عظیم و جلیل مسمی به ترجمان القرآن و ابو الخلفاء و می آرند که مادر او ام الفضل چون
زائید ابن عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم پس اذان فرمود در گوش راست
و اقامت در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفا را رواه ابن حبان و غیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون ہشتصد ہزار را و مستبعد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند واللہ اعلم و بود عباس رضی اللہ عنه
اصغر اعمام آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی عنهما اما جدات
دو قسم اند پدری و مادری در مواہب لدنیه ہمه را عدد کرده و چون مشتمل بر حوالی که در کتب
احادیث مذکور نشوند نبود الا مجرد اسما که آنها ہم آشنا نیستند تعرض بذکر آنها واقع نشد

بیان اخوہ رضاعی

واما اخوۃ رضاعیہ یکی حمزہ عم اوست دیگری ابوسلمہ بن عبدالاسد زوج ام سلمہ مادر او برۃ بنت عبدالمطلب عمۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبہ جاریہ ابولہب بشیر پسر خویش مسروح بن ثویبہ بتفاوت چہار سالہ نخست حمزہ را داد و بعد از وی آنحضرت را و بعد از ان بعبداللہ بن عبدالاسد و ابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیر داد او را و آنحضرت را حلیمہ سعدیہ اولاد حلیمہ ہمہ اخوۃ واخوات اند و یکبارگی چون لشکر آنحضرت بر ہوازن غارت آوردند درین میان زنی را اسیر ساختند گفت من خواہر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند بر حضرت گفت آن زن یا محمد من خواہر توام از رضاع بپستر حبیب نمود آنحضرت او را و گسترد برای وی ردای مبارک خود را و بنشاند آنرا بروی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشتہ و فرمود مر او را اگر دوست میداری تو اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری کہ باز گردی بقوم خود پس خلعہ ہم و انعام کنم ترا گفت میخواہم کہ بر گردم بقوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت او را سہ بندہ و جاریہ و شتران و گوسفندان و آمدہ است کہ بی بی حلیمہ نیز آمد نزد آنحضرت و بتحقیق اکرام و انعام کرد او را و ثویبہ جاریہ ابولہب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کردہ اند در اسلام وی چنانکہ اختلاف کردہ اند در اسلام بی بی حلیمہ و در بقیع قبہ ایست خرد کہ آنرا قبہ حلیمہ سعدیہ میگویند و زیارت میکنند آن را و در زوج بی بی حلیمہ نیز اختلاف دارند و ظاہر اسلام آنہا است و ثویبہ را آزاد کرد ابولہب در وقتی کہ بشارت داد او را بتولد شریف آنحضرت و ازین جہت آمدہ است کہ روز دوشنبہ عذاب را از ابولہب بر میدارند و ثویبہ در می آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجہ رضی اللہ عنہا و اکرام میکرد خدیجہ او را و از مدینہ بکلہ و کسوت میفرستاد تا آنکہ مرد بعد از فتح خیبر و بود خاصۂ آنحضرت یعنی دایہ کہ می پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشہ نام او برکت است غالب آمد بروی کنیت وی مہاجرت کرد ام ایمن بحبشہ و ہجرت بمدینہ و بود وی مولاۃ آنحضرت کہ بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبداللہ بن عبدالمطلب و بعضی گفتہ اند از آمنہ مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را ہنگامی کہ تزوج کرد خدیجہ و تزویج کرد بعبید ابن زید بن عمرو از بنی الحارث پس زائید برای وی ایمن را پس کنیت کردہ شد بوی و تزوج کرد او را بعد عبید زید بن حارثہ و زائید برای او اسامہ بن زید را بعد از بعثت و فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ایمن امی بعد امی وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بست روز و در یافت خلافت عثمان رضی الله عنه روایت کرده است از وی پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب و ثمامه بنت حلیمه سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حلیمه

باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مردمان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و سکون میم و زای و همزه بقله مشهور است که در وی حرافتی ست و آنرا بفارسی تره تیزک گویند انس از امی آورده پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کردی آنحضرت را ده سال و وقتیکه آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را بنظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من انس در خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال کرد ببصره در خلافت عمر رضی الله عنه تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده و ادخله الجنة پس میگوید دیدم این دعا را که کثرت مال و ولد ست و امید میدارم سیوم را که دخول جنت است و گفت کثرت مال بحدی رسید که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یک سال دو بار و تنها و زنده عمر و از صد عذابید از صلب وی یکصد و شش ولد هشتاد ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی دو هزار و دویست و هشتاد و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیر از اولاد و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمع شدند بر وی صد و بست از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار نکردند حجاج را که بود مر وی را رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج بر ایذای وی از هیبت صلابتی و فضائل خدمتی که بحضرت رسالت داشت و دعای انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بقوت آن و غلبه می کرد بر حجاج مشهور است

کرده در مسائل فارسیه آنرا شرح کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ
کسی را اشبه تر در نماز گذاردن به رسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل
هذلی صاحب هجرتین و قال الهذلی سادس در اسلام بود صاحب نعلین و سواک و متکا و عصا و در مواهب
وساده زیاده کرده و ذکر متکا نکرده این همه اشیا حواله وی بود رضی الله عنه چون برمی خواست
آنحضرت نعلین در پای مبارک وی کردی و چون می‌نشست نعلین شریف از پای مبارک بیرون
کردی و در آستین خود نگاه داشتی و بود وی رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و بیگاه
چنانکه مردمان آینده و رونده او را از اهل آنحضرت خیال می‌کردند مناقب و فضائل وی بسیار است و بس است
او را این منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد و سخطت
لها ما سخط به وفات یافت بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین و ثلثین یا ثلث و ثلثین و بود
عمر شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر
ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم شهید شد روز حنین دیگر ربیعه بن کعب
اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ترتیب می‌نمود و از اصحاب صفه بود و صحبت
قدیم داشت و ملازمت میکرد در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و روایت
کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده مر او را بخاری یک حدیث توفی سنه ثلث و ستین بعد وقعة الحرة
دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را تعریف
کرده که صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر والی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و
گویند که وی والی مصر بود و از جانب معویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان پس عزل کرد او را و بمرد بمصر
سنه ثمان و خمسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس
و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی گفته بودم میکشیدم
من برای آنحضرت اشتر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه
پس بزرگ داشتم من که سوار شوم بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر
نکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پس سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا
آنحضرت آیا تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین دو سوره که بخوانند آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن

عبد الله بن مسعود
ایمن بن ام ایمن
ربیعه بن کعب
عقبه بن عامر

مادر و پدر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق است
و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخیریت و فضیلت آنها
از سائر سور قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و عظیم سوره اند پس فرود آمد
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده برین چه فضل خواهد بود و این
در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت
و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی
است و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
و ابو داود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره که در توریت و انجیل
و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد اصح و اشهر است
مر او را صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را روایت می کند از وی حسن البصری رضی الله
عنه و روایت کرده است مر او را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قران نکنند و قران دو خرما بهم خوردن کذا ذکر الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت
کرده است از وی حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر الخراز صالح بن رستم
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصح است عد کرده میشود در اهل البصره و بود وی که خدمت میکرد
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم همین مقدار را از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند
الا همین مقدار که سعد مولای ابی بکر دیگر اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی
که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرمود
آنحضرت مرا ای اشلع برخیز و بار بر بند گفتم یا رسول الله رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل آیت صعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بر خیز ای اشلع و تیمم کن پس تیمم کردم پیشتر بار بستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت آبی پس
فرمود مرا یا اشلع مس کن باین آب خود را گفت اشلع پس نمود تیمم یک ضرب برای روی و ضرب
دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از اعیان صحابه
بود و از ایشان بوده اسلام آورد بمکه ابتدا او خامس فی الاسلام و تعبد میکرد پیش از بعثت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت ادخار زر است احوال غریبه و مناقب عزیزه دارد و نزاع
افتاد میان وی و معاویه در آیت الذین یکنزون الذهب والفضة پس گفت معاویه این
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان و طلبید عثمان رض او را از
شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بر سه مرحله از
مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه
گفته علیه الاکثر و نماز گذارد بر وی عبد الله بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد و گریه کرد بر وی گریه
دراز و گفت اخی و خلیلی عاش وحده و مات وحده و یبعث وحده طوبی له و بودند با وی چند نفر از
انصار و بود با ایشان اثواب و مرحبا از وی بعد از ده روز و در اصابه گفته که نماز کرد بر وی ابن مسعود
بربذه پیشتر قدوم آورد بمدینه و مرد بعد از وی در اندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان مثل آنچه
افتاد ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که
سایه نکرد آسمان و بار برنداشت زمین راست گوئی تر از ابی ذر و آمده است که ابوذر مساوی
مینماید عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسی که شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی
زهد عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه ترین مردم
بعیسی بن مریم در زهد هم در بر و نسک و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر
در استیعاب آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بر وی ام ذر زوجه وی گفت
چه چیز در گریه آورده است ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین
کنم ترا در آن گفت بشارت دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود
مر جماعه را که من در میان ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را عصابه
از مسلمانان و نیست از آن جماعه هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفته

ابوذر غفاری

برو و نگاه کن در راه که جماعه می رسند زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع
شد گفت برو و ببین و خوب نگاه کن پس برآمدم بر تلی ناگاه می بینیم که می آیند جماعه و تعجیلا میشدند رواحل
خود را نیز میزنند و چون دیدند مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان
می میرد و تکفین کنید او را گفتند کیست آن گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفتند نعم پس تعزیت کردند او را بآباء و امهات خود تا در آمدند برابی ذر پس گفت ابوذر ایشان را
بشارت باد شما را که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در
ایشان بودم هر آینه میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر شوند بروی عصابه از مومنین و نیست
هیچ یکی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود
نزد من یا نزد زن من گنجایش آن میداشت که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در آن جامه و من
سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از جماعه
مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت بیکی ازین مناصب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم
ترا یا عم درین ردائی که بر من هست و در جامه که در جامه دان من ست که رسیده است آن را حایک
من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند بروی بنماز و دفن کردند رضی
الله عنهم اجمعین و غفر لنا ببرکتهم و ببرکة عباد الله الصالحین آمین آمین آمین و هم صاحب استیعاب
میگوید که پرسیدند امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که چگونه بود فرمود وی مردی ست
که یاد دارد از علم چیزی که آمده اند ازان مردم بیشتر نیست و سران را بیرون نیاورد و ظاهر نکرد
ازان چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب که در شکایت از وی
در باب جمعه در یا حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت هو المهاجر بس فهمیدند که مقصود حضرت بغیر نام است و دیگر مهاجر مکی که در مشکات
از وی حدیث آورده و ذکر او درین کتب نمی یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم و شمار کرده میشود او را از اهل مصر صاحب استیعاب گفته که در نمی یابم کیست که
روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را وقبال بود با مهاجرین زیاد و
حارثی ست برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من الصحابة مذکور است

او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را و قبال دیگر مهاجرین مسعود در اصابه گفته که عدوی از صحابه وهم است دیگر حنین بوحنین والد عبد الله مولی ابن عباس خدمت میکردم آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعم خود عباس رضی الله عنه و در کاشف گفته که حنین مولی ابن عباس اما در حاشیهٔ آن از تهذیب نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی روایت کرده از علی و روایت کرده است مر او را نسائی حدیث واحد در نهی از معصفر و روایت کرده است از وی ابن عبد الله و گفته که محفوظ عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم بن ابی ربیعة الاسلمی نعیم بن ربیعه بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرد حدیث او را ابراهیم بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیگر ابو الحمراء مولای آنحضرت و خادم اوست نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را و بعضی گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگذشت ببیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که منقول ثابت شده است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم اسم وی ایاد است مولی رسول الله و خادم وی صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی محل بمیم مضمومه و کسر خاء و قیل بفتح ها بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده اند آنرا ابو داود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم او ایاد است خادم النبی و ابو زرعه گفته نمی شناسم اسم او را و مراو را جز یک حدیث و ذکر کرده است حدیث او را ابن خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و بغوی از طریق یحیی بن الولید حدثنا محل بن خلیفه حدثنا ابو السمح گفت خدمت میکردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون میخواست که غسل کند پشت میدادم وی را گفته نمیدانم حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند که گشته شد وی و دریافته نشد که چه شد این سیزده تن اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در مواهب لدنیه مذکور اند و اما از زنان یکی ام ایمن حبشیه نام او برکت است والدهٔ اسامة بن زید و سابقا ذکر یکی

آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت با عادهٔ نیست و سیاهی کو نه اسامه از دست اگرچه والد او زید بن حارثه سفید روی و خوبصورت بود و خوله جدهٔ حفص همچنین ذکر کرده است در عقود الدرر فی روضة الاحباب و حرفی بران نیفزوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی اسیا یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه فی معرفة الصحابه للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این هم را قریب بسی و تکلم کرده در اتحاد و تغایر بعضی به بعضی و هیچ کدام معنون باین عنوان یعنی جدهٔ حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت شیخ ابوعمرو گفت روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر والضحی و نیست یعنی ابوعمر و اسناد این حدیث از آنچه اصحاح کرده شود بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکند و میگوید اخرجه ابوبکر بن ابی شیبه والطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه وکانت خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که سگ بچه در آمد خانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخت اند و هگین پس پرسیدم آنحضرت را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمی دانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را و بیرون آمد از خانهٔ شریف و فرمود مرا بروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه می بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افگندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیهٔ شریف وی و بود چون می در آمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خویله مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرمود فرستاد خدا تعالی والضحی واللیل اذا سجی السورة بتمامه و گفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول خدا صلعم روزی حزین فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر او چه باشد که نیامد پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم سگ بچه که افتاده بود زیر خیمه که مر ما را پس امر کرد به بیرون کردن آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آنرا پس چون شب در آمد ملاقات کرد

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات کنی
مرا امشب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در نمی آییم خانه را که در وی سگ است و صورت
پس امر کرد آنحضرت بقتل کلب بستان صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و حراست خانه و کشت و باغ جائز است
سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابیه است و مولات آنحضرت
وخادمه اوست صلی الله علیه وسلم و در اسد الغابه گفته سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب امرأه
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود و قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل داد فاطمه را با زوجتش علی رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرد از وی حفیده وی عبید الله
بن علی حدیث خذیت امرأة فی هرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد امرأة
ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود آنحضرت
مر ابی رافع را چه کار میکند وی که میزنی تو او را یا ابا رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله فرمود
بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی لیکن وی حدث کرد
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان
باد وضو کنند پس ایستاد که میزند مرا وی را پس خنده گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع مسلمی
امر نکرده است ترا مگر بخیر مزن تو او را و این حکایت عجیب است از وی مگر شنیده بود حکم نقض وضو
را و سلمی تعرض کرد بوی بقبول خود که گفت یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو
بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و وی بود حواله او متاع و رخت سفر آنحضرت
و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بخشید مر آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا زید است غالب آمد بروی کنیت او
حاضر شد احد او خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از بدر و حاضر شد او را تزویج کرد آنحضرت
او را مولاة خود را پس زائیده برای او رافع میمونه بنت سعد مولاة رسول الله و خادمه وی صلی الله
علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیر و حدیث وی نزد اهل شام
است در فضائل بیت المقدس در شدت عذاب قبر و در سخن چینی و بول و در باب اللبن خبر ان ام عیاش

حبشانیه و معجمه بوده و اورقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و خادم النبی صلی الله علیه وسلم و
روایت کرده است از وی حنیفه و عقبه گفت بودم من که وضو میکنانیدم من رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و حال آنکه من ایستاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که نفث میکرد
بر وضوی خود را و گفت ندیدم رسول خدا را که خضاب میکرد تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول
خدا را که میفرمود تزویج نکردم ام کلثوم را مگر بوحی از آسمان این اسماء مردان و زنان که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است و صاحب روضة الاحباب گفته است که در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد و یازده
زن بنظر رسیده تعیین آنچه باقی ماند آنرا نیز ذکر کنیم آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاوریم و بالله التوفیق
بلال — یکی بلال که موذن بود رضی الله عنه فضائل و مناقب وی بسیار است و لیس است در منقبت او حدیثی که آمده
است که آنحضرت فرمود السباق اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفت عمر ابو بکر
سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالا رواه البخاری مات بدمشق سنه عشرین و قیل سنه ثمان عشرة و له بضع
و ستون سنة و قیل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت حواله او بوده در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی
ذومخمر — بیاید ذومخمر بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح میم ثانی و گویند ذومخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود
کذا فی روضة الاحباب و صاحب استیعاب گفته ذو مخمر گفته میشود ذو مخبر و گفت که اوزاعی ابا می آورد
در نام وی مگر ذو مخمر بمیم نه غیر آن و گفته برادرزاده نجاشی است و مر او را احادیث است از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی صاحب قاموس نیز
برادرزاده نجاشی گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد بشام و وفات یافت
در شام و روایت کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته ذومخمر
بکسر المیم و سکون الخاء المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه وسلم و قیل ذو مخمر
بالمیم بدل الباء یعد فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است که معلوم میشود که بقول صاحب روضة الاحباب
بکیر — خواهرزاده نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده بصیغه تصغیر و شداخ بشین معجمه و تشدید
دال و خاء معجمه همچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته که کسی نیز گویند
و بود از جمله کسانیکه خدمت میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و مر او را قصه ایست که در ترجمه اش قصد بر نهی
که ابن منده باشد از طریق ابی بکر هذلی از عبد الملک یعلی اللیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ اللیثی

را در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس بر آمد عمر منبر را و فرمود یاد میدهم شما را خدا را می خواهم
مردی که یافته نزد وی علم این امر و خبر دهد مرا لهذا پس بایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانا ام باین
امر پس گفت عمر که چه بود آمد فلان نفر او وکیل ساخت مرا برای خود پس آمدم بروی و یافتم این
یهودی را که میگوید اشعث غره الاسلام حتی خلوت اغره لیل التمام الابیات پس قتل کردم
او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد دم او را و مراد بفلان همین اشعث است
که بغزا رفته بود با لشکرهای اسلام و کشته شده بود و برادری بود پس گفت برادر وی یا رغبت داری
بصحبت او وعده داده بود آن زن مرویرا که با وست بفراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و آنکه
درین ابیات اقرار بود از وی که ابیات کرده بوی زنا را و والله اعلم و شریک شریکه صحابه بسیار اند
که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان تا پنج
شخص خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسدی
اسعد در صحابه بسیار است اما باین نسب عنوان درین کتب یافته نشد والله اعلم و ثعلبه بن عبد الرحمن
انصاری این نیز باین نسبت یافته نشد جز آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبه انصاری از حدیث
قطع سرقه مذکور است والله اعلم جزء بن مالک بفتح جیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر زاء و ها گفته
و بعضی جز بشدت زای استشهد بالیمامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه
از فضلای موالی اخیار صحابه و کبار ایشان اصل او از فارس است از مهاجرین معدود و از قراء در حدیث
آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی
امامت میکرد مهاجرین اولین را وی بود در ایشان عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر
رضی الله عنه که مبالغه میکرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر دیگر سالم بن
عبید اشجعی است از ابن صفه روایة کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود
و گیسوی داشت پس دعا کرد مر او را آنحضرت و طهارت کرد سالم به فضل وضوء رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دیگر سالم مرویست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجوم را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آیا ندانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر
این مذکوره هم هست و معلوم نمیشود که این سالم معدود در خدام کیست و ظاهر چنین مینماید که سالم مولی

شریک
اسعد
جبر
سالم
سالم

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب از ین اخوّ که در ذکر این اسماء فی الجمله تمیزی ذکر نکرده‌اند که
مقصود بوجهی متعین می گشت و طالب از تفحص و تتبع آن آسان میشد خصوصاً در اسماء مشترک و
سابق ابو جده بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحده و اختلاف کرده شده است در صحبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسماء پیدا نمیشود مگر سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم
ابو سالم و سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است
از وی بن باجیه در تهذیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مر او را ابن ماجه از سابق
از ابی اسلام خادم النبی پس ذکر کرد حدیثی در ذکر واقع شده است نزد ابو داود از سابق ناجیه از ابی
اسلام روایت کرد وی در مسجد دمشق پس گفتند که وی خدمت کرده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و در استیعاب گفته ابو اسلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است
او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو عقیل از سابق بن
ناجیه از ابی اسلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و به محمد نبیا مگر آنکه باشد حق بر خدای تعالی که راضی
گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو اسلام ابو سلامه خطا کرده است انتهی
و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم او را هم ذکری یافته نمی شود والله اعلم بالصواب ابو عبید
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع حدیث
روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب
و گفت واقف نشدم بنام ابو عبید انتهی و ترمذی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار
حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله
علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکوة از ابو رافع آورده از حدیث احمد
و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنهای شناخته نشده است نامهای ایشان او

کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال وے
برجال صحیح است مگر شهر بن حوشب بغوی گفته که او را صحبت است و گفته که حدیث کرد
عباس از یحیی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شهر که از اصحاب است انتهی
و عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفاست که نام او معلوم نیست بخلاف
ابو رافع که مشهور و معروف است والله اعلم و هند و اسماء پسران حارثه و در استیعاب مذکور است
که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه در بیعت الرضوان حاضر بودند هند و اسماء و خراش و ذویب
و فضاله و سلمه و مالک و حمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک با نیعدد و بغوی نیز چنین
گفته و ایراد کرده اند هر دو را در اولاد مقرن کذا فی الاصابه و هند از [?] است و خدمت میکردند آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم از میان برادران دو کس هند و اسماء هند والد یحیی بن هند است که روایت
کرده است از وی عبد الله بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی
روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند از وی قاسم بن حسان روایت کرد او را ابو داود و نسائی
و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیثی که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده
آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گذشت بجماعه از اسلم که تیراندازی میکردند پس فرمود
آنحضرت تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدرستی پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیرانداز بود
الحدیث و تمام و رحدیث مشکات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب
اعداد آلة الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بن انس یافتن اسم این جوانی خالی از
اشکالی نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم را
بیان نموده در انجا هم یافته نشد که در حدیثی بهمین ابهام بالتعیین نام یافته شود و بالله التوفیق و اما زنان
در روضة الاحباب یازده آورده و پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد ثانی هنولسیم [?] کی امة الله بنت
رزینه بضم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید مثناة تا در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وی
امة الله بنت رزینه در کسوف و بهره و خادمه آنحضرت اند خضره مردی نیست از سلمی ام رافع گفت خدمت میکردم
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم من خضره و رضوی میمونه بنت سعد و آزاد کرد آنحضرت همه ایشان را از رقیت
ام متبنطا آنست که این رزینه ام امة الله مذکور است والله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله صلی الله علیه و سلم

نیست او ام الرباب حدیث وی نزد اهل بصره است که وی ایست کرد سر خود را برای آنحضرت تا بر آمد دیوار خصی که
تا پنهان شود از مشرکان مخفی نماند که فرار نمودن در شب هجرت از خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود از دریچه که در دیوار بود و این
قصه در انجا باشد یا جای دیگر والله اعلم آریه جده مثنی بن صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه وسلم
جده مثنی بن صالح بن مهران مولی عمرو بن حریث مر او را یک حدیث است از حدیث اهل کوفه روایت کرده
ازو ابن عباس از مثنی بن صالح از جده خود ماریه گفت مصافحه کردم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس ندیدم
کفی را نرم تر از کف مبارک آنحضرت ماریه قبطیه ام ابراهیم پسر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم اگر اینجا می شمردند شاید لیکن
صاحب استیعاب او را مولاة رسول الله گفته نه خادمه و احوال وی در سراری آنحضرت مذکور شد بلکه پیشتر از
نیز در ارسال رسل بملوک اسلام در نام که مقوقس صدر یافته بود گذشت و درینجا حکایتی غریب استیعاب ذکر
کرده است بوشیم ثابت از انس روایت میکند که مردی متهم ساخته می شد با ماریه ام ابراهیم ام ولد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن گردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه ناگاه
دید او را که در چاهی فرود آمده است که غسل میکند و سرد می نماید پس گفت مر او را علی بیرون آی پس گرفت او را
بدست خود بیرون آورد ناگاه دید او را که وی خصی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از کشتن وی
و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله مجبوب گفت ابو عمر بود این جبال متهم ابن عم ماریه قبطیه بدانموده بود او را با ماریه مقوقس
انتهی مساق قصه قبطیه مقوقس که قصه است که خواجه سرای را نیز با ماریه خود فرستاده بود وی همین شخص است
این جماعه مذکور را از مردان و زنان خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت صحابه همه خادمان درگاه و حاضران
گاه و بیگاه بودند که بهر خدمتی که میسر آمد بتقدیم رسانیدند لیکن بعضی را تعیین کرده اند بجهت تمامتر تعیین تشهیر میگویند که علی بن
ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و مقداد گردن زن کافران که اعظم امور است در دین اسلام با ایشان مفوض بود
و بلال گماشته نفقات بود و معیقب دوستی خادم شریف نگاهداشت و قیس بن سعد بن عباده بمنزله صاحب شرطه کوتوال متعین
بود رضی الله عنهم اجمعین باب پنجم در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد و صاحب
و نصیر و مالک و عبد و معتق و قریب چون ابن عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک و ابن اخت و رب و ناصر و منعم
علیه و تابع و صهر کذا فی القاموس و ظاهر درین مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی میشود نسب او بعمرو بن سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین و اولین است و در وی سعدی نسبت ثعلبه

از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی برای زیارت قوم خود و غارت کرده بودند
گروهی از بنی القین بن جسر قوم وی در جاهلیت پس گذر افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر
بود و برداشتند و بردند زید را و وی در آن زمان کودکی بود گویند قریب بلوغ هفت هشت ساله بود
آورده او را در بازار عکاظ که نام بازاری ست از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت میکردند
پس خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزوج کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه و سلم و چون رسید خبر وی بقوم
حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را آنحضرت میان
مقام کردن نزد شریف وی یا رجوع کردن با اهلش را اختیار کرد وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بر اهل خود جهت
آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار نمیکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد
آنحضرت او را در حجر و گفت ای مردان گواه باشید که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث
میگردد از من و وارث میشوم من از وی پس خوانده شد زید بن محمد تا آمد در اسلام و نازل شده
قول وی سبحانه ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد او را زید بن حارثه و وی اول کسی است که
اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلان تر بود از وی بده سال و بقولی به بست سال
و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی کذا قیل و نکاح کرد آنحضرت او را بام ایمن که مولیه وی بود
پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر شد
وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگامی که بیرون آمد بمریسیع و امیر گردانید در هفت سریه
و ذکر کرده نشده است در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا
وحبالها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردیست
از صحابه و مواخاة داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان وی و میان عم خود حمزه بن عبد المطلب
روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد یوم موته و بود امیر جیش آن
روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال و نبود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید دیگر غیر زید
بن حارثه چنانکه بیاید اسامه بن زید بن حارثه فضائل او بسیار است و بس است از فضیلت وی

اگر او را احب رسول اللہ میگفتند و میگرفت آنحضرت امام حسن علی را و اورا در کنار و میفرمود خداوندا
من دوست میدارم این ہر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی کہ دوست دارد خدا
و رسول خدا را باید کہ دوست دارد اسامہ را و احوال وی در مواضع از کتاب گذاشتہ است و
بود در وقت آنحضرت نوزدہ سالہ و بعضی بست گفتہ اند و بود مدت عمر وی ہفتاد و پنج و در سنہ وفات
وی اختلاف است ابن عبد البر گفتہ کہ اصح نزد من آن است کہ وفاتش در سنہ اربع و خمسین بود از
معاویہ بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفتہ و بعضی بعد از قتل علی و روایت کردہ اند از وی ابن عباس و عروہ
بن الزبیر و ابو عثمان نہدی و خلق کثیر رضی اللہ عنہم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم ہا و جیم و سکون جیم و ضم
دال اول مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کنیت او ابو عبد اللہ و قیل ابو عبد الرحمن و اصل او از
است از سراہ است کہ موضعی است میان مکہ و یمن بعضی گفتہ اند کہ از حمیر است در بند آوردہ بودند
پس خرید او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و آزاد کرد و ہمیشہ در سفر و حضر در خدمت شریف بود تا رفت
ازین عالم و بعد از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بشام رفت و نزول کرد در رملہ و بعد از ان انتقال کرد
بحمص و بنا کرد در وی سرای را و بود وی از کسانیکہ یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا
کردند آنچہ یاد گرفتند رضی اللہ عنہ بود وفات وی در سنہ اربع و خمسین روایت کردہ اند از وی جمعی
کثیر از تابعین و روایت کردہ اند مسلم و اربعہ و روایت کردہ است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیہ
از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کسیکہ ضامن گردد برای من کہ سوال نکند مردم را
ضامن میشوم من برای وی بہشت را پس نمی کرد ثوبان ہیچ کس را چیزی و ابو کبشہ مولی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد بدر را و ہمہ مشاہد را ابن ہشام گفتہ کہ وی از فارس است و بعضی
گفتہ اند از مولدین مکہ و بعضی گفتہ از مولدین زمین دوس بود خرید رسول خدا و آزاد کرد و نام
وی سلیم است و ابن حبان گفتہ اوس و بعضی گفتہ سلمہ وفات او در روزی کہ خلیفہ شد
عمر رضی اللہ عنہ وفات یافت سنہ ثلاث و عشرین و بدانکہ آن حضرت را کفار قریش ابن ابی کبشہ
میخواندند و سبب آن بعضی گویند کہ وی پدر اجداد وی از جانب مادر کہ اورا ابو کبشہ میگفتند و عبادت
میکرد شعری را و نبود ہیچ یکی از عرب کہ عبادت میکرد شعری را جز وی مخالفت کردہ بود
عرب را و ران و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد بمخالفت عرب کرد گفتند کہ این ابن ابی کبشہ است

که بطریقه او میرود و بعضے گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آمنه بنت وهب است
که خوانده میشد او را ابو کبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب
است ابو کبشه را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضے گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعة السعدی زوج سعدیه را ابو کبشه میگفتند پس نسبت
آنحضرت را بوی کردند ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزة والنون والسین المهملة مفتوحا
مولی رسول الله صلے الله علیه وسلم و بعضے ابو انسه گفته اند و ابو مسروح نیز گفته اند و بعضے
کنیت و ابو مسروح است و بود از مولدین سراة و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب
او را روایت کرده است از پیغمبر صلے الله علیه وسلم چیزیکه روایت کرده است موسی بن عقبه
از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد دران و گفته است ابو عمر که شنیده
ام که منقطع است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی و دیدم اهل علم را که اثبات
میکنند که او حاضر شده است احد را و باقیماند بعد از وی مدتی و بعضے گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر
صلے الله علیه وسلم در خلافت ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن میکرد
برای پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکره
فی الاصابة و صالح که لقب ست شقران بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت او را
ذکر ست در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلے الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود انداز چنانکه سابقا گذشت آزاد
کرده بود او را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد و بعد بدر و بعضے
گفته اند وارث شد او را آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکر البغوی و گفته است ابو معشر که حاضر
شد بدر را و سهم داده نشد و بود دران وقت عبد و لیکن بود بر اساری هر کس که فدیه میداد او را
بخشید او را چیزی پس حاصل میداد او را بیشتر از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و روایت کرده
شده است از وی که گفت دیدم آن حضرت را صلے الله علیه وسلم که متوجه شد بسوی
خیبر راکب بر حمار و نماز میکرد و با نماز رباح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است
و همچنین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نسای خود گفت

عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود گفتم ای رباح استیذان کن
برای من بود غلام سیاه و استیذان میکرد بحضرت و گردانید بمکان ای مرا آنحضرت یسار بعد از دفن و کفن تعیین کرده بود وی که یسار
حبشی و در تعداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و احیانا اذان هم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یسار قال فی الاستیعاب
یسار مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم خیبر بادهو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا لقاح
رسول الله صلی الله علیه وسلم فبعثهم فقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحرة و کشته شد در میان
رعاة که کشتند ایشان را عرنیان و گذشت این احوال در وقایع سنه از هجرت و بودند این اشقیا که قطع
کرده بودند هر دو دست یسار و هر دو پای او را و خلانیدند خار بار در زبان وی پس کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت ابو رافع اسلم مشهور است
از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام و در ذکر سلمی ام رافع زوجه وی و گذشت
ام او اسلم تا ثابت یا یزید یا ابراهیم یا هرمز است جزم کرده است بخاری باسلم مشهور است بکنیت
ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مولدین مزینه
خرید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیعاب همین مقدار گفت و در اصابه
گفت ابو مویهبه و گفته می شود او را ابو وهیبه و ابو موهب و این قول واقدی است مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از آن
کسانی که می کشیدند مر عایشه را جمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص
و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی
مویهبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابا مویهبه بتحقیق من امر کرده شده ام که
استغفار کنم اهل البقیع را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آغاز کرد در مرضی که قبض کرد او را خدای تعالی بدان ابو البهی رافع نام فی الاصابه
مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکنی ابی البهی بفتح الموحدة وکسر الهاء الخفیفة مراد او ذکری است
در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمرو گفت گفتم یا رسول الله کیست بهترین آدمیان گفت خداوند
دل تبرده بیمار و زبان راست گفتار الحدیث و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسیم این اوصاف
را مگر در رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادت غیبت

نزد ابن ماجه روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع است مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا بنده مرد و جزاء مشهور است بخیر که غلول کرد گلیمی خرد را از غنیمت در رسید او را تیری بخیبر و بکشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده سیاه عوم مدعم بود و در مشکات ابو هریره آورده که گفت اهدا کرد مردی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد باری را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری که دانسته شد انداز نده آن پس کشت او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید مرد پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدای که بقای ذات من در دست اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده بود بر آئینه شعله میزند بروی پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی جدعلی یکدوال یا دیگری دو دوال نزد آنحضرت فرمود این یکدوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی به ضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه از این کتب معلوم میشود که ... مردی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد واما آنکه او مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر نمیگردد و در استیعاب رفاعه بن زید بن وهب جذامی را از صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا و اهدا نمود وی بآنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب زید جد بلال بن یسار در استیعاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار و روایت کرد بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید در اصابه گفته زید مولی رسول الله وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد

وی هلال بن یسار بن زید گفت حدثنی ابی عن جدی ذکر کرده است ابوموسی که اسم پدر
زید بولا است بموحده وگفت ابن شاهین بود زید بنده در بند پس سید آنحضرت بروی
در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضے کتب اسماء الرجال هلال بموحده بجای هلال و
عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند تفرد
کرده است از وی سلیمان التیمی شنیده است از وی و میان ایشان مروی است در اصابه
عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگری نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است
که در صحبت است ذکر کرده است او را ابن السکن در اصابه گفته که ثابت نشده است
صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته میشود که بود مر رسول خدا را مولی که گفته میشد
مر او را عبید روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابوعبد الرحمن
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضے گفتند مولے ام سلمه ام المومنین آزاد کرد او را و شرط کرد
که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب وست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
یا رومان بضم را یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب اوست از مولدین اعراب بعضے ابنا فارس
گفته اند و سبب ابو سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که از قوم
او از بر داشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد تا بر داشت چیز بسیار پس تسمیه کرد
آنحضرت او را به سفینه و باقی ماند این نام بر وی و چون می پرسیدند او را نام میگفت نام من همان است
که آنحضرت علیه السلام بر من نهاده و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و اوست راوی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون این سنت و گفته شد او را که بنو امیه گمان می برند که خلافت در ایشان
است گفت دروغ میگویند بنو الزرقا بلکه ایشان ملوکند شر الملوک همچنین است در اسد الغابة و هم
در وست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکباری سفینه را
پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن و انداخت مرا به ساحل و افتادم در بیابانی
و گم کردم راه را و پیش آمد مرا شیری پس گفتم یا اباحارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس نگون کرد سر خود را و دفع میکرد مرا به پهلوی خود و کتف خود تا آورد مرا بسر راه و همهمه کرد
فهمیدم که وداع میکند مرا و روایت میکنند از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیرهم و ابو [illegible]

مابور بمیم مفتوحه و سکون واو و در آخر راء مهمله و این آن خصی ست که خویش ماریه قبطیه ام ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم که اهدا نمود او را مقوقس همراه ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی متهم ساخته بماریه پس فرمود
آنحضرت بعلی رضی الله عنه که بکشد او را چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی ست و حقیقت
آنحضرت را عرض کرد در گفت صاحب اصابه که روایت کرد ابن مسلم و تسمیه کرد او را مابور و حق تسمیه
ابو مصعب زبیری ابور روایت کرده است ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسند وی از عبد الله بن
عمرو گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبطیه ام ابراهیم یافت نزد وی خویش ورا که قدوم آورده
بود با وی و بود وی که بسیار می در آمد بر ماریه پس افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد عمر را پس دریافت آن را در روی مبارک
حضرت پس خبر داد حضرت او را برگرفت عمر شمشیر را و در آمد بماریه و آن خویش وی نزد وی
بود پس میل کرد بسوی او بشمشیر پس نگاه دید این را کشف کرد از نفس خود بود وی مجبوب
که نیست در دو ران وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد به حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید ماریه
و خویش او را از تهمت و خبر داد که هست در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که اشبه
مردم است بمن امر کرد مرا که نام نهم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه
هم نسبی مر او را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس عتاق کرده باشد او را پس
داخل شد در موالی وی صلی الله علیه وسلم و مابور را بها بدل میم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی
الاصابه و واقد یا ابو واقد گفته ابو واقد مولی نبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده
و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم که هر که طاعت
کرد خدا را پس بتحقیق یاد کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت وی قرآن او کسیکه عصیان کند خدا تعالی را یاد نکرده او را اگرچه
بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی از استیعاب و فدی آورده بی لفظ کنیت هشام و در استیعاب آورده
هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر از وی می آرند که
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن من باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند
را از هر که قصد تا ختن کند با وی پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا او را و

مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع گیر از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب از زید
معلوم نشود که سایل همین هشام است و در کفایه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم روایت کرده است که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی رد نمی کند دست
لامس را الحدیث در هر دو طریق فاستمتع بها است این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس
بروایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی به سوی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پس گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق
ده او را گفت بدرستی که من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را از [illegible]
فاستمتع نیست و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و لازم گیر و آگاه باش که فحش نکند زنا [illegible] میگوید صاحب
مشکوة که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روات و بعضی نکرده اند و این رفع حدیث
صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رد نمیکند دست سایل را هر که بخواهد
اموال مرا میگیرد وی منع نمی کند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم سخن بجد التوفیق که آنحضرت
این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید و رد و انکار بران مرد است یعنی شکایت میکنی
از شناعت حال وی طلاق [illegible] نگاه میداری برو نگاه دار تو دانی و این شناعت
و مقصود حقیقت امر نیست ملکه نست و بر وی فافهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا
سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح به فتح را ابن سندر بفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح
ابن شیرزاد ضمیری بود این چنین ذکر کرده است در روضة الاحباب همین مقدار گفته و در استیعاب
می آرد ابو ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از آنکه خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند
که اسم ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است این را بخاری از ال ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم
لیکن گفته سعید ضمری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سندر و بعضی روح بن شیرزاد و اول اصح
است انشاء الله تعالی و وی جد حسین بن عبد الله بن ضمیره بن ابی ضمیره مخرج حدیث و وی از اولاد
وی عداد او در عداد ولد او در اهل مدینه است بود از عرب پس آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و نوشت برای وی کتابی که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد اوست و قدوم آورد حسین بن عبد الله
بن ضمیره کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در انصار ابی ضمیره نوشته بود بر مهدی پس نهاد مهدی کتاب را

آنحضرت را بدو چشم خورد و داد مال کثیره بعضی سی صد دینار گفته اند و در اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره
حمیری و الد ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره غیر ابی مولی علی ست و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن
عبد الله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد در راه دزدان بر وی ریختند و اموال را از ایشان
گرفتند ایشان کتاب حضرت را بدزدان اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و در را که گرفته بود باز پس داد و عرض
و تعرض نمودند و حسین این اسم سابقا در ذکر خادمان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر
کرده است نوشته شده است حاجت به اعاده ندارد و ابو عسیب بعین و سین مهملتین بر وزن غریب نام او
احمر با مزه و در استیعاب گفته که ابو عسیب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر او را صحبت است و روایت
است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث یکی و جمعی دیگر در طاعون و قاسم
ابن حمزه گفت ندیدم ابو عسیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم که خضاب میکرد راس و لحیه خود
را میگویند اسم ابو عسیب احمر است و در اصابه گفته که ابو عسیب مولی رسول الله مشهور است
بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در تجافی در سجود و ابی داود ذکر
او و احمد و طحاوی از طریق حسن بصری آورده اند که گفت حدثنی احمر مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ابو عبید ذکر عبید در استیعاب در ذکر خادمان بهمین عبارت که ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب
و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی
ذکر کرده و این وصفت منافات ندارد بلکه نعم خادم عام تر است از مولی و اسلم بن عبید
کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم اسلم ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم با اختلافی که در نام او است
چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر ابو رافع در روجه وی سلمی که وی را ام رافع
گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد
که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم ذکر کرده و خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و از ابن
منذر نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن مدنی که بودند رافع
و اسلم دو خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی النبی
صلی الله علیه وسلم و وی بکنیت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از آن کسانی که جزم کرده اند
که اسم وی اسلم ست و در ذکر کنیت ابو رشد قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در اختلاف

که در اسم ابورافع کرده اند نیز ذکر کرده وگفته که اشهر اسلم است وگفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود
که بنبی صلی الله علیه وسلم بخشید وحضرت او را بنوید بشارت آوردن وی باسلام عباس اعتاق نموده وباز ابورافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم غیر قبطی وگفته که بود ابورافع عبد مرای احیحه بفتح همزه وحاء
حائین مهملتین بینهما بالتحانیة سعد بن العاص بن امیه پس آزاد کردند پسران او که هشت بودند با حصهای
خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را وبخشید وی حصه خود را بحضرت
آزاد کرد حضرت او را پس می گفت ابن ابورافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم واین
قصه ابن منده را ابن عبد البر در ابورافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس
ابود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه وتغلیط ابن عبد البر کرده که این ابورافع قبطی
باشد بلکه این غیر اوست پس ظاهر شد که دو ابورافع واسلم هم متعدد اند ولیکن اسم در قول اصح
نام ابورافع قبطی است واین معلوم نشد که اسلم نام ابورافع دیگر هم هست یا نه ونیز معلوم شد که
رافع بی لفظ کنیت هم مولی است وظاهر هم آن همان است که سابقا مذکور شد
ابو البهی رافع اما اسلم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم به هر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد وافلح در استیعاب گفته افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه ودر اصابه همچنین گفته وگفته قال ابو عمر وگفته روایت
کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن التبیر که شنیده حنفی یکی را که میگفت شنیدم افلح مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرمود می ترسم برامت
خود بعد از من سه خصلت را ضلالت اهوا واتباع شهوات را وگفت فراموش کردم ثالثه را
انتهی وروایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر خود از انجشه وگفت ثالثه عجب است ودر روایت
ابن شاهین آمده که ثالثه غفلت ست بعد معرفت وانجشه بفتح همزه وسکون نون وفتح جیم وشین
معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم وبغایت خوش آواز بود واوست که
فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشة رفقا بالقواریر ودر روایتی لا تکسیر القواریر ودر روایتی رویدک
اسوقک بالقواریر یعنی آهسته وساکن ونرم بران شتران را آهسته که مبادا از جهت نرمی کردن شیشها و
شکستن آنها را ومراد بشیشها زنان اند ونرم کردن وشکستن ایشان آسودگی است که در تیز راندن

انداز سید با مراد رفع خواطر است که در شنیدن غناء ره می یابد چنانکه میگویند الغناء رقیة الزنا کذا فی
المواهب وگفت انس که بود براء بن مالک که حدی میکرد مردانرا و انجشه حدی میکرد برای زنان و در
استیعاب آورده که اسم غلام سیاه بود میراند و میکشید نساء مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی
میگفت و بود حسن الحداء و شتران نیز مست میشدند در حرکت بحداء وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رویدا یا انجشة رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که واقع شده است در حدیث ان المرء بن الاسقف
که انجشه از مخنثان بود و نهمه رسول خدا و لعنت کرده است وی صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفته
که بیرون آرید ایشانرا از خانهای خود پس بیرون آورد علی مخنثه را و بیرون آورد عمر فلانرا رضی الله
عنهما و باذام بباء موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی در موالی نبی صلی الله علیه
وسلم و جیت کرده است او را ابن حاکم و حاتم ذکر وی درین کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است
حاتم غیر منسوب دروغ یافته اند آنرا کذابان پس روایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که رو
شنید نصر بن سفیان بن احمد بن نصیر را که می گفت شنیدم حاتم که می گفت خرید مرا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بهیژده دینار و آزاد کرد پس بودم باوی چهل سال گفت سلمی بعد و نصر که گفت آمد بروی یعنی
بر حاتم صد و شصت و پنج سال شیخ میگوید پس بر عمر وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد تا راس مائتین
و این محال است این حکایت خالی از غرابتی نیست مضمونش هم ظاهر نیست و همچنین در اصابه
ذکر کرده است و بدر بلفظ ماه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم همین مقدار
یافتم ذکر وی و در رویفع فی الاستیعاب رویفع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة
و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری در
موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که آمد رویفع نزد عمر بن رویفع عبد العزیز پس پیش اند
او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را و گفت
ابو عمر نمیدانم او را روایت است و زید بن اولی بفتح یا بر وزن شکری ظاهر عبارت روضة الاحباب
آنست که این زید بن بولا غیر زید جد بلال بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم میشود
که این همه زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشت و در اصابه گفته زید بن بولا بفتح الموحدة

و مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از حفید وی هلال
بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی و دید او را آنحضرت در بند در غزوه پس آزاد کرد او را
بر ظاهر آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله
عنه یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی ست از کبار سابقین باسلام که بود
اسلام عمر در بیت وی پس آنکه از موالی ست دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است
آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه مهران و قیل طهمان و قیل
رومان و قیل احمر و قیل رباح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که خدمت آنحضرت باشد صلی الله
علیه وسلم و بتحقیق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی رضی الله عنه و روایت
کرده اند از وی پسر وی عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیرهم و گفت حماد بن سلمه
از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند بعضی از قوم چون عاجز
می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در نام وی نیز اقوال کرده اند چون سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان را دمی باید
که در اسامی موالی تکراری واقع ست اما ذوات هم متعدد اند یا ذوات هر نامی را ذات
جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر اروی ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب
سعد آورده بی سبب و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه ابو عثمان
النهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم یقال انه لذ و کندیره دو غلظ و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم از نجبا صحابه و افراز عباد الله است او را اگر می پرسید ند که پدر تو کیست و نسب تو
چیست گفتی نسب من اسلام پدر من اسلام و انا سلمان بن الاسلام اهل مسلمان از فارس رامهرمز
است و بعضی گفته اند از صفهان و وی از قومی بود که می پرستید اسپان ابلق را برآمد
و در طلب دین و عمر بگذشت تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد

و در آمد و بر دینها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آخر بدست یهود مدینه افتاد پس بخرید آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر وی اقوال است بقولی سه صد و شصت عمر داشت و اکثر بر دو صد و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته والله اعلم اول مشاهد وی خندق است و خندق برای و تدبیر و مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و تنازع کردند در وی در حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و با ما کار کند و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مردی قوی هیکل و تنها در جثه و وی از خواص و محبوبان و سابقان درگاه است که نام خوانده بدرگاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشتاق است بایشان بهشت علی و عمار و سلمان و ابی گردانید او را عمر بن الخطاب بر مداین که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود و میخورد وی از کسب دست خود و تصدق می کرد عطایا و وظائف خود دوست نمیداشت فقرا می بود در اهل صفه و بود مر او را عبائی که آنرا می پوشید و همانرا فراش مینمود و خواب میکرد در زیر دیوار درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که برای وی خانه بسازد گفت خانه بساز که در وقت برخاستن سر بر سقف نخورد و عرض همان مقدار که پای دراز کند و بمیداین سنه خمس و ستین و ثلثین در آخر زمن عثمان و بعضی گویند در زمن عمر و اول اکثر روایت می کند از وی ابو هریره و انس بن مالک و ابو عثمان نهدی و وی بمقتضای خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهی با ابو هریره مزاحی و مطائبه میکرد پس منع کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را از آن و تقویت و تائید کرد ابو هریره را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی درمیان آمد پس گفت سعد شخصی را که بیان کن نسب خود را و به یکی دیگری نیز گفت تا رسید نوبت بسلمان گفت برای خود پدری و را اسلام نمیدانم پدر من اسلام است و من سلمان الاسلامم و میگفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه سید انند قریش که خطاب عزّاس بود در جاهلیت و من عمر بن الاسلامم برادر سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان قدادم آورد بر عمر پس گفت

عمر رضی الله عنه مردم را بیرون بر آیند تا تلقی کنیم سلمان را به پیش وی بیرون رویم مرویست
از سلمان که گفت بودم در اهل خود برامهرمز که آمد و شد میکردم بسوی معلمان کتاب بود و در راه راهبی
پس بودم من چون میگذشتم بر وی می نشستم نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض
و مانند آن تا آنکه پیدا شدم از کتب و لازم گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان مرا که این
راهب تباه گردانیده است پسر شما را پس بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم از ایشان
و بیرون می آمدم با راهب القصه بطول ما تا در آمدیم بیت المقدس را ناگاه سایلی جامی مند
سوال کرد چیزی را از وی و نداشتم که چه گفت پس راهب گفت دوست میداری که ایستاده
شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن سایل و عافیت یافت پس
رفت راهب و خواستم که متابعت کنم او را بروم آنجا که وی رفت پس سهو کردم و باز آمدم
در طلب وی پس ملاقات کردم سواری را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راهب را و گفتم
آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است لائق تا گیرد او را پس ردیف ساخت
مرا یکی از ایشان خلف خود تا آمد مدینه پس گذاشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم
و چیزی را قوت خود می ساختم و به تحقیق خبر داده بود راهب مرا به خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام و نشان داده بود علامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق
کن او را و ایمان بیار بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مسلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق را تا از همه جدا نشوند و در صحبت
مردی نیفتد روی مقصود نه بینند ع روزان شبان بگرد مردان میگرد + مردی گردی چو گرد مردی
گردی + هر کس که طلبگار شده در به در رفتاده و گفته اند که سر کار این دولت در پیش نهاده اند یا مردی
را بسر وی می آرند یا او را به مردی می برند و آنرا که نهاده اند در ربوده اند و راه در آن بست نعوذ بالله من الحرمان
والخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر دو قسم موجود است بعضی آنحضرت را آوردند و بعضی
دیگر را بر در وی فرستادند بعد طایفه بانفسها از معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب
رسول الله اجمعین و التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین
وصلی علی محمد سید الکل و استاد الوجود و الهادی الی طریق الحق و الیقین و سند رفیع سید ...

ذون در استیعاب آورده که سند مولی زنباع بکسر زا و سکون نون جذامی بود مر او را صحبت است و حدیث
وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی این سند بوسی کرد مر دامی را که زنباع داشت
پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سند نزد آنحضرت و داد خواهی نمی پس فرستاد آنحضرت کسی را
بر زنباع و گفت کسیکه مثله کرده شد یا سوخته شد بآتش وی آزاد خداست پس آمد زنباع و گفت یا رسول الله
این مولی تست اعتاق کن او را و او راضی گردان او را از من و گفت آنحضرت بسند وصیت میکنم
هر مسلمانرا که نیکی کند بتو و چون وفات یافت رسول خدا آمد سند نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگاهدار در حق
من وصیت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت
کنی نزد ما اجرا کنم بر تو و الا نظر کن در هر موضعی که خوش آید ترا بنویسم برای تو پس اختیار کرد سند
مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که حاکم مصر بود بحفظ وصیت رسول خدا در وی و چون
قدوم آورد سند بر عمرو بن العاص قطاع کرد برای وی زمین فراخ را و سرای را و زنده بود سند میخورد
آن زمین را و می بود و ران و چون بمرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن عفی در تاریخ
خود که بود زنباع مالک اموال از رقیق و غیره و بود جاهل ممکر و معمر شد تا زمن عبدالملک بن مروان و در
اصابه گفته زنباع بن سلامه و قیل بن روح بن سلامة و ذکر کرد مثل آنچه در استیعاب گفته باز و
اخیهما شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن خنافه القرظی انتهی قرظیه بود ابو ریحانه حلیف الانصار
و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند که وی والد ریحانه است سریه رسول الله
مشهورست بکنیت مر او را صحبت و سماع و روایت است و بود وی رضی الله عنه از فضلای صحابه
و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان و در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه در
وقعه میکی و معافری را و از تهذیب نوشته که بعضی شمعون بغین معجمه نیز گفته اند و در اصابه گفته شمعون
بمعجمتین و مهملتین نیز و بمعجمه و مهمله نیز گفته اند ابو ریحانه مشهور بکنیت از اراد و می بعضی انصاری گفته
و قرشی نیز گفته اند و ابن عساکر گفته الاول اصح شیخ میگوید انصار همه ازد اند و تواند که در حلف بعضی
از قریش در آمده باشد پس جمع میشود اقوال نزول کرد شام را و حدیث وی در مصریین است و ذکر
کرده است ابو الحسین رازی از شیوخ متقدم که وی اول کسی است که نزول کرد در دمشق در سرای
که ساکن بودند در وی اولاد وی مر او را صحبت است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرد

بیت المقدس او روایت کرده شده است از وی که گفت آمدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و
شکایت کردم ثقل قرآن را و شاق بودن وی بر من پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار بکرده نشو و
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر بر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که
سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود در بار او با وی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس افتاد
سوزن او در دریا پس گفت سوگند میخورم خدایا بر تو که رد کنی بر من سوزن مرا پس ظاهر شد سوزن
از دریا و گرفت آنرا و در اصابه احوال دیگر ذکر کرده و کنیت او ابو ریحانه گفته لیکن این نگفت که وی والد ریحانه
است که سریت آنحضرت بود و خود چون باشد که ابو ریحانه انصاری بود یا ازدی و قرشی این مگر بر قول آن بود ان
شمعون ابو ریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سراری آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته
اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود و وطی کرد او را آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند
آزاد کرد و تزوج نمود و ظاهر میشود که همین کانه ریحانه از سبایا بود و پدرش نیز چون وصف کرده اند شمعون
القرظی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب ضمیره بضاد معجمه بصیغه تصغیر بن ابی
ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر ابو ضمیره را و ابن او را
ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده میشود در اهل مدینه روایت
کرده است ابن ابی ذئب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت
بام ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه
پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره
نزد وی بود پس خرید او را از وی به یک شتر جوانه و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی
ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب اند از جمله آنچه فی کرده خدا تعالی بر رسول خود پس مخیر کرد ضمیره را که
دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول
خدا را پس تعرض نکند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و برکت البته ملاقات کنند از مسلمانان باید که وصیت کنند
با ایشان بخیر کتبه ابی بن کعب عن بنی اسلم فی الاصابه عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرده است او را البغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از طریق ابن جابر که

سواده از عبید الله بن اسلم که مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول خدا فرمود مر جعفر بن ابی طالب را شبهت
خلقت خلقی و غیلان بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابه غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده
است او را ابن سکن و گفته روایت کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند از وی را اهل رخنه
گفت بیرون می آید حال در حالتی که میخوانند مردم را بسوی عدل و حق و آنچه می بینند پس باقی نمیماند و نه کافر
مگر آنکه اتباع میکنند او را و ایشان نمی شناسند او را پس ناگاه ظاهر میگردد و میان دو چشم او کافر پس میخوانند او را
هر مومن پس نزد ظهور آن بمفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است جعفر مستغفری که نزول کرد شام را و ابوبکر بن محمد بن حزم
ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و گفت
نزول کرد شام را و اولاد او در دمشق است همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر بنون و فا بصیغه تصغیر و نقل
مذکور است یکی در استیعاب نفیر بن المغلس بن نفیر الحضرمی و یقال نفیر بن مالک بن عامر الحضرمی گفته
والد جبیر بن نفیر کنیت کرده میشود بابی خیبر معدود است در شامیین روایت کرده است از وی پسرش جبیر بن نفیر
احادیث که بعضی از آن در وصف وضو است و بعضی در وصف رجال و دیگر در اصابه نفیر بن مجیب ثمالی شامی است
گفته میشود که مر او را صحبت است این دو نفر است اما گفته اند که ایشان از موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم
والله اعلم و کریب نیز بصیغه تصغیر در اصابه گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را عبدان
مروزی در صحابه و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصحیف وی حربا است بجای مهمله ابوسلمه راعی محمد بن
عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او ناهیه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او را تغییر داده به محمد در استیعاب و اصابه
محمد بسیار ذکر کرده منسوب یکی محمد تغیر منسوب نیز ذکر کرده اند و او را گفته محمد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و کسانی که قدوم آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده
که گفت بود نام پدر من ناهیه و بود مجوسی پس شنید ذکر خدا را صلی الله علیه وسلم و گشت او را پس بیرون
آمد به نجات و قدوم آورد مدینه مطهره را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را محمد پس
رجوع کرد بدیار خود مسلمان بود که گفته می شد او را مولی رسول الله صلی الله وسلم و بود منزل او در مرو آورده
است آنرا ابوموسی از طریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را اسبطین و عبدان مروزی ما در وی در صحابه و مر روایت است که گفت محمد بن عبد الرحمن

مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند عورات امراة را واجب
میگردد بروی مهر او یعنی مهر مدخول واجب میگردد و وجه مولی گفتن ظاهر نشد مگر آنکه چون مجوسی بود و در بند افتاده باشد
پس آنحضرت آزاد کرده باشد والله اعلم مکحول این اسم یافته نشد درین کتب آنکه مشهورست مکحول شامی از
تابعین نافع ابو السائب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از آنحضرت
که نمی آید بهشت را متکبر کننده و زنا کننده و منت نهنده به عطای خود روی عنه خالد بن امیه یا ابو
که در روضة الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابو السائب کنیت چند کسی از صحابه هست غیر
نافع ابو السائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه بیاید غیلان پس آزاد کرد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم ولای او بسوی
غیلان و شاید که او را بدین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرد مولی آنحضرت گفته باشند لازم
نیاید این که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضة الاحباب چنین معلوم میگردد و نبیه بنون موحده صیغه
تصغیر بعضی نبیه بن عظیم گفته اند ابن عبد البر در استیعاب گفت نمی شناسم من او را زیاده بر آنکه بعضی بیان کرده
اند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصابه از صاحب التجرید نقل
کرده که گفت بود وی از مولدین سراة نهیک بنون مضمومه و هاء بر وزن شریک فی الاصابه نهیک بن الاسود مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم در حدیث عائشه آمده که گفت چون اغما کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض
موت و الیتا ابوبکر در نماز پس با فاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت او را غلام سیاهی
که نام او بود از کلام اصابه مفهوم میشود که مراد بآن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است والله اعلم نفیع بنون و فاء
بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا اسم وی نفیع بن الحارث بن کلده بفتحات و دال مهمله ثقفی
و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و بحاء مهمله و بعضی اسم او مسروح بن کلده و بعضی گفته اند
بلکه غلام حارث بن کلده ثقفی پس پسر گرفت او را و مادر ابی بکره سمیه امة حارث بود و سمیه مادر زیاد
بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود بوی در جاهلیت و غالب مردم بوی کنیت او بکنیه کرد او را رسول خدا صلی الله
علیه وسلم زیرا که فرود آمد رخت خود را در غایت بکره که بوی چرخ چاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قلعه طائف را محاصره داشت ابن نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود در چرخ چاه کرد
پایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که آنحضرت چون

محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا در دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما پس
آزاد او پس بیرون آمدند ده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و سه بنده
و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که قوت دهد بر وی
باشند پس شاق آمد بر اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند طلب کردند از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هم عتقاء الله و اینحکایت سابقا در غزوهٔ طایف گذشته است و این موید است مر آن قول را که او غلام
عبید حارث بود و اگر نه بود هم وی خود را مولی آنحضرت میخواند و می گفت بمسلمانان من برادر دینی شما ام
و مولی رسول خدا ام و اگر ابا دارید از آن و می خواهید که نسب کنید مرا من نفیع بن مسروح و بود
وی رضی الله عنه از فضلای صحابه و خیار ایشان نزول کرد به بصره و مر او را اولاد شد در بصره اکابر و
اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد به بصره از صحابه افضل از عمران بن حصین
و ابی بکره و وی گوشه گرفت روز جمل و میل نکرد به هیچ جانب و قتال نکرد با هیچ فریق وفات
یافت ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفته اند احدی یا اثنین و خمسین و وصیت
کرد که نماز کرد بر وی ابو برده اسلمی رضی الله عنه و هرمز ابو کیسان در اصابه گفته کیسان
مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز ایضا فی الاستیعاب کیسان مولی النبی صلی الله
علیه وسلم و یقال اسمه هرمز و کنیت کرده نمیشود ابا کیسان اختلاف کرده شده است فضل کیسان و قیل
طهمان و قیل ذکوان سمه اینها در حدیث تحریم صدقه است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در آن نیز وارد و سلمان
را فی الاصابه و در آن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده
است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد مولی نبی صلی الله علیه وسلم از شاخ خرما و مرد پس گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بنگرید رویرا از زمین وی و بدهید او را میراث او را پس نیافتند میراث دار دادند او را
میراث وی و یسار یسار سابقا متصل برباح ذکر یافته است که راعی ابل آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم
و عرنیون او را کشتند و آنحضرت قصاص [illegible] از ایشان گرفت و رباح را بجای او گذاشت و اینجا بیان
نکرده است اما مکرر واقع شده یا یسار دیگر است و یسار یسار ذکر کرده اند گمان میشود که بعضی از ایشان نیز
از موالی شریف باشد یکی یسار حبشی راعی است که چون رسید به آنحضرت صلی الله علیه وسلم که حبشی

از بنی ثعلبه بدکردند که نام موضعی ست پس حصن رسید آنحضرت بوادی یافت غلامی را کیسان نام
اوست الی آخر القصه دیگر بسیار از جمله آن کسانی ست که بیرون کردند از حصن طایف پس سلمان فارسی
و آزاد کرد آنحضرت او را اما این را در اصابه مولی عثمان گفته وظاهر این با صواب است که آنحضرت آن
غلامان را که فرود آمده بودند سپرد هر یکی را بیکی از صحابه سپرده مؤنت آنرا بروی داشتند بعد از آن غلامان
رضی الله عنه سپرده باشند و آخر همه را اعتاق کردند و فرمود هم عتقاء الله پس اگر این بسیار را موالی عثمان
گویند هم درست در آید و موالی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی حضرت میگفت و اینهم
جماعه را که موالی حضرت گویند صلی الله علیه وسلم صورت دارد والله اعلم ابو اثیله بمثلثه بصیغه تصغیر
و بی تصغیر ذکر کرده هست ابن جوزی در ملقح وصف کرده او را بانکه مولی نبی ست صلی الله علیه وسلم
و اینجا ابو اثیله دیگر ست که نام او وارد شده هست و آورده اند که نام او در جاهلیت ظالم بود پس گفت
او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم انت راشد و راشد و اهست راشد بن حفص بن عمر و بن
عبد الرحمن بن عوف و راشد بن عبد ربه سلمی در اصابه گفته راشد بن عبد ربه را نام عوف بود پس حضرت
او را راشد نام کرد و سر دو را کنیت ابو اثیله است و ابو اثیله که او را مولی رسول الله صلی الله علیه گفته اند نام کرده
ذکر کرده شده انهمه در اصابه و در استیعاب بین نام و این کنیت هیچ مذکور نیست ابو العشیر در استیعاب اصابه
یک ابو العشیر صحابه انصاری ذکر کرده اند که در صلوة نزد طلوع شمس حدیثی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند
که غیر از یک ابو البشیر در صحابه نیست اما هیچ از وصف موروثیه ذکر نکرده اند والله اعلم ابو صفیه فی الاصابه
ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری عداد وی در مهاجرین ست روایت است از
یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم ابا صفیه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد بسنگریزها اخرجه البغوی
و از طریقی دیگر از ابی بن کعب از ابی صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است که نهاده می شد
پیش وی سنگریزها تسبیح میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب از پیشین تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده
که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد و نمی ابو قبیله یافته نشد مگر
ابو قبیله که نام او فرید و اختلاف است که صحابی است [illegible] بر تقدیر صحت موسے نیست
والله اعلم ابو لبابه فی الاصابه ابو لبابه موسے رسول الله صلے الله علیه وسلم ذکر کرده است
او را محمد بن حبیب در کتاب خود که محرر نام دارد و ذکر کرده است بلاذری که از بنو قریظه است

و بود وی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقود کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و آزاد کرد و روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بیامرزیده شود گناهان او را اگرچه گریخته باشد از زحف و وی والد بلال
بن زید بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور نیست که روایت کرده است این حدیث را از زید بن
بولا است که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و این ابولبابه غیر آن ابولبابه بن عبد المنذر
است که نام او رفاعه است که خود را باستون مسجد بربسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابه
ابو لقیط مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا نوبی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه
و صاحب استیعاب گفته ذکر کرده اند آنرا بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید
ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب محبر و گفته است جعفر مستغفری که بود وی که میگشت
دیوان در خلافت عمر و ابوالیسر بیای تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب
و جامع الاصول و اصابه و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس او را باسم مولی موسوم نداشته و در
استیعاب بعد از ذکر نسب و اسمای آبا و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس
وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم لقد اعانک
علیه ملک کریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابوعزیز بن عمیر حاضر شد
صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در وی سنه خمس و خمسین این لفظ استیعاب است
و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب وی ذکر کرده ابوالیسر بفتحتین الانصاری اسمه کعب
بن عمرو و گفته مشهور باسم و کنیت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهده را و بخاری گفت مر او را
صحبت است و حاضر شد بدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد بمدینه سنه خمس و خمسین و آخر
من الصحابه یعنی از بدریان روایت کرد از وی عبادت بن الولید بن عباده بن الصامت و
حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابوالیسر بفتح الیاء و فتح السین المهمله و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در
ذکر اسما گفته ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبه و بدر و هو الذی کان

ابن العباس بن عبد المطلب یوم بدر توفی بالمدینة سنة خمس وخمسین غیر از وی ابوالیسری دیگر نیم ذکر نیست خداوندا که جائی نقل کرده ودر موالیش ذکر کرده و ذکوان نیز از موالی آن حضرت است

ودر استیعاب و اصابه ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تحل لی ولا اهل بیتی وان موالی القوم من انفسهم بعضی ملهان گفته اند و بعضی شک کرده والله اعلم اما کنیزکان نبی ازمیان ایشان انیست سلمی ام رافع امرأة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه وسلم خادمه رسول الله صلی الله علیه وسلم گویند که وی مولاة عمة رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند و احوال او سابقاً در ذکر خدام گذشته است ودر روضة الاحباب سلمی وام رافع دو تا شده و گویا سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب را جدا شمرده اند غیر سلمی ام رافع ام رافع و شیخ در اصابه میگوید که خواندم بخط ابی یعقوب الجرمی در مجموعه ادبیه که نوشته است آن امرأة که گفت حمزه را و قتیکه باز آمد از شکار اگر میدیدی تو که چه کرد ابوجهل برادر زاده تو تا در خشم آمده حمزه و رفت بر ابوجهل و زد بر سر او و او را افگند تا کشید حال با سلام حمزه ابن سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت می کرد آنحضرت را ما یه وی در سرای آنحضرت گذشت آم ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیرین اخت ماریه قبطیه که هر دو را مقوقس ملک سکندریه فرستاده بود پس بخشید آن حضرت شیرین را به حسان بن ثابت پس زائید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را و رضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفته است ابوموسی ذکر کرده است او را مستغفری دنیا و در احوال وی چیزی و امیمه فی الاصابه قال ابوعمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و حدیث او در اهل شام است و روایت کرده است حسین بن نفیر که گفت امیمه مولاة النبی صلی الله علیه وسلم گفت وضو کنانیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم و میریختم آب بر دو دست وی پس ناگاه در آمد بر وی مرد و گفت یا رسول الله این می خواهم که با اهل خود برسم پس وصیت فرمود و گفت شریک مگردان بخدا چیزی را اگر چه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث و ذبیحه بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکرها ابن سعد و سایه فی الاصابه سایه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از آن حضرت در لقیط و روایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ الغسانی وکذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره

وغیرہم ایشان ست و ذکر او ضمیمہ وجوہ اولی گذشت **باب ششم** در ذکر حراست آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم حرس وحراست پاس داشتن ونگاہبانی کردن حارس پاسبان جمع حراس بضم
حا وتشدید را واحتراس خود را پاس داشتن وحراست کہ بعضی صحابہ کردند باین معنی ست کہ جماعہ
از ایشان متعین بودند بلکہ بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بودہ وباین سعادت
مشرف شدہ ماند محدثان آنرا ضبط کردہ اند وشاید کہ بعضے از ایشان دایم برین کار بودہ باشند
وآن حضرت باتباع سنۃ الہی عز وجل کہ در رعایت اسباب جریان یافتہ است میکرد بعد از ان
بنزول آیت واللہ یعصمک من الناس آنرا ترک داد و پس یکے از حارسان سعد بن
معاذ انصاری اشہلی وسی ست از اجلۂ اصحاب واکابر ایشان است واسلام آوردہ
بمدینہ میان عقبۂ اولے وثانیہ بر دست مصعب بن عمیر کہ فرستادہ بود اورا آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم پیش از ہجرت خود بمدینہ واز ایشان اول داری ست کہ اسلام آوردہ از انصار بود
وی مقدم ومطاع وشریف میان قوم خود چنانکہ گذشت وبتحقیق تسمیہ کردہ است اورا رسول خدا
سید انصار حاضر شد بدر را واحد را وثابت ماند با آنحضرت درین روز احد ورسید تیری در اکحل وروز
خندق وبعد از یک ماہ وفات یافت وفرمود آنحضرت نازل شد بروی ہفتاد ہزار فرشتہ وآمد جبرئیل
وگفت یا محمد کہ مردہ است از اصحاب کہ کشادہ ہست برای وی درہای آسمان وجنبیدہ است
بجہت موت وی عرش رحمٰن تمامہ این احوال بتفصیل در غزوہ خندق وقریظہ گذشتہ است وہم
وی رضی اللہ عنہ برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روز بدر بود کہ عریشی برای آنحضرت ساختہ
بودند وآنحضرت در عریش بخواب رفتہ وسعد بن معاذ حراست نمودہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ
نیز در روز بدر در عریش تیغ برہنہ آہیختہ بر سر مبارک آنحضرت ایستادہ بود تا نرسد بروی ہیچ یکی از
مشرکان رواہ ابن السماک فی کتاب الموافقہ کذا فی المواہب ومعنی حراست اینجا بیشتر است واحق
است بذکر وعجب کہ در روضۃ الاحباب ذکر کردہ محمد بن مسلمہ انصاری حارثی اشہلی حاضر شد بدر را
ومشاہد را ہمہ مگر تبوک را کہ گذاشتہ بود اورا آنحضرت بر مدینہ بود از فضلاء صحابہ واگر کسی کہ تسمیہ کردہ شد از
صحابہ بمحمد بود اسمر شدید السمرۃ ودراز قامت جثہ واصلع وبعضے اسود ضخم گفتہ وتحقیق آنست کہ اسود شدید
السمرۃ بود وگوشہ گرفت از فتنہ با امر پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وحاضر نشد جمل را ونہ صفین را در اصابہ نقل میکند کہ

ابوبکر صدیق

محمد بن مسلمہ

اگفت آنحضرت می شناسم مردیرا که فخر نمی کند او را انتنه وباد کرد محمد بن مسلمه را وتصریح کرد باسماع این از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره واینحدیث را در مشکات نیز بروایة ابی داؤد آورده وعهود
اروی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شمشیری را وگفت قتال کن باین شمشیر مشرکان را مادام
که قتال کرده شوند وچون امت را ببینی بعضی برگردن بعضی را بزن شمشیر را بر سنگ تا بشکند بستیز
بنشین در خانه خود وگفته اند که آنها در بیت نشستند ورفتند سعد بن ابی وقاص بود وعبد الله عمر و
محمد بن مسلمه واسامه بن زید بود واو را ده پسر وشش دختر اسلام آورد وقدیم بود مصعب بن عمیر اسلام
آورد وند اولاد وی وروایة کرده است از وی در مشکات از روایة نسائی که گفت چون می ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را میگفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین ووفات سنه ست او سبع واربعین بود ابن سبع وسبعین حراست
وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم روز احد بود کذا فی المواهب وذکوان بن عبد الله بن
قیس بن را در مواهب ذکر نکرده ودر روضة الاحباب گفته که محمد بن مسلمه وذکوان بن عبد الله بن قیس حارس
آنحضرت بودند در احد اما سابقاً در قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقیماندند هفت از مهاجر
هفت از انصار وهر دو فرقه را شمرده ودر آخر گفته که گویند محمد بن مسلمه نیز از آنجمله بوده وذکر ابن ذکوان بن
عبد الله بن قیس اصلا نکرده ونیز در استیعاب واصابه ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس
ووی شهید غزوه احد است ودر اصابه آورده که آنحضرت چون بامد بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه دوست
دارد که نظر کند بمردی که پای سبزی کند پای او فردا بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد من احب
ان ینظر الی رجل یطاء بقدمه قد خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله ودر استیعاب گفته که حاضر
شده عقبه اولی وثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم وبود با او
در مکه ومیگفتند او را مهاجری انصاری شهید بدر او قتل یوم احد شهیدا ودر هر دو کتاب
ذکر حراست وی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حارس بود آنحضرت را دیگر باشد
ویافته نمی شود والله اعلم وزبیر بن العوام خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب الاسدی القرشی ملاقی می گردد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در قصی وصفیه بنت عبد المطلب
عمه رسول خدا مادر وی وام المومنین خدیجه بنت خویلد عمه او واسماء بنت ابی بکر صدیق

و چون وی اسلام آورد بردست ابوبکر صدیق وی شانزده ساله بود و بعضی گویند که بست
و پنج ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده پس عذاب کرد او را عم او بدخان بسته
می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بر وی تا ترک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر
بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله علیه وسلم روز احد و حراست کرد او یوم الخندق
چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایشان را بجنت و یکی
از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود دراز قامت مایل
خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پاهای وی در زمین و بود مر او را هزار غلام که
خراج میدادند او را و نمی آورد از آن در خانه چیزی و تصدیق میکرد همه را و پرسیده شد از سبب قلت
روایت وی از آنحضرت گفت بودم اقرابت و قرب بوی صلی الله علیه وسلم آنچه میدانم ولیکن شنیدم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار و از آن میترسم این که مبادا در کذب افتم
روایت نکردم و بیش علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا چنانکه سعد بن
ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضائل او بسیار است و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایتی دیگر زبیر را با طلحه
گفته که لکل نبی حواری و انما حواری و حواری رجل محب مخلص را گویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام
بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا اسلام و میگوید من با تو ام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول
جهنم بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع
ستون و دفن کرده شد بوادی السباع و بعد از آن نقل کرده شد به بصره و قصه قتل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد وقع جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای
من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند
میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودیم من و تو در سقیفه بنی فلان که نبرد میکردیم با یکدیگر پس
گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت یا زبیر دوست میداری علی را
پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و هو ابن خالی و ابن عمتی

وعلی دینی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا
دوست ندارم این عمتی وعلی دینی پس گفت آنحضرت بزبیر را اما والله لتقاتلنه وانت ظالم پس
گفت زبیر بلی بلی والله گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام ازانگاه که شنیده ام
از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت
زبیر از معرکه وگفت او را پسر او عبد الله بن الزبیر چه شد ترا که بر میگردی گفت یاد داد مرا علی
حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبد الله تو
برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را
گفت والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد امر میان مردم و سوار شد زبیر
رضی الله عنه بر اسپ خود و برآمد روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل رسید
خبر علی را که گفت اگر می دانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت
زبیر بموضعی و مشغول شد بنماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و کشت
زبیر را در حین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بروی اذن نداد علی مرتضی او را و گفت
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی آمده که گفت ابن
جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار و گفت اما بقتل ابن صفیه
می نازی بساز جای خود را در دوزخ شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت هر
پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است آمده است در روایتی که چون کشت ابن جرموز
زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر
وگفت آگاه باشید والله بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول
الله صلی الله علیه وسلم و در روایتی گفت علی بسا کربی که کشاده است این شمشیر
از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی
بن ابی طالب اشارت داد وگفت این چنین کرده میشود باهل بلا پس گفت علی خاک
در دهان تو بدرستیکه امیدواریم که باشیم من و طلحه و زبیر از آنکسان که گفته است خدا تعالی
در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصلی الله علیه محمد نبی الله

ومن اصحاب رسول الله اجمعین سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک ابی وقاص کنیت مالک ست وی یکی از عشرهٔ مبشره و اخوال ایشان ست و در موت وی یکی از ستهٔ شوری ست روایت
کرده ست از آنحضرت بسیار و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عایشه و ابن عباس و ابن
عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب ابو عثمان نهدی و علقمه و احنف و دخترش عایشه
و اولاد او ابراہیم و عامر و مصعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و اس
کسانیکه فتح کردند عراق را و والی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلام
است که بنیاد کرده شد در عهد عمر پیشتر عزل کرده شد و والی ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه
مستجاب الدعوات و مشهور بآن و این بدعای آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم
استجب سعدا اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث کردم هفت روز
و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفتده ساله یا
نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین و ممالک عجم و منهدم شد
بنیاد اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اینخال من ست پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال
خواند آنحضرت سعد را باعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره ہست و امنه والده
آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم و آورده اند
که صحابه در مکه پنهان میکردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد در شعبی از شعاب مکه در جماعهٔ صحابه
نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان تا به قتال انجامید پس زد سعد مردی دیگر
از مشرکان باستخوان کلهٔ شتر و شکست سر او را و این اول خونی بود که ریخته شد در
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمیبرد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی
کنند مرا ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله
پس بایستاد برای حراست پس دعا کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم وی را و وی نیز
اعتزال کرد از فتنه و در نیامد در آن و گفت او را ہاشم ابن عتبه که خال معاویه بود و قرابت

دانست باوی زبان بالا و کرا نیجا احد نیز از شمشیر است که میدانند تراحق باین مرگفت وی رضی الله عنه من نخواهم
این شمشیر اگر بزنم بکمین الکافر گرنشکند و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه نقیب بنی ساعده
اصابها دم از نقش ازسعد و المجدد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بر دو
میل پس برداشته شد بر گردنهای مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد ببقیع سنه خمس
وخمسین و قیل ثمان وخمسین عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و بیان
کرده اند که وی خورد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم به بیست سال می باشد تمامی عمر
بلکه احدی و تسعین کذا نقل والله اعلم عباده بن بشیر عباد بفتح عین و تشدید باء موحده و بشر بکسر
موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام
سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و همه مشاهد را و خدمت میکرد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
بسیار و حراست مینمود در لیالی خندق و در مواهب گفته که حراست میکرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم عباد
بن بشر پس چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلای صحابه و در
اصابه آورده که آنحضرت شنید آواز عباد بن بشر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مراد او با شتر است
در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلای صحابه و وی
یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان هنگامیکه بیرون آمدند از نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک مرد دیگر اسید بضم همزه بن حضیر بصیغه تصغیر ذکر
کرده است در مشکات در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد
و روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد
برای او وقتی که بیرون آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکبار بمع اسید
بن حضیر و چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است از وی
انس بن مالک عبد الرحمن بن ثابت و شهید شد یوم الیمامه و عمر او پنجاه و چهار سال ابو ایوب
انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار حاضر شده عقبه را و بدر را و احد و خندق
را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت در قسطنطنیه از زمین
روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه بروایت غزوه آورده اند که وی گفتند

مر مسلمانانرا و حجت دفن وی که مرا بی ایوب را شناختند پس گفتند مسلمانان که امیر وی است
از کبار اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از قدماء اسلام اهل ما دفن کرده ایم او را انجا که می بینید شما
والله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین عرب هرگز که ما را مملکت است روایت کرده شده
است این معنی را از مجاهد گفت مجاهد چون میخواستند ایشان که کشف کنند قبر او را میبارید بر ایشان
باران که مانع می آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که مردم شام قحط
میشدند و استسقا میکنند بقبر ابی ایوب و زیارت و تبرک بوی و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
ولیکن حاضر شد نهروان را و حکم ابن کلبی و ابن اسحق گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین را
با علی و بود بر مقدمه او روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خسته
واده شده اهرن که ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را
در هیچ سال تا اینکه مرد با رضی مگر چون والی گردانید معاویه یزید را بر جیش قسطنطنیه میگفت ابو ایوب
و چه شد ما را که امیر گردانیده شدند بر ما جوانان و گفت گفته است خدا عزوجل انفروا خفافا و
ثقالا پس بیمار شد در آن غزوه و آمد یزید بن معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن مرا چون بمیرم
کفن کنند مرا البته امر کن مردانرا که سوار شوند و سیر کنند در زمین حدو تا آنکه چون بیابید مجال را
دفن کنند پس کرد یزید وصیت او را و آمده است که امر کرد یزید مردم را که براندند اسپان را بر قبر وی
و را مدان [illegible] تا نماند اثری از قبر وی روایت کرده است مجاهد ظاهر این را از برای آن که
کرده است [illegible] تا نبش نکنند نصاری قبر ابی ایوب و نبش نکنند آنرا این از جمله خباثت
وشنایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی والله اعلم ذکر کرده این را ابن عبدالبر
استیعاب و مناقب و فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل
وی بعد از هجرت تا بنا مسجد مشهور است و ابو ایوب اعقاب مانده است و روایت کرده است
از حضرت و از ابی بن کعب روایت کرده از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر
ایشان و تخلف کرد او با علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حراست
وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه خیبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر یهود خوف و ملاحظه تمام
داشت و بلال که خادم درگاه مقرب بارگاه و بیگاه بود مؤذن آنحضرت بود و رواة حق اتقری ذکر وی رضی الله عنه

و در ذکر موذنان بیاید ان شاء الله سبحانه و در مواهب گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله
علیه و سلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم **باب هشتم**
در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه آنحضرت را کاتبان بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامها
بملوک و امرا می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و بعضی مداینات و معاملات
و شروط و معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزه و مبرا بود اکثر صحابه نیز بر عادت
عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم با آنهایی که در میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم بودند
اینخدمت می فرمود در روضة الاحباب میگوید متعارف چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند
و اگر اینها هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماند که
دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند در نوشتن
وحی گویا که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسماء کلامی نقل کنیم از استیعاب که نافع
هست درین باب ان شاء الله تعالی و در کتب نسخ جمله ازان در هر کتابی مذکور است و در روضة الاحباب
چهل تن ذکر کرده و خلفاء اربعه را از ایشان شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف
است و با وجود آن اگر اسماء شریف ایشان تبرکا جدا جدا نوشته شود بعضی احوال ضروریه چنانکه
در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسم وی
در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بعبد الله و قیل له العتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند
پس چون متولد شد وی ایستاده کرد او را مستقبل قبله و گفت خداوندا آزاد کن او را از موت و ببخش او را
برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم اوست و صواب آنست که این نام و لقب هر دو اسلامی
است روایت کرده است ترمذی من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل العتیق
لقب لعتاقة ای حسنه و جماله و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود
بآن از جهت قدم وی در خیر و فی القاموس العتق الکرم و الجمال و النجابة و الشرف و العتیق لقب
الصدیق اذ سمه بامنه و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه صدیق از جهت مبادرت او

بتصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ملازمت وی بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است
دارقطنی و حاکم از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدا تعالی
تسمیه کرده ابوبکر را بزبان پیغمبر خود صدیق ولادت وی بعد از مولد آنحضرت است بدو سال و چند ماه
و این مدت خلافت او ست که تمام شده او را بعد از حضرت ثم مات و له ثلاث وستون سنة وفضائل
و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل بسیزده سال شب
یکشنبه غره محرم بود از اشراف قریش و بود بسوی وی سفارت در جاهلیت و بودند قریش چون واقع
میان ایشان حرب میفرستادند او را سفیر و رسول و فائق میشد وی مردم را در طول گویا سوار است
و مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف او در توریت قرن حدید شدید امین والقرن الحدید
و سمی الفاروق لفرقه بین الحق والباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد
بتحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل شد کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین و فتح کرده شد در دولت وی یکهزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد
چهار هزار مسجد و منهدم شد چهار هزار دیر و کنشت و نهاده شد هزار و نهصد منبر در جوامع و آورده
شده است در فضل او احادیث بسیار و افضل آنچه وارد شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در
صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یک فی امتی
احد فانه عمر و عن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لا نشک ان السکینة تنطق علی لسان عمر و فضائل
او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات بعد از آمدن
او ست از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک
اخرجه البخاری و بود کعب احبار میگفت می یابم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان ذی النورین
رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد قدیما پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم رحمه الله و بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید
بن حارثه اسلام آورده بدعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص
و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و روایت کرده
است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی ست

که خوانده می شود ویرا اعنی ذو النورین و هم ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا چهل دختر هر آینه می دادم او را یکی بعد از دیگری حتی لا
تزویج کرد بام کلثوم گفت بوی که شوهر تو اشبه الناس ست بجد تو ابراهیم و بپدر تو محمد و گفت
آنحضرت باسامه ابا دیدی تو زوجین بهتر ازین و گفت یا رسول الله وارد شده احادیث در فضل
او و اشهر این حدیث حیا ست و اخراج کرده ابن عساکر از زید بن ثابت که گفت شنیدم رسول
خدا را می گفت یکباری در شان عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان می گفت شهید یقتله
قومه انا نستحیی منه و اخراج کرده ست ترمذی و حاکم و تصحیح کرده ها نیز ابن ماجه از مره بن کعب
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ذکر کرد فتنه را و نزدیک نمود آنرا پس گذشت
مردی مقنع بثوب پس گفت آنحضرت این مرد بر هدی ست در آن روز پس ایستادم من تا
ببینم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان ست و قصه قتل او مشهور ست و آن اول فتنه ایست
در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین روز
جمعه بود و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد
و شش گفته و ثمان و تسع نیز گفته اند والله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نام او ست و ابو الحسن
و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه بتول
سیده نساء رب العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود اسم وی در
جاهلیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حیدره بنام پدر
و حیدره نام اسد ست و چون قدوم آورد ابو طالب مکروه پنداشت این نام را پس تسمیه
کرد بعلی و تسمیه کرده ست او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصدیق کذا فی الریاض النضره و کنیت
کرده ست بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و بامین و بشریف و بهادی و بمهتدی
و بذی الاذن الواعیه و بیعسوب الامه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد
قدیمان و ابن عباس و زید بن ارقم و سلمان فارسی و مقداد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
بر آنند که اول اسلام او ست و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة الصحابه گفته که نقل اتفاق
اهل علم این ست و روایت کرد ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم روز دوشنبہ و اسلام آوردم من روز سہ شنبہ و ابن عبد البر صاحب استیعاب
گفتہ کہ علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدر خود و ابوبکر ایمان آورد و اظہار کرد واللہ اعلم و بود عمر وی در
ہنگامی کہ اسلام آورد دہ سالہ و بقولی ہشت سالہ کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفتہ
کہ اختلاف کردہ شدہ است در سن وی رضی اللہ عنہ و راندرین پس بعضی بر آنند کہ پانزدہ بود و
بعضی چہاردہ و صحیح آنست کہ ایمان آوردہ ہست در صغر و بلوغ نرسیدہ و عبادت نکرد او بتان را
ہرگز و بود وی رضی اللہ عنہ عظیم الجثہ و طویلا و در فصل الخطاب نقل از العین تاج الاسلام کرد
کہ بود علی رضی اللہ عنہ حسن الوجہ مانند قمر لیلۃ البدر حاضر شد مشاہدہ را ہمہ مگر تبوک کہ گذاشتہ
بود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اہل و فضائل و مذکور و آثار شجاعت وی مشہور است و
کرد او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لواء روز خیبر و گفت دہم لوا را فردا مردی را کہ دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکہ گذشت و گفت
آنحضرت کسیکہ ایذا کند علی را ایذا کرد مرا و کسیکہ دشنام کرد علی را دشنام کرد مرا و دوست ندارد
علی را مگر مومن و بغض ندارد علی را مگر منافق رضی اللہ عنہ و کرم وجہہ و شہید کردہ شد
وی بر راس ثلثین سنہ و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چہار سال و ہشت ماہ
و شش روز یا دوازدہ و بعضے چہار سال و نہ ماہ گفتہ و تمام شد سال پنجم بولد وی امام حسن
مجتبے حسن بن علی سلام اللہ علیہم اجمعین و طلحہ بن عبید اللہ بن عثمان و عثمان نام ابو قحافہ
ہست والد ابوبکر صدیق ہست پس طلحہ برادر زادہ ابوبکر ہست رضی اللہ عنہما پس ابوبکر و
عبید اللہ بن عثمان اند و پدر ابو طلحہ عبید اللہ بن عثمان ہست کنیت طلحہ ابو محمد ہست و یکی
از ہشت تن ہست کہ سبقت کردند باسلام و یکی از آن پنج تن کہ اسلام آوردند بر دست ابوبکر
صدیق و از شش تن اصحاب شوری کہ راضی بود از ایشان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و یکی از عشرہ کہ بشارت داد ایشان را رسول خدا بہ جنت و حاضر شد مشاہدہ را ہمہ غیر بدر کہ
فرستادہ بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند خبر کاروان قریش را با بی سفیان بن
حرب و نگاہداشت طلحہ آنحضرت را روز احد بدست خود پس شل شد اصبع وی و مجروح
شد و در آن روز بیست چہار جراحت گویند بود بروی را از روز ہفتاد و پنج جراحت از نیزہ و تیر و بود در خیبر

حاشیہ: عثمان

صلی الله علیه وسلم و را زره دو زره در رسید بذات شریف وے کوفتها
پس خواست که برآید بر صخره نتوانست برآمد پس نشاند طلحه را بجهت خود برآمد
و نشست بر صخره پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب
گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل که کرد و گفت آن حضرت صلی الله
علیه وسلم با طلحه این جبرئیل است می خواند ترا اسلام و میگوید ترا من با توام
در هولهای روز قیامت تا نجات دهم ترا از ان و چون منهزم شدند صحابه بغیر
احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی و ثابت نماند از مهاجر و انصار گرد وی از
کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بزند بر دست
آن حضرت شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بسم الله بتحقیق دیدم خانه ترا که بنا کرده شده است در بهشت و تو در دنیائی
و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحة الخیر و در غزوه
ذات العشیره طلحة الفیاض و در حنین طلحة الجود و بود ابوبکر رضی الله عنه چون که میکرد
روز احد را میگفت آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بستم
جمادی الآخر سنه ست و ثلثین و بود عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و
چهار و گفته اند کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید
حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خطا در اجتهاد و از ثور بن مجزاة بفتح میم و گاهی کسر داده میشود
و سکون جیم و را و همزه مفتوحتین آمده که گفت گذشتم به طلحه بن عبد الله یوم الجمل و وی افتاده بود
بر زمین در آخر رمق پس ایستادم بر وی برداشت سر خود را گفت بدرستی که من می بینم روی مردی را که گویا
ماه است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را بیعت کنم ترا پس
فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول طلحه
پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدا تعالی که داخل کند طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت
من بر گردن وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را
پس گفت علی رضی الله عنه بشارت دهید او را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه

الفت امید اوم کہ باشم من مطلع و نصیر از جمله آن کسانی که گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نزعنا
ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین نیز ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حراس معلوم شد رضی
الله عنه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاتبی احادیث مذکور شد که در آن
کتابت ایشان وحی را معلوم میشود و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه
رنگ پس خرید او را ابو بکر و آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دار ارقم را
و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر هجرت و حاضر شد بدر را و احد را و روایت کرده اند از
وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه و گفته شد روز بئر معونه و بود عمر او را چهل سال و
چون ده شد در پشت وی نیزه گفت فزت برب الکعبه یافتم مقصود و رستم و فیروزی یافتم سوگند بپروردگار
کعبه و قصه آن مذکور شد در وقائع سال چهارم و آمده است که جستند او را در مقتولان و نیافتند پس
میگفتند که دفن کردند او را ملائکه وی گویند دیدند او را که بر میرود میان زمین و آسمان تا گذشت از آسمان
و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و مهمله در آخر با تشدید میم ملی الانصاری خزرجی کنیت او
ابو محمد و گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد احد را و ما بعد وی را از مشاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار
گواهی داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجنت و بود خطیب انصار و گفته میشد مر او را خطیب رسول
الله صلی الله علیه و سلم و سابقا گذشت که بنو تمیم بمفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت
را تا در جواب ایشان خطبه خواند و وی بر بدیهه خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که
محمد را از عالم غیب نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال
شهادت وی و ذکر خطبها بیاید ان شاء الله تعالی و روایت کرد از وی انس بن مالک و پسران وی
و روایت کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد
مسیلمه کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره مر در خلافت ابی بکر صدیق
رضی الله عنه و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه آمد
ثابت بن قیس بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف
آنحضرت را تا رفع صعوبت نماید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
او را پرسید که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شد و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که سر فرو

ذکر سعد بن ابی وقاص
عامر بن فهیره
ثابت بن قیس

انگند نشسته است گفت آنمرد عیب حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوتم میترسم که بلند کنم
آواز را و حبط گردد عمل من پس آمد مردی نزد آنحضرت و خبر داد به حقیقت حال که چنین میگوید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود برو و باوی بگوی تو نیستی از اینجماعه بلکه تو زیستی بخیر و میمیری بخیر و میرسانی بهشت را و آورده‌اند
که بعد از آن این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال فخور اینجا نیز رفت در خانه نشست و از
خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول
الله من مردی ام که دوست میدارم جمال مبارک را و دوست میدارم که فایق باشم بر قوم خود میترسم
که از جمله مختالان فخوران نباشم فرمود آنحضرت نیستی تو از ایشان زندگانی میکنی حمید و میمیری شهید و
میابی بهشت را و خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
القرشی الاموی اما سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از آن بر کفر رفتند احیحه و بکنیت
وی تکنیه کرده میشود سعید را و گفته میشود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه عاص و عبیده و دریافتند
اسلام و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشته بامارات و حکومات خالد و عمرو
و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید
بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیما نزد بعضی بعد از اسلام ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع
و بعضی خامس و غریب آنکه دعوی میکرد و میگفت بعلی مرتضی اسلام آورده ام من پیشتر از تو بعد از آمدت
میکنیم ترا نزد پروردگار خود و لیکن من از ترس پدر پوشیدم و تو نپوشیدی ذکره ابن عساکر چنانکه نقل این ربیع
تقدیم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند والله اعلم و ام خالد بنت او دست کوچک بود آنحضرت او را نزد طلبید و خمیصه
صغیره که در میان ثیاب که نزد آنحضرت آمده بود بر وی پوشانید و فرمود یا ام خالد سنا سنا بمعنی
حسن آمد بزبان حبشه و در عوارف ابن الیاس آنحضرت ام خالد را سند جواز الباس خرقه که صوفیه دارند
ساخته و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد بنت خالد
سعید بن العاص را که میگفت که خالد بن سعید پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دید که گویا
است که را آتش یکی تا آنکه می بیند مر دست خود را ناگاه در آمد اتمامی چنانچه بیرون آمده است از زمزم
نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان نور پس ترسیده گشت که تمام
پستر تا بحد یثرب رفت تا آنکه می بینم بسر را در نخل عجوه بیدار شدم گفتم قصه را به برادر خود عمرو

بن سعید ابو دری خبر الرای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود و بدنی عبد المطلب
را جعفره بدر ایشان سیدان آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد پس اول کسیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود آنحضرت یا خالد انا والله ذلک النور وانا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت نبی
که فرستاده خدای تعالی بر وی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد بار اول خود و عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرده و چند سال
و زائیده شد برای وی پسری سعید بن خالد بن سعید و دختری ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت
در غزوه خیبر حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی در یمن بود و اما ابان پسری سعید بن العاص بن امیه متأخر
اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو وی طعن و غیبت میکرد و هجو میکرد ایشانرا بسبب اسلام
پس وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و وی است که پناه داد عثمان بن عفان را در وقتیکه
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبیه و سوار کرد ابان عثمان را بر فرس خود و گفت
آمد و رفت کن و مترس از کسی بودند و سعید اعزه حرم بود اسلام ابان در میان حدیبیه و خیبر امیر
گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سریه که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین وقتی که عزل
کرد علاء بن الحضرمی را پس همیشه بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و این هر سه یعنی خالد و ابان از اولاد سعید اهل سیر از نقل کتابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دانسته اند
و کاتبی از اخبار و آثار چیزی می آورند که دلالت میکند بران و حال آنکه برادر که عمرو و سعید و حکم که مسمی
بعبد الله نیز در کتب اسماء الرجال مذکور است و در استیعاب ابن عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص
را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عبد الله و امر کرد او را بآموختن کتابت و بود کاتب محسن شهید شد به بدر و بعضی گویند بموته و
ابو معشر گفته یوم الیمامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پسر او بود نماند و عاص را
پسری است که سعید بن العاص نام کرده شد بنام جد چنانکه عاص را نام کرده شد بنام جد که عاص بن
امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید بن العاص اصغر خوانند و سعید بن العاص را اکبر جد او انگ

امیه ابن سعید بن العاص الاصغر زائید و شد عام الهجرة یا سنه اولی از هجرت پیش از بدر و یکی از اشراف
قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را بلاغة العسل خواندند و یکی از آن جماعت است
که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که وی اشبه بود در لهجه برسول خدا صلی الله علیه وسلم
والی ساخته گردانیده شد حیث قرآن بر زبان او استعمال کرد او را عثمان بر کوفه و غزا کرد طبرستان
و فتح کرد جرجان را و آذربیجان مراد در سنه تسع و عشرین یا ثلثین و چون واقع شد فتن بعد از قتل عثمان
گوشه گرفت سعید بن العاص چون متوثق شد امر برای معاویه والی گردانید بر مدینه و باز عزل کرد و والی کرد
مروان را باز مروان را عزل کرد و سعید را والی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان در ولایت گاهی بمروان
می نوشت که بر اندازد خانه سعید را و نهب و غارت کند اموال او را و گاهی بسعید می نوشت که بر اندازد
خانه مروان را و نهب و غارت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال معاویه را و بد شدند در میان
با هم و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم ده ساله یا نه ساله و وفات
یافت در سنه ثمان و خمسین یا تسع و خمسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است از ابن عمر که
آورد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بردی را و گفت آن زن من نیت کرده ام این برد را
برای اکرم پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده این برد را باین غلام یعنی سعید بن العاص
و از نجهت نام کرده شد آن جنس از برد و ثیاب سعیدیه تبادر بفهم چنان گردد که سعید مصداق اکرم
عرب باشد و این گویا نوعی از بشارت و اخبار بالغیب است که روی آن کرمیت بسی پیدا گردد چنانکه
که سخاوت با فصاحت داشت با آنکه آنحضرت از آن زن این را قبول نکرده بجهتیکه وی باو دادیا
و بسعید بخشید و فرمود بوی ده و الله اعلم تقریب سخن بنهکو بنی امیه افتاد و بطول کشید و کاتب حروف
نه بر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه طبیعت حق و انصاف بیگانگی یکی از این
قوم هست و لیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مروانیه و دیگران منسوب مربوط اند تا
و بتقدیر الهی قصه حکومت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعیدیه و میان دو فرقه
فرق یافته شد خصوصاً انحکایت بنام و قدم اسلام و صدق لهجه و جمع قرآن و امثال آن
و حصه از سعادت و نورانیت در این فرقه یافته میشود کما لایخفی حنظله بن الربیع بضم را و فتح
با و کسر یاء مشدده و ابن ربیعه نیز گفته اند الاسیدی بضم همزه و فتح سین مهمله

و شدت تحتیه مکسوره و بسکون آن نیز گفته اند و در مغنی گفته که شدت نزد محدثین بر اصل است و بسکین نیز و اهل لغت برای تخفیف منسوب با شید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی ست بکسر را و سکون موحده و کسر عین مهمله و تشدید یا گفته میشود و را حنظله کاتب از جهت کتابت وی وحی را برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در مواهب لدنیه همین را غسیل الملائکه گفته و از اصابه و استیعاب مغایرت معلوم میشود کاتب حنظله بن ربیع و غسیل حنظله ابن ابی عامر الراهب فتنبه و گفته اند حنظله کاتب برادر زاده اکثم صیفی ست منسوب بصیف بصاد مهمله بود و از دهات عرب طویل العمر دریافت بعثت آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد و وصیت میکرد قوم خود را با آمدن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشانرا ابلا رسیت سبحانه وی ایمان آوردن بوی پس پیش آمد ایشان را مالک بن نویره یربوعی و تفریق کرد این جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف کردند در طریق و نرسیدند و بود اکثم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست در وی خیر توقع ندارد از هیچ کس خیر را و هم از کلمات اوست هر کرا اقبال کند دولت در وی آرد بوی خدمت میکنند عقل او را آرزوها و از هر که ادبار کند دولت و هم دولت خدمت میکنند عقل او آرزوها را تخلف کرد حنظله از علی مرتضی در قتال اهل بصره یوم الجمل و حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرده از وی ابو عثمان هندی و زید بن الشجرات فی اوایل عهد معاویه و ابو سفیان بن حرب و الد پسر وی یزید و معاویه اسم ابو سفیان صخر و ابو حنظله نیز کنیت اوست بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زائیده شده پیش از عام الفیل بده سال و بود از اعیان قریش در جاهلیت و بود در غایت عداوت و حسد و عناد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را و طائف با وی و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است در حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال است بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده است که چون واقع شد روز حنین جولانی و نهزیمتی بر مسلمانان گفت بطل السحر و انجمع علما را و رنیاب ذکر کرده اند بسیار مر شیخ ابو عمر بن عبد البر در استیعاب اخبار هر دو جانب را آورده میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان

لیکن شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان ست از پدر خود
مسیب که صحابی ست می آرد که گفت دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت پسر وی
یزید که امیر المؤمنین عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده
پس شنیدیم آواز مردی را که قتال میکند و میگوید یا نصر الله اقترب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان
بن حرب ست قتال میکرد و میگفت یا نصر الله اقترب و روایت کرده شده است که ابوسفیان بن حرب
یوم الیرموک ایستاده بجماعه اسپان یعنی سواران وی گفت مردم را الله الله شما سواران عرب اید و
انصار اسلام اید ایشان سواران روم اند و انصار شرک خداوندا این روز است از روزهای خداوندا
بفرست نصر خود را بر بندگان خود و شیخ ابن حجر در اصابه چیزی می آرد و روایت میکند چیزی که مخالف دیدانست
ولیکن میگوید والاول هو الاصح والله اعلم و در استیعاب میگوید که طائفه روایت میکنند که وی پشت و پناه
منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب بزندقه بود و روایت کرده شده است
از حسن که ابوسفیان درآمد بر امیر المؤمنین عثمان وقتی که رسید خلافت وی و بود وی اعمی گفت
گردیده است خلافت بسوی تو بعد از تیم و عدی پس بگردان ای او تادان بنی امیه را دست افزار
که ملک ست و نمی یابم جنت را و نه نار را پس بانگ برزد بر وی عثمان رضی الله عنه و گفت
بکند با تو خدا آنچه بکند و بسکرد او را از پیش خود و صاحب استیعاب میگوید که مراد را اخبار است
مانند این روی و شنیع ذکر کرده اند آنرا اهل اخبار و من وجهی نمی یابم برای ذکر آن زیرا که در آن اخبار
چیزی ست که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت بر صحت
اسلام وی میکند و در اصابه گفته که بود وی از مؤلفة القلوب و پیش از آن راس مشرکان بود در
احد و احزاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عامل گردانید او را بر نجران و ثابت نشده
است و ابن اسحق گفته که آنحضرت او را بمناة فرستاد تا هدم کند آنرا و روایت کرده است ابن سعد
از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که می روند دنبال آنحضرت حسد
برد و گفت در دل خود کاشکی بر گردند این جماعت برین مرد پس زد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گرداند ترا خدای تعالی پس گفت ابوسفیان استغفر الله
و اتوب الیه نفوه نکرده ام من بآن امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا بیا ای حنظله که شهادت دهی ان لا اله الا الله
وی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز
یقین ندارم و در وی چیزی دارم و در روایتی آمده که گفت ابوسفیان در نفس خود بچه چیز غالب می آید
محمد بما گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخدا غالب می آید گفت اشهد انک رسول الله و آورده
اند که رسید تیری با بوسفیان در روز طائف بر چشم وی پس آمد نزد آنحضرت و گفت این چشم
من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رد کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت
صبر کن گفت بهشت میخواهم و یک چشم او بر موک رفته کور شد هر دو چشم و بود ابوسفیان تاجر میفرستاد تجار
را بشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز میرفت و در قصه بدر خود که اهل کلمه را بجنگ طلبید بود بخیل
شحیح چنانکه زوجه وی هند بن عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت او وی
کرد که شحیح است سیر طعام نمی گرداند او را و او را آیا بدزدم از مال وی چیزی که کفایت کند و لدا نرا فرمود
بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابوسفیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت
کرده اند از وی ابن عباس و قیس بن ابی حازم و ابن معاویه و روایت کرده است ابن
عباس از وی حدیث قصه هرقل را که در موضع خود گذشت و مات فی خلافة عثمان سنة
اربع و ثلثین و قیل احدی و ثلثین بالمدینة و دفن فی البقیع و صلی علیه معاویه و قیل بل صلی علیه عثمان
و دفن بالبقیع و هو ابن عثمان ثمان و ثمانین و قیل ابن بضع و تسعین و قیل غیر ذلک و
اما یزید بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که وی بهترین
پسران ابوسفیان بود و او را یزید الخیر می گفتند و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم بر صدقات بنی فراس و بودند ایشان اخوال او و عامل گردانید او را ابوبکر در سنه
اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند به بلقا و هر یکے ازین امرا علیحده بود و بعضے گمان میبرند که
عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس هزیمت داد خدا تعالے اعدائے دین
را ثلث عشر و چون استخلاف کرده شد عمر را والے گردانید ابو عبیده بن الجراح
را و فتح کرد خدا تعالے شامات را و والے گردانید یزید بن ابی سفیان را بر فلسطین

وناحیهٔ آن و چون وفات یافت ابوعبیده بن الجراح استخلاف کرد معاذ بن جبل را
و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید یزید بن ابی سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشره
و آورده اند که وی نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بر وی دنده را و گفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبد الله
اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه تسع عشر و اما معاویة بن
ابی سفیان کنیت کرده می شود بابوعبدالرحمن وی و پدر وی و برادر وی از مسلمهٔ فتح اند و
از مؤلفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از پدر خویش از آن
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مکه درآید و فتح کند پیشتر از پدر رفت و دریافت طریق
آن حضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القضیه
یعنی عمرة القضا و ملاقات کردم در آن روز آن حضرت را مسلمان و وی یکی از
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وحی صاحب جامع الاصول
میگوید کتابت نشده است و در مواهب لدنیه میگوید وی مشهور است بکتابت
وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت وحی را بلکه می نوشت کتب و مناشیر را و متولی
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن وی حسن و مجموع آن بست سال است تا مستبد و مستقل شد بامارت بتسلیم
حسن بن علی او را بوی در سنه احدی و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت سنه ستین در رجب بدمشق و بود مر او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته رسید او را علت لقوه و در آخر عمر سخن میگفت در آخر عمر این کاش بودمی من مردی
از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلا مقبرهٔ مکه و والی نمیشدم
از این امر چیزی را و میگویند بود نزد وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم

و در آنجا پیراهن وی صلی الله علیه وسلم و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید
مرا در پیراهن مبارک آنحضرت و بپیچید مرا در بردای شریف وی و ازار مبارک وی و پر کنید سوراخ بینی
مرا و گلوی مرا و مواضع سجود مرا بمویهای و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با رحم الراحمین و باقی
احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور است و سیوطی را رساله ایست مسمی باذیل ذکر کرده است
در وی اشیاء که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند خلفای پیش از وی و بود منشاء ظهور خلاف
میان او و علی از قتل عثمان که گفت معاویه و عائشه نیز موافق او رفت که استعجال باید کرد در
قصاص از قتله وی تا جرأت نشود مردم را بر خلفاء و بنظر علی مصلحت دید علی تا مختل نگردد امر خلافت
و اینست که میگویند مردم منشاء خلافت خطاء و اجتهاد بود و بعد از آن عزل کرد امیر المومنین علی
معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد فانا لله و انا الیه راجعون و اخراج
کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم اللهم علم معاویة الکتاب و الحساب وقه العذاب و اخراج کرده است ابن شیبه و طبرانی از عبد الملک
بن عمیر که گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز گفت مرا رسول خدا یا معاویه اذا
ملکت فاحسن و فی روایة و سمح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه حدیث صحیح
والله اعلم و از علی مرتضی منقول است که گفت آیا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر آن نخواهد بود
خواهید افتاد سرها از دوشها اشارت کرده بود وقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد

زید بن ثابت

زید بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای
آنحضرت وحی بود وی یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم بفرائض قدوم آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و وی یازده ساله بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را
و ما بعد آنرا از مشاهد و بعضی گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از آن حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابوهریره
و ابو سعید و انس و سهیل بن سعد و غیرهم از تابعین سعید بن المسیب و ولداو خارجه و سلیمان
و قاسم بن محمد و غیرهم اوست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف
در خلافت عثمان و گفت مرا و ترا ابوبکر چون ابا آوردم از جمع تو جوان عاقل تهمت نمی کنیم

بر تو روایت کرده است پسری خارجه زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت
در وقت قدوم وی صلی اللہ علیہ وسلم بمدینه وگفته شد که این پسر از بنی النجار است و
خوانده است شانزده سوره از قرآن برخواندم بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس خوش
کرد قرأت مرا گفت بیاموز یا زید خط وکتابت یهود را که من امین نیستم بر یهود در کتاب کرده
وگم کنند پس بیاموز زبان سریانی را پس آموختم ونگذشت بر من نصف شهر تا حاذق شدم وار آن
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقتی که میفرستاد به سوی ایشان کتاب جواب نوشته
وی ودر روایت کرده سلیمان بسیار که تقدیم نمی کردند عمر وعثمان هیچ یکی را بر زید بن ثابت در قضا
وفتیا وفرائض وقرأت ودر روایت کرده است قاسم بن محمد که بود عمر رضی اللہ عنه استخلاف میکرد
زید بن ثابت را در سفر ومی گفت ساقط نیست بر من مکان زید ولیکن اہل بلا محتاج اند بوے
ونیز نزد وی است از علم وقضا وفتوی آنچه نمیباشد نزد غیر وی واز سالم بن عبد اللہ بن عمر
منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس مرد ودانا
ابو ہریره آمده که گفت مرد خیر این ست ومهید است که بگرداند خدا تعالی از وے خلف
ابن عباس را واز ابو عبد الرحمن آمده است که من میخواندم قرآن بر عثمان رضی اللہ عنه پس گفت
عثمان مرا بدرستی که تو مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید بن ثابت
وبخوان بروی که فارغ است برای این کار وقرأت من وقرأت وی یکی ست نیست
درمیان من ووی خلاف وروایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب او را پس گفت مکن یا
ابن عم رسول اللہ گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم تا که بکنیم با علماء وکبرا پس گفت
نزدیک آر دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسی کرد زید
دست او را وگفت همچنین امر کرده شده ایم با اہل بیت پیغمبر خود ودر روایتی آمده لشرنا هی خوم
وابن سعد باسناد صحیح روایت کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیا وآن شش
کس بودند عمر وعلی وابن مسعود وابو موسی وابو زید وزید بن ثابت ولت
زید بن ثابت سن اثنین یا ثلث یا خمس واربعین فخر علیل بن حسنه شرحبیل بضم شین

اسامی اصحاب فتیا
شرحبیل

و فتح با سکون ها و نام او عبد الله است از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی است
هجرت کرد بحبشه و معدود است در وجوه قریش برادر عبد الرحمن بن حسنه کنیت وی ابو عبد
و بعضی عبد الرحمن گفته و حسنه نسبت کرده می شود بوی او و برادر او عبد الرحمن که مادر
هر دو یکی است و بعضی گفته اند پسر و لیسر خوانده او بود غالب آمده بر ایشان انتساب
بوی روایت کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و عید بر ترک طمانینت در نماز و مراد بما ذکر است در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی مصر پس و نماند تا وفات
یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عبادة
بن الصامت و روایت کرده است از وی پسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
نشد مگر آنکه در ضمن همین رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشند والله اعلم
العلاء الحضرمی صحابی مشهور است، عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانید ابو بکر
و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر
ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد به بحرین سنه احدی و
عشرین پس والی گردانید بجای وی ابو هریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و نسب وی
اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفته که بود حلیف بنی امیه او را ده برادر بودند روایت کرده از وی ابو هریره و غیر او آورده اند که خوض
کرد علا دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت از آن و این حکایت مشهور است از وی
کلمات این بود یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر
لبابه کبری زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المؤمنین
بودند و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی
عنانهای اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصاً
در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر

باسن از ان پیش از غزوه موته بده ماه بود و نصر در دست وی و درین غزوه حاصل
شد و را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تائید آن در حیات رسول الله و بعد از
وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام در سرایای و مغازی که وی در انجا کار کرده سابقا
در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزول
کرده بودیم با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم وی پرسید آنحضرت این کیست
پس جواب میگفتیم فلانی ست تا گذشت خالد و پرسید آن حضرت این کیست گفتیم خالد
بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بنده خداست این سیف من سیوف الله و
چون میفرستاد ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را به سوی اهل ردت و عقد کرد برای
او درایت و گفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله
واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد
بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید و تفحص کنید کلاه را پس جستند
نیافتند پس بجستند و جستند وجوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه ایست پس گفت
او را از ان کلاه نیست که آنرا با همه جست و جو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد راس خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی و سبقت
کردم من مردم را بناصیه وی پس گرفتم آن موهای را در این کلاه و ودادم من پس
حاضر نشدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با من ست مگر داده شدم النصر و ندیده
نیاوردم هیچ جای مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدم کرد خالد حیره را آورده
شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و بنوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است که گذشت
مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت
خداوندا بگردان او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوندا بگردان
او را عسل پس گشت عسل و روایت کرده شده است که میگفت خالد نبود هیچ شبی
محبوبتر نزد من از شب سخت تاریک در سریه از مهاجرین و در روایتی آمده که گفت نیست
هیچ شبی که فرستاده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده شوم بولادت غلامی محبوبتر

نویره بالضم نون وفتح واو ودرزمان ابوبکر واختلاف کردند که این نویره را مسلمان کشت
بجهت گمانی که در وی برد و ابوقتاده نیز بر وی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که تحت
رایت وی قتال نکند هرگز با کافر گشت و در استیعاب میگوید که کشته شده بدست خالد از
از اهل ردهاست که مسلم و مالک بن نویره از ایشانند و در اصابه می آرد که مالک بن نویره تمیمی
اگر نوعی گفته کرده می شود با ابوحنظله و لقب کرده میشود بجفول گفت مرزبانی بود شاعر شریف
فارس معدود در ارسان تبعی بر نوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آن حضرت او را بر صدقات
قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم امساک کرد صدقه را و
تفریق کرد در قومش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من
الغد فان قام بالدین المحقق قائم اطعنا وقلنا الدین دین محمد و گویند این مالک بن نویره حرفی
ذکر میکرد آن حضرت را میگفت گمان نمیبرد صاحب شما را مگر آنکه گفته است شنیدم
صاحب شما را که گفته است چنین پس گران می آید بر خالد این حرف زدن او پس کشت
او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن ولید بعد از فراغ وی از قتال مردم بعد از آن
تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال فائق
و نبود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را
برادری بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم
نمود و ذکر کرد زبیر بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امراة مالک را و تغلیظ و تشدید
کرد عمر بخالد در امر مالک ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد رهق است گفت
ابوبکر خطا سراوی تاویل نموده و خطا کرده ست و نیست گناه که خطائی کشیده است خدا تعالی
بر غمرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پیش خود و چون آمد بمدینه دید ابوبکر با وی خلوتی که عمر در آنجا نبود
پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک بیان کرد خالد سبب آنرا و گفت ابوبکر پس لی و را چرا تزوج
کردی گفت زنی بود بی شوهر خواستگاری کردم او را و گفت خالد با ابوبکر شنیدم از حضرت که فرموده است خالد
سیف من سیوف الله و سل بخره سیف الله الاعلی الحق این گفت و برآمد و چون بیرون می آمد عمر او را
عمر در ... [illegible] گفت رخصت کرده مرا خلیفه رسول الله و قرشات در ... که بودم من [illegible]

عمر از خالد کینه را و هیچ نتوانست گفت و کرد چون خلیفه شد عمر طلب خالد را نمود و تشدید کرد و جان بعذری
گرد چون ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از موضع تهمت تقوی نکردی بر سر القدید عذر کرد و ترحم نمود و گفت
رحم الله خالد او گفت من عبادت نکردم بر خالد مگر از جهت تعدی در مال و بعضی روایات آمده که
عمر خالد کارهای بزرگ کرده بودم بترسیدم که نفس وی عجب کند و مفتون شود چون حاضر شد خالد بن الولید
وفات گفت سبحان الله حاضر شدم چند زحف را با نزدیک بعضی نیست در جسدم موضع شبری مگر آنکه
در وی ضربی است یا طعنه یا رمیه و اکنون می میرم چنانکه میمیرد بعیر و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه
گفته اند سنه احدی و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد
بسوی عمر بن الخطاب که اسلحه و افراس وی مهیه باشد در راه خدا و بسبب آمد عمر جنازه خالد و چون
رسید عمر بن الخطاب مدینه که زنان از بنی مغیره جمع شدند در دار او و می گریند بر خالد بن الولید گفت
عمر باک نیست بر ایشان که بگریند برای سلیمان بشرطیکه نباشد در آن فریاد و نوحه و این حکایت دلالت
دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی از زنان بنی مغیره مگر آنکه نهاد مهر
خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی تراشید سر خود را و این بجهت قرب عهد بجاهلیت بود و غلبه آن در قوم وی که
بنی المغیره اند و بود ولید بن مغیره که پدر خالد است شدید الکفر و جاهل ترین قوم قریش بود و خالد بود میان
ایشان که توفیق یافت باسلام و باین مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم و روایت کرده از وی بن خاله او ابن عباس و علقمه و خیر بن نصیر و محمد بن مسلمه ذکر وی رفت و ذکر حال وی گذشت
عاسر او اهل بدر و طائفه بود رضی الله تعالی عنه عبدالله بن رواحه بفتح را و تخفیف واو و مهمله ابو محمد عبدالله بن رواحه
انصاری خزرجی از سابقین اولین و یکی از نقبای انصار است و ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند و موافقات
داد آنحضرت میان او و میان مقداد و بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه
و بدر و احد و خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آن را بجهت آنکه شهید گشت بموته سنه ثمان و روایت کرده اند که چون
وداع کردند مسلمانان را بموته دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت باز آیند گفت ابن رواحه
لکنی اسأل الرحمن مغفرة وضربة ذات فرغ تقذف الزبد [illegible] طالب شهادت و مشتاق بدانجا بیک گذشت
و بود وی شاعر از اسلام که رد می کردند ابیات کفار را از رسول خدا [illegible] شدند وی و حسان بن
ثابت و کعب بن مالک تا که نازل شد حق سبحانه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا الشعراء [illegible]

عبد الله بن رواحه رضی الله عنه روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک
و ارسال کرده اند وی جماعه از تابعین مثل ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت
میکرد برای آنحضرت و او است که آورد بشارت واقعه بدر را بمدینه و فرستاد آن حضرت او را با سی سوار
بسوای اسیر بن رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آن حضرت صلی الله
علیه و سلم نعم الرجل عبد الله بن رواحه و در حدیث طویل از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را می گفت بنشینید تا ایمان آریم بپروردگار خود ساعتی الحدیث و اخراج
کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه میخواند
پس آمد عبد الله بن رواحه پس شنید آن حضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن رواحه
همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مر او را زیادت کند ترا خدا در
حرص بر فرمانبرداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را پس بعد از وی پرسید آن مرد
از آن زن از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون می آید از خانه میگذارد دو رکعت و چون
در آمدی در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را هرگز روایت است از هشام بن عروه که
چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت عبد الله بن رواحه بتحقیق دانست خدا تعالی که من از ایشانم
پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات الآیه و بهترین چیزیکه گفت تراست وی رضی الله عنه
در مدح آن سرور صلی الله علیه و سلم قول اوست شعر لو لم تکن فیه آیات مبینة کانت بدیهته تنبیک بالخبر
و درین نوعی از تلمیح است از مضمون قول حق سبحانه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چنانکه در رساله
در تفسیر آیه الله نور السموات والارض تقریر کرده شده است [illegible] و المغیره بن شعبه صحابی مشهور است
او را در کتاب نوشته اند و در مواهب لدنیه در حراس نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر
مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم ایستاده بود چنانکه در انجا گذشته است و نیز در همانجا بتقریب ذکر کرده او
با عروه بن مسعود ثقفی حکایت ابتدای اسلام مغیره و غیر آن معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه
است که اهل سنت و جماعت زبان از بد گفتن و بد یاد کردن ایشان بملاحظه حق صحبت و غایات
آن نگاه میدارند و آنچه اهل سیر علما ذکر کرده اند بارسیم المغیره بن شعبه بهوا ابو عبد الله و
قیل ابو عیسی مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم کرد

مغیره بن شعبه

بمدینه و بعضی گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و مولی
او وراد و او وقتش دید یا و ابو برده بن ابی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام آورد
قبل از حدیبیه و حاضر شد بیعة الرضوان را و مرا و را در وی ذکر است و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و
کاردانان و داهیه کار سخت و دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند
معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبه و زیاد و در استیعاب گفته که قیس بن سعد بن
عباده در دهاء کمتر از ایشان نبود با کرم و فضیلتی که در وی بود و بود مغیره بن شعبه مردی دراز قامت بزرگ
چشم سفید موی گرد آمده لبها بزرگ سر و بازوهای پهن ما بین المنکبین والی گردانید او را عمر بر بصره و
گرد همدان و چندی از بلاد دیگر پس عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بران ابوبکره
و غیر وی اگرچه تمام نشد گواهی ایشان بحکم شرع و گفته اند که مغیره محض گردانید سی صد زن را در اسلام
و بعضی هزار گفته اند بعد از آن والی گردانید بر کوفه همیشه بود بران والی تا کشته شد عمر و مقرر داشت
او را عثمان و لایزال بود بران و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه اعتزال کرد از صفین
و جز آن چون قضیه حکمین شد لاحق شد بمعاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن
بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بیعت کرد معاویه را والی گردانید او را معاویه بر کوفه و اوست که تدبیر
کرد امارت یزید او را و آورد مردم را بران و آورده اند که یکباری معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود پس تاخیر
کرد در آمدن معاویه عتاب کرد وی گفته فرستاد که موجب تاخیر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت
مشغولم که تدبیر امارت یزید باشد پس مستمر امارت و ولایت وی بر کوفه و مستمر بود امر وی بران تا مرد بکوفه
در سنه خمسین و خلیفه گرفت پسر خود را که عروه نام داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول نداشت
آنرا معاویه و والی گردانید بر کوفه و بصره زیاد را و جمع کرد بان عراقین را و میگویند که وی یکباری بدر
امیر المومنین عمر آمد و استیذان نمود و گفتند که ابو عیسی استیذان می طلبید گفت عیسی را پدر نبود
گویا مکروه میداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا کنیه کرده بود او را
این کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود بخشید خدا تعالی مر او را ما تقدم
من ذنبه و ما تاخر کار ما مشکل است نمیدانم که چه خواهد کرد با ما گفت مغیره ابن شعبه
پس نسبت کنیت کرده شود تا باب عبدالله و در صحت این حکایت سخن است

وآورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد وعلی رضی الله عنه بمسند خلافت
نشست وبیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین مر ترا نزد من نصیحت
خیرخواهی ست امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت
عامل گردان طلحه بن عبد الله بر کوفه وزبیر بن العوام را بر بصره وبگذار معاویه را بعهده وی بر شام
تا التزام کند طاعت ترا چون قرار یابد بگردان او را چگونه که خواهی وقرار گیرد رای تو بدان پس گفت
علی مرتضی با طلحه وزبیر فکر میکنیم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد اما معاویه فلا والله نمی بینم خود را
وانبینده او را دیاری جوینده از وی مادام که بر حال خوست ولیکن من میخواهم او را بدر آمدن بآنچه درآمده اند در وے
مسلمانان واگر ابا آرد می سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره ورفت از پیش امیر المومنین غضبان بجهت
آنکه نپسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دیروز وجواب دادی تو مرا
دانستم که تو توفیق یافتی بخیر وطلب کردی حق را چون می برآمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی رفت
پیش پدر بزرگوار خود وگفت چه گفت ترا این اعور گفت مرا دیروز آنچنان گفته بود وامروز اینچنین میگوید
گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد وامروز غش آمد گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر داریم بر معاویه
آنچه در دست باشم مصداق آنچه گفته است حقتعالی وما کنت متخذ المضلین عضدا وهمین طور که
مغیره با امیر المومنین گفت از طلحه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکردند تا آل کار طلحه وزبیر آنچنان شد که
معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش کنیه
کرده میشد با بوعبدالله وقیل بابو محمد اسلام آورد در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت وبعضی گفته اند
میان حدیبیه وخیبر چون قدوم آوردند وی وخالد بن الولید وعثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشهای خود را گفت واقدی که در سنه ثمان
قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی وتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی ومعتقد
دین اسلام شده تمام گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمر چگونه مخفی میماند دین ابن عم تو بر تو
بخدا سوگند که وی رسول خداست حقا گفت میگوئی تو این را از روی یقین وصدق
طویت گفت نجاشی والله از روی یقین میگویم پس بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی
رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح بشش ماه وباتفاق اقوال فرستاد

بسرا یا بود با سبق مذکور است حاجت باعاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم برای عمر
و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر بمصر و فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر و مقرر داشت عثمان تا
چهار سال یا مانند آن پس معزول کرد و والی ساخت عبدالله بن ابی سرح را و بود وی برادر رضاعی عثمان
و فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمرو بمعاویه و لاحق شد با وی و گشت
مدار کار وی و حاضر شد در صفین با وی و واقع شد در وی قصه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است پس استعمال
کرد با وی بعد از آن معاویه بر امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن در روز عید فطر سنه ثلث و اربعین و قیل احدی و اربعین و قیل اثنی
و خمسین و الاول اصح و قیل ثمانی پس والی گردانید معاویه پسر او را که عبدالله بن عمرو بود و عمر او نود سال و نصف
نود و نه گفته و نماز گذارد بر وی پسر وی پس آمد بمصلی و گذارد با مردم نماز عید را پس معزول کرد عبدالله را
معاویه و والی ساخت برادر خود را عتبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو بن العاص از فرسان
عرب و ابطال ایشان و بود خداوند زیاده عقل و ذهن و من ادهی العرب قصیر القامة منقول است از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله خالق هذا
و عمرو واحد یا عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فارابی در رساله
تقاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق می کنند
و گاهی بر دریافت اموری که صلاح مبدا و معاد در آن است و گاهی بر دریافت اغراض متعلقه
دنیا و حرکات و سکنات آن اگرچه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
و افراد اشباه وی و ظاهرا ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر ابن الخطاب
بود که می گفت یاد دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه می آرد که زبیر
بن بکار ذکر کرده که پرسید مردی از عمرو بن العاص چه درنگ کردی در اسلام و تو توئی در
عقل یعنی با بزرگی و عقل که تو داری و منفرد بدان گفت بودیم ما با قومی که بود ایشان را
برادستی و غلبه بودند ایشان که عقلهای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت و راسخ
و مستقل و مستند ظاهر امر او ثبوت و رسوخ در جهل و عناد خواهد بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم براه عناد رفتند ایشان و انکار ورزیدند ما نیز براه
متابعت و موافقت ایشان رفتیم و چاره ندانستیم از آن و چون ایشان از عالم رفتند گم شد

وباز گشت وکار با اختیار ما واقع شد نظر کردیم وفکر وتدبیر نمودیم که حق بین بود پس افتاد در دل
من محبت دین اسلام ودانستند آنرا قریش از من پس گشتم من اسرع واعون ایشان
بران پس فرستادند بسوی من مردی را که مناظره کرد با من دران پس گفتم من بآن مرد سوگند
میدهم ترا بخدای که پروردگار کسی که پیش از تو بودند وبعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا
فارس وروم گفت آخر ما براه راست تریم گفتم بگو با فراخ تریم در عیش وکامرانی با ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا وهمین عالم باشد حال آنکه ایشان در دین
ودنیا عظیم تر وبالاتر اند از ما وبه تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت
تا جزا داده شود نیکوکار به نیکی خود وبدکار به بدی خود حق است وخیر نیست تمادی در باطل
وچون اسلام آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آن حضرت ونزدیک گردانید او را بجهت
معرفت وکاردانی وشجاعت وی وامیر گردانید در غزوات السلاسل وتائید کرد با بوبکر وعمر
وابوعبیده بن الجراح ودانست آنحضرت که کار آمدنی ست تا اگر مناقشه می افتاد در امرے
عمر رضی الله عنه می جنبید ودخل میکرد وانکار می نمود وابوبکر می گفت بگذار او را با وی یا عمر که
آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را شایسته کار جنگ وتدبیر آن دانسته امیر ساخته است وتفصیل این
احوال ست ودرین امور سابقا گذشته است حاجت تکرار نیست وفتح کرد وی در زمان امیر المومنین
عمر شام وتبت انطاکیه وفلسطین او چون نظر کرد عمر در کاری گفت نباید ابا عبیده را که زندگانی کند بر زمین
مگر امیر روایت کرده است عمرو از آن حضرت صلی الله علیه وسلم احادیث وروایت کرده اند از وی دو پسر
وی عبدالله ومحمد وابوسلمه بن عبدالرحمن وابوعثمان نهدی وجماعه کثیر غیر ایشان وروایت کرده احمد بن حنبل
از طلحه که یکی از عشره است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود عمرو بن العاص من صالحی قریش
ونیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا عمرو بپوشی جامه وسلاح خود را بیار پیش من خواهم
ترا بجانبی بفرستم که غنیمت کنی وحاصل شود ترا چیزی از مال وگفت یا رسول الله من اسلام
نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت ومحبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم المال
الصالح للمرء الصالح ونیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص
مراد بناس قوم خواهند بود واحادیث دیگر در شان وے روایت میکنند

[illegible] وقت موت عمرو بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو
بن العاص در وقت گذشتن ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیاری کرد و جماعه بعیادت
وی آمدند پس گریه کرد دراز و گردانید روی خود را بجانب دیوار پس گفت او را پسر وی عبد الله
ای پدر این همه خوف و جزع چیست صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و غزا
کردی همراه وی و بشارتها یافتی از وی پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر برین
حالت گذشته است بودم من در اول عمر که دشمن سخت بودم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دشمنی سخت
اگر برین حال میمردم از اهل نار میشدم بعد ازان مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان شدم
که نبود هیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم که سوی
وی نگاه کردی و اگر گفته شود مرا که وصف کن رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که چه حلیه داشت که
نتوانم کرد زیرا که من نمیتوانستم گردانید چشم گرد وی اگر درین حال از عالم میرفتم امید میداشتم که از
اهل بهشت شوم بعد ازان بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا رنگها از دنیا و
آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من مکنید و
چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستید گرد قبر من مقدار آنچه ذبح کرده شود درو
شتر و قسمت کرده شود لحم وی تا استیناس کنم بشما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادهای پروردگار
خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد
عمرو بن العاص نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرده گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من
از آن حضرت که بعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة و چون عمار بدست ما کشته شد ما فیه باغیه باشیم
معاویه گفت تو عجب مردی بوده که همیشه لغزی در بول خود و عمار را بحقیقه علی کشته است که او را بجنگ
آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل حمزه عم رسول الله باشد و ازین
قصه معلوم میشود که در عمرو خوف و ملاحظه حق راه داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام حسن مذکور
است و کان خیر الرجلین والله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی منافق
مشهور است و او را راس المنافقین گویند که متولی افک عایشه بود و دیگر شنایع که از حد حصر
بیرون است و وی از اعیان خزرج بود و خزرج پیش از قدوم رسول خدا ای خواست که تاجی

عبد الله بن عبد الله

بسوی شد و اسیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم قدوم او رفت و بناه نفاق وحسد
وبغض رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است و او با اسیری بود عبد الله
بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صادقان و بود اسم او حباب پس تسمیه کرد آن حضرت صلی الله
علیه وسلم به عبد الله حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
سنه اثنی عشر روایت کرده است از وی عائشه و جهم بن سعد بفتح جیم وسکون ها ذکر وی در الاصابه
جهم بن سعد اسلمی ذکر کرده است او را قضاعی در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم کوی و زبیر می نوشتند
اموال صدقه را همچنین ذکر کرده است قرطبی مفسر در مولد نبوی که از تالیفات اوست جهیم بن الصلت

جهیم بن الصلت

بن عبد المطلب بن مناف القرشی المطلبی در استیعاب گفته که اسلام آورد عام خیبر و عطا کرد او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیبر سی وسق در اصابه آورده که نوشته است خط و کتابت را و
بتحقیق می نوشته برای رسول خدا و ابن اسحق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد
او را یحنه بن رؤبه و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن کتاب نزد ایشان
ست و نویسنده آن کتاب جهیم بن الصلت بود و می نوشتند جهیم و زبیر بن الصلت اموال صدقات

ارقم بن ابی ارقم

را ارقم بن ابی ارقم قرشی مخزومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام سابع سبعه و بعضی گفته اند اسلام
آورد بعد از ده کس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحق که وی حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مستخفی از قریش که دعوت میکرد مردم بسوی اسلام و دار اول اسلام تا بیرون آمد
از آن و بود دار او بمکه بر کوه صفا و اسلام آورد در وی از صحابه کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تا تمام
شد عدد اربعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدد اربعین بیرون آمد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرد ارقم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث وفات یافت
سنه خمس وخمسین بمدینه و وی ابن بضع وثمانین و وصیت کرد که نماز بگذارد بروی سعد بن ابی وقاص
و بود بتحقیق و گفت مروان آیا حبس کنیم صاحب رسول الله را صلی الله علیه وسلم بسبب مردی که غائب
است پس ابا آورد عبید الله بن ارقم آن را بر مروان و انتظار کشیدند تا آمد سعد و نماز گزارد عبد الله

عبد الله بن زید

بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج صاحب اذان که دید

اذان را در منام سپس امر کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم که القا کند بر بلال تا گوید بلال
آنرا در بعضی در نسب ثعلبه را زیاده کرده گفته وگفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربه و
صواب معروف اسقاط اوست و ثعلبه بن عبد ربه عم عبد الله و برادر زید است در آورده اند او را در نسب
او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربه صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند
و در کتاب آن حضرت میشمارند حاضر شد عقبه را و بدر را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و بود با وی رایت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبد الرحمن
بن ابی لیلی و پسر او محمد بن عبد الله بن زید کذا ذکر فی الاستیعاب و در اصابه نیز هم چنین است
و نیز گفته که ترمذی گفته است که شناخته نمیشود مر او را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان
و ابن عدی و بغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مر او را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
خطا ست بلکه آمده است از وی احادیث متعدد شش یا هفت و میاید از محمد بن عبد الله بن
زید آورده که توفی اثنین و ثلثین و صواب اربع و ستین و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان
رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که کشته شد باحد و آورده اند که در آمد بنت عبد الله بن
زید بر عمر بن عبد العزیز و گفت من امنیه عبد الله بن زیدم که حاضر شد بدر را و کشته شد باحد
پس گفت عمر بطلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هرچه طلبید و بدانکه یک
عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگویند
و ترجمه وی اینست عبد الله بن زید عاصم انصاری مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
است حاضر شد احد را و حاضر نشد بدر را و حاکم و ابن منده بر آنند که حاضر شد بدر را روایت کرد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسیلمه کذاب لعنة الله علیه که
کشته بود برادر او را حبیب بن زید و چون غزا کردند مردم یمامه را شریک شد ابن عبد الله
بن زید وحشی بن حرب را در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحرة سنه ثلث و ستین و روایت
کرده است از وی ابن المسیب و برادرزاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و واسع بن
حبان و غیرهم و العلاء بن عتبه فی الاصابه ذکر کرده است او را مستغفری در صحابه و ذکر کرده است او
حزربانی که بود داود ارقم در دور انصار و در تاریخ مستغفر بن صادح آمده که علاء ابن عتبه ارقم

العلاء بن عتبه

می نوشتند عهود و معاملات را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر خواص گذشت
رضی الله عنه و حذیفة بن الیمانی کنیت او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله
و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق
و دانا شده بود ذات و اشخاص منافقان و اسمای ایشان را که کدام اند و در روایت
سلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بهر چه بودنی ست
تا روز قیامت از وقائع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات وقائع حوادث خواهد بود و بعضی
جزئیات نیز یا آنچه از وقائع متعلق یقین باشد والله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوالها
میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و میگویند یکباری پرسید
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق در من گفت نمی بینم ولیکن شنیده ام
که بر سفره طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست همچنین و چون تحقیق نمودند که چیست آن
بود که بیضهای خرد بعضه زردی و سفیدی دارد از جا ناظر را اشتباه شد که الوان ست و همچنین
صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد در نماز
گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع میکرد حذیفه در نماز بران جنازه و اگر حاضر
نمیشد حذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم حذیفه بود حسل بکسر حا و سکون سین مهملتین و
بعضی حسیل به صیغه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح همزه و کسر سین و عبسی بفتح عین مهمله و سکون با موحده
و سین مهمله انسب ست یعبس بن بغیض بفتح موحده و کسر غین معجمه در آخر ضاد و یمان لقب
پدر حذیفه است زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بود پس گریخت بسوی مدینه پس حلیف شده
بنی اشهل را که نام قبیله ایست از انصار پس نام کردند او را قوم یمان که حلیف یمان شد یعنی
انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند
حذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله
لکم گفت عروه پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعا و استغفار
میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل منع کرد او را جابر از حضور بدر

استخبار حال مشرکان و باز داشتن او را از ان و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل چنین است و
حاضر شد حذیفه همه مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام
فتنه سخت تر است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر و ندانی که کدام یکی از ین دو را ترک
کردی گفت حذیفه بر پا نمیشود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از خیر و من می پرسیدم از شر
تا اجتناب کنم از ان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء
و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجاست سنه خمس و ثلثین و قیل
ست و ثلثین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند
صفوان و سعید پسران حذیفه در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان
بریده بن الحصیب مازنی هر دو اسم بر صیغه تصغیر و حصیب بصاد مهمله بضم حا و فتح صاد در آخر با موحده
مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی
گفته اند نام او عامر است و بریده لقب اوست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا و در وقتیکه
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت بر آمد و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر وی حمله
از مکه رسید و قریش بریده را اجر انگیخته بودند که بر گرداند محمد را یا بکشد او را صد شتر سرخ برآن قرار
داده پیش آمد بریده آن حضرت را به هفتاد سوار پس پرسید آن حضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت
نام من بریده است آن حضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما
باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود با ابوبکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما بسلامت هست
است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود در رسید ترا سهم و نصیب تو و آن حضرت تطیر نمیگرد
و لیکن تفاول می گرفت خصوصا از نامها پس اسلام آورد بریده با فوجیکه همراه داشت و گفت
یا رسول الله با فوج علم میباید پس پاره کرد دستار خود را و بر بست آنرا بر نیزه و پیش پیش
روان شد بعد ازان بدیار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم شد و در غزوه بدر حاضر نشد بعد از
احد آمد و عجب که این همه صبر کرد و بخدمت نرسید و حاضر نشد حدیبیه را و دریافت بیعة الرضوان
را و مشاهد دیگر را و غزا کرد با حضرت شانزده غزوه را کذا فی الصحیحین و او را مساعی جمیله بود در حضر

رسالت صلے اللہ علیہ وسلم وبعد از وی با خلفاء راشدین رضوان اللہ علیہم اجمعین وبود با علی مرتضیٰ
در حرب جمل وصفین وبود که شکوه کرده بود از وی رضی اللہ عنہ بحضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم
در وقتیکه بود با وی در یمن وآمده رفت بر گشتن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حجۃ الوداع
وباعث آن بود که آن حضرت در غدیر خم خطبه خواند وترغیب کرد بر موالاة ومحبت علی مرتضیٰ
کرم اللہ وجہہ گفت بریده پس محبوبترین مردم شد علی نزد من واین قصه در موضع خود گذشته است
وغزا کرد خراسان را در زمن عثمان بن عفان وساکن شد مدینه را بعد از ان ببصره رفت
پس بخراسان رفت وبمرد غزا کرد وہمین جا وفات یافت در زمان یزید بن معاویه وحصین
بن نمیر بہر دو اسم بلفظ التصغیر در اصابه این اسم را مکرر متصل ذکر میکند اول حصین بن نمیر انصاری
ذکر کرده است اورا ابن اسحاق در غزوه تبوک ومیگوید که ابن حصین نمیر غارت زد بر کاروان
صدقه ودزدی کرد پس گفت آن حضرت وای تو چه خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا برین کار
اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع میگرداند ترا برین کار واما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار
پس من گواهی میدهم که تو رسول خدائی وایمان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت بیقین پس
در گذشت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم از گناه وی وعفو کرد از جهت این سخن وی گفت اخرجه البیهقی
فی الدلائل وفی السنن الکبیر وبعد از ان حصین بن نمیر دیگر را ذکر کرده گفت در نمی یابم که این همان است
که ذکر کرده شد یا دیگریست وذکر کرده است اورا ابن عساکر در تاریخ خود وگفته که بود وی عامل
عمر رضی اللہ عنہ بر اردن وایشان امیر نمیگردانید ند در فتوح مگر صحابه را ودر تحقیق خلط کرده است
ابن عساکر ترجمه ابن حصین بن نمیر سکونی که امیر یزید بن معاویه بود در قتال اہل کوفه وظاہر آنست
که این غیر اوست واللہ اعلم وذکر کرده است ابو علی بن مسکویه در کتاب خود تجارب الامم حصین
بن نمیر را در جمله کسیکه کتابت می کردند برای رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم ہمچنین ذکر کرده عباس
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتصم وگفته که مغیره ابن شعبه وحصین بن نمیر می نوشتند
در مداینات آن حضرت وہمچنین ذکر کرده از جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب النبی صلی اللہ
علیہ وسلم وگفته است که این دو کس می نوشتند مداینات را وگفته اند ترجمه ی حصین بن نمیر
بن نائل بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سلمان وگفته که وی شریف بود بحمص وہمچنین بود ولد او

نموده حنیفه وی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبدالله بن سعد بن ابی سرح بفتح سین و سکون
راو حاء مهمله قرشی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را و بود مادر
سعد بیوه مشکو شیده که بود پدر وی از کبار منافقین و اوست که مرتد گرده بود آن حضرت در فتح مکه خون او هدر
با جماعه دیگر از ابن خطل و غیره که در آنجا مذکور شد پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت پس قبول کرد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و هر چند خواست در روزی شتابت میکرد آن حضرت صلی الله علیه
وسلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و ایستاده کرد و گفت یا رسول الله
بیعت میکند عبدالله قبول کن بیعت او را پس روی آورد آن حضرت باصحاب و فرمود آیا نبود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی وقتیکه باز داشتم من دست خود را از دست وی
بکشد وی را گفتند یا رسول الله اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو میکشتیم او را فرمود نمی باید وی را
پیغمبر را که خائنه از عین وی صلی الله علیه وسلم بوجود آید بهر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح
قبول کرد آن حضرت توبه او را و درگذشت از سر خون وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که بود عبدالله بن ابی سرح که می نوشت برای آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحی پس گمراه
گردانید او را شیطان و گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و درگذرانید آنحضرت
را از قتل وی و حاضر شد این عبدالله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه عرب با عمرو
بن العاص در فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکونت کرد
عبدالله عسقلانی با رمله را و بیعت نکرد با هیچ نه بعلی و نه بمعاویه و مرد در سنه ست یا سبع و ثلثین و بعضی
گفته اند حاضر شد صفین و زیست تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را
در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را سنه خمس و عشرین بعد از آن قدوم آورد بر عثمان
و خلیفه ساخت بر مصر سائب بن هشام را و غزا کرد سه غزوه را افریقیه و ذات الصواری و اسود و ارض روم بود و فتح افریقیه از
اعظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وی سه هزار دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون آمد ابن
ابی سرح بسوی رمله و چون وقت صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد
و سلام داد دست راست پس خواست که سلام دهد بچپ ناگاه قبض کرده شد روح او را رحمه الله انتهی

معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر هیچ کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و در روز فتح
میگویند توبه کرد عبد الله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد اسلام وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی
که انکار کرده شد بر آن و بر روی یکی از نجبا و عقلا از قریش ابو سلمه بن عبد الاسد القرشی نام او
عبد الله است مشهور شد بکنیت و بود برادر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رضاع و برادر حمزه
بن عبد المطلب شیر داد همه را ثویبه مولاة ابی لهب بمفاقت چهار سال نخست بحضرت و از ثویبه
و ابو سلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن عمة النبی برة بنت عبد المطلب و هجرت کرد
بحبشه و هجرت بمدینه بعد از رجوع از حبشه کذا قال ابن منده و گفته است ابن اسحق بعد از وی و هو اول من هاجر الی المدینه
آمد روز احد مجروح پس به شد جراحت او بعد از آن فرستاد ویرا بسریه بسوی بنی اسد در محرم
سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافته و گفت ابن عبد البر در جمادی الاخری سنه ثلث
و راجح قول اول است و بود اول کسیکه هجرت کرد بمدینه با زوجه اش ام سلمه بعد از هجرت بحبشه
و تزوج کردن آن حضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت و دعا کرد آن حضرت مر او را
نزد احتضار وی اللهم اغفر لابی سلمه و ارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه فی الغابرین واغفر لنا
وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه و حویطب بن عبد العزی بضم حا و کسر طا مهملتین قرشی
عامری کنیت اوست ابو محمد یا ابو الاصبغ از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب دریافت او را اسلام و وی
شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد حنین را و طایف را و داده شد از غنایم حنین صد شتر چنانکه
بسائر مؤلفة القلوب انعام کرده بود و وی یکی از آن جماعه است که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید انصاب
حرم و از آنهایی که دفن کردند عثمان را در وقتیکه کشته افکنده بودند او را و صد و بیست ساله عمر یافت
این چنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه
اربع و خمسین و بعضی در آخر امارت وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سائب بن زید
و ابو سفیان پسر وی و عبد الله بن بریده و غیر هم و ابن معین گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن حزم آورده که گفت گفت
حویطب برگشتم من از صلح حدیبیه و آمده بودم با سهیل بن عمرو که از جانب قریش برای مصالحه آمده بود
و من متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرد قصه طویله و روایت کرده اند از وی

و گفت حاضر شدم بدر را با مشرکان و دیدم ملائکه را که فرود می آمدند از آسمان و قتال می کنند
و نگفتم این را با هیچ کس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی که چه شد ترا
ایها الشیخ که پس افتاد اسلام تو از خردان و نوسالان گفت حویطب الله المستعان
والله به تحقیق قصد کردم من بارها که پیشی کنم در اسلام و هر بار داشت مرا از آن پدر تو
و نهی می کرد مرا و می گفت فرو می افکنی خود را از درجهٔ شرف و می گذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و می گردی تابع و فرمانبردار شخص پس ساکت شد مروان
و پشیمان گشت از آنچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود دیگری از قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره تر
از من تا فتح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق
ابن المنذر و غیره از حویطب که گفت چون درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مکه را خائف شدم
خوف شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت درآمدم حایط عوف را و اقامت کردم در آن ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی
و ذکر کردم حال خود را با وی پس گفت ابوذر گردان عیال خود را و ایمن باش پس رفت
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز بمن گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی
و احسان کننده و گران بارترین مردم ست و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت
تست و چون ببینی او را بگو السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس گفتم آن را پس گفت
آن حضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس خوشحال گردانیده شد
آن حضرت بدان و گفت الحمد لله و هداک بعد از آن قرض طلبید آن حضرت از من پس قرض
دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طائف را و داد مرا از غنایم آن پس
قدوم آورد حویطب مدینه را و اقامت کرد در آن تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت
بمعاویه بچهل هزار دینار و استکثار کردند آن را مردم پس حویطب چه چیز ست این مال برای
کسی که دارد پنج عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لائح می گردد که وی از جمله آن
مؤلفة القلوب ست که حسن شد اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حاء و کسر طاء مهملتین

حاطب بن عمرو

در استیعاب و اصابه غیر از حاطب بن ابی بلتعه که مشهور ست دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب
بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبد ود لیس در استیعاب میگوید ذکر کرده است او را ابن
عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول دار ارقم و هجرت
کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت ابن اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفت همین ثابت
نیست نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته حاطب
بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب از سابقان
گفته می شود که وی اول کسی ست که هجرت کرد بسوی حبشه و با بن جزم کرده است زبیر
و اتفاق کرده اند بذکر وی در کسانی که حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک
بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را ابن اسحاق
در بدریین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه می گوید حاطب بن عمرو بن عتیک انصاری اوسی
گفت ابو عمرو حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحق در بدریین و میگوید نیز ندیدم او را نزد
غیر وی والله اعلم مر حاطب را صحبت ست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو بود او در نسخه
صحیحه از روضة الاحباب که حاضر ست بی واو نوشته والله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله
احوال ابن خطل که عبد العزی نام میداشت سابقاً در عام الفتح معلوم شده است که پیش از فتح
بمدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبد الله نهاد و بجهت اخذ زکات بقبیله فرستاد
پس مرتد شد و چارپایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت بقریش هیچ دین را
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه آورده در پردهای خانه پنهان شد پس یکی
از اصحاب او را دید عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را
پس بموجب حکم اشرف همانجا مقتول ساختند انتهی و ابن خطل شاید که پیش از ارتداد که مسلمان
بود می نوشت آنرا هم ذکر نکرده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین حال جای
نوشتن هست در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه نساخته اند مگر بتقریبی که در اثنای
کلام قضیه ی ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل ست ابی بن کعب بن
المنذر و قیل کعب بن قیس انصاری خزرجی نجاری مغازی المدنی حاضر شد عقبه ثانیه را و

حاضر شد بدر را و با عهد وی را از مشاهده و بود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آن حضرت
وحی را و از آن شش کس است که یاد گرفتند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
چند کس و مذکر گرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرا ایشان کتاب الله را
عزوجل و کنیه میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب
ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله
عنه سید المسلمین و گفت مردی مر عمر را اکنیت این کسی که در پهلوی تست گفت عمر و این
سید المسلمین ابی بن کعب و ما نا که مراد بمسلمین انصار خواهند بود یا قومی مخصوص از ایشان
نه تمام مسلمانان کما لا یخفی و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی خدا مرا امر کرده است که
بخوانم که بر تو قرآن را و بشنوانم ترا قرآن پس گفت ابی ا نام ترا برد مرا خدا تعالی پس
خداوند ان حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
و در روایتی آمده است که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا و گفت ابی ا نام برد مرا
خدای برای تو فرمود نعم نام برد ترا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی
در سؤال خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم یا ابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این را انجا
فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است
گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی که کدام آیت از کتاب خدا اعظم
است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر مدح کرد آنحضرت
ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این بتصرف آن حضرت بود
صلی الله علیه وسلم چنانچه آمده است که زد آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه
ابی پس دریافت این آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اول کسیکه نوشت در آخر کتاب کتبت فلان بن فلان و بود ابی
میانه قد ابیض اللحیه تغیر نداد سری خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه و وی پرسید
او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم میکرد بسوی او و از معضلات و روایت کرده اند
از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین از هجرت

عمر رضی الله عنه روز فوت وی باشد سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان
سنه ثلثین و این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است
و روایت کرده است بغوی از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در
وفات وی و در روایت است از ابی سعید خدری که مردی از مسلمانان از آن حضرت پرسید
یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در اینجا نصیبی نیست فرمود آن حضرت که آنها
کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگر چه خاری هم خلد
پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تپ تا وقت مرگ و مانع نیاید از حج و عمره و
جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تپ زده تا مرد روایت کرد او را ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة
القرشی الزهری او را صحبت است اسلام آورد در عام الفتح و بود از جله کتاب کرد برای
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود امانت او نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بحدی که امر میکرد
که بنویسد بسوی ملوک و نمیفرمود چه نویسد پس می نوشت و مهر میکرد او نمیخواند از جهت امانت
وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و والی شد بیت المال را برای عمر و عثمان بعد از آن
استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده است مرا که عثمان جایزه
داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای خدای و در روایتی
سیصد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت میکرد از وی حفصه که میگفت
اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من ترا یا خلیفه خود می ساختم عبد الله بن ارقم را ندیدم هیچ یکی
ترسنده تر مر خدا را از عبد الله بن ارقم و میگفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم تقدیم
نمی کردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند ارباب صحاح وی حدیث واحد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت چون ظاهر شد عشا
و میخواهد مرد خلا را که باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب آن جماعه
و فضل وی باین لفظ اذا اقیمت الصلوة و وجد احدکم الخلاء فلیبدا بالخلاء مات فی خلافه
عثمان رضی الله عنه این اسماست که در روضة الاحباب ذکر کرده و اکثر آنها را در استیعاب

بعنوان کتابت ذکر نکرده و دیگر معیقب که باین عنوان در استیعاب و مواهب مذکور شده است بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وکسر قاف وسکون تحتانیه وبا در آخر ابن ابی فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان یا علی همین مقدار در مواهب گفته و در استیعاب میگوید معیقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص همچنین ذکر کرده است او را موسی عقبه از ابن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی دوسی است حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد قدیما بمکه و هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه و اقامت کرد دران تا قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه و بعضی گفته اند بخیبر و بعضی پیش ازان و گماشته شده بود بر خاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانیدند او را بمدینه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال و نازل شد بوی جذام و علاج کرده شد ازان یا عمر بن الخطاب متکفل پس موقوف ماند کار او وفات یافت در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و وی قلیل الحدیث است روایت کرده است ازوی ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویل للاعقاب من النار و حدیث دیگر در مسح خف تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم اجمعین در استیعاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وحی پیش از زید بن ثابت و با وی نیز و بود زید لازم ترین صحابه مر کتابت وحی را و وی نوشتی بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستادند بسوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی از اشیاخ که اول کسیکه نوشت برای رسول خدا وحی نزد متقدم آن حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی میخواندند آن حضرت صلی الله علیه وسلم رسائل و بودند که می نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن حضرت بسوی مردم و اقطاع میکرد برای کسی زمینی را و اول کسیکه نوشت از قریش عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح بود پس مرتد گشت وی و رجوع کرد بمکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیة و بود از مواظبین بر کتابت رسائل آن حضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم چون عہد میکرد و صلحہای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ وجود از کسانیکہ کتابت میکردند برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر رضی اللہ عنہ ذکر کردہ است این را ابن ابی شیبہ در کتاب زیادت بر اینہا عمرو بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد از ان ذکر کرد صاحب استیعاب اکثر ازین جماعہ کہ مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد از ان بدانکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بملوک و امرا نامہا نوشتہ و فرمانہا اصدار نمودہ کہ ذکر آنہا سابقاً در قضایای سنہ سادس للہجرہ در قصہ حدیبیہ وقوع یافتہ است و بغیر ملوک و امرا از صحابہ و غیر ہم در بیان شرائع و احکام از صدقات زکوۃ و معاملات نیز نوشتہ و نقل آنہا اگر بزبان عربی کردہ چنانکہ ہست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمہ کردہ شود آن طلاقت و حلاوت کہ در عبارات شریف ہست نمی ماند باوجود یکہ کتابہا کہ منسوخ راہ نیافتہ است خلاف مکاتب و رسایل کہ در اہل قصص و حکایات ست و یکی قسمی دیگر ست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با بعضے از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشتہ کہ داد نہایت فصاحت و بلاغت دادہ است و فصحا و بلغا در فہم آن خیرہ و حیران آمدہ است و از جملہ از ان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمۃ اللہ علیہ مذکور و مسطور ست و آن در حقیقت از جملہ معجزات بینات اوست صلی اللہ علیہ وسلم کہ بی آنکہ از جای خود بیرون آمدہ و تتبع و استقرای لغات کردہ و با اہل قبایل صحبت و مخالطت داشتہ و از ایشان گفتہ و تعلیم و اکتساب کردہ باشد و این اعجاز در رسولان آن حضرت کہ ایشان را بملوک و امرا و قبایل و عشائر می فرستاد نیز ظاہر می شد کہ با ہر قومے بلغت وی تکلم می کردند صلی اللہ علیہ وسلم **باب ہشتم** در ذکر رسل کہ ایشان را بر ملوک و امرا فرستادہ در روضۃ الاحباب یازدہ تن ذکر و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل کہ سابقاً گذشت مذکور شد اما احوال مذکور نشدہ و جمع عدد واقع نشدہ اگر برای این غرض از انچہ گذشتند و نگذشتند اینجا جدا نوشتہ شوند مناسب آید یکی از ایشان عمرو بن امیہ ضمری بفتح ضاد معجمہ و سکون میم از بنی ضمرہ بن بکر بن عبد مناف کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پہلوانان صحابہ بود از مردان عرب در جرارت

باب ہشتم در ذکر رسل

بجهت کاری حاضر نشد بدر را واحد را با مشرکان پستر اسلام آورد هنگام که برگشتند مشرکان از احد واول مشاهد وی یوم بیر معونه است وا اسیر کردند و باوران روز عامر بن الطفیل بعد از سبب ما صیبه او را او را رها کرد و فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بنجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وتعظیم کرد واحترام نمود آن سعادتمند کتابت آن حضرت را و اسلام آورد مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقاً گذشت و در مواهب لدنیه میگوید و فرستاد عمرو بن امیه ضمری را بمسیلمه کذاب بکتاب و بسوی مروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد هدیه با مسعود بن سعد بغله شهبا او را فضه میگفتند و اسپیکه ان را ظرب میگفتند و فرستاد اثواب وقبای سندس مذهب پس قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و عبد الله و شعبی و ابو قلابه عداد او در اهل حجاز ست ومراد او را ذکرست در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در زمان معاویه وقیل سنه ستین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال وکسر آن و در روایت اهل حدیث بکسرست وخلیفه بخای معجمه وفاء کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور که بیرزده میشد مثل بحسن وجمال وی وچون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او و اول کسی ست که نزول میکرد جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشد بدر را وحاضر شد احد را و مابعد وی از مشاهد و بعضی گفته اند که اول مشاهد وی خندق ست و مبایعت کرد تحت الشجره فرستاد او را آن حضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از وجه که گفت گفتم یا رسول الله آیا بر نداریم برای تو حماری را بر فرس پس بحزند برای تو استری را پس سوار شوی تو آنرا فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم می کنند تفکر کسانیکه علم ندارند و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبد الله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله و ذال معجمه سهمی بفتح سین و سکون ها منسوب بسهم بن عمرو بطنی ست از قریش کنیت او ابو حذافه اسلام آورد قدیما وبود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه

دحیه بن خلیفه کلبی

عبد الله بن حذافه

و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت و میگویند که بود در وی مزاح و لاغ
کردی آورده اند که یک باری تنگ اسپ آن حضرت بر بست و سست بست تا نزدیک بود
که بیفتد آن حضرت و این را برای ذکر حضرت را باز بسعادت خدمت نیک جست و بعضی
گردانیده اند مزاح اوست که امیر گردانید او را آن حضرت بر سریه پس امر کرد قوم را که جمع کنند
حطب را و برآورند آتش و چون افروختند آتش امر کرد ایشان را که در آیند در آتش
پس ابا آوردند قوم و گفت آیا حکم نکرده است رسول خدا شما را بفرمان برداری من
و نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا پس گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما آن حضرت مگر برای آنکه نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این
سخن را تصویب کرد ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب
و الاصابة و اسیر کردند او را روم در زمان عمر بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اکراه
نمودند پس نگاه داشت خدای تعالی و نجات داد او را از ایشان همچنین گفته است
در استیعاب و ظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند و در
اصابه می نویسد که از مناقب عبد الله بن حذافه آنست که اسیر ساختند او را روم و گفت
ملک روم نصرانی شو و گفت شریک باش در ملک من پس ابا آورد از آن پس امر کرد تا او را بر دار
کشیدند و تیر باران کردند پس مجروح نشد بدان فرود آوردند او را از دار پس امر کردند دیگی
بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند و را در آن تا لایح شد استخوانهای وی
و سلامت ماند از آن و چون ببردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارند او را پس پرسید
حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید آنرا
همچنین محنت و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من بگذارم
ترا گفت با تمام اسیران پس برخاست عمر و بوسه داد سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده
است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس مرسلا و شاهد
دیگر از فوائد هشام بن عروه از مرسل زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح
بحاء و کسر طاء مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله

وقیل ابو محمد حلیف قریش و بعضے گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضے گفته مولی یکے از
قریش بود که عبدالله بن حمید نام داشت مکاتب ساخت او را پس آزاد ساخت کتابت
را ادا نموده بود از اهل یمن حاضر شده بود مر احد و خندق را و ما بعد ها من المشاهد
وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه و خمس وستون سنه و نماز
گزارد بر وی عثمان فرستاد او را آن حضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم فتح
مکه را مشهور است و آن سابقاً نیز گذشت و در اصابه از مرزبانی در معجم الشعرا نقل کرده
که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرا ایشان در جاهلیت روایت کرده است
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی
فی حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب میگوید
نمیدانم من او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علما را این سخن را از صاحب استیعاب
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن السکن از طریق محمد
بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم که تزوج میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و سی از نساء
دنیا و گفت شنیده صاحب اصابه به تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکے آنکه اخراج کرده است
ابن شاهین از طریق یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد
مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس بردم او را کتاب رسول صلی الله علیه وسلم
بحدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهمین وجه مرفوعاً من اغتسل یوم الجمعة حدیث ثالث
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب بن ابی بلتعه طلوع کرد علی
بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست علی سپری بود که
در وی آب بود الحدیث ظاهراً این غزوه احد بود که زخمها بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حصیر سوخته آورد
تا بنهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته والله اعلم شجاع بن وهب گفته میشود ابی وهب الاسدی

حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین اولین و در کسانی که هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدر را و گفته است ابن
ابی حاتم حاضر شد شجاع بن وهب بدر را و همه مشاهد را گفت صاحب استیعاب فرستاد او را
تا برای روایت فرستاد و او را آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت
و بود نحیف دراز کوز پشت شهادت یافت یوم الیمامه بود عمر وی چهل و چند سال سلیط بن
عمرو بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانیه بن عمرو العامری فرستاد آن حضرت نامه بدست
او بسوی هوده بن علی حنفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد بدر را پس یمامه را
کشته شد آنجا و ابو معشر گفت کشته نشد و صاحب استیعاب گفته و صواب همین است
انشاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر خبر او را که عمر بن الخطاب رضی الله عنه پوشانید اصحاب
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم حلها و زیاده آمد یک حله پس گفت عمر و راه نمائید مرا بر جوانی
که هجرت کرده باشد او و پدر او پس گفتند عبدالله بن عمر و پس گفت لا بل سلیط پس پوشانید
آن حله مر او را و علاء بن الحضرمی گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهر او وی هم کاتب بود
و هم رسول رضی الله عنه و سابقاً در باب ارسال رسل از ارباب سیر نقل کردیم که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم علاء بن حضرمی را بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود فرستاد
و نامه نوشت و از مواهب لدنیه ذکر آن به تفصیل کرده شد و جریر بن عبدالله البجلی ارسال
وی بر ذی الکلاع بود که از ملوک طائف بود و قصه آن در وقائع سال دهم بعد از ذکر حجة الوداع
مذکور شد و جریر بن عبدالله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و
کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو عمرو و بجلی یمانی و بجلی نسبت است به بجیله که نام زنی ست ام قبیله
اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بچهل روز و باین جزم کرده است ابن عبد البر
در اصابه گفته که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آن حضرت مر او را
در روز حجة الوداع خاموش کردان ناس و جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در شهر رمضان سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر مرده است و بالجمله

علاء بن حضرمی
جریر بن عبدالله
بجلی

چون آمد جریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای
مبارک خود را و اکرام کرد او را و روی آورد بصحابه و گفت چون بیاید بشما اکریم قومی
اکرام کنید او را و مروی ست از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم تو مردی که بتحقیق نیک گردانیده است خدا یتعالی صورت ترا پس نیک گرداند
سیرت ترا و وارد شده است که در اثنای آنکه بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در صحابه
خود و اکثر مردم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک ست که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از
بهترین اهل یمن ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بریشان از ثنیه پس سلام
و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب وی رضی الله عنهم اجمعین پس گفتند
جواب سلام وی همه یکبار پس فراخ کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض ردای خود را
و گفت برین بنشین یا جریر پس بنشست و اقبال آورد بروی آن حضرت صلی الله علیه
وسلم بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز منظری
جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ یکی فرمود نعم این کریم قوم ست و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی ست از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را
نشاندم شتر را پس بکشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و درآمدم در مسجد رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه میخواند پس تیز نگاه کردند مردم در من و گفتند به همنشین خود
یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن
ذکر و گفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد مرا او را در خطبه خود سخنی و گفت بدرستی نزدیک
است که درآید بر شما ازین راه در از بهترین خداوندان یمن که برروی وی مسحه ملک ست
گفت جریر پس شکر گفتم خدا را برین نعمت که مراد او بود جریر رضی الله عنه سید مطاع
بدیع الجمال گویا که روی او ماه پاره ایست روایت کرده است ترمذی در شمایل از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که گفت ندیدم احسن از صورت جریر مگر آنچه رسیده است بما از صورت یوسف و
میگفت عمر رضی الله عنه جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بعد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم که چون می آمدند او را وفود عرب می طلبید مرا پس پوشیدم من حله خود را و می آمدم بمجلس آنحضرت

و فخر میکرد حضرت بسین و آمده که بود قامت بر شش قد ائع در صحیح البخاری آمده از جریر که
می گفت محجوب نساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم
من و ندید مرا مگر آنکه تبسم می نمود و خنده میکرد در روی من و از ابی زرعه آمده که گفت
جریر بیعت کردم من رسول خدا را به نصیحت و خیرخواهی هر مسلمانان پس بود جریر چون تجربه
چیزی میکرد می گفت مر یار خود را که بائع ست والله بیشتر ست چیزی از این بها که خریدم مثلا
اسپی بود که هزار درهم بهای آن واقع می بود و می افزود جریر تا چهار هزار میرسانید و فرستاد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلیفه در صد کس از قوم وی برای شکستن بتی که
در وی بود و گفت یا رسول الله نمیتوانم من بر پشت اسپ محکم نشست پس زد آن حضرت
دست مبارک خود را بر سینه من تا یافتم برد او را در درون سینه خود و گفت اللهم ثبته واجعله هادیا
و مهدیا پس رفت بذی الخلیفه و شکست و سوخت آنرا و تقدیم کرد او را عمر رضی الله عنه
در حروب عراق بر تمامه اهل بجیله و بود ایشان را اثر عظیم در فتح قادسیه و ساکن شد
جریر بکوفه و بود عمر او را در روی داری و فرستاد بوی معاویه رسول و رفت پیش وی
بود در آخر ترک فریقین کرد او عزلت گزید و وفات یافت سنه اربع و خمسین و قیل احدی
و خمسین و آورده اند که وی روزی در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافت
در مجلس رائحه کریهه از بعضی جلسا پس گفت عمر واجب ست بر صاحب این رائحه که
برخیزد و وضو کند گفت جریر بن عبدالله بفرما یا امیر المؤمنین تمامه اهل مجلس را که برخیزند
و وضو بسازند یعنی تا بر کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر همه را که برخیزند
و وضو بسازند همه پسندید این را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید در جاهلیت و در اسلام
کذا ذکر فی الاستیعاب و این اثر از امیر المؤمنین عمر در بعضی کتب فقه دیده شده بود
الآن معلوم شد که بگفته جریر بود رضی الله تعالی عنه وارضاه و مهاجر بن امیه بن المغیره
قرشی المخزومی برادر ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وسلم از یک پدر و مادر و بود اسم او ولید
پس مکروه داشت رسول خدا این نام را و گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من ولید
قدوم آورده است مهاجر پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم هو المهاجر پس سمید

ام سلمه که مقصود آن حضرت تحویل اسم ولید است پس گفت ام سلمه بعد از آنها جبیر یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم گردید وی طول است بعد از آن فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مهاجر بن
ابی امیه را بسوی حارث بن عبد کلال حمیری ملک یمن و عامل گردانید نیز بر صدقات کنده
و صدف بعد از آن والی گردانید او را ابوبکر صدیق بر یمن و اوست که فتح کرد حصن بحر با جمعی
که متحصن شده بودند در وی کذا ذکره ابن سعید الانصاری کذا فی الاستیعاب و در اصابه گفته
که حاضر شده بدر با مشرکان و کشته شدند در بدر برادر وی هشام و مسعود و ذکر کرده است در فتح
که مهاجر تخلف کرده در غزوه تبوک پس همیشه اعتذار میکرد ام سلمه از جانب وی تا معذور داشت او را
آن حضرت و او را عمرو بن العاص فرستاد و او را بجانب ملک عمان بسوی جیفر و عبد پسران
جلندی و قصه آن بتفصیل در باب ارسال رسل در سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت و احوال
عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشته شده عروه بن مسعود ثقفی ابو مسعود و قیل ابو یعفور بفتح
التحتانیه و سکون العین المهمله و ضم الفاء و بالواو و ثقفی منسوب بثقیف از اجداد است که نام او قسی
است حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و قدوم آورد بر آن حضرت سنه تسع بعد عود آن حضرت
از طائف پس اسلام آورد و نزد او ده زن بودند متعدد پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
که اختیار کند چهار را و طلاق دهد باقی را اذن طلبید در رجوع بوطن فرمود آن حضرت اگر بروی
میان ایشان می‌کشند ترا گفت عروه یا رسول الله من محبوب‌ترم نزد ایشان از ابکار ایشان
و بود وی رضی الله عنه محبوب و مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را باسلام
پس ابا آوردند پس چون شد وقت فجر ایستاد بر غرفه که در دار وی بود و اذان گفت برای
نماز و شهادتین میگفت که تیر انداخت نامردی از ثقیف و در روایتی تیرباران کردند رسید
تیر بوی و کشتند او را پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون شنید خبر او را مثل عروه مثل
صاحب یس است که خواند قوم خود را بسوی خدا عزوجل و کشتند او را و چون شهید شد
گفتند او را چه میگوئی در خون خود گفت کرامتی است که اکرام کرد مرا پروردگار تعالی و شهادتی است
که راند بسوی من و گفته‌اند او را عمرو بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است ابن عباس

و عکرمه و محمد بن کعب و اسدی و قتاده در قول حق عزوجل و قال الذین کفروا لولا نزل هذا القرآن

علی رجل من القریتین عظیم مراد بقریتین مکه وطائف ست واختلاف کرده در تعیین رجل بسیار
قتاده گفته که مراد عتبه بن ربیعه است و عروه بن مسعود و بعضی گفته اند که ولید بن مغیره است از مکه و ابن عبد یا
لیل از طائف وقتاده گفته که ولید بن مغیره و عروه بن مسعود ثقفی اکثر بدین اند و در حدیث آمده است که عرض کرده شد بر
من انبیا ناگاه بود موسی مردی از رجال گویا از رجال شنوءه است مرد سبک خفیف اللحم را گویند و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه
قریب تر بودی در شبه عروه بن مسعود است و دیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب تر بودی در شبه صاحب شما
میخواهد نفس شریف خود را صلی الله علیه وسلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب تر بودی در شبه
دحیه کلبی ست این چهار ده تن را در روضة الاحباب ذکر کرده بعد از آن میگوید بعضی اهل
ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر بریده بن الحصیب و جندب بن زید
بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و بر این وجه رسولان حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم پانزده باشند و در مواهب لدنیه امیر المؤمنین علی و عیینه بن حصن و بریده و عباد بن بشیر
و رافع بن مکیث و ضحاک بن سفیان و بشر بن سفیان و عبد الله بن اللتبیه که مردی از ازد بود
نیز شمرده اما ابو موسی اشعری نام او عبد الله بن قیس ست مشهور ست بکنیت و باسم و بکنیت
مشهور تر ست منسوب ست باشعر که یکی از اجداد او ست از اولاد سبا که در یمن بود از اکابر
صحابه است قدوم آورد بمکه و ساکن شد آن جا و حلیف شد سعید بن العاص بن امیه را پس اسلام
آورد بمکه و هجرت کرد بارض حبشه بعد از آن قدوم آورد در خیبر با جعفر بن ابی طالب بر رسول صلی الله
علیه وسلم در خیبر بود و مشهور این ست و بعضی گفته اند که اسلام آورد و بقوم خود رجوع کرد ببلاد خود
و هجرت نکرد بحبشه و در اصابه میگوید که قول اکثر این ست زیرا که موسی بن عقبه و ابن اسحق و واقدی
که از اکابر علمای علم سیرند ذکر نکرده او را در مهاجره حبشه بعد از آن قدوم آورد وی و جماعه از اشعریون
نزدیک پنجاه کس بمدینه بعد از فتح خیبر و بعضی گفته اند که انداخت کشتی ایشان را باد بسوی نجاشی
بارض حبشه و قدوم آورد بمدینه پس موافق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را
از حبشه و عامل گردانید او را رسول خدا بعض یمن را مثل زبید و عدن و عامل گردانید او را
عمر الخطاب بر بصره بعد از عزل مغیره بن شعبه بسنه عشرین پس فتح کرد ابو موسی اهواز و اصبهان را و همیشه بود
بر بصره تا صدر وی از خلافت عثمان پس عزل کرد عثمان از آن و عامل گردانید بر کوفه و همیشه بود

والی بران تا کشته شد عثمان رضی الله عنه بود وابو موسی در آن تا قصهٔ تحکیم منعزل کرد او را علی
رضی الله عنه پیشتر منقبض شد و انتقال کرد بمکه و گوشه گزید و اعتزال کرد فریقین را تا وفات
یافت بمکه و قیل بالکوفه سنه اثنین وخمسین وقیل سنه خمسین وقیل اربع واربعین الی نیف
و صحیح آن بود که وی رضی الله عنه خفیف الجسم قصیر القامت چنانکه اکثر اهل یارمین می باشند
روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از خلفاء اربعه رضوان الله علیهم اجمعین
و از ابن مسعود و ابی بن کعب و غیر ایشان روایت کرده اند از وی اولاد او موسی و ابراهیم و ابو برده و
ابو بکر و همراه وی ام عبد الله و از صحابه ابو سعید و انس بن مالک و طارق بن شهاب و از
تابعین سعید بن المسیب و ابو عثمان نهدی و ابو الاسود و غیر هم من کبار التابعین رضی الله عنهم
اجمعین و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه افقه اهل بصره و اقرای ایشان و گفت
شعبی منتهی شد علم بشش کس و ذکر کرد در ایشان ابو موسی را و ذکر کرده است بخاری اند طریق
شعبی به لفظ العلما ستة و ابن المدینی گفته قضاة امت چهار اند عمر و علی و ابو موسی و زید بن ثابت و حسن بصری
گفته رضی الله عنه نیامد بصره سواری بهتر برای اهل آن از ابو موسی و بود وی رضی الله عنه خداوند
صوت حسن بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آن حضرت لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داؤد
و گفت ابو عثمان نهدی نشنیدم صوتی به از صنج و نه بربط و نه مزمار احسن از صوت ابو موسی بقرآن
و بود عمر رضی الله عنه چون می دید ابو موسی را می گفت یاد ده مرا یا ابا موسی پروردگار ما را یعنی بخوان
قرآن را تلاوت آید پروردگار و در روایتی سابق گردان ما را بسوی پروردگار و در واقع هیچ چیزی
مذکر تر و مشوق تر بسوی پروردگار از استماع قرآن که بآن خوش آواز می خوانند نیست آمده است
که شبی ابو موسی اشعری رضی الله عنه قرآن میخواند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گوش مبارک
بر آواز او نهاده در گوشه می شنید چون روز شد فرمود چه خوب میخواندی تو ای ابی موسی قرآن را
من می شنیدم و محظوظ بودم گفت ابو موسی آه اگر میدانستم که تو می شنوی بهتر و آراسته تر از این
میخواندم و در حدیث صحیح آمده که زینوا القرآن باصواتکم و در روایتی بلحون العرب ما اذن الله لشیء
کاذنه لنبی یجهر بالقرآن و در روایتی یتغنی بالقرآن آمده که لیس منا من لم یتغن بالقرآن و کلام در مقام
سابق در باب عبادات گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی الجشمی الامام المقدم

معاذ بن جبل

فی علم الحلال والحرام واز نجبای صحابه وجلهٔ ایشان وعالمان مردان وعالی همتان واز آنجمله معاذ بن جبل [illegible]
واکرم ایشان بود واز آن کسان که تکبیر وتسبیح برآورده شود [illegible] وذکر وی رضی الله عنه در آن جماعه [illegible]
که حاضر شدند عقبه ثانیه را از انصار واز جماعه که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر حدیث
ابن عمر آمده مرفوعا اقرؤا القرآن من اربعه وذکر کرد معاذ را در ایشان ومواخات بود در میان
میان او ومیان عبد الله بن مسعود وقیل میان وی ومیان جعفر بن ابی طالب وغیر ایشان همه
برادران یکدیگر اند لیکن مناسبت های خاص ونسبت های مخصوص علیت فرمود وتخصیص کرد
مواخات معنی را بعضی صلی الله علیه وسلم دانا تر است بآن گفته اند که او را رضی الله عنه بهر دو
این عزیز مواخات داده باشد رضی الله عنهم اجمعین والله اعلم حاضر شد معاذ بدر را واحد را وهمه
آن مشاهد وفرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی یمن ووی بیست وهشت ساله بود وقاضی
ومعلم وسپرد بوی قبض صدقات از عمال که در یمن بودند وحواله کرد بوی قسمت آنها بر فقرا وبس ست
امارت فضیلت که معاذ را ومراد فرستاد او را بکتاب الله وسنه رسوله وفرمود او را وقتیکه
که متوجه ساخت بسوی یمن بچه حکم میکنی یا معاذ گفت بچیزی که در کتاب خداست عزوجل گفت
اگر نیابی در کتاب خدا وظاهر نگردد بر تو بچه حکم می کنی گفت عمل میکنم بسنت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گفت اگر نیابی از سنه رسول بچه عمل میکنی گفت عمل باجتهاد میکنم وبذل مجهود میکنم در اصابت
حق وحکم میکنم برای خود پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم دست بسینه او آورد وگفت الحمد لله الذی
وفق رسول رسوله بما یرضی الله ورسوله واین حجت است مر سائر مجتهدان امت را وسند بر جواز قیاس واجتهاد ومعاذ امام
ومقتدای این قوم است وخود فرمود سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم می آید معاذ بن جبل روز قیامت
امام العلماء رضی الله عنه وفرموده وقتیکه حاضر شوند علما نزد پروردگار خود باشد معاذ بن جبل
پیش ایشان یک سنگ انداز وخدای تعالی مباهات میکند ملائکه را بمعاذ بن جبل آمده است که
هر خیر از معاذ ایمان آورد تا خاتم وی اشارت است بصدق وصحت آنچه فتوی میداد ودر وقت معاذ
وحکم کرد وفرمود اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ونوشت آن حضرت بسوی اهل یمن چون فرستاد
او را با ایشان فرستاده ام از بهترین کسان خود را وروایت است از مسروق که گفت بودیم نزد
ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله پس گفت [illegible]

حاضران مجلس بود فراموش کرد ابن مسعود آیت را و از روی نسیان خواند این را پس گفت ابن
مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بوده ایم ما که
تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیعاب این حکایت را همچنین آورده که چون خواند ابن
مسعود ان معاذا کان امة قانتا لله حنیفا ولم یک من المشرکین گفت فروة اشجعی یا ابا عبد
الرحمن قول حق تعالی این چنین است ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا پس اعاده کرد ابن مسعود
ان معاذا کان امة و چون دیدم که اعاده کرد دانستم که بتعمد خوانده است نه بنسیان پس سکوت
کردم پس گفت ابن مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفتم الله اعلم گفت
امة آن کسی ست که تعلیم میکند خیر را و اقتدا کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدا را مراد همچنین بود
معاذ بن جبل معلم خیر مطیع مر خدا را تعالی شانه و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و آورده اند که
چون فرستاد آن حضرت او را بیمن گفت حلال ست برای تو هدیه اگر بفرستند کسی برای تو هدیه
قبول کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دارد ترا خدای تعالی
از پیش تو و از پس تو و از یمین تو و از شمال تو و فرمود به درستی که من دوست میدارم ترا ای
معاذ بگو بعد از نماز رب اعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک ابو نعیم در حلیه در وصف او
گفته امام الفقهاء و کنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را همه بود از فضل شباب بهادر حلم
و حیاء و سخا و بود جمیل وسیم یعنی حسن الوجه نشانه دار و در روایتی سفید روشن روی درخشنده دندان
اکحل العینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سخی از بهترین جوانان قوم خود سوال
نمیکرد از خدا هیچ چیز را مگر آنکه میداد او را گفت واقدی بود از اجمل رجال حاضر شد مشاهد را همه
روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم احادیث و روایت کرد از وی عمر و بن العاص و ابن عمر و
عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو قتاده انصاری و جابر
بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت
نگاه نمیداشت چیزی و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین تمامه مال او را پس آمد
نزد آن حضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس با آورده و اگر ترک میکردند از برای
کسی از جهت کسی هر آئنه ترک میکردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آورده

معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام وگفت عمر بن الخطاب
با بوبکر وقتیکه بیرون آمد معاذ بشام بتحقیق محل شد خروج او بمدینه و اهل آن در فقه و انچه فتوی
میداد مردم را بدان وبتحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاهدارد او را از جهت حاجت ناس بسوی او پس
ابا آورد بر من ابوبکر وگفت چگونه نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت را پس گفتم بحق والله مرد داده شود
ثواب شهادت را وحال آنکه بر فراش در خانه خود است وعامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت
ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال در طاعون عمواس بر وزن بفتح همزه و سکون
را وفتح دال نام موضعی ست بشام سنه ثمان وعشر وقیل سبع عشر و بود عمر وی سی وسه یا سی و
چهار یا سی وهشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس وعامل گردانید بعد از وے
عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص وگفت مردم متفرق
شوید ازوی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو و هر آئینه تو گمراه تری
از حماره اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود این رحمت است از
را خداوندا یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانیکه یاد کنی ایشان را در بسیار رحمت و روایت کرده شده
است که چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا
محروم مگردان معاذ را و اهل او را ازان پس چون رسید طاعون بذات شریف او را میگفت
بنزد موت خود اختنق خنقک خفه کن سخت گیر چنانکه میخواهی فوعزتک لتعلم انی احبک پس سوگند
بعزت تو که میدانی که من دوست میدارم ترا وکما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی زوج او
که غایب شده بود زوج وی دو سال و چون قدوم آورد و بتحقیق حامل یافت زنش را پس امر افکند
کرد بسوی عمر و پس امر کرد برجم وی پس گفت مراد را معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر وی پس نیست بر آنچه
در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید پس زائید کودک دو ساله را و چون
دید او را پدرش شناخت شبیه خود با در وی وگفت ابنی ابنی ورب الکعبه پس رسید این خبر
عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نبود معاذ هلاک می شد عمر و بود معاذ
رضی الله عنه که فتوی میداد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما و روایت کرده اند که چون حاضر شد معاذ را وفات گریه کرد و هر که در گرد او بود گفتند

وگفت بہ چہ چیز گریہ آورد شما را گفتند گریہ میکنیم بر علمی کہ منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان بجای خود ست تا روز قیامت و کسیکہ پیروی کند علم و ایمان را بیابد آنہا را در کتاب و سنت پس عرض کنید بر کتاب ہر کلام را و عرض نکنید او را بر ہیچ کلامی و طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی و اگر گم کنید ایشان را طلب کنید نزد چہار کس عویمر و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام کہ یہودی بود پس اسلام آورد شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت عبد اللہ بن سلام عاشر عشرہ است و در آمدن بہشت و پرہیز کنید و اجتناب نمائید زلت عالم را و بگیرید حق را از ہر کہ بیارد آنرا و رد کنید باطل را بر ہر کہ بیارد آنرا کائنا من کان و روایت ست از سعید بن المسیب کہ عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را ساعی بر بنی کلاب کہ قسمت کند در ایشان و نگذارد چیزی را پس بیامد و آورد بہ گلیمی کہ بردہ بود با خود آنرا بر گردن خود نہادہ پس گفت زن وی می آئی تو از جائیکہ آنہا می آیند عمال و می آرند تو راضہ برای اہل و عیال خود تو چہ آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب عمر یعنی مشرف و نگاہبان گفت بودی تو امین نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابی بکر و عمر بر تو ضاغط فرستاد پس ایستاد زنش در میان زنان دیگر و شکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت عمر را پس خواند معاذ را و گفت یا معاذ من کی فرستادم بر تو ضاغط گفت یا امیر المومنین نیافتم چیزے را کہ عذر خواہی کنم با آن زن مگر این سخن کہ گفتم آنرا بطریق رمز و کنایت پس خندہ کرد عمر و داد او را چیزی و گفت راضی گردان باین آن زن را گفت ابن جریر قول معاذ ضاغط مراد بآن علم پروردگار خود را داشت و مراو را رضی اللہ عنہ مناقب ست و در از ست ذکر آن و بود از بندگان خاص و مقربان درگاہ الہی رضی اللہ عنہ و ارضاہ و برہ بن محسن و گویند ابن محصن در استیعاب میگوید و برہ و گفتہ مے شود وبر بن مسہر حنفی مر او را صحبت ست فرستاد او را بمسیلمہ کذاب در جماعہ کہ در میان ایشان ابن النواحہ بسوی نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس اسلام آورد از میان ایشان وبرۃ بن محنس و گویند بن محصن خزاعی مر او را صحبت ست آزاد ست کہ فرستاد او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بسوی فیروز دیلمی و جشیش و دیلمی ہمین کہ بکشد او را اسود عنسی را کہ دعوی نبوت کرد و روایت کردہ شدہ است از ابن عباس کہ گفت قتال کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہود و مسیلمہ را و علیہ را اسل و باز نداشت او را چیزے کہ بود بوی از وجع از قیام بامر خدا و نصرت دین

پس از عبارت استیعاب وبر بن محبس یا ابن محصن بود وی از رسولان آن حضرت معلوم میشود
ومعلوم میشود که وبر بن مسهر حنفی نیز مرتد نبود که مراد صحبت است و در اصابه نخست وبر بن مسهر حنفی
آورده بعد از آن وبر بن محبس کلبی آورده و هر دو را صحبت اثبات کرده واز وبر بن محبس نقل
کرده گفت گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعا پس برستی مسجدی که مقابل جبل است
اینجا گانه وروی نماز پس چون کشته شد اسود کذاب گفت و بر این موضعت کرام کرد
مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و وثیمه ذکر وبر بن مسهر فرستادن مسیلمه او را
وابن نواحه وابن معاف حنفی را وقدوم آوردن ایشان بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
وشهادت بر صدق رسول وکذب مسیلمه نیز ذکر کرده است فتدبر وحبیب بن زید بن عاصم
انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد بدر را واحد وخندق را وذکر کرده است
او را ابن اسحق از حاضران عقبه وفرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مسیلمه کذاب بیمامه وبود
مسیلمه چون میگفت با وی آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست می گفت نعم وچون میگفت
گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت
او را مسیلمه لعنة الله علیه وپاره پاره کرد اعضای او را ومرد شهید رحمة الله علیه وچون روز
یمامه شد بیرون آمد برادر او عبد الله بن زید ومادر او ونذر کرده بود که غسل نکند تا کشته شود
مسیلمه پس تمام شد اسمای که در روضة الاحباب مذکور است واسمای دیگر است که در مواهب لدنیه
ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشر که به بنی سلیم ومزینه فرستاد عباد بفتح عین
وتشدید موحده وبشر بکسر موحده وسکون شین معجمه انصاری اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب
بن عمیر وپیش از اسلام سعد بن معاذ وحاضر شد بدر را واحد را ومشاهد را همه وبود که بعد
میکرد آن حضرت را بسیار وحراست میکرد وباین جهت در حراس نیز ذکر یافت چنانکه گذشت
دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار واسلم فرستاد ونیز در ذکر کتاب مذکور شد دیگر رافع
بن مکیث به فتح میم وکسر کاف وسکون تحتیه ودر آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را وبود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح واستعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه وحاضر شد جابیه را با عمر ومرا او را نزد ابی داود یک حدیث است از طریق وی بود

حارث بن نوفل از رافع در حسن بلکه نخستین است در اصابه بود و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی
برادر جندب بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت حسن الملکة نمو
بنی حاتم تقی که میرانند مردم را بسوی محشر روایت کرده است ازوی ابن وی بشر بن رافع دیگر
ضحاک بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی کنیت کرده میشود بابو سعید
ابن حبان و ابن السکن گفته که مر او را صحبت است و ابو عبید گفته که صحبت داشت با پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عقد کرد مر او را آن حضرت باو وگفت واقدی بود بر صدقات قوم خود
بنی کلاب و والی گردانید بر قریش معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها
بصد سوار و فرستاد آن حضرت او را بر سریه و نوشت بسوی وی آن حضرت صلی الله
علیه وسلم که وارث گرداند زن اشیم ضبابی را که کشته شده بود بخطا و در حیات آن حضرت
صلی الله علیه وسلم گواهی داده بود بدان ضحاک نزد عمر رضی الله عنه از دیت زوجش اخرجه
اصحاب السنن و این حدیث مذکور است در مشکات و روایت آنرا کرده است حسن بصری
و بود وی سیاف ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حمائل کننده سیف خود را و باین جهة
اگر او را در جمله حراس ذکر کردند هم می شد دیگر بسر بن سفیان بکسر موحده و سکون معجمه
کعبی و گفته میشود عدوی فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبدالله بن اللتبیه بضم لام
و بفتح نیز آمده و فتح مثناة و بسکون نیز گفته اند و کسر موحده و شدت تحتیه و اگر بضمه و سکون است
منسوب به بنی لتب و بسکون تا قبیله معروفه است و اتبیه بهمزه بجای لام نیز می گویند اما صحبت
نرسیده و در روایتی است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از [illegible] که او را ابن اللتبیه می گفتند
عامل گردانید او را آن حضرت بر صدقه بنی ذبیان بضم ذال و سکون با و بای تحتانیه و در آنجا
ارباب اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت مسلمانان
این برای شماست یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است
یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند برای من است دیانت ورزید و آن هدایا را بخانه نبرد
با صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و تجویز کنند نگاه دارم چون بحضرت خبر رسید خطبه خواند
و حق حمد و ثنای باریتعالی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم مردی را از شما بر کار از آنچه

ولایت داده است خدای تعالی مرا بدان پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شماست و
این پیشکش است که بمن فرستاده شده است چرا ننشست در خانه پدرش یا خانه مادرش
پس دیده میشد و معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش که فرستاده اند
برای او بواسطه و وسیله عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد ازان فرمود سوگند بخدائی که
بقای ذات من در دست قدرت اوست نگیرد هیچ یکی یعنی بناحق ازین مال زکوة چیزی را
مگر بیارد روز قیامت بگردن خود برداشته درحالیکه آواز می کند و فریاد برمیدارد خواه شتر باشد
یا گاو و یا گوسفند پس برداشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را گفت
اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت رواه البخاری و مسلم دیگر عیینه بن حصین فزاری که بر بنی تمیم فرستاد
و ابن عیینه بن حصین از غلاظ جفاة عرب و مولفة القلوب بود و الله اعلم بحسن اسلام
ذکر ها ازوی در مواضع متعدده گذشته است که دال بر خشونت و غلظت و جفای اوست همچنانکه
اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غرض که چون بشر بن سفیان کعبی را که مذکور شد بر بنی کعب
باخذ صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود را جمع کردند و زکوة آن بگرفت
بر بنو تمیم بجهت خست و لوم که داشتند آن اموال بسیار نمود و با بنو کعب گفتند چرا اینهمه اموال
خود میگذارید که بیرون برند بنو کعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم و در دین زکوة
باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتوانند برد مسلح شدند و بجنگ
برخاستند و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بمدینه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید
خواست که بر بنو تمیم مردم انفرستند فرمود کیست که بنو تمیم برود و ازیشان انتقام کشد عیینه
بن حصین بجهت شدتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت
صلی الله علیه و سلم پنجاه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد پس بر سر
ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و بخوف اینکه زنان و فرزندان ما را برده میسازی پس نزاعها
کردند و مفاخرتها نمودند القصه بطولها در اول ذکر وقائع سال نهم گذشت اینها چند نفر بود
که در مواهب در ذکر رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست
ایشان را داخل عمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته

باب نهم در ذکر عمال آن حضرت بر اخذ صدقات قبایل چند نفر بود در یکی عبدالرحمن
بن عوف ابو محمد قرشی زهری است رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد
عام الفیل بده سال وبود اسم او در جاهلیت عبد الکعبه یا عبد عمرو پس نام کرد او را آن حضرت
عبدالرحمن ومادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره اسلام آورده بود و مادر وی قدیما بر دست
ابوبکر صدیق وهجرت کرد بحبشه هجرتین وحاضر شد مشاهده را همه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم
وثابت ماند روز احد ونماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلف وی در غزوه تبوک وقصه آن
چنانکه مذکور است در حدیث آنست که آن حضرت بصحرا رفته بود پس دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه
وسلم تا وقت تنگ شد پس صحابه شروع کردند در نماز وعبدالرحمن را امام کردند نزدیک یک رکعت
باقی مانده بود که آن حضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست که پس تر آید حضرت اشارت
کرد بوی که بحال خود باشد پس گذارد آن حضرت یک رکعت با وی وتمام کرد چیزی که مسبوق
شده بود بان وبود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه وهجرت کرد بمدینه وحاصل شد او را از
غنا وخیر همه بمدینه از راه تجارت آورده اند که یاری او از انصار که مواخات داده بود حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم او را با وی گفت که من دو زن دارم وباغهای متعدد یکی زن را برای خاطر تو
طلاق دهم وباغها مشترک باشد میان ما گفت عبدالرحمن برکت دهاد ترا خدای تعالی در ازواج تو
واموال تو وزیاده گرداناد مرا راه بازار نما دیگر حاجت نیست پس در آمد وی رضی الله عنه
ببازار وخرید وفروخت کرد چندان گشایش در کار او کردند که باین سر حد از غنا رسید که در شمار
نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت وبود او را چهار زن پس صلح کرده شدند
آن زنان از ثمن که نصیب ایشان است از میراث بر ربع ثمن پس رسید بایشان هشتاد هزار
درهم وبعضی گفته اند بهشتاد هزار دینار والله اعلم ووصیت کرد برای صد کس از اهل بدر برای
هر یک چهار صد دینار وتصدق کرد یکبار بچهار هزار دینار ودیگر بار بچهل هزار وبار دیگر چهل هزار و
سوار کرد در راه خدا بر پانصد اسپ وبر پانصد راحله وبود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد
ازواج آن حضرت را بعد از وی صلی الله علیه وسلم واشارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان
معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها می گفت پسر عبدالرحمن بن عوف را خدا بنوشاناند

بر تر از حق سلسال جنت که مواسات می کرد ازواج پیغمبر را و تحدیث کرد عائشه که شنیدم
پیغمبر خدا را که میگفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که مشی میکرد در بهشت بطریق حبو یعنی مثل غژیدن
کودک پس تصدیق کرد بشکرانه این نعمت کاروانی آمده بود او را از شام بتمام در روایت
این چنین آمده که عائشه در خانه خود بود ناگاه شنید آوازی را که جنبید و لرزید ازان مدینه
پس پرسید عائشه که چیست این آواز غوغا گفتند کاروانی آمده است مر عبدالرحمن بن
عوف را از شام و بود هفتصد شتر پس گفت عائشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیدم
رسول خدا را که میگفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که می درآید در بهشت مثل غژیدن کودک
پس رسید این خبر بعبدالرحمن بن عوف پس آمد نزد عائشه و پرسید او را از آنچه رسیده بود بوی
پس تحدیث کرد عائشه پس گفت عبدالرحمن بعائشه گواه میگیرم ترا که این شتران با بارهای
خود و پالانهای خود و گلیمهای خود در راه خدا است رواه احمد و ابو نعیم و آمده است که یکباری آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از اغنیای قریشی آئی بهشت را مگر مانند غژیدن
کودک قرض بده خدا را که کشاده گرداند پاهای ترا گفت چه چیز قرض دهم یا رسول الله خدا را
فرمود بیرون آئی از آنچه تو در آنی از اموال گفت آیا از تمامه اموال یا رسول الله فرمود نعم
پس بیرون رفت بقصد آنچه فرمود بوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آن حضرت
کسی را بسوی وی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را که مهمانی کند مهمانان را و
اطعام کند مساکین را و بدهد سایلان را و ابتدا کند باهل و عیال خود و چون این چنین بکند
خواهد شد این موجب تزکیه آنچه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفت
آن حضرت ام کلثوم بنت عقبه امراة عبدالرحمن بن عوف را نکاح کن سید المسلمین یعنی
عبدالرحمن بن عوف را روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر و گفته می شد عبدالرحمن
بن عوف را حواری النبی صلی الله علیه وسلم و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشارت
داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم به بهشت و بود طویل باریک بشره سفید مشرب
بحمرة ضخم الکفین و بود اعرج بسبب آنچه رسیده بود او را روز احد جراحت ها بیست یا زیاده
و رسید بعضی از آنها بپای او پس لنگ شد و بود روز احد که جنگ میکردند همراه او فرشتگان

وبود وی رضی اللہ عنہ کہ فتوی می داد در عہد رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم وابی بکر وعمر و
عثمان بانچہ شنیدہ بود از رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم وبود میان وی ومیان خالد
ابن الولید چیزی از آنچہ می باشد میان مردم از بشریت پس گفت رسول خدا صلے اللہ علیہ
وسلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد ذہب وانفقہ کنی تمسرا ه در راہ خدا نمیرسی تو یک بامداد
وشبانگاہ عبد الرحمن را کہ در راہ خدا کردہ رواہ ابن عساکر وروایت کردہ است وی از پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم واز عمر وروایت کرد از وی ابن عباس وپسر انش ابراہیم وحمید ومصعب
وابو سلمہ بن عبد الرحمن بن عوف از ائمہ دین وکبار اعلام ست وخواہر زادہ او مسور بن مخرمہ
وغیرہم وفات یافت سنہ اثنین وثلثین ودفن بالبقیع ولہ اثنان وسبعون وقیل خمس وسبعون و
قیل ثمان وسبعون روایت کردہ شدہ است کہ عثمان رضی اللہ عنہ مریض شد ونوشت خلافت
را بعد از خود برای او پس دعا کرد عبد الرحمن بن عوف کہ بمیراند او را خدا یتعالی پیش از عثمان پس
مرد بعد از شش ماہ از دعا او وگفت علی رضی اللہ عنہ ہنگامی کہ مرد عبد الرحمن بن عوف اذہب
ابن عوف فقد ادرکت صفوہا وسبقت لہ انقہا ای کدرہا روایت ست از ابراہیم بن عبد الرحمن
بن عوف گفت بیہوش گردانیدہ شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت وچون بہوش
آمد گفت آمدند مرا دو فرشتہ شدید غلیظ پس گفتند بیا با ما محاکمہ کنیم ترا بسوی عزیز امین
پس ملاقات کرد ایشان را فرشتہ دیگر وگفت کجا میبرید او را گفتند بمحاکمہ کنیم او را بسوی
عزیز امین پس گفت این فرشتہ آن دو فرشتہ را کہ مہجوا ستند کہ ببرند بگذارید او را کہ وی از کسانی ست
کہ سابقہ سعادت دارد در حال آنکہ وی در شکم مادر بود رواہ ابو نعیم وقصہ اسلام عبد الرحمن بن
عوف چنانکہ روایت کردہ است حمید بن عبد الرحمن بن عوف از پدرش آن است کہ گفت
شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم بیک سال پس نزول کردم بر عسکلان بن عوام حمیری وبود وے شیخ کبیر کہ بتحقیق
دراز سے دادہ شدہ بود او را در عمرش تا گشتہ بود مانند جوزہ وبودم من لا ازال چون قدوم
می آوردم بیمن کہ فرود می آمدم بروی پس پرسید مرا آنکہ میگفت آیا ظاہر شدہ در میان شما مردی کہ مراو را
بنا سے ہست وذکری باشد آیا مخالفت کردہ یکی از شما بر شما در دین شما من میگفتم نے تا قدوم آوردم

آن قدوم که مبعوث شد در روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت مرا آیا بشارت بدهم ترا
با بشارتی که آن بهتر است ترا از تجارت وگفت بمردی برانگیخته است خدای تعالی از قوم
پیغمبری را وفرستاده است بروی کتابی را که نهی میکند از اصنام ومیخواند باسلام ودعوت میکند
بحق واثبات میکند آنرا ونهی میکند از باطل و ابطال میکند آنرا وی از بنی هاشم است وشما
اخوال اوئید ای عبدالرحمن پوشیده دار واقعه را وتعجیل کن رجعت را بروی وتقویت کن او را
وتصدیق کن او را وبردار این ابیات را از من پیش او **ابیات** اشهد بالله ذی المعالی
وفالق اللیل والصباح * انک فی السر من قریش * یا ابن المفدی من الذباح * ارسلت
تدعوا الی الیقین * ترشد للحق والفلاح * هد کرور السنین رکنی * عن بکرة السیر والرواح
فصرت جالسا لارض بیتی * قد قص من فوق جناح * ازنا ... بالدیار بعد * فانت حرزی
ومستراحی * اشهد بالله رب موسی * انک ارسلت بالبطاح * فکن شفیعی الی ملیک *
یدعو البرایا الی الفلاح * گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را ورجوع کردم وقدوم
آوردم بمکه پس ملاقات کردم ابوبکر را وخبر دادم این خبر را گفت این محمد بن عبدالله
است مبعوث گردانیده است او را خدای تعالی بسوی خلق خدا پس بیا پیش او پس آمدم پیش او واو
در خانه خدیجه بود پس طلب اذن کردم که درآیم بروی وچون دید مرا خنده کرد وگفت می بینم
روی روشن را امید میدارم برای او خیر را چیست خبر پیش تو ای ابا محمد گفتم چه چیزی میبری
ای محمد گفت آورده تو امانتی را که فرستاده است ترا بسوی من مردی برسان پس بیار آنرا
وبگو مبدان وآگاه باش که ابنای حمیر از خواص مؤمنان اند گفت عبدالرحمن پس اسلام آوردم
وشهادت دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را وخبر دادم او را
بآنچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت آن حضرت بسا ایمان آرنده بمن که ندیده اند
مرا وتصدیق کننده مرا وحاضر نشده است مرا اینجا عمر برادران منند حقا رواه ابن عساکر
ذکر کرده است این حدیث را حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمة الله علیه ودیگر عدی بن حاتم
بن عبدالله بن سعد الطائی که بر بنی طی رئیس اسد فرستاد جواد بن جواد کنیت او ابو ظریف
است وبود نصرانی پس اسلام آورد وبود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر جواب

روایت کرده شده است از وی که گفت دنیا مدبر نشد از آن باز که من اسلام آوردم
وقت نماز نیامد هرگز مگر آنکه من مشتاق آن بودم و در روایتی مگر آنکه بر وضو ام وبعد از آن حضرت
قدوم آورد بر ابوبکر بصدقات قوم خود در ایام ردت و ثابت ماند بر اسلام و منع کرد
قوم خود را و طائفه دیگر را با ایشان از ردت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام
و حاضر شد فتوح عراق را بعد از آن ساکن شد بکوفه و حاضر شد با علی بن ابی طالب
رضی الله عنه جمل را و کور شد یک چشم او در آن روز و حاضر شد در صفین و نهروان
و وفات یافت بکوفه سنه تسع و ستین و رسید عمر وی صد و بیست سال را و از ابو حاتم
سجستانی در کتاب معمرین صد و هشتاد نقل کرده و قول اول را شیخ داشته اقرب بصواب است
و آورده اند از وی که گفت نه در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه توسعه
تفسیح کرد آن حضرت برمن یا جنبید و در آمدم بروی روزی در خانه وی صلی الله علیه
وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من نشستم من بر پهلوی
شریف وی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن
الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر بمردی و اعراض کرد از من پس پیش
آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم
و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند
ایشان و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم صدقه طی بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصریین و کوفیین مثل همام بن الحارث و عامر
شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبدالرحمن و اکثر روایات وی در صید است که بسیار
میکرد وی شکار را و بر آمد آن حضرت بمشایعت وی که بشکار میرفت تا وادی عقیق
و آورده اند که شخصی از وی صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد
درهم طلبی والله نمی دهم ترا آنرا و نیز آورده اند که شاعری خواست که او را مدح کند گفت
آهسته باش نخست من بنگرم که در خانه من چیست تا موافق آن مرا مدح گوئی وقت و

هر چه در خانه بود از نقد و جنس و عبید و افراس همه را بوی داد و باقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و قدر حی در ذکر وفود گذشت و دیگر عیینه بن حصین بن
فزاره بفتح فا و زای مرا در اول ذکر وقائع سال نهم گذشت که آن حضرت در مستهل محرم
سنه نهم عمال تعیین کرد تا بقبایل که اسلام آورده اند بروند و صدقات اموال ایشان
بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد
و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم بحسب
دناءت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان
داشتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین اموال خود را
می گذارید و با محمد میدهید که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب
در روضة الاحباب این بشر بن سفیان را اینجا در میان عمال ذکر نکرد گر از حیثیت نکرد
که رفت و کاری نکرده گریخته آمد و چه کار کند که با وی سریه نبود و با عیینه بن حصین سریه بود
و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرد با آن چند کسی را که آنجا از عمال ذکر کرد و اینجا نکرد
بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر ایاس
بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد ابن اثیم درین کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید
بن عقبه بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان بکنیت او
ابو وهب اسلام آورد وی و برادر وی خالد بن عقبه این چنین است در استیعاب و در اصابه عماره
بن عقبه گفته و قصه فرستادن بر بنی المصطلق گذشته است و آورده اند که چون رفت و
به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان بسوی او با ساز
و سلاح پس ترس افتاد در دل وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد
شده اند و ابا آورده اند از ادای صدقه پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم خالد
بن الولید را بر ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند
با سلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا الآیة بعد از آن در کنف
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آمد چون خلیفه شد وی رضی الله عنه والی گردانید او را بر کوفه

وعزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب والی کوفه بود پس دشوار آمد
این سخن بر صحابه و چون آمد ولید بکوفه گفت سعد نمیدانم که تو کیستی و عامل شدی بعد از
ما یا احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت بی صبری مکن ای ابو اسحق خود را خطاب میکنید
وی گوید و ابو اسحق کنیت سعد بن ابی وقاص ست ملک و دولت بامداد میکند با یکی و
شام میکند با دیگری و گفت والله می بینم شما را که نزدیک ست که بگردانید خلافت را ملک
و روایت ابن مسعود نیز آمده اند که چون قدوم آورد ولید بکوفه گفت نمیدانم که تو صالح
شدی بعد از ما یا مردم فاسد شدند و در استیعاب و اصابه آورده اند که بود ولید بن عقبه
شاعر فصیح جواد کریم حلیم شجاع و بود از مردان قریش سرات ایشان ولیکن اخبار بسوء
حال و قبح فعال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر از وی به ثبوت رسیده و در صحیحین
مذکور شده بسبب حد شرب بزد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در صحیح البخاری گفته که
عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزنند او را و در استیعاب از ابن شوذب آورده که گفت بگذارد
ولید با اهل کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پس برگشت بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس
گفت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در زیادت از امروز و در اصابه
گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر می گوید که
اخباریکه آورده در این باب منکر ست والله اعلم دیگر حارث بن عوف مزنی فرستاد بنی مرة
از رئیسان عهد جاهلیت بود و چون مبعوث شد آن حضرت صلی الله علیه وسلم با قبیله بود
بر وی چیزی از دماء قوم و بدم و بدر کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی راضی نیستم من به تزویج او برای تو زیرا که بوی [illegible]
است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آن حضرت و بخانه آمد دید دخترش را که برص
دارد پس تزویج کرد او را با ابن عم او یزید بن جمرة مزنی و زائید آن دختر پسری را که
مشهور شد با ابن البرصاء و وفد بنی مرة سیزده مرد آمدند و رئیس ایشان حارث
بن عوف بود و این در وقت انصراف آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم از تبوک
پس نزول کردند در دار بنت الحارث بعد از آن آمدند در ملازمت آن حضرت صلی الله

حارث بن عوف

علیه وسلم و آن حضرت در مسجد بود پس گفت حارث یا رسول الله با قوم تو و عشیرت تو ایم
از اولاد لوی بن غالب پس فرستاد آن حضرت او را به بنی مرة و عرض کرد حارث که فرست
یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و من او را نگاه دارم پس فرستاد
یک مردی را از انصار پس کشتند او را قوم حارث و نتوانست حارث منع کرد ایشان را از وی
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت ناظر در عدم قبول اعتذار
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله من پناه میجویم بتو از زبان
حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر وی و فرستاد هفتاد شتران را در دیت مقتول پس
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم شتران را و سپرد آنها را بسوی قوم آن مرد انصاری
دیگر مسعود بن رخیله بصیغه تصغیر رجل اشجعی برابر اشجع و بنی عبید الله بن غطفان بفتح غین
معجمه و طاء مهمله و بنی عبس بفتح عین و سکون با و بود وی قاید اشجع یوم الاحزاب مسلمان شد
بعد از ان اسلام آورد پس نیک شد اسلام وی ذکر کرده آنرا ابو جعفر طبری کذا فی الاستیعاب
دیگر اجشم بن سفیان بر عهده بضم عین و سلامان و علی و جهینه و ابنی بضم همزه و سکون موحده
و این اسم را نیز درین کتب نیافتیم و لیکن ذکر این قبایل و ارسال عمال و سرایا بجانب
ایشان مذکور است والله اعلم دیگر عباس بن مرداس بکسر میم و سکون دال مهمله مقدم بر را
بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نعم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشاهیر
مؤلفة القلوب و شاعر است در ما سبق مکرر گذشته است و گویند که وی خمر را در جاهلیت
بر خود حرام ساخته بود اما عمل وی از و معلوم نشده و در نسخه مصححه روضة الاحباب عباس بن
مرداس بتقدیم دال بر را نوشته اند والله اعلم دیگر لبید بن الحاجب بر قبیله دارم بکسر را این اسم را
نیز نیافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة العامری الکلابی بر بنی عامر بن
صعصعه بفتح صادین مهملتین و سکون عین اولی وی را ملاعب الاسنه گویند ذکر کرده شده است
وی از روایت سلیمان تیمی از ابی عثمان نهدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
... والغرق شهادة در استیعاب همین مقدار ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را
ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام طویل آورده و جماعه کثیر با شمول دارقطنی ...

مسعود بن رخیله

اجشم بن سفیان

عباس بن مرداس

لبید بن ...

السکن و ابن شاهین وغیر هم را ذکر کرده و او را در صحابه شمرده اند و از ابی سعید عذری آورده
که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آن حضرت و طلب کرد دوا از درد شکم برای برادر زاده
خود پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم عکهٔ عسل را پس بنوشانید او را عسل
صحت شد بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت
و [illegible] کرد عسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی عکهٔ عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه
قدوم آورد بر رسول خدا و او مشرک پس عرض کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام
پس ابا آورد وی از اسلام بعد از آن هدیه فرستاد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت آن حضرت قبول نمیکنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر شرک نیست و تحریر
آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد و حضرت عرض کرد بر وی
اسلام و ابا آورد و هدیه فرستاد و گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمیکنم
هدیه مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که میخواهی که از رسل خود و پناه
دهنده ام او را پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رهطی را و ذکر کرد قضیه بیر معونه را
مطولها و گفت صاحب اصابه که اعتماد کرده است کسیکه شمرده است او را از صحابه بجهت آنچه
که واقع شده اند در روایت از وی نیست آن صحیح در اسلام وی و گفته است که قدوم او در
بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر که در ایشان عامر
بن مالک جعفری بود پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان و گفت بتحقیق عامل گردانیدم
بر شما این مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را
تو عاملی بر جعفر و گفت ضحاک وصیت بکن یا رسول الله بوی بخیر پس دلالت میکند
بر آنکه عامر بن مالک عذر میکرد بعد از آن مسلمان شد انتهی کلام الاصابة و تمام این
قضیه بیر معونه در ذکر وقائع سال چهارم از هجرت که در آنجا ذکر این عامر بن مالک رفت
گذشت و از اینجا معلوم میشود که وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت و رعایت
[illegible] اسلام کرد و اینجا او را در عمال آن حضرت ذکر کردند غالبا این بجهت عمل بعد از
اسلام اوست والله اعلم دیگر سعد بن مالک عوف بن مالک النضری ضحاک بن سفیان کلابی

بر بنی کلاب از این عبارت معلوم میشود که این سریہ را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک سه مرد اند یکی سعد بن مالک بن سنان که پسر ابی سعید خدری است مشہور بکنیت خود و از مشاہیر صحابہ است دیگر سعد بن مالک بن خالد انصاری ساعدی ست و تجہیز کرد برای غزوہ بدر پس مریض شد و نتوانست رفت و زد در او را رسول صلے اللہ علیہ وسلم سہمش را دیگر سعد بن مالک که مشہور سعد بن ابی وقاص ست احد العشرة المبشرة دیگر سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون ذال معجمہ منسوب به بنی عذرہ و قدوم آورد در وفد بنی عذرہ و در اصابہ از روایت ابی عمرو بن حریث العذری و گفت یافتم در کتاب پدران خود که گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در سنہ تسع در دوازدہ مرد از ایشان حمزہ بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکہ گذشت و ظاہر امراد بسعد بن مالک درینجا او ست رضی اللہ عنہ عوف بن مالک در اصابہ گفتہ که عوف بن مالک نضری ذکر کردہ است او را خلیفہ در عمال النبی صلے اللہ علیہ وسلم که فرستاد بر ہوازن و نضر و ثقیف و گفتہ که گویا منقلب شدہ است بروے و معروف مالک بن عوف و در ترجمہ وے آمدہ مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النضری بود در میان مشرکین روز حنین و چون منہزم شدند مشرکان لاحق شد مالک بن عوف بطائف پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اگر بیاید وی مسلمان رومی کنم بوی اہل و مال او را او داد او را صد ابل چنانچہ سائر مؤلفة القلوب را داد پس قصیدہ گفت مالک بن عوف در مدح آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و عامل گردانید او را آن حضرت بر کسانیکہ اسلام آوردند از قوم وی ہمچنین گفتہ است شیخ در اصابہ و اللہ اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات قوم خود و بود از شجعان عد کردہ میشد بیکصد سوار و فرستاد او را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سریہ و روایت کردہ است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کردہ است آنرا البغوی و ابن قانع که ضحاک بن سفیان کلابی بود سیاف آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و می ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمائل کردہ و باین جہت او را گرد حراس آن حضرت نیز ذکر میکردند که بیش از

رغبت داری که بفروشی این غلام خود را که بلال است پیش از آنکه برود از دست تو و محروم
شوی از ثمن وی گفت چه کار میکنی وی خبیث است هیچ کار نمی آید بار دیگر بلال فاش کرد
و گفت بوی همین سخن پس خرید عباس رضی الله عنهما او را و فرستاد نزد ابی بکر یعنی بخشید
بوی پس آزاد کرد ابو بکر او را و بود عمر بن الخطاب که میگفت ابو بکر سیدنا اعتق سیدنا
یعنی بلالا و مشهور آنست که بلال بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بشام رفت
هر چند خواست ابو بکر که در مدینه باشد برای وی اذان گوید تا ایستاد و گفت یا ابا بکر
اگر تو مرا برای رضای خدا خریدی و آزاد کردی اکنون نیز بگذار و خلاص کن پس بشام
رفت و ابن عبد البر در استیعاب می آرد برای ابو بکر اذان گفت و آمده است که ابو جهل
علیه اللعنة بلال را گفت تو نیز میگوئی آنچه میگوید محمد گرفت او را و بر روی افگند او را و
گذاشت در آفتاب و نهاد بر سینه او آسیا سنگ و میگفت بلال احد احد پس فرستاد
ابو بکر یکی از دوستان خود تا بخرید برای وی بلال را و چون دور خلافت بعمر رسید
از وی رخصت طلبید و گفت عمر چه چیز منع میکند ترا که باشی پیش من و اذان گوئی
گفت من اذان گفتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت و اذان گفتم برای
ابو بکر که ولی نعمت من بود و بتحقیق شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میگفت
یا بلال نیست هیچ عملی فاضلتر از جهاد در راه خدا و این روایت خلاف مشهور است و
میگویند که چون عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود بشام رفت و بود بلال رضی الله عنه
در آنجا پس اذان گفت برای او و نگریست عمر و هر که با وی بود و گویند هیچ روزی ندید
کسی گریان تر از آن روز و یکبار دیگر بلال بمدینه مطهره آمد و بنا در اذان گفتن کرد
تمام نتوانست کرد و قصه اش آنست که چون بلال رضی الله عنه بشام رسید بعد از مدتی باز
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرمایند یا بلال ما هذه الجفوة ما آن لک ان تزورنا
پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید پرسید احوال فاطمه و حسن و حسین
سلام الله علیهم اجمعین رسید گفتند فاطمه بجنت خرامیده و حسن و حسین باقی اند و چون
بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچکس را مجال آن نیست که به بلال

وچون همه گویند گفتند از حسین التماس باید کرد که بلال را امر فرمایند که اذان بگوید که او را از فرموده
ایشان چاره نخواهد بود پس امام حسین امر فرمود و بلال باذان گفتن در آن موضعی که در حضور
شریف حضرت علیه السلام میگفت برآمد چون گفت الله اکبر الله اکبر شد مدینه کار ایام حیات
رسالت صلی الله علیه وسلم شورشی و گریه مردم را یافت و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آن شورش و گریه زیاده شد و چون گفت اشهد ان محمد رسول الله زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله
دیگر خبر گویا امروز رحلت آن حضرت است صلی الله علیه وسلم پس بلال را مجال اذان گفتن نبی
بشنید و مردم را طاقت شنیدن نماند وی وفات در داریا حضرت کسیان او و میان عبیده بن الحارث
بن عبد المطلب بن عمر رسول الله کذا فی الاستیعاب و در اصابه میان وی و میان عبیده و ابی الجراح
گفته و در وفات ملک آمده که گفت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت به بلال
یا بلال چه حال است که من در آمدم بهشت را و شنیدم خشف نعلین ترا خبر ده بآن نیکوتر حج
عملی که میکنی گفت طهارت نکنم مگر آنکه بگذارم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بود بلال رضی الله
عنه که چون این حدیث را ذکر میکرد گریه میکرد سیوطی در جمع الجوامع روایت میکند که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب وبلال سابق الحبشة الحدیث و فضائل
مناقب او بیشمار است و بود وی رضی الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طویلا خفیف العارضین
وفات یافت به دمشق دفن کرده شد نزد باب صغیر سنه عشرین و قیل سنه ثمانی عشره و قیل
مات بحلب و دفن بها والاول هو الصحیح و لر بضع او ثلث و ستون سنة قیل سبعون روایت کرده اند
از وی جماعه از صحابه که ابوبکر و عمر از ایشان اند و اسامة بن زید و عبد الله بن عمر و کعب بن عجرة و براء بن
عازب و غیر هم رضی الله عنهم اجمعین و جماعه کثیره از تابعین مدینه و شام و کوفه دیگر ابن ام مکتوم
نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس بن زائده و بعضی عبد الله بن شریح بن قیس گفته اند بعضی
عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری است از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه
بنت عبد الله بن مخزومیه بود و قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر بود اندک زمانه استخلاف میکرد او را رسول خدا بر مدینه
در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک نیز امیر المؤمنین علی را بر اهل و عیال

گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت با بلال و از وی نازل شده آیت
عبس و تولی وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث
بسیارست و دیگر ابو محذوره بحاء مهمله و ذال معجمه نام او اوس یا سمره بن معیر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح
تحتانیه جمحی قرشی غالب آمد بروی کنیت اذان گفت برای آن حضرت بمکه و ارث شدند اذان را
از ابی محذوره در مکه سالها دراز ایشان از بنی سلامان بن ربیعه بن سعد بن جمح و ابن جریج گفته دیدم
ابو محذوره را که موی داشت بر سر پیش چرا نمی گیری از موی های خود گفت نیستم من که ببرم موی را
که مسح کرده بروی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و دعا کرده وی ببرکت و مات بمکه سنه تسع و خمسین
و قیل بعد ذلک و وی هجرت نکرد و همیشه مقیم بود بمکه و روایت کرده اند از وی ابن وی عبد الملک و عبد الله
بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه در اذان ابو محذوره ترجیع واقع
شده و در اقامت او تثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکردند در اقامت و بعضی از
موذنان نه ترجیع میکردند در اذان و تثنیه میکردند در اقامت و هر یکی ازین طرق را اختیار
کرده و مذهب ما ترک ترجیع در اذان است تثنیه در اقامت و تحقیقش موضع دیگر سعد قرظ و سعد قرظی
نیز گویند غلام و سعد بن عائذ است یا تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف سعد قرظ مراد از وی است
و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و سود یافت پیش ازین در هر چه تجارت
میکرد پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین و قاف و ظاء معجمه ورق سلم که بوی دباغت دهند
پیغمبر ما وانشا ادیم بهر گویند و گردانید او را رسول خدا موذن مسجد قبا و چون وفات یافت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرده شد سعد قرظ بمسجد مدینه پس
همیشه بود که اذان میگفت در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متوارث شد اذان از وی
در اولاد وی تا زمان امام مالک و بجا ماند سے نیز در بعضی روایات آمده آنکه نقل کرد سعد قرظ
را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای
ابوبکر بعد از وی برای عمر و گفت و این جمع میان هر دو توانند بود که چون بلال رضی الله عنه از مدینه
رفتن بشام در زمان ابوبکر یا در زمان عمر و چنانکه سابقا اشارت باین قول رفت و باقی ماند
سعد قرظ و لایت حجاج بر حجاز تا آن وقت سنه اربع و سبعین بود والله اعلم اما شعرای آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از آنها که دفع میکردند و باز میداشتند شر کافران را از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه وسلم و هجو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران و خادمان و مداح رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از مشاهیر شعرا نیز غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی طویل العمر دویست سال یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و حکایات وی از عجائب و غرائب ست و لبید بن ربیعه که شاعر بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر دریافت و سحبان وائل که مشهور ست و زده میشود بوی مثل در فصاحت چنانکه نا قل در فهامت و شیخ ابن حجر او را در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده میشود بوی مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که رسیده است مرا که وی وافد شده بر معاویه شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخضرمین ست که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد شده است در هیچ چیزے که مجتمع نشده اند به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ندیده اند آن حضرت را خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه وسلم یا نه و ایشان نیستند اصحاب آن حضرت باتفاق از اهل علم بحدیث اگرچه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضے از علماء در کتب معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند با آنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان ست با آن طبقه نه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین ابن عبد البر در مقدمهٔ کتاب خود و شیخ در اصابه معرفة الصحابه سه قسم را ذکر کرده است یکی ازین قسم که او را قسم ثالث ساختند و قسم اول آنکه ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وے خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریقے که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شده در عهد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر بعضے صحابه را از رجل یا نساء از کسانی که وفات یافت آن حضرت و ایشان نه در سن تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل الحاق از جهت تقرر و دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آن حضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگوید

شیخ گوید اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسید محصول قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جاهلی ست و ابونعیم در کتاب خود وخطبها گفته که بود سحبان خطیب عرب غیر مدافع و بود چون خطبه میخواند اعاده نمیکرد و یک حرف را دو نمیاند در ان و توقف نمی کرد و تفکر نمی شود بلکه بود سلسبیل روان پس ازینجا معلوم میشود که سحبان از شعرا آن حضرت نبوده و آن حضرت را ندیده و خلفاء اربعه را نیز نه دریافته است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف آورده یا بعد ازان و مدت عمر و زمان وفات دیگر نیز معلوم نشد والله اعلم حسان بن ثابت ابوالولید و یقال ابوعبدالرحمن و یقال ابوحسام بن ثابت بن المنذر بن حرام مندجلال انصاری بخاری خزرجی شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم از فحول شعرا است در جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب برانکه اشعر اهل بدر اهل یثرب اند پس عبد القیس ثم ثقیف و برآنکه اشعر اهل مدینه حسان بن ثابت در زندگانی او پدر او ثابت و جد او منذر و پدر جد او حرام هریک صد و بست سال و گفته است ابونعیم شناخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کردند از صلب واحد که اتفاق افتاده باشد مدت ایشان اینقدر غیر ایشان و عبدالرحمن پسر حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می افتاد بر قفای خود بر فراش خود و دراز میکرد پاهای خود را و خنده میکرد فارغ از روز مردن بگمان آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفت حسان بن ثابت از فحول شعرا است و ابوحاتم گفت که می آمد نزدی اشعار نرم پس گفت اصمعی نسبت کرده میشود بوی اشیای که صحیح نیست ازوی و ابوحاتم از ابوعبیده آورده که گفت فضل داده شد حسان بر شعرا بسه چیز شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود در نبوت و شاعر تمام یمن بود در اسلام و میگویند شعر جاهلیت وی اجود بود از شعر اسلام وی زیرا که اسلام بازمی دارد از کذب و منع می کند ازان و شعر تزئین میدهد او را کذب و افراط در وصف و تزئین بغیر حق ست و اینهمه کذب ست و زندگانی کرد حسان شصت سال در جاهلیت و شصت در اسلام دریافته بود نابغه ذبیانی را و اعشی را و خوانده بود پیش ایشان شعر خود را و سر دو مسلم داشتند او را و گفتند که تو شاعری و وی هجو می کرد مشرکان قریش را

ازانهای که هجو میکردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم مثل عبدالله بن الزبعری بکسر زا و را و
فتح موحده وسکون عین مهمله وفتح را در آخر الف وابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
ابن عم رسول الله وعمرو بن العاص وغیرهم آورده اند که گفت یکی از مسلمانان بعلی مرتضی
رضی الله عنه که هجو کن از جانب ما این قوم را که هجو می کنند ما را گفت اگر اذن کنند پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم می کنم وچون شنید این سخن را آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود علی نیست نزد وی
آنچه خواسته شود درین باب ونیست علی را از آنجا که می خواهید شما نزد وی بعد از آن فرمود چه
منع میکنند قوم را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاحهای خود ازین که نصرت دهند او را
بزبانهای خود پس گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله وگرفت طرف لسان خود را
وگفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چگونه هجو می کنی ایشان را ومی افتی در نسب ایشان
ومن در ایشانم ودر نسب ایشان داخلم وچگونه هجو میکنی ابا سفیان را وی ابن عم من است
گفت حسان والله بیرون می کنم ترا یا رسول الله از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود
موی از خمیر پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بیا ابا بکر ورجوع کن بوی که وی اعلم است
بانساب از تو پس میرفت ابوبکر تا مطلع گرداند او را بر انساب ایشان ومیگفت باز دار هجو را
از فلانه وذکر کن فلانه وفلانه را پس شروع کرد حسان در هجو کردن مشرکان وچون شنیدند
قریش شعر حسان بن ثابت را شناختند که این شعر از وی نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان
بن الحارث را وچون رسید شعر او بابی سفیان گفت این کلامیست که غائب نیست ازین ابن ابی قحافه وآن حضرت
می نهاد برای حسان بن ثابت منبری در مسجد که می ایستاد بر آن بمدح آنحضرت وهجو دشمنان وی می فرمود آن حضرت ان الله یؤید حسانا
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله ودر روایتی یفاخر ومیگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قول حسان بن ثابت سخت تر است
برایشان از آمدن تیر وخلیدن آن وگفته که هر که خدای تعالی را زبانی عطا کند وبر تکلم قدرت
بخشد باید که در مدح آن حضرت صلی الله علیه وسلم وهجو دشمنان او تقصیر نکند که بهترین کارها
این است وگفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را در وقائع
وایام ومآثر وهجو میکرد ایشان را وذکر میکردند قبایح ومثالب ایشان را وگذشت عمر
بن الخطاب روزی بر حسان وحال آنکه او شعری می خواند در مسجد بسوی وی نگاه کرد عمر

بجانب حسان گفت شعر میخوانی در مسجد پس گفت حسان مر او را میخواندم من شعر در مسجد نزد
کسیکه بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار چیده حسان
ست آنچه آورد بر سبیل ارتجال در پیش آن حضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس
حسان قصیده انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم بعجز و بادای
خود و گفته که شاعر محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب او وارد شده است که آن حضرت صلے اللہ
علیہ وسلم فرمود حسان حاضرست میان مؤمنین و منافقین دوست نمیدارد او را منافق
و دشمن ندارد او را مومن و فرمود سب نکنید حسان را زیراکه مناقحت و مخاصمت و معارضت
میکند از خدا و رسول او و بحسان چنین نسبت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهدی حاضر
نشده خبرها نقل کرده اند از وی مستشنع درینباب که مکروه داشت ذکر کرد آن و حکایت کردن
از ان مناسب نیست و ابن کلبی گفته است زبان آور و شجاع بود در سید او را علتی پس حادث
شد در وی جبن از ان باز که زد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضے از اہل علم منکر شدند
نسبت جبن را بوی زخباری را که وارد شده در ان بدلیل آنکه اگر در وی جبن میبود هجو
کرده می شد بآن زیراکه وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جبان بودی هجو میکردند
او را بدان و از خطبات حسان بن ثابت عفا اللہ عنہ که داخل شد در اہل افک عائشه
خدا داند که از کجا درین ورطه افتاد اما اگر کسے او را نزد عائشه بد یاد می کرد وی گفت سب نکنید
حسان را که وی مناقحت و مفاخرت میکرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن القریعه
امید میدارم که در آرد خدا یتعالی بهشت را از جهت خوب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود
و فریعه بنت خالد بفا و را و عین مهمله بر صیغه تصغیر نام مادر حسان ست و نیز خزرجیه است دریافت
اسلام را و آورد او را حسان نزد آن حضرت و بیعت کرد و بود حسان که مدح می کرد عائشه
را بعد از توبه کردن وی از ان شنیعه و زده شد او را بحد قذف و اعمی شد در آخر عمر و وفات
یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی اللہ عنہ و قیل سنه خمسین و قیل اربعه
و خمسین و هو ابن مائة و عشرین سنه و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد اللہ
کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی به فتحتین المدنی صحابی عقبی ست حاضر شد عقبه ثانیه را

یکی از آن هفتاد تن ست که حاضر شدند عقبه ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شهود او
غزوه بدر را و حاضر شد مشاهده دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند بدر را نیز حاضر شد
والله اعلم و مجروح شد روز احد یازده جراحت و یکی از آن سه تن ست که تخلف کردند از
غزوه تبوک پس توبه کرد و رجوع برحمت نمود حق تعالی بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان
را و قصه آن در غزوه تبوک که از وقائع نهم ست گذشت و وی از شعرای پیغمبرست صلی الله
علیه وسلم و بود مجود و مطبوع غالب آمد مردی بر شعر در جاهلیت و معروف شد بدان
و بود کار او آنکه می ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هجو میکرد ایشان را و ذکر
میکرد قبائح و مثالب ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم روایت کرده اند از وی پسران وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرد برای وی جماعت مات سنه خمسین و قیل
ثلث و خمسین و هو ابن سبع و سبعین اما عبد الله بن رواحه انصاری خزرجی از سابقین
اولین و از نقبای انصارست حاضر شد عقبه ثالثه و احد و خندق را و همه مشاهد را الا فتح مکه را
و ما بعد آنرا از جهت شهادت او بموته و وی نیز از شعراء آن حضرت صلی الله علیه وسلم و
کار او آن بود که توبیخ و تعبیر می کرد مشرکان را بر کفر و عبادة الاصنام و باقی احوال وی
رضی الله عنه سابقاً در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت **وصل**
در بیان صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور را نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب و عباس بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع
سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الهلالی که شاعر مجید و قدوم آورد بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم و انشا کرد قصیده را که در اولش این ست ع اصبح قلبی من سلیمی مقصدا
ان اخطاء منها و ان تعبدا و در آخر میگوید حتی اتانا ربنا محمد یتلو من الله کتابا مرشدا
و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است او را زبیر بن
بکار مر او را و ذکر کرد که قدوم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است ا
ورا محمد بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعراء اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعراء و فصحاء

وبود وی که هرکه را هجو میکرد غالب می آمد بروی و تحقیق وافد شد بر نبی صلی الله علیه وسلم
وزندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه دیگر ابو الطفیل بن عامر بن وثلة اللیثی الکنانی
و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اول اکثر و اشهر است ولادت او روز احد دریافت از حیات
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با علی مرتضی
رضی الله عنه حاضر شد با وی در همه مشاهد او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت بمکه و اقامت
کرد وی تا زمان وفات او و در روایتی آمده یکی ماتة و سبع دیگر بماتة و عشر و از صحابه عمر وی بیشتر
نیافته است و بعضی گفته اند که در کوفه اقامت کرد و الاول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده
است حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم میگفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی
که دیده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غیر من و در روایتی باقی نمانده است و بر روی زمین چشمی
که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم را غیر چشم من بود عامر بن واثله شاعر محسن مجود فصیح
عالم فاضل حاضر الجواب و گفته است و ما شاب راسی سنین بالعبث علی سکتی شیب ابو الواقع
در استیعاب گفته که وی تشیع میکرد در سنه و تفضیل میکرد او را داناش و استثنا میکرد بر شیخین
ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم میکرد بر عثمان و آورده اند که قدوم آورد وی روزی بر معاویه
پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مانند وجد و حزن ام
موسی و شکایت می کنم بسوی خدا التقصیر را او گفت معاویه بوی آیا بودی تو دران جماعه که حاضر
بودند عثمان را گفت لا و لیکن بودم من در آنها که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که
نصرت دهی او را گفت ابن عامر چه منع کرد ترا از نصرت وی که پیش آمد حادثه بودی تو در اهل
جماعه تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت آری
و لیکن حال تو چنان است که گفت یکی از بنی فلان لا الفینک بعد الموت تندبنی
وفی حیاتی ما زودتنی زادی * ایمن بن خریم اسدی بخا معجمه و رای بر صیغه تصغیر از بنی اسد
اسلام آورد دیوم الفتح و وی غلام کو دک بود و روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو بدری اند
روایت میکند از وی شعبی و وی شامی الاصل است و بود شاعر محسن مجود و در روایتی است
از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی ایمن بن خریم که نمی آئی پیش ما و قتل نمی کنی همراه ما

گفت پیغمبر من حاضر شده اند پدر او عسکر کرده اند بسوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان
است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برائت نامه از یاری ابن سعید بیاری من با توام
پس گفت مروان حاجت نیست مرا بمعونت تو و دارقطنی گفته است که روایت کرده است
ایمن بن خریم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید اما من نیافتم
او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصابه گفته که اخراج کرده است ترمذی به روایت ایمن
بن خریم حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حکم بغرابت آن کرده و گفته شناخته نشده مر او را
سماع از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و واقف نگه ابن عبد البر برین حدیث و مرده کابل گفته که
مر او را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گویا مرثیه گفته باشد برای وی رضی الله عنه
و از صولی نقل کرده که میخوانده اند ایمن بن خریم را خلیل الخلفاء از جهت خوش داشتن
ایشان مر او را از جهت فصاحت وی و بود وی بر چیزی که تغیر میداد آنرا بزعفران و عبد العزیز بن مروان
پدر عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود مواکلت میکرد با وی و بر میداشت چیزی از پیش
از جهت خوش داشتن او وی را دیگر اعشی بن مازن بن عمرو بن تمیم ساکن شد بصره را
و بود شاعر آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و انشاد کرد شعری را که در آن شکایت
زنان بود و در وی این مصرع بود ع وهن شر غالب لمن غلب پس آن حضرت این مصرع را
تمثل کرد و گفت وهن شر غالب لمن غلب و میگویند که اسم این اعشی بن اعشی بن مازن
عبد الله است دیگر اسود بن سریع السعدی التمیمی ابو عبد الله نزول کرد بصره را و بود واعظ
شاعر محسن و وی اول کسی است که وعظ گفت در مسجد بصره روایت کرده است از وی
حسن بصری آورده اند که وی نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
آیا انشاد کنم ترا محامدی که ستوده ام بآن پروردگار خود را گفت آن حضرت بدرستیکه
پروردگار تو محمود گفته می شود گویا ادای این سخن بر آن حضرت گران آمد یعنی تو چه گوئی
همه عالم ستایش وی عزوجل میکنند و ان من شی الا یسبح بحمده یا تقریر و تحسین را مراد است
یعنی خوب کرده همه عالم حمد می گویند مر او را و زیاده برین نگفت کذا فی الاستیعاب و در اصابه
گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اعشی بن مازن

چهار غزوه و روایت کرده است از آن حضرت درین باب احادیث را وفات یافت در عهد معاویه سنه اثنین واربعین و روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان سوار شد [illegible] و بیرون رفت بروی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده نشد بعد از ان جبانکه شعرا در اسلام لبید بودند از انهائی که روایت ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت از آن حضرت به ثبوت پیوسته یا نه پیوسته بذکر لبید و نابغه که مشهور اند اختتام کنیم اما لبید بن ربیعه العامری الشاعر ابو عقیل قدوم آورد به پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وفد بنی جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و بود فارس شجاع شاعر محسن مجود شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت در زمان جاهلیت و بر طویل و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر امراد تقلیل آن خواهد بود و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ابن عبد البر گفته که این شعر حسن ست در وی دلالت ست بانکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار برانند که لبید شعر نگفته از ان باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از انست

الحمد لله اذ لم یاتنی اجلی ۞ حتی کتسبت من الاسلام سربالا

و بعضی گفته اند از غیر وست و بیتی که وی در اسلام گفته اینست

ما عاتب المرء الکریم کنفسه ۞ والمرء یصلحه القرین الصالح

و آورده اند که گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی بیاور از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم بعد از ان که تعلیم کرد مرا خدای تعالی البقره و آل عمران را یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و عظم ثواب آن خواهد بود والله اعلم یا بعلت بوقت تعلیم و سوره عظمی در حفظ و خواهد بود پس عمر بن الخطاب زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست دو هزار بود و در استیعاب میگوید چون زمان امارت معاویه شد گفت این دو هزار است بود علاوه و پانصد برای چیست و میخواست معاویه که کم کند آنرا گفت لبید الآن می میرم و باقی میمانند این دو هزار پس مرد لبید بعد از ان در اندک مدت و بعضی گفته اند که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد بقوم خود و نزول کرد بکوفه در ایام ولید بن عقبه در خلافت عثمان و این قول اصح است پس فرستاد ولید بمنزل لبید بیست جزور پس نحر کرد آنرا از خود و ذکر کرده است مبرد و غیر وی که لبید

شاعرے نذر کرده بود که بوزد باد صبا مگر آنکه نحر کند و طعام دهد مردم پس نزول کرد کوفه را
و بود مغیره بن شعبه چون می وزید باد صبا می گفت اعانت کنید ابا عقیل را و بعضے گفته اند نذر
نکرده بود ولیکن وزید روزی باد صبا پس مهمانی کرد وقتی که در کوفه بود پس شد ولید بن عقبه آنرا
و بود امیر کوفه از جانب عثمان پس خطبه کرد مردم را که شناخته اید نذر ابی عقیل را که لازم
کرده است بر نفس خود پس اعانت کنید برادر خود را پس از خطبه فرود آمد و فرستاد مردم پانصد
وی پس قضا کردند نذر خود را و در خبر غیر معتبر آمده که جمع شدند نزد وی هزار راحله پس انشا کرد
ولید درین باب قصیده که اولش این بیت ست ~ اری الجزار تشحذ شفرتیه * اذا هبت ریاح
ابی عقیل * اغر الوجه ابیض عامری * طویل الباع کالسیف الصقیل * و از ام المؤمنین عائشه
منقول ست که رحمت کند خداوند تعالی لبید را که گفت ~ ذهب الذین یعاش فی اکنافهم *
وبقیت من خلف کجلد الاجرب * گفت عائشه لبید در زمان خود این را گفته پس چگونه میشود
اگر میدید این زمان ما را و عروه گفت پس چگونه میدید عائشه زمان ما را از عائشه آورده اند که
گفت روایت کرده شده ام من از لبید دوازده هزار بیت و گفت صاحب استیعاب و لبید بن ربیعه
عامری و علقمه بن علاثه عامری از مؤلفة القلوب بود و علقمه نیز از فحول شعرا محمودین آورده اند که
چون گفت لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل گفت مر او را عثمان بن مظعون دروغ
گفتی نعیم جنت زائل نمیگردد پس در غضب آمد لبید پس زیاده کرد این بیت را سوای جنت الفردوس
ان نعیمها سیبقی وان الموت لابد نازل * و اختلاف کرده اند در عمر لبید بعضے صد و چهل سال
گفته اند و بعضے یک صد و پنجاه و هفت و بعضے صد و شصت سال گفته والله اعلم و اما نابغه جعدی
در نام او اختلاف ست قیل قیس بن عبدالله و قیل حبان بن قیس بن عبدالله بن عمرو
بن عدس بن ربیعه بن جعده و مشهور شده است بنابغه بغین معجمه بسبب آنکه در جاهلیت
شعر گفت بعد ازان ایستاد تا سی سال که هیچ شعر نمیگفت پس دران افتاد در شعر گفتن
و نابید و شد او را نابغه و نبغ و نبوغ در اصل بمعنی ظاهر شدن بی آنکه در اصل شاعر باشد
در شعر گفتن و نکوئی و توابع از شعرا جماعه اند مثل نابغه جعدی بفتح جیم نابغه ذبیانی بضم ذال
معجمه و سکون موحده و فتحه تحتانیه و نون منسوب بذبیان بن بغیض بغین و ضاد معجمتین نابغه جع

او در اصل شاعر نبود ولیکن چون در مدتهای مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد از آن شعر
گفت نابغ شد و تا در نابغه برای مبالغه است فی القاموس نبغ نبغان قال الشعر و جاده و لم یکن
شاعرا او بود نابغه معمر حسن طویل العمر در جاهلیت و اسلام و اکبر و اسن از نابغه ذبیانی و بود
عمر وی صد و هشتاد سال و بعضی دویست سال گفته و بعضی دویست و بیست سال و از
اصمعی دویست و سی نیز آمده و قول اول صحیح ترست و باقی بود تا زمان عبدالله بن الزبیر و بود در
جاهلیت که ذکر میکرد دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و اشعار
میگفت که دلیل بود بر توحید و اقرار بعث و جزا و جنت و نار بر نحو شعر امیه بن ابی الصلت و
اینجا شعری هست که اکثر بر آنند که از وست و بعضی میگویند که از امیه بن ابی الصلت ست شعر
الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما من لم یقلها یصلی الجحیم و یقصی حرجا و جبه و ان عمار
و ابن عبدالبر گفته تصحیح کرده اند یونس بن حبیب و حماد الراویه و محمد بن سلام و علی بن سلیمان
الاخفش که مر نابغه جعدی راست و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله
علیه و سلم و انشا کردم بروی قصیده را میگوید در وی شعر اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی *
و یتلو کتابا کالمجرة نیرا و در آن قصیده ابیات ست که خالی از گوشه مفاخرت نیست تا رسیدم
باین بیت شعر بلغنا السماء مجدنا و جدودنا * و در روایتی علونا طاهر بقیها * و انا لنرجو فوق ذلک
مظهرا میگوید پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این یا ابا لیلی
گفت الی الجنة پس گفت آن حضرت نعم ان شاء الله بعد از آن خواند و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له
بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا پس گفت
آن حضرت اجاده کردی و نیکو گفتی لا یفضض الله فاک پس دیدم بعد از صد و بیست سال که
بود دندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم را و اگر می شکست دندانی میرویید بجای
آن دندانی دیگر و بود دندان او مثل تگرگ های گداخته و میدرخشیدند مثل برق از جهت قبول سوال
از جهت دعای که کرد دیدان او را و خواند نابغه نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را
تمام و این قصیده طویله است بمقدار دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس وی صلی الله علیه و سلم
و جی در آمد نابغه بر خلفای و در آمد بر عمر و بر عثمان و مر او راست اخبار عرابیه حسنه و با سبقی بود

تا نزد ابن الزبیر درآمد بروی در مسجد حرام و انشا کرد اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر
نگاه دار دیا نابغه شعر تو را عوض و سائل تست نزد ما و نزد تست در مال خدا دو حقست حقی
بسبب دیدن تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و حقی بشرکت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس
برد او را بدار شتر خانه پس داد ناقهای جوان و اسپان خوب و بارها از گندم و تمر و جامه
پس بخوردن گرفت نابغه تمر شتابی پس گفت ابن الزبیر ویحک ابا لیلی بتحقیق رسیده است
ترا مشقت و گرسنگی پس روایت کرد نابغه حدیثی در مناقب قریش که در روی این
کلمه ایست که ایشان نخست انبیا اند یک بیکدیگر جهت بهشت و روایت کرده شده است
این قصیده نابغه از حدیث مسلسل بشعر او شیخ امام اجل علی متقی رحمة الله
علیه در جامع کبیر که اسم مبوب جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کرده و منتهی شده
تا فرزدق از طرماح شاعر که گفت ملاقات کردم نابغه بن جعده شاعر را و گفتم که ملاقات
کردی تو رسول خدا را صلی الله علیه وسلم گفت نعم انشا کردم این قصیده را پس دیدم
روی مبارک صلی الله علیه وسلم که متغیر شد و ظاهر شد اثر غضب در وی گفت الی این یا ابالیلی
پس گفتم الی الجنة یا رسول الله فرمود الی الجنة ان شاء الله تعالی و ظاهر آنکه موجب ظهور تغیر در وجه شریف
بسبب وجود نوعی از مفاخرت و تکبیر در ان بود و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته نابغه قیس
بن عبدالله مرد با صفهان و بود والی اصفهان از جانب علی رضی الله و او را حکایات و اخبار است
و اما خطبای آن حضرت صلی الله علیه وسلم همچنین ذکر کرده اند بلفظ جمع مشاکلت و موافقت
شعرا و موذنین و امرا و کتاب و اینجا آنچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس است و نیست
مراد به خطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای جمع و اعیاد خطبه میخواند چنانکه
کبرا را می باشد زیرا که اینها را بنفس شریف خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که
قومی بمفاخرت و مکابرت و تعصب ایشان برخیزند این مرد از جانب ایشان نیز بمعارضت
و مصادقت بایستد در برابر افتد و خواهد که غالب آید و نصرت نماید چنانکه بنو تمیم جهال آمدند
و شعرا و خطبای خود را آوردند و مفاخرت نمودند و آن حضرت علیه السلام نیز حسان بن ثابت
را فرمود که با شعرای ایشان معارضه نماید پس حسان قصیده غرا بر سبیل بداهت و ارتجال

انشا نمود و غالب آمد و همچنین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس
او رضی الله عنه بدیهه خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه خواند که بدان افحام و اسکات ایشان نمود و اینهمه
تا بتائید و تقویت و نصرت و اعانت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و اقرع بن حابس
که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم
از عالم غیب تائید و نصرت داده اند از هیچ چیز از وی دریغ نداشته که خطیب او بهتر از
خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده همه مطیع و منقاد
شدند چنانکه این قصه بتمام در اول وقائع سال نهم گذشته است و اما ذکر احوال
ثابت بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد و قیل ابو عبد الرحمن و بود وی خطیب انصار
و گفته میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه گفته میشد حسان بن ثابت
را شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر شد احد را و آنچه بعد اوست از مشاهد و شهید
شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق در اصابه میگوید که ذکر کرده اند او را اصحاب مغازی
در بدریین و گفته اند اول مشاهد وی احد است و بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از
احد اند و بشارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم به بهشت در قصهٔ مشهوره که بعد از
نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در مجلس شریف حاضر
نمی آمد بجهت بلندی آواز و جهیر الصوت بودن پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید و بشارت
داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بتفصیل گذشت نعم الرجل ثابت
بن قیس و گفت مر وی را تعیش حمیدا و تقتل شهیدا و از انس آمده که چون قدوم آورد آن
حضرت علیه السلام بمدینه مطهره خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع میکنیم و باز میداریم
ترا از آنچه نفس خود را و اولاد خود را پس چیست لنا جزای آن فرمود آن حضرت جزای شما
بهشت است و روایت میکند انس که چون در جنگ روز یمامه مردم کشته شدند بعضی
پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی بینی مردم را پس دیدم او را که میمالد
حنوط را بر بدنهای خود و میزند دست و پای و میگوید همچنین قتال نمیکردیم ما با رسول الله صلی الله
علیه وسلم بد چیزی است که معتاد گردانیده اند نفس خود را فدا و منع میکردیم از آنچه میکنند

این مردم بسیار قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شد روز یمامه بیرون آمد
ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند بر ذو لشکر کشاده شدند و
متفرق گشتند پس گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چنین است که ایشان میکنند نکردیم
ما چنین با رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس کندند برای خود گودی و مضبوط ثابت گردانیدند
خود را در آن گودی و قتال کردند تا کشته شدند و درینجا حکایت عجیب است که روایت کرده
ابن الطبری از انس که در وقت جنگ از نها بود نفیس بر ثابت بن قیس پس گذشت بر وی مردی
مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس در آمد
ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت میکنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث
احلام است تا ضائع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مردی
منزل او در اقصای مردم است و نزد وی خیمه اسپی است که می جهد در طول رسنی در آنکه بسته
در آن می جهند و میگذارند تا هر جا بجهد و گفت افگنده شده است بر آن درع دیگی بالای
آن دیگ مردی این نشانی ست از درع که ثابت بن قیس بآن مرد در خواب بیان نموده
گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیر بگو ابوبکر را که ثمن آنرا در دینی که بر من ست ادا کند
و در روایتی تفریق کن ثمن آنرا بر مساکین و فلان و فلان غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد
آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد خالد کسی را تا آورد آن
درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازت کرد ابوبکر وصیت ثابت را و نمیدانیم
هیچ احدی را که منفذ کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس را رضی الله تعالی
عنه و اما حداة آن حضرت که حدی میگفتند و حدی بضم حا و فتح دال و با الف نیز آمده مقصور و ممدود
و در ذکر وقائع سال هفتم مذکور شد که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شد در شبی
از شبها در اثنای سیر عامر بن اکوع از رجزهای ابن رواحه که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن
ابیات بطریق حدا میخواند و یاران خوشوقت بودند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم
صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست گفتند که پسر اکوع است فرمود رحمه الله و در روایتی
فرمود غفر لک ربک و چون عامر در حدی گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود

انجشه را ما حدی می گوئی پس وی نیز بنیاد حدی کرد او را نیز دعا کردند و انجشه غلامی سیاه بود بغایت
خوش آواز بعید و ذکر او در ذکر موالی گذشت و گفت انس بن مالک که براء بن مالک که برادر
وی بود حدی می گفت برای مردان و انجشه حدی میکرد برای زنان و میگفت آن حضرت یا انجشه
نرم بران شتران را ای انجشه با آهستگی شیشها را مراد به شیشها زنانند که ضعف دارند و در تیز
راندن شتران آزار وی گشتند و بعضی میگویند مقصود رفع خاطر ست که در شنیدن غنا راه می یابد
چنانکه سابقاً گذشت والله اعلم **باب پانزدهم** در بیان اسلحه و آلات حروب آن حضرت
صلے الله علیه وسلم اما سیفان ده شمرده اند و در نمی یابیم که این ده همه یکبارگی جمع بودند یا در
اوقات متعدده و بدست شریف افتاده اند و عدد آنها در مدت عمر به ده رسیده و از آن که
ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر بدست مبارک آمده و همیشه در غزوات کار کرده بعد از آن
آنرا با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخشیده معنی ثانی ظهور مییابد همچنین ست کلام در اسلحه
دیگر از افراس و دواب والله اعلم ماثور بمثلثه مضمومه فی القاموس الاثر فرند سیف و رونقه
کالاثیر و سیف ماثور فی متنه اثر و در صراح گفته اثر بفتح گوهر شمشیر والماثور السیف الذی
یقال انه من عمل الجن قال الاصمعی ولیس من الاثر الذی هو الفرند کذا فی الصحاح و در مواهب لدنیه
میگویند که این اول سیفی ست که مالک شد وی صلے الله علیه وسلم آنرا و همین شمشیر ست که
میگویند آن حضرت صلے الله علیه وسلم قدوم کرد بآن در هجرت دیگر عضب بفتح عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده و در وقت که سیر کرد
بجانب بدر فی القاموس العضب القطع و ان ضرب و الطعن و السیف و فی الصراح عضب
بریدن و شمشیر بران مخذم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح ذال معجمه فی القاموس خذمه یخذمه
قطعه و سیف مخذم کمنبر و کصبور و منظم قاطع فی الصراح خذم بریدن و تخذیم پاره پاره کردن
مخذم بالکسر تیغ بران دیگر رسوب بفتح را و بضم سین رسوب بضم راء نشین چیزی در آب
بفتح را سیف که غائب میشود در زریه و در رمیه او می نشیند و در قاموس گفته رسوب اسم
سیف رسول الله صلے الله علیه وسلم یا از سیوف سبعه است که فرستاده بود بلقیس برای
سلیمان و سیف حارث بن ابی شمر او سیف جبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلس بغنیمت

وسکون لام بت یا بتخانه بنی طے ہست و در سال نہم از ہجرت آورده بود چنانکه سابقاً گذشته است
و بعضے گویند زید الخیل طائی برای آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف وفتح
لام گویا از قلع که موضع ست ببادیه رسیده بود کذا فی المواہب وفی الصراح قلعه بتحریک نام موضعی در بادیه
وسیف قلعی منسوب باو ست دیگر قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانیه در آخر با موحده
و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آن حضرت بر میان مبارک بسته آن بود وقضیبه قطعه کا
قضب علانا ضربته بالقضیب وهر درختی که دراز شد وفراخ شد شاخهای او وانچه بریده شد از
شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس وفی الصراح سیف قاضب تیغ بران
دیگر ذوالفقار بفتح فا وکسر آن واین شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص
بن منبه داشت و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را
از آن حضرت و با وی بود در هر جنگ و بود قبیعه وحلقه و ذوابه ونعل و نکرات وهمه سازوی از
نقره و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت و شمشیر را بنظر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورد
آن حضرت آنرا برای خود اختیار کرد و بعد از آن در غزوه احزاب به علی بخشید واین شمشیری ست
که در باب وی گفته اند لا فتے الا علی لا سیف الا ذوالفقار کذا قال فی روضة الاحباب این
سیف ست در مواہب مذکور و در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود که از پدر بمیراث وی
رسیده بود وی گویا که گمان این فقیر این ست که این قضیب یکی ست وبعضی از اہل سیر
برانند که قضیب و ذوالفقار یکی ست انتهی واما ادراع آن حضرت یکی سعدیه بضم سین وسکون
عین وسعدیه بفتح سین وصعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت واین هر دو از اسلحه
یهودی قینقاع باو رسیده بود و در مواہب میگوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشیده
بود او وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفا وضاد معجمه نام داشت از جهت درازی وکشادگی
وی وآنرا سعد بن عباده در حین قدوم آن حضرت بمدینه برای او فرستاده بود و درین زره چهار حلقه
از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا وآن زره است که نزد ابو شحم یهودی بر سی صاع از جو گرو
بود و چون آن حضرت وفات یافت هم پیش وی در گرو بود و در روز احد این را و فضه یکی بالای
دیگری پوشیده بود و در روز حنین وخیبر سعدیه وذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر

ذات الحواشی و ترا نام بود داشت از جهت تقرار دو دیگر حریف و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل است
که زره ذات الفضول را بعد از ان حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت
و در حروب می پوشید و گویند که در روز جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که زره داؤد
علیه السلام که روز قتل جالوت در بر داشت نیز نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا در جا میخواندند
کذا فی روضة الاحباب و در مواهب درع سعدیه قینقاعی را درع داود گفته اند والله اعلم و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ میگفتند و مغفر بر وزن منبر و مغفره بتا
و غفارت بر وزن کتابت بافته از زره که پوشیده میشود زیر کلاه یا زیر سری که تقنع میکنند بدان مسلح
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم خودی نیز بود که عرب آنرا
بیضه گویند و در روز احد در سر مبارک وی نشست و میخ وی آمده در رخسار شریف خلید و
روی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفر و بیضه که مغفر شبیه طاقیه است
و نیا که آنرا حدیده بر مبنی فرود آمده بود و بیضه را طولی در طرف اعلی تیزی بود و قریب نصف
بیضه شترمرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کتفین و سینه را میپوشید و اما سپر آن حضرت
را سه سپر بود یکی را زلوق نام بود از زلق بمعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگری فتق بمعنی گشادن
و شگافتن و دیگر وفر بمعنی تمام کردن و بسیار کردن و آمده است که وی را سپری دیگر بود که در ان
تمثال کبش یا عقاب بود و هدیه برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آن تمثال را از ان سپر مکروه داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی
آنکه یک روز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را از ان سپر محو کرده بود و در روضة الاحباب
میگوید که معلوم نشد که این سپر یکی از ان سپرهاست که بنام مذکور شد یا دیگریست هر دو احتمال دارد
والله اعلم اما نیزها پس آن حضرت را چهار بود سه نیزه که آنرا از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار کرده بود
و یکی دیگر که مثنوی نام بود مشتق از ثوی بمعنی اقامت و مثنی هم میگفتند از ثنی بمعنی دوتا شکستن
و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیزه راست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه
میگفتند و دیگری که آنرا بیضه میگفتند و دیگر یکیه آنرا عنزه بعین و نون و زای مفتوحات فی الدراج
حربه چوب دستی را بعضی تفسیر کرده اند برمح صغیر جمع او حراب بکسر حا و فی الحدیث والحشه

و انواع ملبوسان بالحراب التیمیه بکسر بود و آن حضرت را کمانها نبعه بفتح نون و سکون با و تیغ درختی
که از وی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تیغه بکجوب از وی پس نبعه پاره باشد
و حربه دیگر بیضا می گفتند ظاهر آن از چوب سفید رنگ بود و دیگر عنزة القرانیح و خار مانند نیزه کوتاه
آن حضرت آنها امید داشتند برای نیزه ساختن یا کلوخ استنجا بردیوار کندن و در ایام اعیاد
نیز پیش وی صلی الله علیه وسلم می بردند و اما کمانهای آن حضرت شش بود یکی را در او سه
از سلاح بنی قینقاع یکی را روحاء می گفتند و دیگر را بیضاء این دو از درختی که نام او شوحط است
و دیگری از درخت نبع که بیجا نهند که آنها صفرا و کتوم و نحو هست و زره لیس گرفت او را فضاة

باب خیمه

سداد و جعبه بود که آنرا کافور می گفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آن حضرت را
صلی الله علیه وسلم خیمه بود که آنرا کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهر از این عبارت
توهم آنست که کن نام آن بود و کن و کنان در اصل معنی پوشش است و جمع وی اکنان
و حق سبحانه در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است وجعل لکم من الجبال اکنانا
و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی وجعلنا علی قلوبهم اکنة گفت وی ستره واکنه فی نفسه
اسره فهو مکنون و کنابه تیر دان را گویند و کانون آتش دان را گویند و خیمهای حضرت از لوا
می بردند از ادیم نیز بود و حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آن حضرت در وی نشسته بود پس صحابی
آمد و او را درون خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه خود درایم یا رسول الله
یعنی این خیمه چنان تنگ است که نمی گنجم در وی آن حضرت نیز مطایبه کرده فرمود نعم تمامه
و در او آن حضرت را الویه و رایات بود یک رایت سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوا
سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت از زوجات مطهرات خویش عقد می نمود مراکب و دواب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسب و استر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و متکثر بود و ثابت
نشده که از هر جنسی چند نگاه داشته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته اند
اول سکب و سکب در اصل معنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانصب ماء ساکب و سکوب
سکوب گویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر ولابن و ماء سکب نیز می گویند بر طریق وصف
مصدر مبالغه و سکب نام فرس آن حضرت نیز بجهت جریان و سیلان او است در رفتار

و نوبت سکب میگویند اسپی را که جواد و کثیر الجری و سریع السیر باشد مانند آب روان و در قاموس
میگوید سکب از اسپان آنکه سریع و وسیع السیر باشد و نام اسپ آن حضرت ست صلی الله علیه
وسلم و آن اول فرسی ست که مالک شد او را آن حضرت و خرید او را بده اوقیه و سواری جهاد کرد
و نام آن اسپ ست که اول در دست مالک فرس بود آنحضرت او را تغییر داد بسکب و بر وی
مسابقت فرموده سابق شد و آن حضرت شادان و مسرور شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی
و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و خالص نباشد هیچ یکی ازین دو
رنگ و اغر بغین معجمه اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره بضم غین نام
آن سفیدی ست میگویند که رنگ او میان فرس اغر و اجل اغر هم میگویند شریف کنانی را اغر
و در قاموس طلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد و تحجیل سفیدی دست
و پای ست و طلق الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و یک
دست وی سفیدی نباشد و در صراح گفته در یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و ابن الاثیر
گفته که آن اسپ که سکب نام او بود ادهم بود یعنی سیاه و فرس ادهم و بعیر ادهم و ناقه دهمای و در
حدیث واقع شده است که خیر الخیل ادهم و نیز آمده است علیکم بکل کمیت اغر و محجل او ادهم
اغر محجل و فرق میان کمیت و اشقر آن گفته اند که بال و دم در کمیت سیاه بود و در اشقر سرخ و
در صحاح گفته که شقره سرخی سفیدی اشقر نعت منه و اسپ سرخ فش و دم آنرا که فش و دم و سیاه باشد و دیگر با سرخ کمیت
خوانند و دوم مرتجز بضم میم و سکون را و فتح فوقانیه و کسر جیم و زای در آخر ماخوذ است از رجز
که نوعی از شعر که وزن او مستفعلن ست سه بار و خلیل که استاد و مخترع این فن ست آنرا
شعر نمیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل ست که آنچه واقع شده است در بعضی
احادیث و تسمیه است باین اسم بجهت حسن صهیل اوست و این اسپی ست که آنرا از اعرابی
که نام او سواد بن الحارث بن ظالم ست از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی منکر شد
و خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او بمنزله دو شهادت شد و او را ذو الشهادتین
نام شد سوم لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم این اسپ را
دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و فی القاموس لزاز [illegible] العناق

والتیام والتحاق جسته که الصاق والزام کرده می شود باب و علم اسپی ست که اهدا کرد او را مقوقس
بادشاه اسکندریه جمع اللمم وفی المواهب تشبیه کرده شد این اسم از جهت شدت لزوم وی و اجتماع
خلقت وی ولزاز بشی لزق گویا می چسپید بمطلوب از جهت سرعت وی و در حاشیه روضة الاحباب
نوشته اللزاز استوار بستن رحل بالزای شدیده المضبوطة وآن اسپ را لزاز گفتند از جهت آنکه
اسپی محکم و سخت رفتار بود انتهی و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد که تسمیه او بلزاز از قبیل وصف
بمصدر ست چهارم لحیف بحاء مهمله اهدا کرد او را ربیعة بن ابی البراء وآن حضرت چند شتر عوض
آن بداد و لحف پوشیدن بلحاف التحاف جامه در خود پیچیدن و لحاف بکسر چیزی که التحاف
کرده شود بوی تسمیه کرده شد آن اسپ بلحیف از جهت سمن و کبر وی گویا که لحیف میکند
زمین را و می پوشد آنرا بدم خود از جهت درازی آن فعیل بمعنی فاعل یقال لحفت الرجل
باللحاف طرحته علیه و در بعضی نسخ لحیف بضم لام و فتح تصحیح کرده شده است و ارجح بفتح لام و کسر
حاست کذا فی حاشیه روضة الاحباب و روایت کرده شده است بجیم و بخاء معجمه صاحب نهایه
میگوید روایت کرده است آنرا بخاری و تحقیق نکرده ام آنرا و معروف بحاء مهمله است کذا فی
المواهب و در قاموس آنرا در لحف بحاء مهمله و خاء معجمه ذکر کرده و در هر دو جا گفته کامیر او زبیر
فرس للنبی صلی الله علیه وسلم پنجم ورد بمعنی گل و اسپی که میان کمیت و اشقر باشد و بر شیر نیز اطلاق
می کنند از جهت رنگش و این اسپ را تمیم داری بهدیه بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود
پس آن حضرت آن اسپ را بعمر بن الخطاب بخشید و وی بکی از غازیان بخشید تا در راه
خدا عز و جل بران سوار شود و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر گردانید و میفروخت عمر رضی الله
عنه خواست که آنرا باز خرد با آن حضرت مشاورت کرد آن حضرت فرمود چیزی که در راه خدا بتصدق
صدقه کردی در هیچ حال باز مخر ششم ضریس بضاد معجمه جایی را گویند که بسنگ درنوردیده باشند
آن اسپ را بآن جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب و از قاموس معلوم
می شود که ضریس سنگی که با بنجاه در نوردیده باشند و گفته که نام فرسی ست که خریده بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغییر داد اسم او را بسکب پوشیده نماند که چنین ست ذکر او
بسکب مناسب بگمان نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر را و در آخر افزوده بن عمرو وصدا بهدیه

در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بآن در قول خود والعادیات ضبحا تا آخر
که مراد بدان خیل غزاة ست و در حدیث نهی واقع شده است از خصی کردن اسپان و در بار کردن
و استعمال نمودن در حیاة الحیوان از حاکم نیشاپوری که از حفاظ اهل حدیث ست از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست
پروردگار تعالی وتقدس که بیافریند خیل را گفت مر باد جنوب را که میخواهم از تو مخلوقی پیدا آرم
که بگردانم او را سبب عزت اولیاء خود و مذلت اعدای خود و جمال اهل طاعت خود پس گفت
باد پیدا کن از ما یا رب پس گرفت حق سبحانه بید قدرت خود قبضه را از آن و پیدا کرد از آن
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کمیت را و با وی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
و گردانیدم خیر بناصیه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناح طیران
میکنی فانت الطلب و بگردانم بر پشت تو مردان را که تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر گویند و چون شنیدند
ملائکه آفرینش فرس را گفتند یا رب ما بندگان توایم تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر میکنیم ترا برای
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس که گردنهای ایشان مثل گردن بلکه
شتران بختی تا مدد کنند هر کرا خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد قوایم فرس صیحه شنید
پس خطاب آمد که بترسان به صهیل خود دلهای مشرکان را و بر سایر مسامع ایشان را و خوار گردان
اعناق ایشان را و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق
من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته میشد اختیار کردی عزت خود را
و عزت اولاد خود را تا ابد الآبدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی بجبرئیل که بگیر قبضه از باد جنوب
پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسپ کمیت انتهی الحدیث و در تخصیص جبرئیل بامر در گرفتن
قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بعزرائیل امر شد گویا آن شد که در خلق آدم گرفتن قبضه
از خاک بود و خاصیت خاک بخل ست پس بعزرائیل امر شد که بقهر و جبر از وی بگیرد و باد نسبتی
بجود دارد چنانکه در وصف آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که کان فی رمضان کالریح المرسلة
پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برفق و نرمی بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپ نسبتی هست که همراه آنحضرت
غزا کرد و نام اسپ جبرئیل ست حیزوم والله اعلم و هم در حیوة الحیوة میگوید که اول کسی که

براسب سوار شد اسمعیل بود علیه السلام ولهذا نامیده می شود او را عراب و بود پیش ازان وحشی
مثل سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت حق
سبحانه من دهنده ام شما را گنج که نهاده ام برای شما بعد ازان وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آ
بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق عزوجل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین بار اضی عرب
مگر آنکه اجابت کرد پس قادر گردانید او را بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی لهذا
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و صل
و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اشتران متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استری
بود شهباشه سفیدی ممزوج بسیاهی کذا فی القاموس و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه
ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سواری میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه
سابقاً در باب ارسال رسل بجانب ملوک امم گذشت ابن عباس گفت چون دلدل آوردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت
ازان پشم برای آن رسنی بیافت و افشار ترتیب داد بعد ازین بخانه رفت گلیمی مطلق
بیرون آورده چار ته ساخت و برپشت آن بغله بست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف
خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سوار شد یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه وسلم ذکر بوده انثی والله اعلم طبرانی
در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهزم و کشته
گشتند آن حضرت بر بغله شهباء خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل
بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و
بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد چنانکه گذشت
و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی هدیه برای حضرت فرستاده بود
و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی ست و این با آن قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بود نه شهبا
اوفق است و این را بابو بکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلاء صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند

که یکی دیگر بود که کسی فرستاده بود و این قول بعید ست زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان
شریف آن حضرت را و گستاخیها بی ادبی ها کرد ارسال وی هدیه بعید ست و بدانکه بغل مرکب از
فرس و حمار ست و لهذا در اعضای او صلابت اعضای حمار و عظم آلات فرس پیداست و همچنین
صوت او که آنرا شحیج گویند شبیه بحمحمه و صهیل مولد و مرکب ست از صهل فرس و نهیق حمار و وی عقیم
میباشد ولادت کرده نمی شود و برای او مشهور آن ست که تولد او بجهانیدن حمار ست بر فرس چنانکه
در حدیث آمده است که هدیه فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم بغله پس خوش آمد
آن حضرت را پس گفتند صحابه بجهانیم حمیر را بر افراس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نهی
کرده اند مکروه بود داشت آن حضرت جهانیدن را به جز حبس و بعضی گفته اند که این موجب
تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافع خیل تعطل خواهد پذیرفت که مراد رکوب در کر و فر و طلب و حرب
و غیر و حصول غنایم بران ست والله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم میشود که تولد آن بهر دو
طریق ست و گفته اند که اگر ذکر حمار باشد شبیه بغل بفرس سخت تر میباشد اگر ذکر فرس می باشد
مشبه بحمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند بین بین ست میان فرس
و حمار و هم چنین اخلاق او نه و کار فرس وار و نه بلادت حمار با وجود وصف کرده میشود بهدایت
در هر طریق که سلوک کرده است یکبار وی مرکب ملوک و صعالیک ست او تحمل اثقال و طول اسفار
فائق ست بر اکثر مراکب و ابن عساکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده
که گفت بود بغال که تناسل و توالد میکردند و چون در نقل حطب برای نار ابراهیم خلیل علیه السلام
اسرع دواب و اقوی وی بود دعا کرد وی علیه السلام پس قطع کرد خدای تعالی نسل او را و هم
در حیوة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن امام ابی حنیفه آورده که گفت که نزد ما طحان
رافضی بود که دو استر داشت یکی را ابابکر نام کرده بود و دیگری را عمر و مبالغه میکرد در اذلال و
اهانت آنها پس حمله کرد یکی از ان دو استر طحان را و کشت او را پس خبر داده شد جدم من بکیفیت
این حال فرمود نگاه بکنید که کدام یکی از ان دو کشت او را گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود
که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان که امام خبر داده بود و صل آن حضرت صلی الله علیهم

علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عفیر بر وزن زبیر نام داشت که مقوقس اهدا کرده بود دیگرے
یعفور که آنرا فروه جذامی فرستاده بود و گویند عفیر و یعفور نام یک دراز گوش است و عفره لون
تراب و اعفر از ظبا آنکه بالا باشد سفیدی او و اسرخی دیگرے سعد بن عباده آورده بود و در
حیات الحیوان گفته که مردم را در مدح و ذم این دابه که حمار است اقوال است متشابه بحسب اغراض
و صنائع و از بعضے اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند رکوب حمیر را بر رکوب براذین که نام اسپان
ترکی است و می گفتند بر میدارد بار و میرساند بمنزل و قلیل است داء او و خفیف است دوا
او و کم است مؤنت او و بسیار است معونت او و خفض است فرود آمدن او و اقرب است بالا
برآمدن او و بالجمله بس است در شرف و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال و
حمال سواری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر میشود که
ملحوظ و منظور تواضع و ترک تفاخر بود بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود آورده که پیغمبران
صلوات الله وسلامه علیهم سوار میشدند حمیر را و میپوشیدند پشمینه و میدوشیدند شاة را و
بود مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را حماری که فرستاده بود برای وی اسم مقوقس اسم او
عفیر بضم عین مهمله و ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین و اتفاق دارند شراح او بر تخلیط
و تغلیط قاضی دران و گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر را یافت حمارے
سیاه را که بسخن درآمد با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت مر او را که نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب بیرون آورد خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را
مگر پیغمبرے از پیغمبران و من امید داشتم که سوار شوی تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من
جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مردی یهودی و من می لغزیدم در سواری
او و قصداً وی دردناک میگردانید شکم مرا و میزد پشت را مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوات داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم سوار وی شد او را در حاجت خود چون فرمودی آمد از وی میفرستاد او را
بدر مردی که می طلبید او را پس می آمد میکوفت در را او را بسر خود و چون بیرون می آمد بسوی وی
صاحب خانه اشارت میکرد یعفور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرستاده است

او را بسوی وی که علیه السلام بود پس می آمد آن مرد آن حضرت را چون وفات یافت رسول خدا صلی الله
علیه وسلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس هلاک شد بجهت جزع و مصیبت
بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل صناعت
علم حدیث در صحت این حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف والاعلام ذکر کرده است
و این در حقیقت معجزه آن حضرت ست که در آن دابه ظاهر شده و در رساله قشیری در باب
کرامات الاولیاء گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که میگفت شنیدم ابو نصر سراج را که میگفت
شنیدم حسین بن احمد رازی را که میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص که میگفت بودم من روزی
راکب حمار و بودند مگسان که ایذا میکردند او را پس فرو می کرد سر خود را و میزدم سر او را بچوبکه
در دست داشتم پس بالا کرد آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای
این ضرب که بمن میکنی و صاحب حیوة الحیوان خبر عزی از جابر بن عبدالله آورده که مردی
بود که تعبد میکرد در صومعه و چون باران نها شد و زمین گیاه برآورد بیرون آمد و حماری را دید که
در مرغزار می چرد گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچرانیم او را همراه خود و حق خدمت
حمار بجا آرم چون این سخن به پیغامبر آن زمان رسید منع کرد و دعای بد کرد بر وی وحی آمد من جزا
میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را ابو نعیم
در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایت مثنوی مولانای روم ست
که گفت بیت دید موسی یک شبانی را براه * کو همی نالید میگفت ای اله الابیات و حقیقت
این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود از بعضی صفات متعلق تنزه و تقدیس صفات
گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل این علم شرط نیست چنانکه پرسید آن حضرت
زنی بادیه را که این الله پس گفت وی فی السماء پس حکم کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
باسلام وی از جهت بری ازآنکه باطله ازغیبه و این مردی بود که او را بخدا چنانکه معتقد او بود
محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شد و این کلمه از وی در عین حال صدور یافته
و معذور داشته و این نسبت مقبول افتاده و کلام المجانین یطوی ولا یروی و اما اشتران
آن حضرت صلی الله علیه وسلم از پانزده بسیار بودند و یکی از شتران وی که قصوا لقب قامت

شتران حضرت

وسکون صاد نام داشت و قصو قطع طرف اذن ناقه است را مقصو میگویند ماده را قصوا و قصی میگویند
بلکه مقصو و مقصی میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کذا فی الصحاح ولیکن در قاموس گفته که
ناقه را قصوا و مقصو میگویند و جمل را اقصی و مقصو میگویند چنانکه امراة حسنا میگویند و رجل احسن
نمیگویند و گفته اند که ناقه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقطوع الاذن نبود بلکه خلقت گوش وی
همچنین واقع شده بود که یک جانب وی بریده شکل می نمود و این ناقه را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت
هم برین ناقه کرد و وی مامور بود من عند الله بهر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیبیه نیز برین
ناقه سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سوار میگردید و وحی نیز در وقت
سواری برین ناقه می آمد و گویند هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور در وقت وحی نداشت
و در نامهای شتران آن حضرت صلی الله علیه وسلم عضبا و جدعا نیز واقع شده و عضب نیز
بمعنی شگافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاخ کبش است و جدعا نیز بهمین معنی است
و بمعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز مے آید و بعضے از ارباب سیر گویند که این هر دو نام
همین ناقه است که او را قصوا می گویند که در وی قصوی و عضبی و جدعی نبود بلکه در گوش وے
چیزے بود مشابه آن چنانکه گفته شد و صرحا بفتح صاد مهمله و سکون را و صلحا بالام نیز آمده
و مخضرمه بضم میم و فتح خا و سکون ضاد معجمتین نیز در اسماء شتران آن حضرت صلی الله علیه
وسلم و در همه معنی قطع و بریدن هست ناقه مخضرمه سر پستان بریده و صلم گوش از بن بر کندن
و مصلمه ناقه گوش از بن بریده و ناقه مخضرمه گوشه گوش بریده و آنها را نیز مے گویند که اسماء
قصواست و آمده است که عضبا ناقه بود که هرگز هیچ ناقه بران سبقت نکرده بود ناگاه اعرابی
آمد بر شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عضبا و شاق آمد این معنی
بر صحابه پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا
چیزے مگر آنکه پست گرداند یک شتر ابوجهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود
و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا در هدی از حدیبیه
تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آن حضرت بیست ناقه شیر دار داشت که در موضع غابه که از

نواحی مدینه است می چرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آن حضرت
بآن روزگار می گذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن عباده برای آن حضرت
صلی الله علیه وسلم گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم را هفت بز شیر دار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و بهر خانه که حضرت بیتوتت میکرد و
می بردند نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آن حضرت را صلی الله علیه وسلم محجن بکسر
میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و حجن یعنی جذب و عطف رصد و حرف
حجن فلانا صرفه و جذبه بالمحجن و المحجن الاعوجاج و محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی باسر کج و سر
معوج ست و محجن آن حضرت قدر یک گز یا دراز تر بود که مشی میکرد بآن و رکوب میکرد و بدان
وی آویخت آنرا بر شتر پیش سر خود و دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود
میداشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه وسلم مخصره که او را عرجون میگفتند بکسر
میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهی گاه گویند
اختصار دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس
تکیه گاه دارد او را و شامل عصا و عکازه و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد
آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بود با وی مخصره که مر او را بود و گفته اند که مخصره از شعار
ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و می فرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست
صالحین و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود گویا مراد شریف آنست که مخصره
حضرت را تشبیه کرده میشد بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیبی از شوحط
بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بود و شاخی از درخت گاهی در دست مبارک می داشت از درختی
که نام آن شوحط ست و فی القاموس الشوحطة شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع چنانکه
گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آن حضرت را صلی الله
علیه وسلم قدحی نامیده میشد او را ریان یعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر
و نبیذ و امثال آن خورده میشود تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را

مغیث می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب
که مسلسل بنده شده بود بفضه در سه موضع و آن قدح حلقه داشت از آن حلقه می آویختند
و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آن حضرت را قدحی از عیدان
که نهاده میشد تحت سریر وی که بول میکرد در وی این لفظ را دو نوع تصحیح کرده اند بکسر
عین مهمله جمع عود بمعنی چوب و جمع باعتبار اجزاست و بفتح عین نام درختی است در مجمع البحار
گفته عیدان بفتح مهمله جمع عیدانه نخله دراز که متجرد است از سعف از اعلا تا اسفل
و قدحی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک برای وی بهدیه فرستاده بود و تور بفتح تا و سکون
واو یعنی طغاری بود از سنگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد
معجمتین و در احادیث ذکر آن بسیار است و مرکن بود بکسر میم و سکون را نیز بمعنی طغارست
و طغاری دیگر بود از نحاس و مغتسل بود از صفر و رکوه بود او را صادر می گفتند و رکوه انائی از چرم
با وی طهارت کنند و آنرا اداوه نیز گویند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید و
اداوه آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهر ابملاحظه این معنی تسمیه بصادره انسب باشد از
اداوه و مدهن بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و ربعه بود و سکندریه که آئینه در وی
نگاه میداشت و آن حضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد و الحق
آئینه دیدن او را سزد که مظهر جلال و جمال حق بود و مراد بربعه آئینه آنست که در وی مینهاد و
در قاموس ربعه چون عطار دو صندوق مصحف و توصیف وی با سکندریه بجهت آنست
که آنرا مقوقس صاحب سکندریه فرستاده بود با ماریه ام ابراهیم علیه السلام و در روضة الاحباب
تعبیر از آن طبله کرده و گفته که طبلکه شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آئینه او در آن مضبوط
میداشته و بعضی مقراض و استره و حقمق نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آن حضرت مدله بضم میم و
فتح دال و کسر لام مشدده و تدلیه بخود گردانیدن و رفتن عقل از عشق که بخود با خود عشق
میباخت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند و مدله و موله میشوند تعالی الله مقصد بود
بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از عاج بود بدانکه در حدیث آمده که کان له مشط
من عاج بود مر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم بر آنند که مراد بعاج

استخوان فیل و دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه طاهرست زیرا که موت سرایت
نمیکند بر استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتجاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت
در عاج و بعضی گویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند از ان و نزد امام شافعی نجس است و مراد
بعاج استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان ظهر دابه که گرفته میشود از ان اسوره و
امشاط و دسته کارد آنرا ذبل میگویند بفتح ذال المعجمه و باء موحده و آنکه در حدیث آمده است که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها سواری از عاج مراد همین ذبل و الله اعلم
و مکحله بود بضم میم و سکون کاف و بضم حا سرمه دان که اکتحال می کرد آن حضرت بدان هر شب
نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روایتی نخست دو بار در چشم راست میکشید و سه بار
در چشم چپ بعده یکبار در چشم راست تا ابتدا او و انتها در هر دو چشم راست واقع شود و صحیح
و مشهور همان طریق اول است و بود مر او را قصعه بفتح قاف و سکون صاد که نامش غرا بود چهار حلقه
قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز [illegible] کاسه بزرگ آمده
و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمیع هر سه [illegible] بر وزن فعال بکسر فا
آمده قصاع جفان صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع
العشرة ثم الصحفة تشبع الخمسة ثم المئكلة تشبع الرجلين و الثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره
می نمود کذا قیل و اگر طعام نیز پیموده می پخته باشد دور نیست چنانچه در حدیث آمده است که طعام را
پیموده خرج کنید و صاع پیمانه و مد را بضم میم نیز به پیمانه تفسیر کرده اند و صاع چهار مد گفته اند و مد
رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم سریری بود قوائم
آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود ادم چرم لیف پوست خرما و پلاسی که دو ته
می ساختند و شب بر ان تکیه میکرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در مواهب میگوید
که خاتمی دیگر از حدید بود ملمع بنقره و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع
بنقره مجوز آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است و الله اعلم و دو موزه ساده بود
که اهدا کرده بود نجاشی پس پوشید آنها را و مر آن حضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ
یکی از سندس سبز بود و دیگری جبه طیالسی و سوم معین نشده که از چه چیز بود جبه جامه را گویند

کہ قطع کردہ و دوختہ باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر نہ قبا نامند و جبہ ہمہ را شامل
است قد دارد و دستار را جبہ نگویند و طیالسہ جمع طیلسان گویا از طیلسان ساختہ و دوختہ
باشند و آن از دیباجہا جہت معد سیاہ کہ تار پود وی ابریشم بود و روایت کردہ است از اسماء
بنت ابی بکر رضی اللہ عنہما کہ گفت بود این جبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزد عائشہ
رضی اللہ عنہا چون قبض کردہ شد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گرفتم من آن جبہ را از عائشہ پس ما
می شوئیم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان [illegible] صلی اللہ علیہ وسلم و عمامہ بود کہ او را سحاب گفتند
و عمامہ دیگر بود سیاہ و ردا بود و در روضۃ الاحباب میگوید کہ اہل سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در آن روز کہ وفات یافت دو برد حبرہ و جامہ صحاری و ازار
عمانی و یک قمیص سحولی و جبہ یمنی و خمیصہ و قطیفہ و کسای سفید و ملحفہ کہ بورس رنگ بود و عائشہ
جبہ خود را [illegible] صلی اللہ علیہ وسلم مانند حبرہ بفتح برد و بضم یا جامہ کذا فی الصراح و حبرہ بکسر حا و فتح
با جنسی از جامہ [illegible] در صراح گفتہ برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریہ ایست از یمن فی الحدیث
کفن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ثوبین صحاریین گفتہ اند صحاری از صحر است و
صحر احمرہ خفیفہ مانند غبرہ گفتہ میشود ثوب احمر صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شہریست
از یمن عمن بالمکان لغا قام [illegible] و آنکہ بشام است بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلدۃ [illegible]
[illegible] و بالتام و سحولی [illegible] در حدیث آمدہ کہ کفن کردہ شد در سہ ثوب سحولی روایت کردہ شدہ
است بفتح سین و ضم آن پس بفتح منسوب است بسوی سحول یعنی قصار زیرا کہ وی می شوید و
سفید میسازد و بعضی سفید کردن یا منسوب بسحول کہ نام قریہ ایست بیمن و بضم جمع سحل بمعنی
ثوب ابیض نقی از قطن و بعضی گفتہ اند بضم نیز اسم قریہ است و خمیصہ ثوبی از خز یا صوف
معلم و بعضی مقید ساختہ اند بسواد و فی الصراح خمیصہ گلیم سیاہ مربع کہ او را دو علم است و قطیفہ
جامہ ریشہ دیر زدہ یا بالکسر [illegible] گلیم و ملحفہ بکسر میم و سکون لام و فتح حاء مہملہ چادر و ورس
بفتح واو اسپرک کہ بدان جامہ رنگ کنند و از عائشہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت نگذاشت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہ دینار و نہ درہم و نہ گوسفند و نہ شتر گفت راوی و شک دارم
در غلام و آوردہ است [illegible] مذکور است کہ آن حضرت را اسپان بود و شتران [illegible]

و فقرا بود و همه صرف کرده بخشید آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک
وقف بود بر مسلمانان و حوائج ایشان و بر اهل بیت وی و ثقات ایشان و مروی ست که بعضی
از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبدالعزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت
و هر روز یکبار بدان میرفت و آنها را زیارت میکرد و نگاه بود که چون بعضی از اشراف پیش وی می آمدند
ایشان را بدان خانه می برد و آنها را بایشان مینمود و می گفت میراث اکرمکم الله و اعزکم به و گویند
نهاده سریری و بالشی از ادیم که حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و استاد ستی و کنانه
که در آن چند تیر بود و گویند که در آن قطیفه اثر وسخ سر مبارک وی و مروی ست که مردی زحمتی عظیم داشت و شفا
نمی یافت از عمر بن عبدالعزیز التماس نمودند که بعضی از آن وسخ بشویند و با سعوط در بینی
بیمار چکانیدند بیمار شفا یافت **تکمله** در بیان صفات کامله رسول صلی الله علیه وسلم بلسان اهل
معرفت و بیان طرق توجه بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله
علیه وسلم بدانکه احوال و اوصاف شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم دو قسم اند یکی از آنچه
مذکور اند در احادیث و اخبار که ماثوره بنقل ثقات و مسطور اند در کتب سیر از اخلاق و صفات
که کاشف و دال اند بر نبوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سائر انبیا و رسل و قسمی دیگر
ست که کاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت دریافته و برای ابراز
و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بعون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت قسم دیگر
نیز تتمیم و تکمیل آن نموده اند انبیا مخلوق اند از اسمای ذاتیه حق و اولیا از اسمای صفاتیه و بقیه
کائنات از صفات فعلیه و سید رسل مخلوق ست از ذات حق و ظهور حق در وی بالذات ست
و چون اقتضای ظهور و بروز در صفات و اسما بیشتر و ظاهر ترست مظهر که در صفتی از صفات
عظامی الهی آنچه مخصوص بود از جمال و جلال و ابراز نمود و بهر اسمی از اسمای حسنی آنچه مقتضای
معنی وی بود از کمال باقی ماند کنه ذات الهی تعالی و تقدس بر آنچه بود از بطون بر حقیقت
از خفا و کمون پس مجتمع شدند حقائق آن از اسمای صفات در شهود معنوی ذات حیث لا کیف و لا این
مظهر گردید گفتند الهنا اگرچه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم کمال جمال و جلال را بیرون از
حد حصر و احصا از آنها لیکن اینهمه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از بیضای ذات

هیهات هیهات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شیون و اشیه حق کجا و بروز حقائق اسمائیه
صفاتیه کجا پس باز رسد اشارت کنه هیچ عبارت نمیه که من بیرون آرم از ذات خود و پیدا کنم
حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات و شیونات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروزی که عین
مکنون اوست و اظهار کنم ظهوری که عین بطون ست متصور بصورتست بدین تنزل در نشاء تعیینیه
گر باشد بحقیقت محل نشاره رفیع و مجامع انشاء بدیع شما و ممتاز باشد در حد خود و با آنچه هویت
از کنه کمال وی شناخته نمی شود و حقیقت وی دریافته نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت
آن مظهر اتم اکمل و محل اعز و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و مجال رفیعه شما بر مثل نسبت ذات با صفات
تا کامل گردید آن بنای بر علا و من شکافتم از حمد اسم او را و تسمیه کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم
احمد عابد و محمود دارم لوای حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام وی پس انبیا و اولیاء
علیهم صلوات الله و سلامه مظهر اسماء و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه وسلم مظهر ذات پس گشت
ذی حطام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و چون سید
رسل مخلوق ست از ذات حق و ظهور سر حق بروی بالذات ست منفرد و فائق آمد از هر که غیر اوست
در تمام صفات و جمیع کمالات و هم ازین جهت ناسخ ست دین وی سائر ادیان را چه صفات نمود
نمیگردد بعد از بروز ذات و هم ازین جهت عروج او فوق عرش ست که ذات فوق جمیع اسماست و وی
صلی الله علیه وسلم محل رحمانیت حق ست که فوق و وسیع تر از وست و عرش محیط اجسام ست
در حقیقت وسعت کلشی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و وسیله تمامه و واسطه تمامه فیوض و برکات
ست **وصل** و بعد از نزول وی از حضرت احدیت بمقام واحدیت ظاهر شد بجالی اسماء و صفات
پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم بمسمی و صفت بموصوف و هر معنی از معانی
آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی و دلالت نمی کند بهویت خویش مگر بروی
پس اگر متحقق شود یکی بکمالی از آن کمالات مشار الیها معطوف خواهد بود بروی و تابع خواهد گشت
مراد او و حقیقت صفت نوریت منحصر ست در وی و نور از اسماء اوست و اگر چه انبیاء و اولیاء همه
متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان ولیکن وی صلی الله علیه وسلم حقیقت این صفت ست
و فرق ست میان حقیقت نبی و کسیکه متحقق ست بدان و همه اشیا و مظاهر آن نور و مجلای آن ظاهر اند

وقول وی صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری وفی روایة انا من الله
والمؤمنون منی بشارت با نسبت تخصیص مؤمنین اتفاقی وموافقت مقام است وچون نخل
کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بوساطت وی عقول ونفوس ولوح وقلم وعرش وکرسی وافلاک وکواکب
وارکان ومعادن ونباتات وحیوانات وانسان که نسخهٔ جامعه حقائق کونیه است ومنتظم گشت بوی
کارخانه وجود بترتیبی که واقع است در کلام عرفا وحکما وگفته اند که در ترتیب موجودیت این جواهر
مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که اثنین موجود نمی شود مگر بوجود واحد وثلثه موجود نمیشود
مگر بوجود اثنین واربعه مگر بوجود ثلثه وهلم جرا پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ما قبل وی
در مرتبه وهمه موجود اند از واحد وواحد عدد نیست زیرا که هر عدد که ضرب کرده شود در عددی بیرون
می آید عددی از آن واگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از آن چیزی پس
عقل اول که عبارت است از حقیقت روح محمدی اصل است در وجود تمامه عالم را چه عالم امر وچه عالم خلق ووی
در حقیقت علت جمیع علل است والله تعالی منزه است که علت باشد در وجود چیزی چنانکه معلوم شد
بانچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی الله علیه وسلم اول وجود وآخر آن در
ازین معنی افصاح کرد وی صلی الله علیه وسلم بقول خود که فرمود استدار کرد اکنون زمان بر هیئتی
که در وقت خلق سموات وارض داشته وتمام شد در اعلی درجات دائره وجود بظهور وی دران صورت
ومعنی بود وی صلی الله علیه وسلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا واکمل خلق
آمد در حیات وآن درجه را وسیله نام کرد که وعده کرده شده است بآن وامر کرده است امت
را بدر خواست آن برای وی ومعنی وسیله سبب است پس وی در اول سبب وجود خلق بود در
ابتدا وسبب قرب ایشان خواهد بود بحق در انتها پس حاصل شد بوی اقرب صوری ومعنوی
وکامل گشت علو مکان وعلو مکانت وگشت اکمل عالم وصفاً وحالاً در نظم ایشان صورت
ومعنی واتم واعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اتمها واکملها وشمول کمال
خلقت آن حضرت واعتدال آن وظهور جمال وجلال آن صورت ومعنی بحدی است که از حیطهٔ حصر
وتعلیم بیرون است وانچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا وذره به بیضا دارد بدانکه وجود مطلق
نظر بمراتب مفردات موجوده منقسم بدو قسم است قسمی لطیف است چنانکه معانی وارواح وعالم ملکوت

وقسمی کثیف ست همچو صور و اشکال و اجسام و امثال آن و هر یکی ازین دو قسم متفرع بطرفین
ست یکی طرف اعلی و دیگر طرف ادنی پس طرف اعلای معنوی مانند تخلق و تحقق بصفات الٰهیه و اخلاق محموده
در انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علو مکانت گویند و نهایت آن نزد خدای
و وی جل جلاله می بخشد و جمع میکند هر کسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود
و طرف اعلای صوری افعال حسنه و اعمال صالحه و صور حسنه و اشکال لطیفه و اماکن علیه منیفه و این
علو صوری را علو مکان نامند و اعلای مکان جنت ست بتفاوت درجات و مراتب و اعلی درجات آن وسیله است چنانکه خبر
داده است آن حضرت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان
خود و امیدوارم که آن من باشم پس وی صلی الله علیه وسلم مخصوص ست بعلو مکان چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که
نیست هیچ احدی اعظم قدر نزد خدای تعالی و در حدیث از وی آمده است که میگوید حق تعالی
پنهان داشته ام برای شفاعت خود را و پنهان نداشتم آنرا برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته
ابوجعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین کامل گردانیده است حق تعالی
شرف را برای محمد بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود آن حضرت
صلی الله علیه وسلم من استم روز قیامت از یمین عرش که نمی ایستد در آن هیچ یکی غیر من و فرمود
من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه
آیند و من بشارت دهنده ایشانم چون نومید شوند لوای حمد در دست من ست و من گرامی ترین
اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی من قائد ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم
وقتیکه خاموش شوند و گوش دارند و من شفیع ایشانم وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست
من ست و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید آمده که آن حضرت صلی الله علیه
وسلم فرموده اند انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبری و
آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من ست و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده
آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در روایتی از وی آمده که فرمود آن حضرت انا اکرم الاولین
والآخرین ولا فخر اللهم صل وسلم علیه و از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام
گشتم در مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را افضل تر از محمد علیه السلام

واحادیث در اکملیت آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و اما طهور وی بجمیع کمالات صوری و معنوی اکثر
ست ازانکه احصار کرده شود نیست هیچ کس تنازع در اکملیت و مدافع در افضلیت وی صلی اللہ
علیہ وسلم و او راست علو مکانت که تعبیر کرده می شود ازان بحقائق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر
کرده شود بوسیله و مقام محمود پس وی صلی اللہ علیہ وسلم اعلا و افضل موجودات ست مکانا و مکانت
و مخصوص ست بنهایت علو وجود وی صورت و معنی این بیان طرف اعلے شد معبر بمکان و مکانت
بهر دو جانب خود از طرفین وجود و طرف ثانی طرف سفلی ست که معبر است به سقوط مکانت و مکان
وآن نصیب ابلیس ست و مخذول مقام وی و تابعان وی از اشقیا نعوذ باللہ من ذلک و کلام
درین باب دراز و دراز ست و صل اول در کمالات معنوی که شهدا است مراو را بعلو مکانت
نزد خدا عز و جل و این منقسم بدو قسم ست یکی قسم کمالی ست که متخلق و متحقق اند بدان کمل از صحابه رضوان
اللہ علیهم اجمعین چنانکه فرموده است آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم تخلقوا باخلاق اللہ
و قسم دیگر کمال کونی ست که متصف و متخلق ست کمل بدان و آن صفات حمیده است که مجموع
آن مکارم اخلاق ست و مخفی نیست که جمع نکرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بران محمد
صلے اللہ علیہ وسلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده و ناشی گشته و بوی
ختم شده و اتمام یافته و لهذا گفته است حق جل علا در حق وی انک لعلی خلق عظیم و کتب سیر
و احادیث مرویه مشحون ست بدان و لا تعد و لا تحصے ست و گفت شیخ عارف کامل عبد الکریم جیلی
صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس اقدم و این کلمات ملتقط از انجاست که مکارم اخلاق
مذکوره در کتب قطره ایست نسبت ببحر یا از انچه وارد نشده و حکایت کرده نشده و انچه وارد
نشده جمع نکرده آنرا هیچ یکی سوای وی و مخصوص نگشت بدان هیچ احدی غیر وی صلے اللہ
علیہ وسلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حقی که بخشیده است آنرا حق سبحانه
و مخصوص گردانیده است زیاده ازانکه درک کرده شود و دریافته شود غور آن و شناخته شود
مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بود وی صلے اللہ علیہ وسلم متحقق بجمیع اخلاق الٰهیه و صفات
ربوبیه و آورده است شیخ رضی اللہ عنه صفت صفت و الہم اہم در کتاب سابو سوم بکمالات
الٰهیه در صفت محمدیه و ذکر کرده است ازان انچه دلالت کرده است کتاب عزیز بران تصریحاً

واشاره وتلویحاً واز انجمله اسم الله است ودلیل بر آنکه آن حضرت مظهر این اسم ست قول وی
سبحانه ست وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقول وی تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
وان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم وگفته است شیخ قدس سره
واین ست معنی قول وی صلی الله علیه وسلم انا عبد الله واین عبودیت خاص عبارت ست
از تسمیه وی باسم پروردگار وی از جهت تخلق وی باخلاق پروردگار ومیگوید شیخ رحمة الله
علیه مستقیم این امر را در تعظیم حق مراد واحد این طعن میکنند در جهت الله تعالی ونقصان
میکنند این در کمال الهی وی تعالی گفت بنده مسکین حفظه الله بمزید العلم والیقین عجب ست
از شیخ که اعتذار میکند ازین معنی که گویا در تعظیم شان آن حضرت باین مقدار ایهام نقص کمال الهی
ست واین چه معنی دارد واین خود عین کمال الهی ست که این چنین ذاتی ابراز نموده واظهار کرده
وحقیقت محمدی از اکمل شیونات الهی ومظهر کمال نامتناهی ست به تحقیق تسمیه کرده است
او را باسمای کثیره ومشهور آنست که در تمامه اسمای حسنی الهی تعلق وتحقق هر دو ممکن ست الا در
اسم جلیل جز تعلق حاصل نیست وتحقیق ممکن نه وکلام شیخ ناظر دران ست که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم تحقیق بدان نیز حاصل ست ومفهوم ازین اسم استجماع بجمیع صفات کمال با خودیت و
حقیقة محمدی را حاصل ست جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک نیست
که مرتبه الوهیت مخصوص ست بذات الهی خداست وبنده خدا خداست وبنده محمد وشیخ میگوید
این بندگی خاص که مخصوص ذات شریفه اوست تقاضا میکند اتصاف او را بجمیع صفات کمال
وتسمیه او را باسم پروردگار وگویا این مبنی ست بر معنی فنا وبقا چون وی صلی الله علیه وسلم
فانی شده است در ذات وصفات الهی لاجرم باقی باشد بآن ومتصف گردد بدان وشیخ
در دریای فضل حقیقت محمدی که وحدت عبارت از انست چنان غرق شده ست که نقش دوئی
از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم ومیگوید واز انجمله اسم النور ست واین اسم ذاتی
ست لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد وکتاب مبین یعنی القرآن از انجمله اسم الحق ست قال الله تعالی
قد جاءکم الحق من ربکم وقال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم واز انجمله
اسم الرؤف واسم الرحیم قال بالمؤمنین رؤف رحیم واز انجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول

رسول کریم محمد صلی الله علیه وسلم و اسم تعظیم قال الله تعالی و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است
سبب وصف کرد او را بعظمت و اسم شهید و شاهد و گفته است و تعالی در حق نفس خود بطریق حکایت
از قول عیسی علیه السلام مر او را تعالی و انت علی کل شیء شهید و گفت و تعالی در حق محمد و یکون الرسول
علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده است محمد را باسم
خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول الآخر و القوی
و الولی و باسم الغفور و الهادی و المومن و المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص
بوی تعالی و تقدس و آورده است قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه دفع بکنند او را اسماء منفی
و شایبه دران مدخل منازعی و گفت اکتفا کردیم ما دران بذکر این مقدار زیرا که خلاف نیست نزد محققین
در آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است ا
از کمالات مبلغی که نرسید هیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم کان خلقه القرآن و قرآن کلام
خدا و صفت اوست پس گردانید عائشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم و داد معرفت
خود دا دیدان از جهت اطلاع وی بران و گفت و تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم و وی
در حقیقت رسول خدا است پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را
در صفات خود و اسماء خود مقام خلیفه در مقام مستخلف مر تامل کن دران که در تحت وی سه شرایف است ا
مطلع گرداند خدا تعالی ما را در تراب حقیقت آن و الله الهادی وصل دوم کمال صوری آن حضرت که
نشان است مر او را به تحقق علو مکان نزد خدا تعالی منقسم است بسه قسم اول ذاتی است و قسم ثانی
فعلی چنانکه نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت
جمیل اوست و بود ذات وی اجمل ذات و اکمل و افضل و اطهر و انور و صورت وی احسن و اجمل
و اجلا از کامل صور و علما شکر الله سعیهم حلیه شریف او را از انچه بایشان رسیده و در فهم ایشان
در آمده و ضبط آن کرده و در صفحه بیان نگاشته آمده و مقصود از ان تصور جمال مطالعه کمال او
و نصب العین ساختن و در هر ساعت آنرا ملحوظ داشتن و منقش انیکار کردن و مراقبه آن نمودن
ست بجهتی که دائم آن جمال جان افزا در نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق است برای
حصول کمال و قرب و وصال و سبب حصول درجه محبت و لحوق و اصحاب و افراد اصحاب وی بحصول

وصل دوم

صحبت معنوی بود و فور سعادت کبری و نعمت عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال و دوام است
نه بهر بار در وقت صلوة و سلام که اقرب طرق ست برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه ندارد
و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال زکیه و احوال مرضیه اوست که معلوم و ماثور ست و صحیحه
و دفاتر مملو و مشحون و کافی ست در بیان آنکه کل عالم و اعمال و حسنات ایشان در میزان اوست
زیرا که وی صلی الله علیه وسلم تاسیس نموده طرق ارشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از ضلالت
و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و هر چیز
و حسنه که از اہل عالم بوجود می آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة
اجور همه را او را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان اعمال وی بود بلکه کل آن قطره ایست از دریای
فضل وی و وی کل و اصل همه اوست و همه اجزا و فروع اویند و چه توان گفت از شدت اعمال
و قوت احوال آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بس ست آنچه وارد شده است از تورم اقدام بجهت طول
قیام با وجود غفران ذنوب ما تقدم و ما تاخر وارد شده حجاره بر بطن با اتیان مفاتیح خزاین ارض
و گفت مرا امد جبرئیل که امر کرده است مرا پروردگار عز و جل که بگردانم برای تو کوههای زمین را طلا
پس اباء آورد از آن و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرین پس التفات نکرد بدان و نبود از آن
چیزی در خانه و نبود طعام وی در آن مدت جز الاسودین التمر و الماء و صفات ظاهره وی اکثر
و اعلا از آنست که حصر کرده شوند و این مذکور نمونه از آن ست و اما قسم ثالث که قولی ست اقوال
فصیحه و کلمات بلیغه که مملو و مشحون است بدان کتب اسلام و آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا و کافی ست
بعظیم شان آن قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست انه لقول رسول کریم که بظاهر وی ناطق بود به حقیقت
کلام خداست و قول وی تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نظر کن بهر کلمه که خواهی
از حدیث وی تا یابی در وی مجامع و محاسن از هر جهت از هر حقیقت و نگذاشته است هیچ چیزی را
مگر آنکه هدایت کرده است خلق را بآن سوی آن و ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تنبیه
کرده است بآن و از جهت گردانیده او را حق جل و علا خاتم المرسلین زیرا که احاطه کرده است تنبیه
هر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است هر طریقه را پس حاجت نمانده بر شدی غیر او و پس
گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه وسلم

پیدایی

و شرف و عظم و مجد و کرم **وصل** در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه وسلم نسبت سائر موجودات
مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بدانکه تفاوت فیض الهی بتقدیر تفاوت قوابل است آیا نمی بینی
که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن میگرداند آنرا چنانکه استطاعت ندارد کسیکه نظر تواند کرد
و خیره میگردد دیده در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جمادات و همچنین ظاهر میگردد وجه در مرات
مستدیر چنانکه هست می نماید و در آئینه مستطیل طویل و در عریض عریض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر
پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است نمی نهد اسرار را مگر در مواضع
آن و قابلیات متفاوت اند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است و ظهور حق سبحانه در اسماء و صفات
خود نیز بر حسب چیزیست که تقاضا میکند قوابل آن پس نسبت ظهور او در اسم منعم همچو ظهور وی در
اسم منتقم و نسبت ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف مظاهر و ظهور حق
در مظاهر بتقیید قوابل و قوابل اشیاء متعلق بمجاعل آنها است که ظاهر شده است از آن و مجتبذ نعمت
اسم المنعم است و مجتبذ نقمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم
قائم بذات وی و هر شئ در عالم اثر اسماء و صفات اوست پس مر هر فردی از افراد عالم را مجتبذیست
از اسماء حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن
اسماء محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسماء صفاتیه و آن اسماء محامد ایشان است و
بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات عز و جل پس مجتبذ وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است و از ین جهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و ناسخ است دین وی سائر ادیان را زیرا که صفات مشهود
نمی گردد و بعد از بروز ذات نیز باقی نمیماند و علم آن و از ینجهت باقی نماند ثبوت انبیا بحال خود و منسوخ گشت
همه ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدیه همچو نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار
و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر اینچنین آمده است اه
که مثل اقرب و کبیران و آمداح و عمرف و قطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که
موضوع وی عقل اول است و عالم همه مخلوق از وی است پس قابلیت وی تنها همچون قوابل سائر موجودات
باشد و وی مستفیض اول و مفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است ای متوجه اولاً از وے

متوجه است به جمیع مخلوقات بر قدر قوابل ایشان پس وی کل موجودات است و مراد است کل شئ
جامع الکل و اسکر کل الکل و چه خوب است قول امام عبد الله یافعی رضی الله عنه در مدح وی صلی الله علیه
وسلم که گفته است ؎ یا واحد الدهر یا عین وجودی * ویا غیث الانام ویا ذی الکل جبرانه و چون
قابلیت وی صلی الله علیه وسلم کل است و قابلیت سائر اکوان از مرسلین و نبیین و ملائکه مقربین
و سائر اولیا و صدیقین و مومنین جزوی قاصر باشند همه از درک غایت رفیع و عاجز از لحوق ایشان
منبع وی و چون دانستند و دریافتند این معنی را انبیا و اولیا نهادند سر خود را بر در عتبه علی وے
ونهادند رقابها را بر زمین مذلت نزد مجد شامل وی و این است معنی اخذ عهد از انبیا که ایمان آرند بوی
و نصرت دهند او را قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیه و تمام اولیا و مقربین با علو شان ایشان ترقی
و عروج نمی کنند مگر با استمساک بعروه وثقی وی صلی الله علیه وسلم گفت جنید رضی الله عنه بسته شده است
هر دری بسوی خدا مگر در محمد نیست راه در آمد و در درگاه حق سبحانه مگر از در وی و نیست مر هیچ یکی را مگر آنکه
برود در پس وی و باشد تابع وی ظاهراً و باطناً تا برسد بخدا و اگر نمی بود این سد و میان دعوی میکردند
اولیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی و اولیا از امت محمد یافتند در باطن از خدا آنچه یافتند
انبیا در ظاهر و باطن و نیافتند نبوت را از جهت انقطاع و ختم وی محمد صلی الله علیه وسلم و حکمت در این
آنست که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه تشریع نمودند از ادیان باذن خدا یا حکم وی عز و جل
تعالی شانه با آنکه ادیان ایشان منسوخ میگردد بظهور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین
محمد کلی و جزء غالب نمی آید بر کل و از جهت کلیت دین اوست که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیاء
رسل مبعوث میشدند باقوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام
عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و املاک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و هوا و آب
و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده است و پیدا خواهد شد و زیاده کرده
شده است بر آن همه جمعیت کبری که مخصوص حقیقت اوست و آن معنی است که تعبیر کرده شده است
از آن بقاب قوسین صلی الله علیه وسلم نصیب نیست مر غیر او را از آن نصیبی مگر بقدر وسعت قابلیت
وی پس فهم کن و دریابیه تا گم شود سوی وی و لاحق گردان نفس خود را بوی همچو لحوق قطره به دریا گم شود

بعد وی تا فائز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سر جلیل و امر نبیل است اگر تقدیر
کرده است حق تعالی برای آن فهم ترا و باین لحوق بحر محمدی اشارت کرده است سید العارف
الشیخ ابو الغیث بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله یعنی فرو در آمدیم
در دریائی که ایستادند انبیا بر ساحل آن زیرا که لحوق تحقیقی بشخص انبیا باشد مگر کسی را که بیاید
بعد وی و تابع گردد او را صورت و معنی پس اولیا از کمل امت محمدی لاحق اند بوی صورة و معنی
و در آمده اند در بحر لحوق بخلاف انبیا صلوات الله و سلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد را
حکما و تابع و لاحق اند بدان از حیث المعنی نه من حیث الصورة پس ازین جهة واقع شده اند
بر ساحل بحر لحوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند بحد ذات خود و تابع نیستند غیر خود را
در صورت لیکن تابع اند در معنی و اولیا تابع اند در صورت و معنی و عینا و حکما پس کسیکه توفیق
داده شد مر او را که ملحق گرداند قطره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مر او را سعادت کبری و مکانت
زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم
نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی و غرق
شوی در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاک لذلک **وصل** در بیان سر تسمیه وی صلی الله
علیه و سلم بحبیب و ذکر حرکت که محمد اسم اوست صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس
رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردمان از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم منتظر
بیرون آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان و شنید که ندا
میکنند بیکدیگر پس میگوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بدرستی خدای تعالی گرفته است
از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه الله تکلیما و دیگری
گفت عیسی کلمة الله و روح اوست و دیگری گفت آدم برگزیده خدای تعالی و او را پس سلام داد
آن حضرت برایشان و فرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این همچنین است که شما میگوئید
ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست و برگزیده خدای تعالی آدم را دانا و آگاه
باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای حمدم روز قیامت و لا فخر و من اول شافع

واول مشفعم ولا فخر ومن اول کسی ام که می جنبانم حلقهٔ بهشت را پس کشاده میشود در بهشت بر روی
من ومی دارم آنرا ودرحال آنکه فقرا امت با من اند ومن اکرم اولین وآخرین ولا فخر واین حدیث
جامع وصحیح است کمال وی صلی الله علیه وسلم وافضلیت وی از کمل کملا وفضلا صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین وبتحقیق گذشت بیان علو مکان ومکانت وی صلی الله علیه وسلم مقصود اینجا آنگاه
نیست تخصیص اوست صلی الله علیه وسلم باسم الحبیب پس بدانکه مقام حبی اعلا مقامات کمالیه است
وبتحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی یعنی بودم گنج پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس پیدا کردم
خلق را وشناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا وتوجه حبی اول نشاء ایست که صادر
شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه فروع اویند وجمیع حقائق ظاهر نشده است
مگر بواسطهٔ حب واگر نمی بود حب پیدا کرده نمی شد خلق واگر پیدا کرده نمیشد خلق شناخته نمی شد
اسماء وصفات الهی وخلق ظاهر نشده مگر بواسطهٔ روح مطهر محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را هیچ احدی زیرا که پیدا نمی بود هیچ احدی پس حب واسطه
اولی است مر وجود موجودات را وبتحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود
گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود بتوجه حبی بر ان
معرفت کنز مخفی وهر که ما سوای اوست عطف است بر وی واوست اصل مقصود از حب الهی
وغیر وی همچو فراغت مراوراست پس از جهت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه باسم حبیب
نه غیر او را ومحبوب گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را لقوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ورسوله که ایشان مخلوق‌اند از وی بحکم انا من الله والمؤمنون
من نوری واین خصوصیتی است از خدا وامت محمد را نه غیر ایشان را از سائر امم وحق تعالی
انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از امم ماضیه که ایشان احباء الله واثبات کرد محبت برای اتباع محمد
زیرا که هر امت مخلوق است از پیغمبر خود وملحق است بوی ونیست حبیب جز محمد صلی الله علیه وسلم
پس مخصوص گشت است وی بمحبت وبدانکه حب علی الاطلاق را نه مرتبه ایست یک مرتبه
در خالق وباقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده نمیشود حب مگر آنگه باشد حرکت مر ظهور

اثر آنرا و چون حاصل شود آنحال در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خدا راست تعالی
شانه و اول مراتب حب در خلق میل ست آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد
رغبت نامند و چون زیاده گردد رغبت طلب گویند و اگر زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد
ولع وه و بهم پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرو ریزد بقلب انس گیرد بمراد آنرا هوا نام است و
چون مستولی گردد سواد در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود و چون
نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از ثنای خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد طبع پذیرد و وطار
و تمکن گردد و فانی شود محب از نفس و از حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد و این حب مطلق است آ
آنرا عشق گویند و این آخر مقامات است مر خلق را در حب وی گردد محب در این مقام حبیب و حبیب
محب و رنگ میگردد هر یکی بصورت دیگرے بسبب آنکه متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق
و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل وی و متخیل میگردد فلک مفارقت و انفعال میان آن
چنانکه گفته است رق الزجاج ورق الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است اگر گفته نشود
که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه بسبب خداست و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقت و مر
مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق و خلق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه این را ودود می گویند و
یکی از اسمای الهی ودود است که وی تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست میدارد
بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه پس دو در مرتبه مسر گشت و این نهایت مراتب
عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزے در خلق اعلا از مرتبه عشق
از هو نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم **وصل** در کیفیت تعلق بجناب و علکه وقتا برباب و
صلی الله علیه وسلم بدانکه چون دوست داشت وی را حق جل و علا و شفیع گردانید او را برای خلق روز
قیامت که آن از لوازم قرب و عزت و محبت است و عام گردانید آنرا برای وی و نیست مر هیچ یکے
از خلق عموم شفاعت جز وے و سر آنست که چون وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق
مقدم و داعی ایشان باشد و هر راعی مسئول است از رعیت و واجب است بروی رعایت احوال
ایشان پس واجب گردانید حق جل و علا بروی قیام مصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد
چنان از نیجهت وعده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت نیست معنی وسیله مگر بواسطه

وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مرا همین مانزلتی است که صورت وی در فردوس واسطه
است که ارفع منازل جنان است و مشید وی صلی الله علیه وسلم دران و کرد میکنند کمال ما و معنی ظاهراً
باطناً و چنانکه آن حضرت واسطه جمیع خلائق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
شد از برای تنعیم مقیم پس نیست در ازل و ابد او اول و آخر و وسیله و واسطه است و علت وجود و وجود
همه چیز که مرتبه است و هر موجود راست هیچ یکی غیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب
و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی معتکف نشینی بباب وی تا حاصل شود میل از
دو طرف و هر دو جانب و چون التجی کرد مردی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق وی
در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود پس امر کرد او را باعانت بر نفس خودش بسجود و سعی و طلب
تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و اکمل و لهذا او بود داب اولیای کمل رضوان الله علیهم
اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را بر باب وی و همیشه بود داب اهل دین کمال
و هر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر میشود اولیای رضی الله عنهم در
بعضی از حضرات الٰهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند دران حضرت بسوی محمد صلی الله علیه وسلم
شتابی میکنند در توجیه مشاهده آن انوار الٰهیه بجانب جناب محمدی و حرکت میکنند بسوی وی
کامل حضرت الٰهیه را و ذاهل میشوند و غافل میگردند از هر چیزی که تقاضا میکنند آنرا حقائق ایشان
از کمالات الٰهیه و کم میکنند کمالات خود را از جهت تادب بآنجناب و حاصل میگردد مر ایشان را برکت
اینحالت از زیادت چیزی که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین هنگام بسمع و بصر محمدی
چیزی که مناسب قابلیت محمدی است که نیست در ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده میشود بر ایشان
از خلعت های محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این است مراد شیخ ابو الغیث بن جمیل
بقولش خضنا بحرا وقف الانبیاء علی ساحله مراد باین بحر شریعتی داشته که مخصوص است بوی
صلی الله علیه وسلم نه غیر وی از انبیا سلام الله علیهم اجمعین و لهذا کسیکه متحقق شد نسبت محمدیه ظاهراً
و باطناً در آمد بحر حقیقت محمدیه را بکمال اتباع محمدی صورةً و معنیً و اخذ کرد اشیاء را از حق سبحانه در
حضرت قابلیت محمدیه و چون. انتهی و شناختی این معنی را پس لازم گیر تحصیل جناب او را و ملازم گیر و وقوف
بباب شریف وی اگر گوسفندی گوئی بالجمله کیفیت این تعلق را و ملازمت آنجناب عظیم را و چگونه حاصل کنم

اما پس بدانکه تحقق محمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلق صوری است با حجاب
وین نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بمواظبت بر اوامر و نواهی کتاب و سنت قولاً و فعلاً
و اعتقاداً بر آنچه ائمه اربعه بر آنند ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که
واقع شده است اجماع علما محققین که این ائمه اهل حق اند و فرقه ناجیه ان شاء الله تعالی روز قیامت
ایشانند و کمال این قسم از اتباع صوری در آنست که اعتماد کند بر فعل عزائم امور و میل نکند بر رخص
زیرا که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم با رتکاب عزائم و فرمود فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنج تن اند که مذکور اند تصریحاً درین آیه شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه پس نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اولوا العزم اند و میباید تابع کامل الاتباع را که
بایمبوا اختیار کند عزائم امور را و میل نکند بترخیص و تسهیل که این مقام اسلام است و ما میخواهیم برای
تو چیزی را که می خواهیم برای خود از مقامات قریب و صدیقیت و شرط آن اتباع نبی است
صلی الله علیه وسلم در ارتکاب عزائم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب عزائم امور چنانکه باید و سزد مگر
بعد از معرفت نفس و عادل وی نمی شناسی آنرا مگر بواسطه شیخی از اهل الله که راه نماید ترا بدان و
بشناساند ترا آنچه لائق است بحال تو در هر زمان از اعمال و احوال چنانچه بود آن حضرت در بدایت امر
که تعبد میکرد بغار حرا ایام کثیره و چون بنهایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و
خلوت را و باقی میماند با اصحاب خود تمام سال و در عشره آخر از رمضان و بتحقیق نمیداند
و نمی شناسد طالب چیزی را که لائق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را یا بواسطه
جذب الهی که کشف کند او را از ان و نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما با تست ای عاقل طالب اتباع
محمدی پس میباید ترا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید ترا بمعرفت خدا تعالی وی مر ترا آنرا و
چون موافقت شوی بدان پس مخالفت مکن امر او را و مفارقت مکن از وی اگرچه پاره پاره کند
ترا بلا و حذر کن که بیفرمانی کنی او را یا بپوشی از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کرده باشد
خدا تعالی بر تو معصیت باید که عرض کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن بمقتضی مداوات کرد ترا
آنچه میشناسد از امر تو یا بشفاعت و التجا بدرگاه حق تعالی تا ازاله کند وخامت آن مذلت را از تو

و اگر اتفاق نیفتد و توقع تو بر مردے از اہل اللہ لازم گیر طریقہ اہل اللہ را و جملہ طرق اہل اللہ چہار چیز اند یکے فراغ قلب و خالی بودن آن از میل ماسوی اللہ در دنیا و آخرت دوم اقبال علی الحق بکلیہ بعقد محبت منزہ از علل بے فتور و عدم التفات و طلب عوض سوم دوام مخالفت نفس در ہر چہ طلب کند از اموری کہ متعلق است بمصالح وی و اعظم مخالفات نفس ترک ماسوی اللہ است نظرا و اعتقادا و علما چہارم دوام ذکر کردن مر خدا را بنظر بجلال و جمال وی خواہ ذکر لسان باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکہ در موضع خود ذکر کردہ شدہ است قسم دوم از نوع اول کہ تعلق صوریست آنکہ متابعت کنے آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بشدت محبت تا بیابی ذوق محبت تو مر او را در تمامہ وجود تو و میگوید شیخ رح بخدا سوگند کہ من بیابم محبت وی را صلعم در دل و روح و جسم جان خود در سر خود و ہر موی موی خود چنانکہ بیابم سریان آب سرد را در وجود خود چون نوشم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید و محبت آن حضرت صلعم فرض عین است بر ہر یکی قال اللہ تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسہم و قال صلی اللہ علیہ وسلم لن یومن احدکم حتی اکون احب الیہ من نفسہ و والدہ و ولدہ پس اگر نیابی تو در خود این محبت را کہ وصف کردم مر ترا بدانکہ تو ناقص ایمانی پس استغفار کن و توبہ کن از گناہان خود و مولع شو بدوام ذکر نبی صلی اللہ علیہ وسلم و تادب ورز با وی باجتناب از انچہ نہی کردہ بامید آنکہ بیابی آنرا پس حشر کردہ شوی با وی زیرا کہ فرمودہ است صلی اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب و بتحقیق دانستی انچہ ذکر کردم مر ترا کہ نوع اول کہ آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم حاصل نگردد مگر بقیام بر ظاہر شریعت و سلوک عزایم طریقت و استرسال در محبت وی بکلیت و تعظیم شان او در سر و علانیت و از جملہ تعظیم وے صلی اللہ علیہ وسلم تادب باصحاب و اہل بیت اوست بمحبت و تعظیم ایشان و محبت ایشان و تادب بایشان حق تادب واللہ الموافق والہادی

وصل نوع ثانی کہ تعلق معنوی است بجناب محمدے و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال و اگر ہستی تو کہ بتحقیق دیدہ وقتی از اوقات در خواب و تو مشرف شدہ بدان پس استحضار این صورتی را کہ دیدہ در منام و اگر ندیدہ ہرگز و مشرف نشدہ بآن و استطاعت ندارے کہ استحضار کنی آن صورت موصوفہ باین صفات را بعینہا ذکر کن او را و درود و تحیت بروی صلی اللہ علیہ وسلم و باش در حال ذکر گویا

ہمیشہ تبتع نبی صلعم حقیقت معنوی است

حاضر هست پیش در حالت حیات وی می بینی تو او را متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا بدانکه وے
صلے اللہ علیہ وسلم مے بیند وی و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات اللہ تعالے
و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من ذکرنی مر پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم نصیبی وافر است
ازین صفت زیرا که عارف وصف او و وصف معروف اوست سبحانه و وی صلے اللہ علیہ وسلم اعرف
الناس باللہ تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی این صفت و هستی تو که زیارت کرده روضه
قبر شریف او را و دیده روضهٔ عالیه و قبه بیش او را استحضار کن در ذهن خود آن حضرت سینه او نگاه
ذکر کنی او را درود بفرست بر وی و باش چنانکه استاده بر قبر شریف وی با اجلال و تعظیم تا آنکه شناسی
کنی روحانیت او را ظاهرا و باطنا و اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و ندیده موطن حضرت
روضهٔ منوره او را پس دایم بفرست صلوة و السلام بر وی و تصور کن که وی می شنود سلام
ترا و باش در حال تادب جامع اللہ تا برسد صلوة تو بر وی در حالت حضور قلب نزد وے
و جمع همت را اثرے عظیم است و شرم دار از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بر وی درود و تو مشغول
بغیر وے باشد صلوة تو در حکم جسم بے روح و هر عملی که سکینه آنرا جدا از اعمال منوط باشد
بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر بغیر باشد نیست و جسم
بے روح است ازینجهت فرموده است آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات
و میگوید شیخ رضی اللہ عنه شنیدم از سید و شیخ الشیخ اسمعیل الحرفی قدس سره روزے که
میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل بی مقارن نیت در ابتدا و میخواهد بدان وجه اللہ را باید
که نیت کند بعد از شروع در عمل چنانچه باشد این مانند نفخ روح و اگر نیت کرد بعمل نیت قبیح از آن
توبه کرده در اثنای عمل و نیت کرد صالحه غیر آن نیت قبیحه آن نیز نافع است مراورا در حسن صورت
عمل و میگردد بوی عمل حی کامل و تحقیق رسید گفته است وی رضی اللہ عنه در آنچه گفته است و چون
دانستی آنچه ذکر کردیم مر ترا که قسم اول از تعلق معنوی استحضار صورت شریف اوست با آنچه متعلق
است بوی و با ملازمت و مداومت تعلق بیان هیبت و اجلال و حب و کمال پس لازم گیر آنرا
که وی سعادت کبرے و مکانت زلفی و اللہ الموفق و قسم ثانی از تعلق معنوی استحضار حقیقت
کاملهٔ متصفه باوصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و متجلی باوصاف خداے کبیر

متعال مشرف بنور ذات الهی در آباد و آزال محیط بکل کمال حقی و خلقی مستوجب مرتبت محمدیه

صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شهادة و غائبا اوبا طنا و نمی توانی که استقصا کنی همه آنرا مگر

بانی که وی صلے اللہ علیه وسلم برزخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و حدیث پس جامع است

حقیقت هریک از جنبتین ذاتا و صفاتا زیرا که وی مخلوق است از نور ذات جامع اسمار و صفات

وافعال و آثار آنرا حکما و عینا و ازینجا گفته است حق جل و علا در حق وی ثم دنی فتدلی فکان

قاب قوسین او ادنی و من فرود آرم برای توضیح معنی این آیه شریفه مصفه از کمالات

منیفه او را در مثال که تصور کنی آنرا اسند ذهن بدین مثال تحقیق معنی آنرا انشاء اللہ تعالی

بدانکه وجود همه مانند دائره است مقسوم بنصف بخطے که میگذرد بر مرکز دائره پس نصف اعلی

ازان مسمی بوجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف

اسفل ازان مسمی است بوجود محدث و ممکن و خلق پس هر نصف از دائره قوس است و خط

واحد و تر آن قوس پس خط و تر قوس دائره است و بوی قوس میگردد هر نصف تا سینه علیحده

که این خط و تر است قاب قوسین و بدانکه مقام محمدی جامع است مر کمالات الهیه و کمالات

خلقیه را صورة و معنی این صورة دائره وجود مثالیه است اعلی اسفل و بودن آن حضرت

برزخ میان حقیقت حق و حقائق گوینده بجهت آنست که وے

حقیقت الحقائق است و فوق است و ازینجهت مقام وے در شب معراج عرش آمد

و عرش غایت مخلوقات است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت

است و پروردگار وی فوق و تر وے است استوا پس برزخ شد آن حضرت میان حق و خلق

بصورت محسوسه چنانکه برزخ بود و معنی زیرا که اوست موجود از حق و خلق موجود اند از وے

پس او متصف است بر هر دو صفت از هر دو جهة صورت یعنی حکما و عینا پس چون

دانستی چیزے که ذکر کردم ترا آسان گردد استحضار کمال محمدی چنانکه هست انشاء اللہ تعالے

تنبیه آنکه مر حقیقت محمدیه را صلے اللہ علیه وسلم ظهوری است در هر عالم لائق بحال آن عالم

پس نیست ظهور وے در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم ارواح زیرا که در عالم اجسام تنگی است

و گنجایش نداشد چیزی را که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور او در عالم ارواح همچو ظهور او

در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست ظهور او در عرض مثل ظهور او
در سمای دنیا نیست ظهور وے در سماوات بجو ظهور او از زمین عرش و نیست ظهور او از زمین عرش
بجو ظهور و جسا نیز فوق عرش اینجا که نیست در وی این دنه کیف پس در هر مقام اعلی میباشد
ظهور وے اکمل و اتم از مقام ادنی پس هر ظهوری را حالتی و تجلی است بقدر محل تا آنکه بجائی میشود
که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکی از انبیا و اولیا و این است معنی قول
وی صلعم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایتی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر من تا ببینی او را در مظاهر علیا به معاونت
حقیقت کبری مقام قائم و ببیت میکنم ترا ای برادر به دوام ملاحظه صورت و معنی او و اگر چه
باشے تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است که الفت گیرد روح تو بوے پس حاضر آید ترا وے
صلی الله علیه وسلم عیاناً و بیابی او را و حدیث کنی با وے و جواب دهد ترا وی و حدیث گوید با تو
و خطاب کند ترا پس فائز شوے بدرجه صحابه عظام و لاحق شوی بایشان انشاء الله تعالی
و حاصل ملازمت حضور آن حضرت شریفه و دوام مشاهده آن صورت لطیفه با معانی عزیزه منیفه
اگر چه به تصور و تخیل و تفکر باشد ثمر عکوف بر جناب عزت و موجب وصول بدرگاه قربت اوست
آیا نمی بینی تو او را صلعم که می گوید و وی اصدق القائلین است اکثرکم علی صلوة اقربکم یعنی
بیشترین شما درود گوینده بر من نزدیک ترین شماست از من و این بجهت آنست که مصلی تعلق
میگیرد خاطر وے بجمال آن حضرت صلعم پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیه وی پس
قریب میگردد بوی پس می باشد نزد وی و با وی والمرء مع من احب و اینجا نکته دیگر است که در حدیث
از وے صلعم آمده است که فرمود داعی چون دعا می کند برادر مومن را می گویند مر او را ملائکه و لک
مثل ذلک و شک نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوة میفرستد مومن
بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة میفرستند بر وی حق سبحانه پس مصلی باز میگردد صلوة وی بنفس وے
و مدد حق سبحانه بوے و از اینجهت وارد شده است در حدیث من صلی علی واحدة صلی الله
علیه وسلم عشرا و از اینجا حاصل میگردد مصلی را حقیقت قرب و حشر کرده میشود با وی و چون باشد
این نتیجه صلوة بزبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوة بقلب و روح و سر و نیست صلوة مگر قرب

و اجتماع و امتثال و اقبال چنانکه وارد شده است در سنت و چون نتیجهٔ عمل ظاهر که صلوٰة است
است بسوی او صلعم این باشد که قرب بمکانست در جنت نتیجهٔ عمل باطنی و آن تعلق و اقبال
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بمکانت است و آن قرب است فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر نه آنجا مکانست و نه کیفیت فافهم اشارت بدان که ولی کامل
هرگاه زیاده میگردد معرفت او بخدا ساکن میگردد و ثابت میشود دل او مر وجد او را و ذکر او را
که فراموش نمیکند او را و چون زیاده میگردد معرفت او برسول خدا صلی الله علیه و سلم مضطرب
میگردد و ظاهر میگردد بروی آثار نزد ذکر آن حضرت که معرفت ولی بخدا بقدر قابلیت ولی
و حد و مقام او که در خدا دارد پس ساکن میگرداند و معرفت او برسول خدا نسبت از
معرفت خدا بقدر قابلیت نبی صلی الله علیه و سلم پس از جهت طاقت ندارد که ساکن و
ثابت ماند و ظاهر گردد بروی آثار زیرا که آن از فوق احوال اوست و چون زیاده می شود
مر ولی را معرفت می باشد کامل تر از غیر خود و متمکن تر در حضرت الٰهیه و ادخل در معرفت خدا علی الاطلاق
اشاره از خصائص نبی است صلعم هر که ببیند او را از اولیاء در تجلی از تجلیات الٰهیه پوشیده
میکند خلعتی را از خلع کمالیه و تصدیق میکند آن حضرت بآن خلعت بر وی و آن خلعت برای
پس اگر باشد برای قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فور و الا ذخیره میگردد مر او را که
می پوشد آنرا وقتیکه قوی شود و مستعد گردد در دنیا و الا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد
مر او را آن خلعت و پوشد آنرا یا در دنیا یا در آخرت میباشد او را از نبی صلی الله علیه و سلم
این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات و بر دست آن خلعت نبویه پس
آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدیق میکند بآن از جانب آن حضرت بر حکم ثانی و فرود
می آید مر آن ولی را از مقام محمدی صلی الله علیه و سلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه
تصدق کرد بآن پس اگر ممکن باشد که به بیند او را در حال بستگی تعبیر آن حق بسی پوشانند او را
خلعت و حاصل میگردد مر او را خلعت دیگر همچنین تا آنی نهایت تصدیق کرده است این وراثت
محمدیه و جاریست بدان سنت محمدی صلعم از ازل نزد گرفتن حق تعالی مر او را عهد مر انبیا را
تا آنکه پا مقید بآن مقام نبوت که کوتاه است دست تمنای او دنیا از تعلق آن زیرا که [illegible]

مرهمه واقع شده است مگر بعد آن روایت و غیر آن محل از جهت یافتند انبیا صلوات الله
وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین در جمیع سعادت را که نسبت مر غیر ایشان را ز هیر اکرات ع
و اول کسانی اند که دهند او را در اکمل خلعت که مراد او راست و همیشه است این فتوت
و آب وی و عادت وی مر سانند کسانی را که وی بینند و را از اولیا حتی ابدال بدیث

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کردگار و نعت سید الابرار و آل اطهار و اصحاب اخیار بر ضمائر ارباب
صدق و صفا و اصحاب مجد و ولا مبرهن باد که درین آوان فیض اقتران بمیامن توفیقات
ربانی و عون عنایات سبحانی نسخه مزیل اسقام زیغ و ذلل دافع الام سفاهت و جهل
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرمایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب **مدارج النبوت**
جامع حالات خاتم النبیین و حاوی کیفیات شفیع المذنبین از ابتدای خلقت نور
حمل و ولادت و رضاعت و ذکر نسب شریف و کفالت عبد المطلب و موت وی و اعا
ابوطالب مر او را و سفر کردن وی صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب بجانب شام
و شناختن بحیرا راهب نبوت وی را بعلامات و تزویج خدیجه رضی الله عنها و ذکر
بنای کعبه و بدو وحی و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
بجانب طائف و بیعت جن و اظهار عداوت این اشرار بر آن سید ابرار صلی الله علیه وسلم
و رسیدن انصار و اثبات باعث هجرت و رسیدن بمدینه طیبه بصحت و سلامت در این
جلد باب بتوضیح و تصریح تمام رقم پذیر گردیده و دیگر حالات غزوات و سرایا ضمناً بالاجمال
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته بالجمله کتابیست بس نادر و شگرف در بیان
حال عظمت اشتمال حضرت رسالت پناهی و اجل آلاء و نعماء الهی که بر رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم بجهت احسان و انعام فرموده و جهت مرحومی امتش چه بیان رحمت نموده و ابواب

رحمت [illegible] شود و حق را از باطل و کفر را از ایمان و ہدایت ممیز و ممتاز فرمود از تصنیفات
جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل الفضلا اعلم العلما قدوة المحققین
زبدة العارفین حضرت مولانا **شاه عبد الحق** محدث دہلوی قدس سره العزیز بتصحیح
علما و کملا در عہد **منشی نول کشور** در مطبع فیض مجمع بمقام لکھنؤ باه فروری
سنه ۱۸۷۳ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۰ ہجری بحسن انطباع سه زیب تازه یافته و جلد دوم
که محتوی بر پنج باب متضمن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله
و سلم در ماه نومبر سنه ۱۸۷۹ء مطابق ماه ذیقعده ۱۲۹۶ ہجری منطبع گشته بود و دست بدست
فروخت گردیده و چونکه نسخه صحیحه جلد دوم بہم نرسیده بود چندی تعویق در اشاعت
تفحص و تجسس نسخه صحیحه قلمی جلد ثانی بہم رسیده جلد ثانی نیز بحلیه طبع در آمده مشتاقین
شائقان و تاجران را اختیار است که مجموعه ہر دو جلد یا علیحده علیحده خریداری نمایند فقط